Publications of the
Institute for the History of
Arabic-Islamic Science

Edited by
Fuat Sezgin

ISLAMIC
GEOGRAPHY

Volume 114

The Áín-i-Akbarí
by
Abul-Fazl-i-'Allámí

Edited in the Original Persian
Vol. I

Reprint of the Edition Calcutta 1872
First part (Preface and pp. 1-264)

1993

Institute for the History of Arabic-Islamic Science
at the Johann Wolfgang Goethe University
Frankfurt am Main

THE

ÁÍN-I-AKBARÍ

BY

ABUL-FAZL-I-'ALLÁMÍ.

EDITED

IN THE ORIGINAL PERSIAN

BY

H. BLOCHMANN, M.A.

ASSISTANT PROFESSOR, CALCUTTA MADRASAH.

VOL. I.

PRINTED FOR THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL IN THE
BIBLIOTHECA INDICA.

CALCUTTA:

PRINTED BY C. B. LEWIS, AT THE BAPTIST MISSION PRESS.

1872.

منشورات
معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية

يصدرها
فؤاد سزكين

الجغرافيا الإسلامية
المجلد ١١٤

آئين أكبري

تصنيف: أبي الفضل علاّمي (توفي ١٠١١هـ)

بتصحيح: هـ. بلخمن

المجلد الأول من النص الفارسي

١٤١٣هـ - ١٩٩٣م
معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية
في إطار جامعة فرانكفورت - جمهورية ألمانيا الاتحادية

الجغرافيا الإسلامية

المجلد المئة والرابع عشر

آئين أكبري

تصنيف: أبي الفضل علاّمي (توفي ١٠١١هـ)

بتصحيح: هـ. بلخمن

المجلد الأول من النص الفارسي

إعادة طبعة كلكوتا ١٨٧٢م
القسم الأول (مقدمة و ص ١-٢٦٤)

١٤١٣هـ - ١٩٩٣م
معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية
في إطار جامعة فرانكفورت - جمهورية ألمانيا الاتحادية

الله اکبر

جلد اوّل

آئین اکبري

تصنیف

شیخ ابو الفضل علّامي فهّامي بن مبارك ناگوري



بتصحیح

جناب ایچ بلخمن ام اے

اسسٹنٹ پروفسر مدرسهٔ عالیهٔ کلکته



بحکم ایشیاٹک سوسیٹي اف بنگال

درمطبع بپٹست مشن پریس واقع شهر کلکته

در سنه ۱۸۷۲ ع

چاپ شد



طبع في ٨٠ نسخة

نشر بمعهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية
بفرانكفورت – جمهورية ألمانيا الاتحادية
طبع في مطبعة شتراوس، هيرشبرج، ألمانيا الاتحادية

غلطنامه *



صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۹	بورگیٔ	بزرگیٔ
۸	۹	برزگ	بزرگ
۲۷	۱۳	پهرهٔ	بهیرهٔ
۳۶	۲	یگ	یك
۳۶	۳	چگش	چکش
۷۵	۴	ظعم	طعم
۷۸	۱۴	کلوندهٔ	گلوندهٔ
۸۵	۱۳	کورهٔ	گوزهٔ
۸۹	۹	سکندهٔ کوکلأ	سگندهٔ گوگلأ
۹۱	۹	ریشه دا	ریشه‌دار
۹۲	۲۰	قیصوری	فنصوری
۹۹	۴	کدّهل	گدّهل
۱۱۴	۵	ومنشی	منشیٔ
۱۲۰	۹	تیر بردار	تیر پر دار
۱۲۰	۱۴	سنتهی	سینتهی
۱۲۳	آخرین	خفی (۴)	خفی
—	—	گنتّه	کنتّه
۱۳۱	۱۵	خوش‌سخي (؟)	خوش سنج
۱۳۲	۶ و ۹	پنّه	پنه
۱۳۲	۷	سرگچه	سرگجه
۱۳۴	۲۳	شیرگر	شیرگیر
۱۳۵	۶	ا ز	تا
۱۳۶	۱۶	تافته *	* تافته
۱۴۰	۲۴	کوت	گوت
۱۴۸	۱	کنج‌کاري	گچ‌کاری
۱۵۰	۲۰	گیرد و	گیرد * و
—	—	را *	را
۱۵۸	۱۰	نخرد	بخرد
۱۶۸	۱۲	جیم	جیم فارسي
۱۶۹	۸	سکاسن (؟)	بسُکهاسن
۱۷۲	۱۸	پا	یا
۱۷۵	۹	شمارهٔ	شماره
۱۷۶	۲۱	البچي (۲)	البچي (۹)
۱۸۷	۲۰	ارناس [؟]	ارماس
۱۸۹	۱	اشکال‌فهمي	اشکل‌فهمي
۱۹۳	۱	ارناس	ارماس
۱۹۵	۶	دیوان سعادتِ	دیوانِ سعادت
۲۱۷	۵	خداود	خداوند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۷	۲۰	طوغدار	طوقدار
۲۱۸	۱۶	لندره	لهدره
۲۲۰	۱۱	نقشِ	نقش
۲۲۲	آخرین	میرم	بیرم
۲۲۳	۳	انکه	اتکه
۲۲۳	۹	پسر شیروانی	شروانی
۲۲۳	۲۰	برمق	یردمچی
۲۲۴	۱	مطان تربغی	سلطان علی تریقی
۲۲۴	۳	حلیم	چلمه
۲۲۴	۱۱	محمد	محمد بجوق
۲۲۴	(۷۹)	رستم	دستم
۲۲۵	۱	قبا خان	قیا خان
۲۲۵	(۱۱۵)	میرِ	میر
۲۲۵	(۱۲۵)	قلابی	قلاتی
۲۲۶	(۱۳۸)	گولابی	کولابی
۲۲۶	(۱۵۲)	میرزا علی	میرزاد علی
۲۲۶	(۱۶۷)	حسین بیگ	حسن بیگ
۲۲۷	(۱۸۸)	باز بهادر خان	باز بهادر
۲۲۷	(۱۹۶)	رای تبر داس	رای پتر داس
۲۲۷	(۲۰۲)	منگلی	منکلی
۲۲۷	(۲۰۹)	گولابی	کولابی
۲۲۷	(۲۲۰)	حسین	حسن
۲۲۹	(۲۹۷)	ابوالعالی	ابوالمعالی
۲۲۹	(۳۰۱)	پگلی وال	پکلی وال
۲۲۹	(۳۰۳)	جان	خان
۲۲۹	(۳۰۴)	خانِ اعظم	خان عالم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۹	(۳۲۰)	شرف	اشرف
۲۳۰	(۳۶۲)	رستم	دستم
۲۳۱	(۳۸۰)	گولابی	کولابی
۲۳۱	(۳۹۲)	دمتوری	دنتوری
۲۳۱	(۴۰۶)	گولابی	کولابی
۲۳۱	(۴۰۷)	بهار	پهاز
۲۳۲	۸	خانخانان ،	خانخانان
۲۳۲	۹	الدین ،	الدین
۲۳۴	۱	باهن	بامن
۲۳۶	۲۲	فطرت	قطرب
۲۴۲	۲۶	اربابی (؟)	اربابی
۲۴۵	۱۵	دمنش	دامنش
۲۵۲	۱۵	صیرفی	صرفی
۲۵۴	۱۸	کونابادی	گونابادی
۲۶۲	۲۰	ضمیر	ضمیری
۲۹۲	۱۳	زوهش	پژوهش
۲۹۲	۲۶	قبضه	قصبه
۲۹۹	۲۲	کال	گال
۳۰۱	۸	قنلغه (؟)	قنلغه
۳۰۱	۹	ساوری (؟)	ساوری
۳۵۲	۹	سطلانپور	سلطان‌پور
۳۵۲	۱۳	و انکدون	دانکدون
۳۵۲	۱۷	چهتاپور	چهتیاپور
۳۵۲	۱۹	نیم‌کها	نیم‌کهار
۳۵۳	۵	بجلور	بجنور
۳۵۳	۷	کرندا	گرندا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۳	۸	فتچور	فتحپور
۳۵۷	آخرین	والیار	گوالیار
۳۶۸	۱۶	سرواره	سراوه
۳۶۹	آخرین	جهت	چهت
۳۶۹	آخرین	کهرام و مسینکن	گهرام و مسینگن
۳۸۱	۱۵	احین	اجین
۳۸۱	۱۷	چذیرتی	چندیری
۳۸۱	۱۸	دهاموتی	دهامونی
۳۹۰	۱۱	محمود باد	محمودآباد
۳۹۲	۶	گنجوری	کنجوری
۳۹۲	۱۳	نیلکر	نیلگر
۳۹۴	۱	اوتنیر	اودنبر
۳۹۵	۱	ندکورین	مذکورین
۳۹۶	۱۹	بهولیابیل	بیل پهولیا
۳۹۷	۳	سوایل و ندکورین	مرایل ومذکورین
۳۹۷	۱۵	پتکاماری	پتکا باری
۳۹۷	۱۶ و ۱۷	باکوتهیار و تاراکنیا	باگوتهیا و تارانگنیا
۳۹۷	۲۱	برین جمله	بدین جمله
--	۲۲	چهادو یا	جهاودیا
۳۹۹	۸ و ۱۴	کیراج و دانیا	کبراج و داتیا
۴۰۰	۱۶	چها پرتال	جهاپرتال
۴۰۱	۲	مهون	مهسون
۴۰۲	۷	شهر سبتکه ؟	میکه شهر
۴۰۲	۱۵	مگت‌پور	مکت‌پور
۴۰۳	۱۰	بارنك پور	باربك‌پور
۴۰۳	۱۳	بستول	پستول

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰۳	۱۶	نکاسی و بالناپور	نکاسی و پالناپور
۴۰۳	۱۷	حالون	چالون
۴۰۳	۱۹	دیکها وجهامند و جوکا	دیگها وجهامند و چوگارن
۴۰۳	۲۰	جندلائی	چندلائی
۴۰۳	۲۱	جناسو	چناسو
۴۰۴	۱۰	بکهریا بازو	پکهوریا بازو
۴۰۴	۱۸	سبل برك	سیل برس
۴۰۵	۲۰	بلاس کاتهی	پلاس گهاتی
۴۰۶	۱۰	مهی حال	مهی چال
۴۰۶	۱۹	باربك سیل	باربك سنگه
۴۰۷	۳	خوت	جوت
۴۱۰	۶	مال چهتا	مال جهتا
۴۱۰	۲۰	جوکجری	جوگجری
۴۱۱	۲	پرسونم	پرسوتم
۴۱۱	۱۶	گهندیت	کهندیت
۴۱۸	۱۲	جبرده	چیروه
۴۱۸	۱۸	جی‌چنبا	چی چنپا
۴۲۲	۲۰	آلره	آلره [آره (؟)]
۴۲۹	۱۸	قریات کراره	قریات گذاره
۴۳۲	آخرین	شد	شد .
۴۳۳	۹	میوه شکار	میوه و شکار
۴۳۵	۱۸	سپهه (؟)	سبیهه
۴۳۶	۱۲	حویلی -	حویلی - ۲ محل -
۴۳۹	۸	بجلور	بجنور
۴۳۹	۱۲	بهریموُ	پهریموُ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳۹	۱۴	پنگوان	بنگوان
۴۳۹	۲۴	نداری	نیازي
۴۴۰	۱	سندی	مسندي
۴۴۰	۸	ملیخ‌آباد	ملیح‌آباد
۴۴۲	۲۴	آمادس	آماوس
۴۴۲	۲۵	سنکهانه و	سنگهانه
۴۵۹	۲۱	چوراکه	چوراگدة
۴۸۹	۳	گوم‌لی	بوم‌لي
۵۰۵	۱۹	چادر	جاور
۵۰۵	۱۹	جسد (؟)	جست
۵۴۸	۱۱	کرجهاك	گرجهاك
۵۴۹	۱۶	درای	دریاي
۵۷۶	۱۴	جسردیو	جکسر دیو

فهرست آئینها

صفحه

صفحه

صفحه

دفتر دوم در سپاه‌آبادي

صفحه

صفحه

دفتر سیوم در ملک‌آبادی

صفحه

دانديش [خانديش]

برار

گجرات

اجمیر

دهلي

لاهور

ملتان

تته

کابل

NOTICE.

The preface will be issued together with the fasciculus containing the end of the second book of the Áín. A complete index of names and an "index rerum," as also a few illustrations, will accompany the edition.

The text has been collated from the following ten manuscripts.

1. A MS. belonging to Col. Hamilton, a very old and excellent copy. It forms the basis of the text of this edition, and is marked in the notes by the letter [ع].
2. A MS. belonging to Faqír Sayyid Qamaruddín of Lahore, marked [ف].
3. A large parchment MS. belonging to the Asiatic Society of Bengal, closely agreeing with the preceding; it is marked [ا].
4. A MS. belonging to His Highness Nawáb Sziyá uddín of Luhárú (Delhi), marked [ض].
5. The Delhi lithographed edition of the Áín, by Sayyid Aḥmad. The greater part of the 3rd book of the Áín is wanting in this edition. It is marked [د].
6. A MS. belonging to Ḥáfiẓ Aḥmad Ḥusain of Saharunpore, marked [ز]. It contains numerous errors.
7. A MS. belonging to the Fort William College, marked [ع]. It contains only parts of the Áín.
8. 9. 10. Three MSS. belonging to the Asiatic Society. Being incomplete and most incorrect, they have been but rarely quoted in the notes, though their readings have been collated in all difficult passages. Nos. 8 and 9 are marked [۲] and [۳]; No. 10 is worthless.

In a few cases, Gladwin's translation of the Áín has been quoted, and marked [گ].

In the text the form of the letter ي has been used for the yái ma'rúf, whilst the form ے has been restricted to the final yá i majhúl. The end of sentences has been distinguished by a *. Túránian spellings like کشادن, مشك &c. have been preferred to the Íránian گشادن, مشگ &c. The sign [?] has been used in cases, where the reading of the MSS. conveys no sense, or after doubtful words, *e. g.* p. 31, l. 1.

H. BLOCHMANN.

CORRIGENDA.

In Fasc. I. and II.

p. 8, l. 6 and 9 read بزرگيُ and بزرگ for بورگيُ and برزگ ; p. 9, l. 16. read تيمارداريُ for تيمارد اريُ

p. 25, l. 23 read و جيم for جيم ; p. 27, l. 14 read سارنگپور for سارنكپور

p. 36, l. 2 and 3 read يك and چكش for يگ and چگش

A few vowel points have been omitted or broken during the print: p. 9, l. 18 read گردآوريُ ; p. 13, l. 9. پرستش p 55, l. 10 and 17. ربعِ ; هشت يكِ and سه يک ; p. 56, l. 19. چهاريك.

الله اکبر

ای همه در پردهٔ نهان راز تو — بیخبر انجام ز آغاز تو
در تو هم آغاز و هم انجام گم — هر دو بشهرِ قدمت نام گم
پای سخن لنگ و زبان سنگ لاخ — بالِ قدم تنگ و بیابان فراخ
حیرتِ اندیشه سپاسِ تو بس — بیخودیم روی شناسِ تو بس

٥ سزاوارِ شناسائي آنکه از نیایشِ گفتار بستایشِ کردار گراید وبنگارشِ لختی شگرفکاریِ جهان آفرین جاودانی سعادت اندوزد و روزنهٔ دل بشکافِ قلم برابر دارد * بو که فروغِ دولتِ شاهنشاهي برو تابد و بدین روشن‌هوشی نم‌قطرهٔ از دریا وخاك ذرّهٔ از بیابان برگرفته جاودان فرّخي گرد آورد و ویرانکدهٔ گفت (١) و کرد را آباد سازد *

ابوالفضلِ مبارک را (که سپاسِ ایزدي بعنوانِ ستایشِ پادشاهي میسراید و شاهوار دُرها
١٠ برشتهٔ تابِ گذارش در می‌آورد) نه آن در سر که جلائلِ مفاخر و شرائفِ شمائلِ آن رنگ‌آمیزِ نگارینِ ابداع چهره آرای گوهرینِ اختراع برفرازِ پیدائي برد * نا بخرد یست که در نمایشِ آشکارا سگالش کند و خویشتن را طنزگاهِ شناسندگان گرداند * جوهرِ آگهیِ خویش را بچارسوی روزگار می‌آورد (٢) وخودستائي دل را بدین تگاپو دارد * هیهات چنین دوردستی (که آسمانیان را دیر فراچنگ آید) پیش‌نهادِ همّت گردانیدن کجا خویشتن ستودن است بل نارسائي و کوتاه بسیچي وا نمودن (٣) *
١٥ سگالش آنست که دریابندگانِ خجسته زمان را سترگیِ دانش و فراخیِ حوصله و گزیدگیِ کردارِ آن رموزشناسِ کوني و الٰهی هشیارخرامِ عرصهٔ آگهي دلنشین سازد و نورسانِ بستان سرای پیدائي را مهین ارمغانی سامان دهد * زندگاني بسپاس گذاري پیرایه گیرد وزادِ واپسین سفرِ سرانجام پذیرد * بو که درین آزستانِ جویائي (که طبیعت گوناگون خواهشها (٤) ناشمرد انصاف

(١) [ف ا] گفت وگو را * [ض د] گفتار و کردار آباد ॥ (٢) [ف] می آرد ॥
(٣) [ه] نمودن بود ॥ [٤] [ض] خواهشهاے * [د] که طبیعت بگوناگون خواهشهاے ناشمرد و انصاف ناپدید دارد راهبر یابند و بدین دست آویز الخ ॥

ناپدید راهبر ناپیدا) بدین دست‌آویزِ شناسائي کارے بر سازند و درصحرای بی‌هروبنِ شناخت وکردار از سراسیمگي رهائي یابند * بدین آباد اندیشه لختے آئینهای خدیوِ جهان می‌نویسد ودور و نزدیك را دستورنامهٔ آگهي بر میگذارد * چون همگي بسیچ آنست که آئینِ جهانباني برنگارد ناگزیرِ لختے بلند پایگيِ آن برگوید[1] وحالِ یاورانِ این مهین پایه برمی‌طرازد *

نزدِ دادارِ بیهمال مرتبهٔ والاتر از پادشاهي نباشد وهمه[2] کارآگهان از آبشخورِ اقبالِ او سیراب * چارهٔ سرتابيِ گروهگروه مردم وفرمان‌پذیر داشتنِ جهانیان پژوهندگانِ دلیل را خموش گرداند * وگذارشِ لفظِ پادشاه نیز یاور چه پاد بمعنيِ پایندگي ودارندگي و شاه اصل وخداوند * کارکیا اصل وخداوندِ[3] پایندگي و دارندگي است * اگر شکوهِ فرمان روائي نبود شورشِ دگرگونگي چگونه فرونشیند و خودآرائي چسان برخیزد * مردم‌زاد در زیرِ بارِ خشم و آز بگوِ نیستي درشوند و چهارسوی دنیے از رونق براُفتد و کمتر زمانے آباد گیتي خراب گردد * بفروغِ دادگريِ پادشاه گروهے بکشاده پیشاني و تازه‌روئي راهِ فرمان‌پذیري برگیرند و طائفهٔ از بیمِ سیاست دستِ ستم باز کشیده کام وناکام بهنجار شتابند * ونیز شاه آنرا گویند که از امثال بهتر باشد چنانچه شاه‌سوار وشاهراه * وبر داماد هم گذارش یابد * عروسِ جهان را بدو پیوند بیوگاني واین دلاویز بانو پرستارِ او *

سلیم دلانِ[4] کوتاه‌بین فرمان‌فرمای حقیقي را از پیشي[5]‌جوی خودکام جدا نتوانند کرد * و چگونه باز شناسند که آباد گنجینه فراوان لشکر شایسته خدمت‌گذاران فرمان‌پذیريِ مردم فراوانيِ دانش‌منشان انبوهيِ هنرمندان فزونيِ اسبابِ نشاط هر دو را فراهم * لیکن برراست بینانِ ژرف‌نگاه پیدا * شمردها در اوّلین دیربقا و در دومین زودزوال * نخستین را دل بدان باز بسته نبود * همگي سگالش ستردنِ نقشِ ستم و بروی کار آوردنِ استعدادها * امن عافیت عفّت عدالت لطف وفا حقیقت فزونيِ اخلاص وجز آن نتیجهٔ آن * وپسین[6] درگروِ صوری کام‌روائي وخویشتن‌آرائي و پرستاريِ مردم و تن‌آسانيِ خویش * بیمناکي و بی‌آرامي و آویزش وستمگاری وبیوفائي ودزدي را روزبازار شود *

پادشاهی فروغیست از دادارِ بیهمتا و پرتوے از آفتابِ عالم‌افروز فهرستِ جرائدِ کمال فراهم‌گاهِ شایستگیها * بزبانِ روزگار فرِّ ایزدي خوانند وبباستاني زفان[7] کیان‌خوره[8] * بی‌میانجيِ دستِ امکان درقدسي پیکر برگذارند واز دیدِ آن[9] همگنان پیشانيِ نیایش برزمینِ پرستاري نهند * وفراوان

(۱) [ض د] میگوید ‖ (۲) [۵] همهٔ ‖ (۳) این لفظ در [ف ا ض د] نیست ‖
(۴) [ف] سادهٔ لوحان * [ا] سلیم سادهٔ لوحان ‖ (۵) [ف ا ض د] ازان پیشی جوے ‖
(۶) [ض] واپسین ‖ (۷) [ض] زمان ‖ (۸) [۵] گیهان * [ف] گیهان خدیو خوره * [ا] خدیو خوره * [ض د] گیهان خدیو ‖ (۹) [۵] وازان ‖

گرامي‌خوازو چهره برکشاید * پدريِ مردم‌زاد *گوناگون آدمي از مهربانيِ او آرامش گزینند واز دگرگونگيِ کیش گردِ دوئي برنخیزد * والا دریافت مزاجِ روزگار برشناسد وباندازهٔ آن کاربندد * فراخيِ حوصله * بدیدِ ناملایم ازجای نرود وشورشِ بی‌تمیزي دل‌گرفتگي نیارد * دلاوري پا درآورد * از دلیريِ خداداد سررشتهٔ بادافراه دوتائي گیرد و بزرگيِ گنه‌مند از سرانجامِ آن باز ندارد * کشادگيِ[1] دستِ که ومِه کامِ دل برگیرد و آرزو به‌تنگنای انتظار نه نشیند * توکّلِ روزافزون * کارسازِ حقیقي ایزدِ بیهمال را داند و دگرگونگيِ اسباب پراگندگي نیارد * ایزدی‌نیایش * کامیابي بغنودگي نبرد وناکامي بدرویزه‌گري کالیوه نسازد * سررشتهٔ زمامِ خواهش بدست خرد گذارد و در فراخنای خواهشگري پی‌سپرِ بی‌آرامي نیاید ودر جست وجوی نابایست گرامي انفاس نگذارد وقهرمانِ خشم را فرمان‌پذیرِ آگهي دارد * غضب نابینا بچیره‌دستي برنخیزد وسبکسري کار از اندازه نگذراند * بر فرازِ مدارا جای گیرد * کج‌روشان را دست‌مایهٔ بازگشت باشد وپردهٔ بی‌آزرمي دریده نگردد * ودر داوري چنان وانماید که خود فرمان‌پذیرست و دادخواه کارفرما * آرزومندان براهِ انتظار ننشینند و رضای آفریده درفرمان‌پذیريِ آفریننده طلبد وخشنوديِ خلق درمخالفتِ[2] عقل نجوید * همواره جویای حق‌گویان باشد واز سخندانِ تلخ‌نمای شیرین‌اثر بخشم درنشود * مراتبِ سخن ومدارجِ گذارنده پاس دارد * وبدان قناعت نفرماید که خود ستم نکند بل درقلمرو[3] بیدادي نرود *

همیشه اندیشهٔ نگاه‌داشتِ صحّتِ شخصِ زمانه و معالجهٔ گوناگون بیماري داشته باشد * چنانچه اعتدالِ مزاج از تکافوءِ عناصر پدید آید طبیعتِ عالمیان بتعدیلِ مراتب روی درسویّت نهد * واز پرتوِ یکتادلي ویکجهتي فراوان مردم یک‌تنه گردند *

جهانیان از چهارگروه بیرون نباشند * مبارزان درشخصِ عالم بسانِ آتش باشند * ازشعلهٔ عقلِ قهرآمیزِ این گروه خس وخاشاکِ فتنه‌سازيِ شوربختانِ شورش‌افزا سوخته گردد و درآشوب‌گاهِ دنیے چراغِ آسایش برافروزد * پیشه‌وران وبازرگانان بمنزلهٔ باد اند * از کارپردازي وجهان‌نورديِ این طائفه فیضِ ایزدي پایهٔ شمول گیرد ونسیمِ خوشدلي گلبنِ زندگي را ببالاند * اهلِ قلم چون حکیم وطبیب ومحاسب ومهندس و اخترشناس نسبتِ آب دارند * بوسیلهٔ جویبارِ قلم ودانشِ این گروهِ آگاه آبے درخشك‌سالِ گیتي پدید آید و سرابستانِ آفرینش از آبیاريِ شان طراوتے خاص پذیرد * برزه‌گران[4] وکشاورزان بمثابهٔ خاك * بدست‌آویزِ اینان سرمایهٔ زندگي سرانجام یابد و از کارکردِ ایشان تنومندي وشادماني فراهم آید * ناگزیرِ فرمان‌روا آنکه

(۱) [د] کشادگي ‖ (۲) [۵] مخالف ‖ (۳) [ض د] قلم روی * [ف ا] قلم رو او ‖
(۴) [ف ا] برزگران * [ض د] بذرگران ‖

هر یک را در پایهٔ خود داشته جهان‌آبادي پیش‌گیرد وکارآگهي را با قدرداني همدوش دارد * هرآئینه پراگندگیهای زمانه روی در نیستي نهد وترکیب روزگار باعتدال گراید *

وهمچنانکه شخصِ جهان بچهار صنف مردم‌زاد حسنِ تعدیل یابد قدسي پیکرِ سلطنت بطبقاتِ چهارگانه غازهٔ انتظام بر رو کشد * نوئینانِ دولت براعتبارِ خود نلرزیده برآمدِ کار بجا آورند * وآوردگاه را بلوامعِ ناموسِ دوستي روشن گردانیده دست[1] از جان‌سپاريِ برنگیرند * و این بختمندانِ بارگاهِ سطوت بجای آتش‌اند هم دل‌افروز وهم دشمن‌سوز * صدرنشینِ آن گروه وکیل * ازدانش‌پژوهي بچهار مرتبهٔ اخلاص رسیده نائبِ ملکي و مالي باشد * صفوتکدهٔ کنگشها بنورِ شناسائیِ او فروغ گیرد وجلائلِ امورِ فرمان‌روائي را بژرف نگاهي انتظام بخشد * ترقّي وتنزّل نصب وعزل بصواب دیدِ او بازگردد * دیده ورے باید صائب‌فکر بلندهمّت نیک محضر تونگردل فراخ‌حوصله صاحبِ صلحِ کُل کشاده پیشاني با خویش وبیگانه یکجهت بدوست ودشمن یکسان سنجیده سخن کارکشای راست گفتار مؤدّب موقّر مستشارِ مؤتمن حزم‌آرای دوراندیش آداب شناسِ خلافت رازدانِ سلطنت کار بسته ندارد و از انبوهي دلتنگي نکشد * در برآوردنِ آرزو منّت برخود نهد و بگونیای پایه شناسي کارسازي را اساس دهد * و پیوندِ دلها عزیز دانسته زیردستان را گرامي دارد * و از نابایست واگویه ونکوهیده کردار خویشتن را بازآرد * اگرچه خداوندِ دفتر نیست کارفرمایانِ دفاتر بدو بازگشت نمایند و از دوراندیشي فهرستِ مقاصد با خود برگیرد * میرمال مهردار میربخشي[2] باربیگي قوربیگي میرتوزک میربحر میربرّ میرمنزل خوان سالار منشي قوش بیگي اخته بیگي درین گروه انتظام دارند * باید که هرکدام از دانشِ کردارِ قرینِ او بهره[3] ربای باشد * اولیای نصرت فراهم آرندگان ونگهبانانِ سررشتهٔ داد و ستد درهیکلِ فرمان روائي بسانِ باد هم نسیمِ دلنواز وهم سمومِ جانگداز * بزرگِ ایشان وزیر * ازو بدیوان تعبیر رود * نائبِ مالیِ اورنگ‌نشینِ اقبالست * پاسبانیِ خزائن وگره‌کشائیِ محاسبات بدوست * صیرفیِ نقدِ عمل آبادسازِ خرابهٔ جهان او را شمرند * الٰهي بنده ایست هندسي کردار سیرچشم بیدار مغز گرم خون[4] پرهیزگار کارساز خوش عبارت منقّح‌نویس راست گوی دیانت‌گزین نیک منظر جدکار[5] * او نویسندهٔ صاحب دفتر است * هر گرهے که مستوفي را در معامله افتد بدوربینیِ او کشوده آید * وآنچه نتواند ازپیشِ وکیل کشایش یابد * مستوفی صاحبِ توجیه اوارجه نویس میرسامان ناظرِ بیوتات دیوانِ بیوتات مشرفِ گنجور واقعه‌نویس

---

(۱) [ة] گردانیده از جان شمارے ‖ (۲) [ض د] میربُختي ‖ (۳) [غ ا د]بهرهٔ وره [ف] بهرهٔ رهائي [؟] ‖ (۴) [د] گرم خو ‖ (۵) [غ د] جدکار نویسندهٔ صاحب فراست ‖

عاملِ خالصه پیروانِ او * کارکردِ این مردم به‌نیروی دانشِ اوست * برخے فرمان‌دهان وزارت را نیز جزوے از وکالت شمرده خوهای سترگِ این دو ستونِ پیشطاقِ دولت را دران یکتائيِ بزمِ نیکوکاری طلبگار باشند * وگاه از نایابیِ وکیل یکے را (که چاشني از صفاتِ او داشته باشد) مشرفِ دیوان سازند * رتبهٔ او والاتر ازدیوان وفروتر از وکیل بود * اصحابِ صحبت بفروغِ دانائي و پرتوِ ژرف‌نگاهی و نیروی وقت‌شناسي و فرطِ مزاجداني و کشاده‌روئی و شیوازباني انجمنِ خلافت را آذین[1] بندند و بحسنِ عقیدت وخیراندیشي در چارسوی دولت هزاران بارِ نیکوئي برکشایند * برای روشن و اندیشهٔ درست در عربده‌زارِ دنیے آز را پای‌بند ساخته شرارهٔ خشمگیني ببارشِ حکمت فرونشانند * و این جوقِ سعادت‌آمود را در پیکرِ کارکیائي[2] رتبهٔ آب داده اند * چون صافي‌مزاج گردند غبارِ کدورت از نزهتگاهِ خاطر بزدایند * چمن‌زارِ محفل بتازگي و شادابي گراید * واگر ازاعتدال برآیند عالمے را غرقهٔ طوفانِ بلا گردانند وجهانے از موج‌خیز حوادث بسیلِ فنا در افتد * سرآمدِ اینها حکیم * بدستیاريِ دانش و کردار تهذیبِ اخلاق نموده کمرِ همّت در اصلاحِ عالم بربندند[3] * صدر میرعدل قاضي طبیب منجّم شاعر رمّال وماننده آن ازین گروه * اربابِ خدمت دربیشگاهِ سلطنت پرستاريِ حضور را ملتزم باشند * و این جماعت در ترکیبِ جهان‌آرائي خاکي‌پایه * افتادگانِ شاهراهِ بندگي وخاکسارانِ خطرگاهِ قربت اند * اگر از غل و غش بپخته باشند اکسیرِ وجودند ورنه غبارِ چهرهٔ مقصود * خواص قورچي شربت‌دار آبدار توشکچي کرکراق[4] و مانندِ آن درسلکِ این طبقه انتظام دارند * گاه از بختمندي و اخترسعادتی یکتائي پدید آید که گلدستهٔ چارچمنِ اقبال باشد * مسندآرائے اقبال چنانچه شخصِ جهان را بمرتبه‌آرائي شایسته نظامي بخشد پیکرِ سلطنت را نیز باصلاحِ این چهار گروه حسنِ انتظام دهد *

طائفهٔ خردپژوهانِ باستاني چار رکنِ سلطنت چنین نگاشته اند نخست عاملِ درست کردار نگاهبانِ کشاورز پاسبانِ رعیّت آبادسازِ ولایت مایه‌افزای خزینه * دوم تیماردارِ سپاه کارسازِ بي منّت * سوم میرداد * از آزمندي وغرض‌پذیري رستگاري یافته بفرازِ ژرف نگهي ودرست‌بیني برنشیند و مدار برگواه وقسم ننهاده بگوناگون پرسش پی بمقصد برد * چهارم جاسوس که سوانحِ روزگار بی‌کاستگي وافزودگي رساند و سررشتهٔ راستي و دوریابي از دست ندهد *

---

(۱) درهمه نسخها آزین یا ازین نوشته ‖ (۲) [ض] کارکشائي ‖ (۳) [غ د] بندنه ‖ (۴) [ة] کرکیراق ‖

و نیز کارکیای دادگر را ناگزیر آنکه بر اورنگِ شناسائي برنشیند و پنج گونه مردم را (که عالمِ انبوه ازان درنگنجد) برشناسد و دانش را فروغِ کردار بخشد * گزیده ترین فرو هیده مردے که شایستگیهای ناگزیرِ وقت از شناسائي بکاربرد آورد و چشم‌سارِ نیکوئي درکوی او فرونرفته کشت‌وکارِ دیگران سرسبز گرداند * و چندین قدسي پیکر همزبانی و دولت‌آرائيِ خدیو جهان را سزاوار[1] * گذشتِ[2] این سعادت بزرگے که رودبارِ خوب کرداری از برزنِ او برنگذرد و آبشخورِ دیگرے نگردد * اگرچه عاطفت و احترام را درخور لیکن والا پایهٔ اعتبار را شایان نباشد * و بایان تر ساده‌لوحے که طرازِ نیکي بر آستینِ کردار ندارد و بغبارِ بدی و بدکرداري نیز آلوده‌دامن نیست * هرچند گرامي داشتن را نسزد سایه‌نشینيِ عافیت را سزاوار بود * ازو فروتر غنوده بختے که جز رختِ تباه‌کاری در بنگاه ندارد لیکن جهانیان از گزندِ او ایمن * فرمانفرمای زمان به‌تابشگاهِ ناکامی داشته به بهین اندرزها و جانکاه نکوهشها و گزین مالشها رهگرای نیکوئي گرداند * و پسترینِ همه بدگوهرے ست که سیه‌کاريِ او تیرگي‌افزای دیگران باشد و از ناستودگيِ او جهانے بـرنج اندر * اگر داروی پیشین بیمار سودمند نیاید در پایهٔ محبوس داشته از آمیزشِ شهرستانیان باز دارد * و اگر بدین سیاي دلخراش ازان گران‌خوابِ بیدانشي بیدار نگردد در شکنجهٔ غم کشیده بکار و بارِ بنگاه نگذارند * و اگر این علاج نیز درتباه‌مزاجِ او سود برندهد از فراخنای کشور رانده آوارهٔ صحرای ناکامي گردانند * و اگر این هم در سرشتِ خبث آکندهٔ[3] او بهي نه بخشد افزرِ[4] شورش از نورِ بینائي و نیروی دست و پا برگیرند * و در گسیختنِ تار و پودِ هستي دلیری ننمایند * خردپژوهانِ آگاه دل هیکلِ آدمي‌زاد را بنای ایزدي دانسته رخصتِ خرابي نداده اند *

پس ناگزیرِ اورنگ نشینانِ[5] دادگر آنکه بفروغِ دیده‌وری و ژرف‌نگاهی پایهٔ مردم شناخته چهره‌آرای کردار گردند * و ازینجاست آنچه دانش‌اندوزانِ باستاني گذارده اند که والا شکوهانِ بینش‌سوارِ هرکهترے را بنوکري برنگیرند و هر پذیرای این پیشه را شایانِ دیدارِ هر روزه ندارند * و هرکرا بدین مرتبت اختصاص بخشند حاشیهٔ بساطِ تقرّب را سزاوار نشمرند * و هر سزیدهٔ این منزلت در بستانسرای شگفتگي راه نیابد و هر شایستهٔ چنان پایگاه در محفلِ همایون نشست را نزیبد * و هرکه بدین پرتوِ بختمندي روشني گیرد در انجمنِ رازگوئي نگذارند * و هر سعادت اندوزِ این بزمِ آگهي بخلوتکدهٔ سگالشِ ملکي جای[6] نیابد *

(۱) [ض د] سزاوارست ॥ (۲) [ف] گذشت دست این ॥ (۳) [ف ا] آگندهٔ او آگهي نه‌بخشد ॥
(۴) [۸] انزا * [ض د] افزار ॥ (۵) [د] اورنگ نشین ॥ (٦) [ض د] ملکي راه نیابد ॥

اَلْمِنَّةُ لِلّٰه گیهان‌خدیوِ زمانِ ما بدین گزیده خوها چنان آراسته است که اگر سردفترِ ایشان بر خوانند مبالغه نکرده باشند * از فروغِ خرد پایهای مردم شناخته چراغِ کردار افروزد و بگشاده روئی بی‌میانجيِ دشوارگزیني دریافتِ خود را بحسنِ عمل آراید * پیشوائیِ جهانِ معني و کارپردازيِ او را دران فراخنای تقدّس بگونیای گویائي که تواند اندازه گرفت * و اگر نشانے نموده آید و رمزے چند بفرازِ گفت برآرد شنوائي را نیرو ازکجا آورد و یابندگي را توانائي از که برجوید * همان بهتر که ازان بسیچ خود را باز گیرد و برخے شگرفکاريِ عالم صورت برطرازد * و آئینِ بهروزيِ منزل و برومنديِ سپاه و آبادیِ ملک (که کارگاهِ فرمان روائي ازین سه درنگذرد) بسیرابي گذارش رود * و ارمغانيِ پژوهندگانِ کارآگاه آماده گرداند که هرکدام ازان دشوارنمای آسان بل آسان‌نمای دشوار است * معامله شناسانِ دیده‌ور و رازدارانِ باستان درین اندیشه که پیشین فرمان‌دهان بی این روشهای آگهی چگونه کارِ سلطنت را انتظام بخشیده اند و سرابستانِ دولت بی‌آبیاریِ این چشمه‌سارِ شناسائي چسان شاداب و سیراب بوده * ازین رو این والا دفتر بدان سه‌گونه آئین آرایش یافت و لختے سپاس‌گذاريِ نعمت‌رسیدگي بجای آمد *

و چون قدرے هندي الفاظ برای شناسائي آورده شد در تعینِ حروف کوشش رفت و اِعرابِ آنرا برنگاشت تا پژوهندگان دشواري نکشند و شورشِ تحریف گردِ فتور نینگیزد * الف ولام و مانندِ آن را بنگاشتنِ نام زنگِ اشتباه بزدود * و چندے را بمنقوطه روشن گردانید * مشابهِ[1] آنها را بي‌قید گذارش نمود * حروفے که در زفانِ فُرس نیز بودند بقیدِ فارسي پرده از روي برگرفت چون بای پدید و جیمِ چمن و کافِ نگار و زای مژده * و گاه بافزایشِ سه[2] نقطه بسند آید * آنچه درپارسي گفتار هم یافته نشد آنرا بهندی گفته از حیرت باز آورد * و یای روی و تای دست را به تحتاني و فوقاني جدا گردانید * و بای ادب را اطلاق روشنگر آید * و از نون و واو و یای تحتاني و ها آنچه صریح برزبان آید مطلق گذاشت و آنچه بعنوانِ استشمام دریابند چون نونِ جان آنرا بخفي و پنهان پای‌بند ساخت * و برخے حروف ازان‌گونه باشد که نویسند و نخوانند چون های فرخنده و آنرا بمکتوب گذارش رفت * و ضم و کسر که روشني نداشتند قیدِ مجهول آورد * و چون ماقبلِ الف ناگزیر زبر دارد و مخفي نیز ساکن بود بچیزے مقیّد نساخت *

(۱) [ض د] مثابه ॥ (۲) [ض د] دو نقطه پسند آمد ॥

دفترِ اوّل در منزل‌آبادي *

آئینِ منزل‌آبادي *

فطرتِ بلند و همّتِ عالي آنست که ذرّاتِ آفرینش را بی‌گزیدگیِ فلان و بهمان جلوه‌گاهِ نیرنگیِ ایزدي‌قدرت داند و باندازهٔ آن چالشِ دروني وبیروني نماید و از روی شناسائي باخویش وبیگانه هنگامهٔ قدرداني گرم دارد * واگر بدین پایه نرسد ناگزیر از آویزش بپرهیزد وهنجارِ آشتي پیش گیرد * اگر تجرّدگزین است بگرامي خوها خویشتن را آراسته گرداند واگر از وابستگان[1] عاشقانه دل درانتظامِ آن بندد و آزادخاطر زید *

بزرگیِ صوری و معنوی از سرانجامِ نقیر و قطمیر باز ندارد و گزیده بندگیِ دادارِ جهان‌آفرین شمارد * اگر خود نیارد رسید بژرف‌نگاهیِ سخت و کاردانیِ درست یک دو فروهیده مردِ خرد پژوهِ بی‌تعصّبِ جدکارِ شناسادل را بدست آورد و بدیدبانیِ ایذان[2] فرا گذارد * فرمان‌روائی که جز به بزرگ کارها نپردازد کارآگهان ازو شمارے بر نگیرند اگرچه شناسندگانِ انصاف‌گرای آن فسون‌زدگانِ دنیے را لختے معذور دارند چه بیشتر خوش‌آمدگویانِ نقدِدوست (که بحیله‌سازي خود را درنیکوان درآرند) گفتارِ تفاوتِ مراتب در پیشِ نظرآرایند وبزرگانِ صورت را بخواب اندازند و همگي اندیشه آنکه خود دکان‌آرای داد و ستد گردند و خانهٔ خود را آباد گردانند * فرمان‌دهانِ بخت‌آور جز[3] را از کُل باز نشناسند[4] و به نیروی تائیدِ الٰهي بارِ دو عالم بر دوشِ همّت بر کشند و آزادخاطر و سبکدوش باشند چنانچه حالِ

(۱) [ا] از وابستگان است ॥

(۲) [ف ا ض د] ایذان واگذارد ॥

(۳) [ف ا و] جزو را ॥

(۴) [ض د] باز شناسنده ॥

گیهان خدیوِ زمانِ ماست * بدین دیده‌وری در آبادیِ کارخانها (که نخستین پایهٔ جهانباني است و باستانیان از تعظّم[1] کمتر پرداختے) بنفسِ قدسي وارسد و آئینهای شایسته در هر جا بر نهد و آنرا دست‌آویزِ گردآوریِ رضامندیِ دادارِ بیهمال برشمارد *

و آبادیِ این شگرف‌کار بر دو چیز است از روی بینش و آگاهي احکامِ جهان‌آرا از صفوتکدهٔ خاطرِ ببارگاهِ پیدائي آوردن و بجدگزینانِ راستي‌منش سپرده پاسِ آن داشتن * با آنکه بیشتر کارگذارانِ بیوتات در جرگهٔ سپاه علوفه یابند خرجِ آن سالِ سي و نهمِ الٰهي سي کرور و نود و یک لک و هشتاد و شش‌هزار و هفصد و نود و پنج دام بود * مخارجِ این دولت چون مداخلِ آن روزافزون * از صد خانه متجاوز و هر یکے بمثابهٔ شهرے بل ملکے * بدوامِ آگهیِ گیتي‌خداوند گزین سامان دارد و زمان زمان درحسن افزایش گیرد * و از بختمندی و روشن‌ستارگي هرچند دولت افزاید غمخواري و تیمارداري افزون گردد *

برخے را[2] برای ارمغانیِ آیندگانِ حقیقت پژوه می‌نویسد و چراغِ بینش و کردار بر می‌افروزد و چندے که غازهٔ شمول برِرو دارد و هرسه آبادي را سرمایه درمنزل‌آبادي گذارش یافت *

آئینِ خزینه‌آبادي *

آگاه‌دلِ ژرف‌نگاه دریابد که گزین ایزدی‌نیایش و بهین الٰهي پرستش انتظام دادنِ پراگندگیِ روزگار و فراهم آوردنِ پریشانیِ جهانیانست * و آن باز بسته بآبادیِ زمین و معموریِ منزل و سامانِ مجاهدانِ دولت و نیک‌کرداریِ سپاه * وآن در گروِ اندیشهٔ درست و تیمارداریِ مردم و اندوختنِ گزیده مال و خرج بفرمایشِ خرد * بایستِ شهري و صحرائی بدو صورت گیرد و شایستگیِ هر دو گروه بدان سرانجام یابد * دادگرانِ دیده‌ور را اندیشهٔ این ناگزران و گردآوریِ آن ناگزیر * و همان طرز که وارستگانِ تجرّدپیشه را فراهم آوردنِ خواسته و پژوهشِ افزون‌تر از ناگزیر نکوهیده شمارند برهمّتِ تعلّقیانِ شهربند نقیضِ آن نقشِ لزوم دارد * این‌سخن‌سرائیِ[3] ظاهرنگهانِ کوتاه‌بین است ورنه بحقیقت هر دو بناگزرانِ وقت در تکاپو * تهیدستانِ سیردل از خورش و پوشش آن‌مایه برگیرند که نیروي پژوهش آگهي بخشد و گرمی و سردي را پناه شود * وکفایتِ دیگران گنجینه‌آمائي و فراهم آوردنِ اسبابِ سطوت و دیگر امور *

و بدین سگالش دران هنگام که گیتي خداوند نقاب برداشته درانتظامِ مهمّات برخے توجّه فرمود اعتمادخان خواجه‌سرا را شایستهٔ خطاب دانسته رازِ دل برون نهاد و بدستمایهٔ کاردانیِ

(۱) [ا ض د] تعظیم ॥ (۲) [ة] برخے برای‌آیندگان * [ض د] برخے را ارمغاني برای آیندگان ॥

(۳) [ض] این سخن برائے ظاهر نگهان ॥

او لختے قدسي‌ضمیر ببارگاهِ کردار آمد و سپس مرتبه مرتبه افزایش گرفت وگزین ساماني چهره برافروخت * در خراجِ هرگونه بوم پژوهش رفت و بشناسائیِ کاردیدگانِ راستي‌منش حسنِ انجام گرفت *

و بوسائیِ که آشنا و بیگانه نشناسد[1] سزاوارِ خالصه و جاگیر جدا شد و یکیک کرور بدیانت پیشگانِ جدگزین سپردند و بتکچیِ سیرچشم همراه گردانیدند * و برای هریکے گنجورے سعادت منش مقرّر شد * و بشناسادلي و کشاورزپروري فرمایش رفت که از برزه‌گران زرِ خالص پژوهش نرود و آنچه برگیرند نوشته بمهر سپارند * و بدین سزیده نمط زنگِ بیدانشي بزدودند و رعیّت از گوناگون ستم رهائی یافت و خواسته فراواني گرفت و شخصِ جهانباني ببالید * چون سرچشمهٔ مال صفا پذیرفت سیرچشمے جدگزینِ کوتاه‌دست بخزینه‌داریِ کُل برگزیدند و داروغهٔ و نویسندهٔ بر او افزودند * حزم‌آرائي بکار رفت و کارآموزي را آئینِ شگرف نهادند * چون دو لك دام نزدِ گنجورِ هر مرز فراهم شود بوالا درگاه آورده بدو سپارند و چگونگیِ خواسته را نامه همراه باشد * و برای گردآوریِ پیشکش گنجینه‌دارے جداگانه گزیدند و مالِ بي‌خداوند را کهبدے قرار گرفت و آنچه به‌نذر آورند بپاسبانیِ کارآگهے باز گذاشتند و زرهای وزن و خیرات را بسعادت‌سگالے سپردند * وگوناگون خرج را گزین آئینها نهاده آمد و نگاهبانانِ راستي‌کار وداروغگانِ شایسته و بتکچیانِ درست‌قلم جدا شدند * خرجِ سالیانه از خزینه‌دارِ جمع بگنجورِ خرج سپرده شود و بدرست نوشتها کاربند گردد * اواره[2] نویسي برفرازِ آساني برآمد و چمن‌زارِ فرمان‌روائی شادابي پذیرفت * بکمترزمانے گنجینها[3] بر آموده شد و لشکرها افزایش گرفت و سرتابانِ کج گرای راهِ فرمان‌پذیری سپردند *

در ایران و توران خزانچي یکے باشد * ازین رو در محاسبه رنجے دراز برند * و از انبوهیِ مال و فزونیِ کار دوازده خزانچي به یتاق‌داریِ اندوختها مقرّر شد نُه برای گوناگون نقود و سه جواهر وطلا و مرصّع اندوزند * اندازهٔ خزائن ازان بیرونست که بطفیلي گذارش درآید * در هرچندے[4] بعیارشناسی و پاداشِ کردار نوازش و نکوهش رود و هنگامهٔ تعلّق رونق پذیرد *

و بهر کارخانه گنجورے جداگانه نامزد شد * و شمارهٔ آنها نزدیك بصد رسد * دیده‌ورانِ هوشمند روز بروز ماه بماه فصل بفصل سال بسال سررشتهٔ داد و ستد را برفرازِ پیدائي آرند و چهارسوي دنیے گرمي افزاید *

---

(۱) [ض د] بشناسد ‖ (۲) [ض] آواره ‖ (۳) [ض د] گنجها ‖
(۴) [ض] هرچند ‖

و نیز بحکمِ والا یکے از راستانِ سعادت‌آمود زرهاي سرخ و سفید همواره در بارگاهِ عام[1] آماده دارد * بسا مستمندانِ خواهشگر بےرنجِ انتظار کامیابِ عشرت گردند * و نیز یك کرور دام در فضای دولتخانه آماده باشد * هر هزار دام درپلاسین کیسه اندازند و آنرا سَهسَه[2] خوانند (بفتحِ سین و سکونِ ها[3] و فتحِ سین و هاي مکتوب) و تودهٔ آنرا گنج * و نیز والاهمّتِ گنجینه پرداز گرانمند مبلغے حوالهٔ خاصان فرماید که گاه و بیگاه مهیّا باشد و برخے در بهله کرده برسرِ دست دارند * ازین‌رو بزبانِ روزگار خرجِ بهله گویند * همه نیرنگیِ عاطفتِ گیتي خداوندست و گوناگون تیمارداریِ مردم * هزار سال بماناد *

آئینِ خزینهٔ جواهر *

اگر بچندي و چونیِ آن پردازد دراز روزگارے باید * لختے ازان نگاشته هنگامهٔ آگهي فراهم می‌آورد و از هر خرمنے خوشهٔ برمیدارد * گیتي‌خداوند گنجورے شناسا دلِ سیرچشمِ درست‌کار نامزد فرمود * بتکچیِ کاردانِ راستي‌منش همراه گردانید وجدکارے سعادت‌آمود بداروغگي برنشاند و دیده‌ور جوهریانِ باهم‌انباز را راه داد * و بدین چهار اُستن بنای اساسِ این والا کارگاه نهاده آمد * و هر جنس را پایه قرارداده زنگ‌زدای اشتباه گشتند *

لعل * هرچه ارزشِ آن از هزار مهرکم نباشد در اوّلین پایه گذارند * و از هزار یك کم تا پانصد مهر دوم * از پانصد یك کم تا سیصد سوم * از سیصد یك کم تا دویست چهارم * از دویست یك کم تا صد پنجم * ازصد یك کم تا شصت ششم * ازپنجاه و نه تا چهل هفتم * ازسي و نه تا سي هشتم * از بیست و نه تا ده نهم * از ده پا[4] کم تا پنج دهم * ازپنج پا کم تا یك مهر یازدهم * از مهرپا کم تا ربعِ روپیه دوازدهم * و زیاده ازین مرتبه ننهاده[5] اند *

الماس و زمرّد و یاقوتِ سرخ و کبود نیز بدین آئین انتظام گیرند * نخست سي مهر و زیاده * دوم از سي پا کم تا پانزده * سوم پانزده پا کم تا دوازده * چهارم دوازده پا کم تا ده * پنجم ده پا کم تا هفت * ششم هفت پا کم تا پنج * هفتم پنج پا کم تا سه * هشتم سه پاکم تا دو * نهم دو پا کم تا مهر * دهم یک مهر پا روپیه کم تا پنج‌روپیه * یازدهم پنج پا کم تا دو روپیه * دوازدهم دو روپیه پا کم تا ربعِ روپیه *

مروارید * این گرامي گوهر شانزده[6] گونه برشته[7] تاب امتیاز درآمد * سي مهري و افزون را

---

(۱) [ض د] عالم ‖ (۲) [ا ف د] سهنسة ‖ (۳) [ف ا ض د] ها و نون خفي‖
(۴) [د ض] پاو ‖ (۵) [ض د] آمد ‖
(۶) [ض] شازده ‖ (۷) [ض د] برشتهٔ امتیاز ‖

بیست بیست بریسمانے درآوردہ به نخستین سلک کشیدند * و از سي پا کم تا پانزدہ مهر دوم * از پانزدہ ربع کم تا دوازدہ سوم * از دوازدہ ربع کم تا دہ چهارم * از دہ پا کم تا هفت پنجم * از هفت ربع کم تا پنے ششم * از پنے ربع کم تا سه هفتم * از سه ربع کم تا دو هشتم * از دو ربع کم تا یك مهر نهم * از مهر قدرے کم تا پنج روپیه دهم * از پنج کم تا دو روپیه یازدهم * از دو کم تا یک روپیه پا بالا دوازدهم * ازان کم تا سی دام سیزدهم * از سي کم تا بیست دام چهاردهم * از بیست کم تا دہ دام پانزدهم * از دہ کم تا پنج[1] دام شانزدهم * هرکدام را بشمارۂ رتبه برشتها درکشیدند چنانچه آخرین در شانزدہ ریسمان در آوردہ اند[2] * و بر سرِ هر رشته مهرِ خاص شاهنشاهي شود و از گزندِ دگرگونگي برکرانه باشد * و هر مروارید را بروشن‌بیانے نقشِ اشتباہ بزدودہ آید *

و درسفتن غیر از روزینه و ماهوارہ بدین ترتیب بخشش رود * هرکه دُردانۂ نخستین را شایستۂ عقد گرداند یك چرن * دوم اشت * سوم دسا[3] * چهارم سه دام * پنجم سوکي * ششم یك دام * هفتم دام ربع کم * هشتم نیم دام * نهم ربعِ دام * دهم خُمس * یازدهم سدس * دوازدهم سبع * سیزدهم ثمن * چهاردهم تسع * پانزدهم عشر * شانزدهم یازدہ دانه را یك دام کم[4] * نیرنگيِ ارجِ این گران‌مایه جواهر روشنتر ازانست که بنگارد لیکن آنچه امروز گنجینه آمای گیتي خداوند است بدین تفصیل * لعل یازدہ تانك و بیست سرخ الماس پنج و نیم تانك چهار سرخ ارزشِ هرکدام یك لک روپیه * زمرد هفدہ تانک سه ربع و سه سرخ * قیمت پنجاہ و دو هزار روپیه * یاقوت چهار تانك و هشت سرخ ربع کم مروارید پنج تانك ارزشِ هریک پنجاہ هزار روپیه *

آئینِ دار الضرب *

ازانجا که آبادي سکّه‌خانه مایه‌افزای خزینه[5] باشد و روائيِ هر کار ازو رونق پذیرد لختے ازان بر میگذارد و چمن‌زارِ گفتار را سیراب میسازد * شهری و صحرائي را کار از خواسته برآید و هریکے باندازۂ خواهش برستاند * آزاد[6] دستمایۂ راہ گرداند و دل‌بسته آنرا سرمنزلِ مراد انگارد * ناگزیر همه را بدان سروکار[7] * خردمنش آنرا سرچشمۂ برآمدِ آرزوهاي دیني و دنیاوي برشمارد و مردم‌زاد را در پایداريِ هستي از خورش و پوشش ناگذران[8] * و آن بمیانجيِ چندین رنج فراهم آید

---

(۱) [٥] نیم ‖ (۲) [٥] آمد (۳) [ف] آشا * [ا] اشا ‖
(۴) این لفظ در [ض د] نیست ‖ (۵) [ض د] خزانه ‖
(٦) لفظ آزاد که ضدّ دل‌بسته است صرف در [٥] موجودست * در نسخهاي دیگر ازو نوشته ‖
(۷) [ض د] سروکار افتد ‖ (۸) [ض د] ناگذران آمد ‖

کاشتن و پروردن و درو کردن و پاک ساختن و سرشتن و پختن و ریسیدن و تنیدن و بافتن و جز آن * و سامانِ این کارستان بےفراوان یاور صورت نگیرد و یك‌تنه نیروِ بسند نیاید * کارسازي روز بروز دشوار بل ناممکن * بنگاهے ناگزیر که چند روزہ فراهم دارد و آنرا اگرچه خیمه یا گو باشد منزل نامند * پیدائي و پایندگيِ مردم از پنج پدر مادر فرزند خادم قوت * پسین کارپردازِ همه * چون بیشتريِ کالا به نیستي گراید و پایدار نماند هرآئینه بزر احتیاج باشد * بنابر استواريِ جوهر و سخت پیوندي دیر ماند و از اندک کارِ بسیار آید و نیز سفرها رو دهد و برداشتنِ غذاي چند روزہ دشوار چه جاي فراوان ماہ و سال *

ایزدي عنایت یاور آمد و گرامي گوهرے برِ ساحلِ پیدائي افتاد و بے رنج‌کشي سرمایۂ زندگي آمادہ شد * و ازین جهت پیشانيِ همّت غبارآلودِ ناشایست نیاید و پرستش الٰهي بگزیدہ آئین پیرایش گیرد * ستایشِ او افزون از بیانست نرم‌اندام نیك‌مزہ خوش‌بو * ترکیبِ عنصريِ او قریب باعتدال * و نشانِ هریکے از عناصرِ چهارگانه از چهرۂ احوالِ او پیدا * رنگ از آتش و صفا از هوا و نرمي از آب و گراني از خاك آگهي بخشد ازانجاکه فروغِ هستي بخش فراوان دارد * و هیچ کدام از آخشیجان گزند نتواند رسانید بآتش نسوزد و هوا درو تاثیر ننماید و آب بروزگاران دگرگون نکند و خاك نپوساند بخلافِ دیگر فلزّات * ازین رو در حکمت‌نامهای باستاني عقل را که تدبیرِ هر کار ازو انتظام یابد ناموسِ اکبر خوانند و زر را که اسبابِ روزي بآن باربسته ناموسِ اصغر گویند * از گرامي القابِ او حافظِ عدالت و مُقوّمِ کُلّي * تقویم اشیا بآن رود و اساسِ معدلت برو * ایزدِ بیهمال براي خدمتگذاريِ او نقرہ و مس را روائي[1] داد و سرمایۂ روزبهيِ مردم‌زاد گردانید * و بدین دوربیني فرمانروایانِ دادگر و جهانبانانِ بیداربخت در رواجِ این نقود همّت گماشته اند و دارالضرب را براي عیارافزائيِ این کار آباد ساخته * و معموري درانست که کارپردازانِ شناساي جدگزینِ راستي‌منش نامزد گردند و بدوامِ آگهي و دیدبانيِ ایشان پایۂ عمارتِ عالم انتظام یابد *

آئینِ دستیاران *

نخست داروغه * فروهیدہ مردے شناسا بآباديِ خرد و فراخيِ حوصله بارِ ناملایمِ همنشینان بر دوشِ سبکروحي نهد * و هریک را در کاروبارِ خویش سرگرم دارد و با جدکاري و راستي حسنِ انجام بخشد *

دوم صیرفی * سرانجامِ این سترگ دولتخانه بعیارشناسيِ او وابسته و سررشتۂ دریافتِ

---

(۱) [ض] روائي دادہ سرمایه ‖

مدارج نقود بدستِ حق‌گذارِ او * از فراخيِ زمانه صرّافانِ کارآگاه درين دولت فراهم آمدند
و بتوجّهِ گيتي خداوند زر و سيم بوالا پايگي رسيد * در عجم آنرا دهدهي نامند و عيارِ
زر از ده پايه افزون ندانند * و بهندي زبان باره باني (به با و الف و فتحِ را
وسکونِ ها و با والف وکسرِ نون و سکونِ ياي تحتاني) عياررا دوازده گونه پندارند * پيشتر[1]
طلاي کهنه هن را (بضمِّ ها وسکونِ نون زريست در دکن[2] رواج دارد) گزيده دانستي
وعيارِ آنرا ده برشمردے * و بمحكّ شناسيِ گيتي خداوند هشت ونيم قرار گرفت *
و طلاي دينارِ گردِ خوردِ[3] علائي را پايهٔ دوازده مي‌انگاشتے * امروز بده و نيم برآمد *
کاردانانِ اين فن ازان تاريخ نامها برسازند وبافسانه باز گذارند و زرِ کيميا پندارند * ميگفتند
طلاي کاني بدين پايه نرسد * بقدسي توجّه بدان عيار رسيد وکارديدگان بشگفت در شدند *
همانا ديگر کمي نپذيرد و مرتبه[4] نيفزايد * سخن گذارانِ راستي منش و جهان نوردانِ
درست‌گفتار ازين پايه نشانے نگذارند ليکن چون بگداز برند باريک ريزها جدا شود و بخاکستر
آميزد نادان غش‌کاهي انديشد وشناسا از خاک برگيرد * اگرچه کانيِ چکش‌پذير[5] پذيراي
تکليس گردد و خاکستر شود ليکن طلا بعملِ خاص بحالِ اصلي باز گردد و ديگر لختے
بکمي گرايد * از فروغِ بينشِ گيهان خديو حقيقتِ آن کاهش پيدائي گرفت و
خيانت پيشگان را عيار گرفته آمد *

آئينِ بنواري *

مخفّفِ بانواري (ببا و الف و سکونِ نون و واو و الف و کسرِ را وسکونِ ياي
تحتاني) * اگرچه درين سرزمين صيرفيانِ ديده‌ور[6] از آزمون‌کاري برنگ وصفا پايهٔ عيار برشناسند
ليکن براي دلنشينيِ ديگران اين شگرف قانون درميان آمد * قلمے چندست ازمس و مانندِ آن
برسرِ هريک اندک طلا پيوسته اند و عيارِ هرکدام نگاشته * چون نو آمده[7] را عيار برگيرند خطے
چند ازو و ازان قلمها فرازِ سنگِ محک برکشند * بهر که نزديک باشد ازان قسم شمرند *
ليکن در زور و آئينِ کشيدگي يکسان نسبتي رود وگردِ تزوير برنخيزد *

اساس اين برساختنِ طلاست بگوناگون عيار * يک ماشه نقرهٔ خالص و همين قدر مسِ
جيّد را يکجا گداخته بر بندند و آميخته را با شش ماشه طلاي خالص که عيارِ آن ده و نيم باشد

(۱) [د] بيشتر ‖ (۲) [و] دکهن ‖ (۳) [ف ا] دينار گرد خورد و علائي را * [گ] دينارگرد خسرو علا ‖ (۴) لفظ مرتبه در [ض د] نيست ‖
(۵) [ف ا] کاني چکش پذيراي تکليس ‖ (۶) اين لفظ در [ف ا] نيست * [و] ديده‌ور آزمون‌کار ‖
(۷) اين لفظ در [ف ا] نيست ‖

بگداز برند * پارچهٔ زرِ مغشوش فراهم آيد يک ماشه ازو شانزده بخش[1] گردانند هريکے
نيم سرخ * هرگاه هفت و نيم سرخ طلاي خالص را با يک حصّه بياميزند ده بان و ربع
عيارِ آن شود * و اگر هفت سرخ طلاي خالص را با دو حصّه ازان آميزش بخشند طلاي
ده باني بروي کار آيد * و اگر شش و نيم سرخ طلاي خالص را با سه حصّه بگداز برند
عيار ربع کم ده بان قرار يابد * و اگر شش سرخ طلاي خالص را بچهار حصّه
درهم سازند نه و نيم بان قرار گيرد * و اگر پنج و نيم سرخ طلاي خالص را با پنج حصّه آميزش
دهند نه بان و ربع صورت گيرد * و اگر پنج سرخ طلاي خالص را با شش حصّه پيوند بخشند نه بان
گردد * و چون چهار و نيم سرخ طلاي خالص را با هفت حصّه بياميزند نه بان ربع کم ظاهر
شود * و اگر چهار سرخ طلاي خالص را با هشت حصّه يکجا سازند بهشت و نيم بان رسد *
و چون سه و نيم سرخ طلاي خالص را با نه حصّه بياميزند هشت بان و ربع پديد آيد * و چون
سه سرخ طلاي خالص را با ده حصّه يکجا[2] سازند هشت بان شود * و اگر دو نيم سرخ طلاي خالص را
با يازده حصّه آميخته گردانند هشت بان ربع کم گردد * و اگر دو سرخ طلاي خالص را با دوازده
حصّه بياميزند هفت و نيم بان گردد * و اگر يك و نيم سرخ طلاي خالص را با سيزده
حصّه يکجا کنند هفت بان و ربع شود * و چون يك سرخ طلاي خالص را با چهارده حصّه
بياميزند هفت بان عيار ماند * و چون نيم سرخ طلاي خالص را با پانزده حصّه آميزش
دهند هفت بان ربع کم عيار گيرد[3] * خلاصهٔ عمل آنکه هر نيم سرخِ آغشته تنقيصِ ربعِ بان در
جوهرِ کامل اندازد و عيارِ آن طلاي مغشوش که در ترکيبِ دوم صورت گرفته شش و نيم باشد *
چون خواهند که از شش و نيم بان نيز کم کنند نيم سرخِ نخستين مرکّب را که از نقره ومس
بود با هفت و نيم سرخ مرکّبِ دوم آميزش دهند بشش بان و ربع رسد * وچون يک
سرخ ازان مرکّبِ اوّل با هفت سرخِ مرکّبِ دوم بياميزند شش بان ماند * و اگر ازين
نيز خواهند که کم کنند نصف نصف سرخ ازان افزايند * در بانواري تا شش بان اعتبار کنند و
کمتر ازان را از پايهٔ حساب اندازند * اين کار به بينشِ صاحبِ عيار قرار گيرد و رونق افزايد *

سوم امين * از بے غرضي و کم‌آزي دوست و دشمن ازو ايمن بود و در هنگامِ گفت وگو
دستيارِ داروغه و ديگر مردم گردد * حق باز نمايد و گردِ آويزه فرونشاند *

چهارم مشرف * باواره‌نويسي و معامله‌فهمي و ديانت‌منشي سررشتهٔ خرج و دخل
استوار دارد و روزنامچهٔ خردپسند سرانجام دهد *

(۱) [ض د] حصه ‖ (۲) [ض د] يکي ‖ (۳) [ض] گردد ‖

پنجم سوداگر * طلا و نقره و مس آورده داد و ستد نماید * سودِ خویش برگیرد و رونق افزای کارگاه آید و باج گذاری نموده در آبادیِ خزینه کوشد * و فراوانی و بارکشائیِ[1] این گروه بروزبازار معدلت باشد و از کم آزیِ کارفرمایان صورت گیرد *

ششم دنجور * سرمایهٔ سود را پاسبانی کند و در داد و ستد راستی را دستیارِ آزرم دارد * و علوفهٔ چهار تنِ اوّل و ششمین بتفاوت باشد * فروترِ ایشان بپایهٔ احدی رسیده کامیابِ روزگار گردد *

هفتم ترازوکش * مسکوکات برکشد * اگر طلای صد مهرِ جلالی بسنجد دو دام چهاریک کم مزد ستاند * و اگر نقرهٔ[2] هزار روپیه باشد شش دام و نوزده حصّه از بیست و پنج بخشِ دام * و در مس هزار[3] دام یازده حصّه * و برهمین نسبت سررشتهٔ کم و بیش نگاهدارند[4] *

هشتم گدازگرِ خام * درگلین تخته جویهای خورد و بزرگ برسازد و بروغن بر آلاید و زر و سیمِ گداخته دران گوها بریزد * شوشها بسته شود * و درمس بجای چرب ساختن افشاندنِ خاکستر بسند بود * و دست‌مزد درمقدارِ طلای مذکور دو دام و پانزده حصّه و در نقرهٔ مذکور پنج دام و سیزده حصّه و ربع و در مسِ مذکور چهار دام و بیست و یک و نیم حصّه *

نهم ورق‌کش * زرِ آمیخته را بوزنِ شش یا هفت ماشه ورق سازد بدرازا[5] و پهنای شش انگشت * و آنرا پیشِ صاحبِ عیار آورد و او در قالبی که از مس ساخته است اندازه بگیرد و موافق را بسکّهٔ عدل نقش کند تا دگرگونگی راه نیابد و از عمل آگهی پذیرد * اجرهٔ[6] او درمقدارِ طلای مذکور چهل و دو دام و ثلث *

آئینِ صاف کردنِ طلای غش‌آمیز *

چون اوراق بسکّهٔ عدل رسد خداوندِ زر بکارفرمائیِ صاحبِ عیار از آغشتگی برآرد بدین روش * در مقدارِ طلای مذکور چهار سیر شوره‌نمک و چهار سیر سودهٔ خشتِ خام بکار برند * نخست تنکها بصافیِ آب برشویند سپس بدان دارو بیندایند * بر یکدیگر داشته بپاچلکِ دشتی فروگیرند (بزبانِ هندی اپله[7]

(۱) [ف ا] یارکشائی ؟ ॥ (۲) [ف ا] نقود ॥ (۳) [ض د] درمس بهزار دام ॥
(۴) [ض د] نگاهدارد ॥ (۵) [د] درازی ॥ (۶) [ض د] اجرت ॥
(۷) [ف‌اض‌د] اوپله ॥

بضمِّ همزه و سکونِ بایِ‌فارسی و فتحِ لام و هایِ مکتوب خشک سرگینِ صحرائیِ گاو) * و پس آتش افروزند آهسته آهسته روشن شود و خاکستر گردد * و چون بیفسرد خاکستر از اطراف برگرفته نگاهدارند و آنرا بزبانِ فارسی خاکِ خلاص[1] گویند و بزفانِ هندی سلونی نامند * ازو نقره برآرند و عملِ آن جدا نگاشته آید * و تنکها باخاکسترِ زیر بحال گذارند و دو بارِ دیگر آتش افروزند و آئینِ پیشین بجای آرند * و چون سه بار آتش بیند آنرا ستائی نامند * بارِ دیگر بآبِ صافی بشویند و همان دارو آمیخته سه بار آتش دهند و خاکسترها بار گیرند * و همچنان شش بار بدارو آمیزند و هژده آتش بر افروزند * سپس شست و شو دهند * و یکی را صاحبِ عیار بشکند * اگر صدا نرم و ملایم برخیزد نشانِ رسیدگی داند و اگر درشت یک دارو و سه آتشِ دیگر افزایند * و از هر تنکه یک یک ماشه بریده تنکه برسازند و بسنگِ محک عیار گیرند * اگر خالص نشده باشد یک دو آتشِ دیگر افروزند * و بسا باشد که مقصود از سه چهار آتش بحصول انجامد *

و باین رنگ عیار نیز گیرند * دو تولچه طلای خالص بردارند و دو تولچه از طلای آتش‌داده برگیرند * و بیست و بیست تنکهٔ هم‌سنگ از هردو قسم برسازند و دارو برابر مالیده آتش افروزند و سپس شسته بترازوی عدل برکشند * اگر هر دو برابر آید علامتِ عیاررسیدگی بود *

دهم گدازگرِ پخته * طلای اوراقِ خالص ساخته بگداز برد * و پیشین طرز شوشه برسازد * دست‌رنجِ او سه دام در مقدارِ طلای مذکور *

یازدهم ضرّاب * به نیروی بینش از شوشهای طلا و نقره و مس باندازهٔ مسکوکات مطلّسات پردازد * مزدوری در طلای مذکور بیست و یک دام و یک حصّه و ربع * و در مقدارِ نقرهٔ مذکور پنجاه و سه دام و نه حصّه ربع کم اگر روپیه را مطلّس سازند * و در مطلّساتِ ریزگیِ نقره که از ربع برسازند بیست و هشت دام افزایند * و سرِ هزار[2] دام بیست دام مزد گیرد * و برای نصفی و ربعیِ دام بیست و پنج دام و برای هشتم حصّه که دمری گویند شصت و نه دام *

در ایران و توران بریدنِ مقدارِ مطلّسات بے سندانِ[3] عدل نتوانند و کاردانانِ هند بے او آنچنان کار پردازند که سرِ موی تفاوت نرود * و این بس شگرف باشد *

دوازدهم مهرکن * نقشِ[4] مسکوک بر فولاد و مانندِ آن نگارش کنند و بدان نقود

(۱) [ة و گ] خلاص * [ف ا] خلاصی * [ض د] خالص ॥ (۲) [ف ا] و نیز هزار ॥
(۳) [ا و] بی میزان * [ف] بمیزان ॥ (۴) [ض د] نقش مسکوک که بر فولاد الخ ॥

نقش‌پذیر گردد * امروز[1] مولانا علي احمدِ دهلویست * درهیچ اقلیمی نزدیک باو نشان نمیدهند * و اقسامِ خطوط بر فولاد چنان بنگارد که بقطعهاي استادانِ سرآمد برابري کند * او در سلکِ یوزباشیانست * دو پیاده ازو در دارالضرب باشند * هر دو را ششصد دام ماهیانه بود *

۵ سیزدهم سِکّچِي * مطلّس را میانِ دو سکّه بر نهد و به نیروی پتکچي[2] دورویه نقش پذیرد * اجره درطلاي مذکور یك دام و ده حصّه و در نقره پنج دام و نه و نیم حصّه و بجهتِ[3] ریزگي در هزار روپیه یك دام و سه حصّه افزوده اند و در هزار دام سه دام مزدِ او * در دو هزار نصفيِ دام و چهار هزار ربعيِ آن سه دام و نوزده حصّه ربع کم * و بر هشت هزار ثمنی ده و نیم دام * سکّچی از دست‌مزدِ خود

۱۰ به پتکچی شش‌یک دهد و جداگانه چیزے معیّن نباشد *

چهاردهم سبّاک * سیمِ پاک ساخته را قرص بر بندد * در همانقدر پنجاه وچهار دام‌ستاند *

پالایشِ نقره * آغشتگيِ او با سرب و جست[4] و مس باشد * در ایران و توران کامل عیارِ آنرا نیز[5] دهدهي گویند * هندی صیرفیان بیست بسوه بر خوانند * باندازهٔ آمیزه ازان پایه فرود آید و از پنج در نگذرد و کم از ده در پیشگاهِ توجّه نیاورند * آزمون‌کارانِ دیده‌ور

۱۵ از رنگِ آمیخته بر فراوانيِ جزو آگهی پذیرند * و بسوهان یا بسوراخ کردن شناسای درونه گردند * و نیز بآتش افروخته در آب افسرده گردانند و عیار بر شناسند * در سیاهی سرب و سرخی مس و خاکستریِ مائل بسفیدي[6] روحِ توتیا و در سفیدي نقره افزون باشد *

آئینِ خالص ساختن آنست * گوے برکَنند و قدرے خاکسترِ سرگینِ دشتي بریزند و پس ازان بخاکسترِ چوبِ مغیلان بر آمایند و نمے داده رکیبي‌وار سازند

۲۰ و آمیخته را درو باز گذارند و باندازهٔ آن سرب بکار رود * و نخستین چاریك آنرا بر بالا نهاده انگشت‌آمود گردانند و بروهامه[7] دمیده بگداز برند * و بیشتر این شغل بچهار دفعه کشد * و نشانهٔ صافي شدن آنست که گداخته برّاق نماید * و نیز از اطراف

(۱) [ض د] و امروز ॥ (۲) این لفظ در [۸] بی نقطه نوشته‌است * [و] پتکچي * [د] بتکچي * [ض] تنگچي * [ف ا] سکچي ؟ ॥ (۳) اکثر کاتبان بمعنی برای بجهة نویسند و بمعني بطرف بجهت ॥ (۴) [ف ا] خشت ॥ (۵) در [ف ا غ ر د] این لفظ نیست ॥ (۶) [۸] مائل بسفید ॥ (۷) [ف ا و] بروهامه * درحاشیه نوشته که روهامه بضم اول از پوست می‌سازند و دهانه را گل ساخته آتش فروزند بکار آهنگران و زرگران و قلعي گران می آید و دمه نیز خوانند و بهندی زبان دهونکني باشد * [۸] بروباهه * [ض د] و برو دمامه دمیده ॥

آغازِ بستن کند و چون بمیانه‌جا رسد از آب قطرهٔ چند بر افشانند * افروزش ازو بلندی گیرد بسانِ شاخهای قوچ[1] * قرص بر بندد[2] و بکمالِ عیار رسد * و اگر باز این قرص بگداز رود در تولچه نیم سرخ بسوزد و از صد تولچه شش ماشه و دو سرخ کاهد * و آن خاکستر بآمیزشِ سرب و نقره چون مردارسنگ گردد * و آنرا بهندي کهرل نامند (بفتحِ

۵ کاف و هاي خفي و فتحِ را و لام) و بفارسي کهنه[3] گویند * عملِ آن جداگانه گذارش یابد * پیشتر ازانکه ضرّاب مطلّس سازد از صد تولچهٔ عیار رسیده پنج ماشه و پنج سرخ بخالصه بر دارند * و سپس قرصهای صاف را صاحبِ عیار بسکّهٔ عدل نشانمند گرداند تا دگرگونگي راه نیابد * در باستانی زمان بعیاردانيِ نقره نیز بانواری میساختند * اکنون ازین طرزِ آگهي افزای بدان نپردازند * اگر از صد تولچه نقرهٔ شاهي که در عراق و خراسان

۱۰ روائي دارد و لاری و مثقالي که در توران رائج سه تولچه و یك سرخ رود و از نارجیلِ فرنگي و رومي و از محمودی و مظفّري گجرات و مالوه از همان مقدار سیزده تولچه و شش و نیم ماشه کم گردد[4] بعیارِ نقرهٔ شاهنشاهي پیوندد *

پانزدهم قرص‌کوب * نقرهٔ صاف را تاب داده چندان چکش‌کاری کند که بوی سرب نماند * و دست‌رنجِ آن قدر نقره چهار و نیم دام *

۱۵ شانزدهم چاشني‌گیر * طلا و نقرهٔ خالص‌کرده بیازماید و قرارِ پاکي دهد * دو تولچه طلا بر گیرد و هشت ورق برسازد و بآئینِ پیش دارو اندوده بآتش بسپارد * و از باد نگاهدارد و سپس شست و شو داده بگداز برد * اگر کاهش نیافته باشد شناسای پایهٔ او شود * خداوندِ عیار بمحك برکشیده دلنشینِ خود و دیگران نماید * دران مقدار یك دام و ده حصّه مزد ستاند * و در نقره یك تولچه را بهمان قدر سرب در بوتهٔ استخوانی بگداز برد * و چندان

۲۰ آتش دهد که سرب همگي سوخته شود * و آنرا آب زده چندان‌کوبد تا بوی سرب ازو برود * و در بوتهٔ نو گداخته بسنجد * اگر سه[5] برنج کم آید نشانِ رسیدگي بود وگرنه باز بگدازد تا بآن پایه رسد * دران مقدار سه دام و چهار و نیم حصّه دست‌مزد باشد *

هفدهم نیاریه * (بکسرِ نون و یاي تحتاني و الف و کسرِ را و فتحِ یاي تحتاني و هاي مکتوب) * خاکِ[6] خلاص فراهم آورده دو دو سیر بر شوید[7] * طلا از

(۱) [د ا] قوچ ॥ (۲) [ا ف د] بربندند ॥
(۳) [۸] کهنه * [ف] کنسه یا کنه * [و] کنسه * [ا] خاکسته * [ض د] کشته * [گ ع] کنه ॥
(۴) [ض د] کم گردد و بعیار ॥ (۵) [غ د] شش ॥ (۶) [ض د و] خاك‌خالص ॥
(۷) [ف] بشوید ॥

گراني بمركز گرايد[1] * شسته خاک را بهندی‌زبان ككره گويند (بضمّ كافِ اوّل و سكونِ كافِ دوم و فتحِ را و هاي مكتوب) * آن نيز طلاآميز باشد و بديگر عمل كه گفته آيد كارش بانجام رسد * و آغشتهٔ ته نشين را سيماب آميخته مالش دهند[2] * و بر هر سيرے شش ماشه سيماب بكار رود * او بجذبِ محبّت طلا را بخود كشد و آنرا در شيشه انداخته طلا بآتش جدا سازند * و در خاكِ آن مقدار طلا بيست دام دو حصّه باز ستاند *

عملِ ككره * باندازهٔ آن پُنهر آميزند (بضمّ باى فارسي و سكونِ نون و فتحِ ها و سكونِ را) * و رسي را بسرگينِ گاو بر آميزند (بفتحِ را و كسرِ سين و سكونِ ياى تحتاني) * و نخستين آميخته را سوده بدومين آميزش دهد و ازو غلولهاي دوسيري ساخته بر پارچه خشك سازد *

عملِ پنهر * گوے را بخاكسترِ مغيلان بر آمايند چنانچه در يك من سرب شش انگشت بلنديِ خاكستر باشد * و زيرِ آن هموار ساخته سرب اندازند * بانگشت فروگرفته بگداز برند * سپس انگشت را دور كرده دو گلين تختهٔ خاربسته[3] باز گذارند * طرفِ دمه بسته جانبِ ديگر را كشوده دارند و بخشتے پوشند چندانكه خاكستر سرب را بخود دركشد * و آن خشت را زمان زمان بر داشته از حالِ سرب آگهی پذيرند * و دران قدر سرب چهار ماشه نقره بخاكستر آميزد[4] * خاكستر را بآب سرد كنند و آنرا پنهر خوانند * دران مقدار سرب دو سير بسوزد و چهار سير از خاكستر افزايد * وزنِ آن يك من و دو سير باشد *

رسي تيزآبيست از اشخار و شوره‌خاک برسازند *

و چون حالِ پنهر و رسي گذارش يافت بر سرِ سخن ميرود و عملِ ككره بانجام ميرساند *

كورهٔ تنوروار انتظام يابد هر دو دهن تنگ و شكم‌كشاده به بلنديِ يک و نيم گز * و سوراخے در تهِ او داشته گوے ديگر سرانجام دهند * و آن كوره را چنان بانگشت پر سازند كه چهار انگشت خالي باشد و بدو[5] رو (بروهامه ؟) آتش بر افروزند * و چون افروخته گردد يگان يگان ازان غلولها شكسته دران تابشگاه ريزند و بگدازش برند * طلا و نقره و مس و سرب ازان سوراخ بدان گو در آيد * و زوائدِ آنرا برون اندازند و نرم كرده بشويند سرب جدا بر گيرند * و آن‌مايه خاک يكجا فراهم آورند و ازان نيز بكاركردے سود بردارند * كاني را از گو بر گرفته

(۱) [ف] آيد ‖ (۲) [ف ا ض د و] بآتش دهند ‖ (۳) [و] خار پشته ‖
(۴) [ض د] آميزند ‖ (۵) [۵] وبدو رو * [ف] وبدورد با همه * [ا] بدو رو با همه * [ض د] وبدو روي دمامه ‖

بروشِ پنهر بگداز برند * سرب بخاكستر آغشته گردد * سي سير سرب بر آيد و ده سير بسوزد. و طلا و نقره و مس با اندک سربے بحالِ خود ماند و آنرا بگراوتي گويند (بضمِّ با و سكونِ كافِ فارسي و را و الف و فتحِ واو و كسرِ تاى فوقانيِّ هندي و سكونِ ياى تحتاني) * و برخے بتقديمِ گاف بر خوانند *

عملِ بگراوتي گوے بر سازند و در صد تولچه نيم سير خاكسترِ مغيلان اندازند و آن خاک را ركيبي مانند ساخته بدو آمايند و يک تولچه مس و بيست و پنج تولچه سرب افزايند و بانگشت پر كرده بخشت بر گيرند * چون آميخته آب گردد انگشت و خشت برداشته بهيمهٔ مغيلان بر افروزند چندانكه مس و سرب بخاكستر آميزد و طلا و نقرهٔ آغشته جدا شود * و آن خاكستر را نيز كهرل گويند و ازو سرب و مس برآيد و عملِ او گفته شود *

آئينِ جداكردنِ نقره از طلا *

آميخته شش بار بگداز رود[1] * سه بار با مس و همان قدر با گوگرد چهاچهيا (بفتحِ جيمِ فارسي و هاى خفي و الف و كسرِ جيمِ فارسي و هاي خفي و ياى تحتاني و الف) * دربرابرِ هر تولچه ازان[2] ماشهٔ از مس بر گيرند و ازان[3] ديگر دو ماشه و دو سرخ * اوّل با مس بگدازند سپس با گوگرد * اگر مركّب صد تولچه باشد صد ماشه از مس بكار رود. نخستين نصفِ مذكور باهم آميخته گدازش دهند و ديگر نيمه را دوبار[4] بياميزند و همچنان گوگرد را دران مراتب بآتش سپارند * و آن آميخته را ريزه‌ريزه ساخته به بوته درآرند و پنجاه ماشه مس بياميزند و بگدازند * و نزديكِ آن ظرفے پر از آبِ سرد باز گذارند و بر فرازِ آن جاروبے از خس بگسترند و گداخته را بر آن اندازند و بجنبشِ چوبے فراهم شدن نگذارند * سپس آن ريزها را با نصفِ داروی ديگر بر آميزند و در بوته گذاشته بآتش در نهند * و چون بگدازد بر گرفته در سايه گذارند تا بيفسرد * و در برابرِ هر تولچهٔ آميخته دو ماشه و دو سرخ ازين دارو بكار رود چنانچه در صد تولچه يك و نيم ربعِ سير * در سه دفعه بدان دستور كار بندند و بر فرازِ آن خاكسترِ سفيدی‌گرای نمودار گردد * آن نقره ايست كه بدين طرز برآمده * آنرا گرفته جدا نگاه‌دارند و انجامِ عملِ او گفته آيد * و چون سه سه بار بهر دو دارو بعيارِ آتش رسد آن بسته طلا باشد * بزبانِ پنجاب كيل نامند (بفتحِ كاف و سكونِ ياى تحتاني و لام) و در ديار دهلي پنجر

(۱) [ف] برند * [ا] بگدازند ‖ (۲) [ف ا] ازان نه ماشه ‖
(۳) در [ف ا] نيست ‖ (۴) [ف] دوباره ‖

بر خوانند (بکسرِ بای فارسي و نونِ خفي و فتحِ جيم و را) * و اگر طلای آمیخته بسیار باشد درین هنگام شش و نیم عیار بر آید لیکن بسیارے عیار پنج بل چهار پدید گردد *

و برای عیارافزائیِ او یکے از دو کار ناگزیر(۱) * در چهار صد تولچه طلای افزون‌عیار پنجاه تولچهٔ این را برآمیزند و بعملِ سلونی کمال بخشند یا آنکه به الوني چاره بر سازند (بفتحِ همزه و ضمّ مجهولِ لام و سکونِ واو و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی) * و آن دو بخش سرگینِ دشتي و یك حصّه شوره‌نمك بود * پنجر را شوشها ساخته ورق ورق بر سازند * هر ورقے از یك و نیم تولچه کم نباشد * و پهن تر ازانچه در سلوني میکردند * و آنرا بکنجدین روغن طلا نموده دارو آلایند * در هر آلایش دوبار(۲) آتش نرم نرم دهند * و بدین طریق سه چهار بار بیامیزند و بیفروزند * و اگر به پایهٔ والاتر ازین خواهند بارے چند بدان کار بپردازند تا بعیارِ نُه بانی رسد * و خاکِ آنرا برگیرند و آن بسانِ کهرل باشد *

آئینِ برآوردنِ نقره از آن(۳) خاکستر *

آنچه پیش از کارکردِ الوني و سپس آن اندوخته باشد دو برابر سربِ خالص آمیخته در بوته اندازند و یک پهر بآتشِ انگشت افروزند(۴) * و چون افسرده گردد بآئینِ سبّاکي پاک سازند * و خاکسترِ آن نیز کهرل باشد * و روشهای دیگر در سلوني بکار رود که بر دانا پوشیده(۵) نبود *

هژدهم پنی‌وار (بفتحِ بای فارسی و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني و واو و الف و را) * کهرل گداخته نقره از مس جدا کند * دست‌رنج از یك تولچه نقره یك و نیم دام * بسپاس‌گذاریِ گرفتنِ سود هر ماهه سیصد دام بدیوان جواب گوید * کهرل را ریزه ریزه برسازد و دریك من یك و نیم(۶) سیر تنکار و سه سیر اشخارِ کوفته خمیر گرداند * و در کورهٔ مذکور یگان یگان سیر اندازد و بگداز برد * سربِ نقره‌آمیخته دران گو فراهم آید و بعملِ سبّاکي پاک شود * از(۷) سربے که ازین جدا شده بخاک آمیزد پنهر باز گردد *

نوزدهم پیکار (بفتحِ بای فارسي و سکونِ یای تحتاني و کاف و الف و را) * سلوني

(۱) [ف ا] ناگزیر بود ‖ (۲) [ف] دوباره ‖ (۳) لفظ آن صرف در [ﻫ] موجودست ‖
(۴) [ف ا] برافروزند ‖ (۵) [ف ا] پوشیده نماند ‖
(۶) [ف ا] ونیم سیر سوهاگه تنگار ‖ (۷) [ف ا] ودر سربے ‖

و کهرل از زرگرانِ شهر خرید نماید و در دارالضرب بگدازش برد * از طلا و نقره سود برگیرد و در هر یک من سلوني هفده دام و در یك من کهرل چهارده دام بخالصه جواب گوید *

بیستم نچوئي‌واله (بکسرِ نون و ضمّ مجهولِ جیمِ فارسي و سکونِ واو و کسرِ یای تحتانیِ اوّل و سکونِ ثاني و واو و الف و فتحِ لام و های مکتوب) * کهن مسکوکاتِ مسینِ نقره‌آمیز بگداز برد * و از صد تولچه نقره سه و نیم روپیه بدیوان سپارد و نقره را چون بسکّه رساند مقرّری بازخواستِ(۱) آن جداگانه بود *

بیست و یکم خاک شوی(۲) * چون خداوندانِ مال بگوناگون روش که لختے گذارش یافت سیم و زر برگیرند دارالضرب روفته خاکها به بنگاه برد و آنرا شسته سودے بر دارد و بسیارے را بدین پیشه روزگار آبادی پذیرد * و در ماهے دوازده و نیم روپیه بشکرانهٔ سودمندي گذارد *

و همگي پیشه‌ورانِ دارالضرب در هر صد دام ماه بماه سه دام بسرکارِ والا رسانند *

آئینِ نقودِ جاویدِ دولت *

چنانچه بقدسي توجّه زر و سیم عیارِ دیگر گرفت بفراوان پیکر نیز چهره برافروخت * گنجینه آرایش یافت و جهانیان را نشاط درگرفت * لختے ازان باز میگذارد و شگرفیِ کردار مي نویسد *

سهنسه (بفتحِ سین و های خفي و نونِ پنهان و فتحِ سین و های مکتوب) گرد نقدیست بوزنِ صد و یک تولچه و نه ماشه و هفت سرخ ارز صد لعلِ جلالي * یك روي در میانه قدسي نام نگاشته اند و در محرابِ پنجگانهٔ اطراف السلطان الاعظم الخاقان(۳) المعظّم خلّد الله ملکه و سلطانه ضرب دارالخلافة آگره * و دیگر سو وسط کلمهٔ طیّبه و آیة(۴) الله یرزق من یشاء بغیر حساب و گرداگرد اسامیِ چهار یار رضی الله عنهم * نخست مولانا مقصودِ مهرکن کارپردازی کرد * و سپس ملّا علی احمد شگرفکاري نمود * در یك روی افضل دینار ینفقه الرجل دینار ینفقه علی اصحابه في سبیل الله افزود و روی دیگر السلطان العالي الخلیفة المتعالي خلّد الله تعالي ملکه و سلطانه و ابّد عدله و احسانه بر نوشت * و سپس همه را سترده دو رباعيِ ملك الشعرا تذکرة الحکما شیخ فیضي برنگاشت * یك طرف

(۱) [ف ا] باز خواستهٔ ‖ (۲) [ف] خاک شوئي ‖
(۳) الفاظ الخاقان المعظم در [ﻫ] نیست ‖ (۴) [ض د] و آیهٔ و انّ الله ‖

رباعي

خورشيد كه هفت بحر ازو گوهر يافت　　سنگِ سيه از پرتوِ آن جوهر يافت

كان از نظرِ تربيتِ او زر يافت　　وآن زر شرف از سكّهٔ شاه اكبر يافت

و الله اكبر جلّ جلاله در ميان * و جانبِ ديگر

رباعي

اين سكّه، كه پيرايهٔ[1] امّيد بود　　با نقشِ دوام و نامِ جاويد بود

سيماى سعادتش همين بس كه بدهر　　يك ذرّه نظركردهٔ خورشيد بود

و الٰهي سال و مه در ميان نقشِ جاويد گرفت *

و بدين نام و پيكر زريست بوزنِ نود و يك تولچه و هشت ماشه ارز[2] صد مهرِ گردِ يازده ماشگي * پسين نقش بر آن *

رهس (بفتحِ را و ها و سين) نيمهٔ هر دو وگاه اين چهارگوشه نيز شود * يك طرف همان نگارِ صدمهري و جانبِ ديگر اين رباعيِ ملك الشعرا

رباعي

اين نقدِ روانِ گنجِ شاهنشاهي　　با كوكبِ اقبال كند همراهي

خورشيد به پرورش[3] ازان رو كه بدهر　　يابد شرف از سكّهٔ اكبر شاهي

آتمه (بهمزه و الف و تاى فوقاني و فتحِ ميم و هاي مكتوب) چهارم بخشِ سهنسه * گرد و چهارگوشه * لختي همان منقوشِ صدمهري دارند و چندے يك‌طرف اين رباعيِ ملك الشعرا

رباعي

اين سكّه كه دستِ بخت را زيور باد　　پيرايهٔ نُه سپهر و هفت اختر باد

زرّين نقديست كار ازو چون زر باد　　در دهر روان بنامِ شاه اكبر باد

و ديگر سو پيشين رباعي *

بنست (بكسرِ با و سكونِ نون و فتحِ سين و سكونِ تاي فوقاني) بدان دو پيكر * پنج‌يكِ اوّلين برسازند * و همچنان هشتم و دهم و بيستم و بيست و پنجم بخشِ سهنسه صورت گيرد *

---

(۱) [گ] پيراهن ‖　(۲) [فا] ارج ‖　(۳) [فا گ] بپرورش ‖

چگل (بضمِّ جيم[1] و كافِ فارسي و سكونِ لام) چهارگوشه[2] پنجاهم حصّهٔ سهنسه * قيمت[3] دو مهر *

لعلِ جلاليِ گرد * بوزن و ارزِ دو مهرِ گرد * يك‌طرف الله اكبر و ديگر جانب يا معين *

آفتابى * گرد بوزنِ يك تولچه و دو ماشه و پنج سرخ ربع كم بها دوازده روپيه * يك طرف الله اكبر جلّ جلاله و جانبِ ديگر ماه و سال الٰهى و سكّه‌گاه *

الٰهي * گردِ دوازده ماشه و دو سرخ ربع كم آفتابي[4] منقوش ارج ده[5] روپيه *

لعلِ جلاليِ چهارگوشه * بدان وزن و ارج * يك طرف الله اكبر و جانبِ ديگر جلّ جلاله *

عدل‌گتكه (بفتحِ عين و سكونِ دال و لام و ضمّ كافِ فارسي و سكونِ تاى فوقانيِ هندى و فتحِ كاف و هاى مكتوب) * گردِ يازده ماشگي قيمت نُه روپيه * يك طرف الله اكبر و جانبِ ديگر يا معين *

مهرِ گرد * در وزن و بها برابرِ عدل‌گتكه ليكن منقوش دگرگون *

محرابى * در وزن و ارج و نقش با مهرِ گرد يكتا *

مُعينى * چهارگوشه و مدوّر * بوزن و قيمتِ لعلِ جلالي و مهرِ گرد * منقوش يا معين *

چهارگوشه * نقش و وزنِ آن چون آفتابى *

گرد * نيمهٔ الٰهي نقش همان *

دهن (بفتحِ دال و هاى مخفي و سكونِ نون) نيمهٔ[6] لعلِ جلالي *

سليمي * نيمهٔ عدل‌گتكه *

ربي[7] چهاريكِ آفتابى *

من (بفتحِ ميم و سكونِ نون) * چهاريكِ[8] الٰهي و جلالى *

نصفيِ سليمي * چهاريكِ عدل گتكه *

پنج (بفتحِ باي فارسي و نونِ خفي جيمِ فارسي) پنجم حصّهٔ الٰهي *

---

(۱) [د] جيم فارسي ‖　(۲) [ف ا د] چهارگوشه سه تولچه و پنج سرخ و ربع قيمت سي روپيه گرد دو تولچه ونه ماشه ارج سه مهرگرد يازده ماشگي ونقش همان پنجاهم حصّهٔ الخ ‖

(۳) [د] قيمت دو مهر لعل جلالي * ‖　(۴) [د] بنقش آفتابى منقوش ‖

(۵) [گ] دوازده ‖　(۶) [فا] نيمهٔ چهار يك الهي و لعل جلالي ‖　(۷) [فا] ربعي ‖

(۸) [ض د] چهاريك الهي * ج لي نصفيُ سليمى الخ ‖

پاندو (بباي فارسي و الف و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي و سکونِ واو)* پنج‌یکِ لعلِ جلالي * یک طرف لالهٔ و جانبِ دیگر نسرین نقش کرده اند *

ثمنی * اشت سده نیز گویند (بفتحِ همزه و سکونِ شینِ منقوطه و تاي فوقانيِ هندی و کسرِ سین و تشدیدِ دال و های خفي) هشت‌یکِ مهرِ الٰهي یک رو الله اکبر و دیگر سو جلّ جلاله *

۵

کلا (بفتحِ کاف و لام و الف) شانزدهم بخشِ الٰهي * هر دو طرف گلِ نسرین *

ذره * سی[1] و دوم بخشِ الٰهي و در نقش با کلا یکتا *

آئین چنانست که در سراضربِ[2] حضور از طلا یک‌یک ماه لعلِ جلالي و دهن و من نقش‌پذیر گردد * و دیگر نقود بےتازه حکم سکّه نپذیرد *

روپیه * سیمین نقدیست گردِ یازده[3] و نیم ماشگي * در زمانِ شیرخان پدید آمد * ۱۰ درین دولتِ ابدي‌اعتصام بکمال رسید و نقشِ تازگي یافت * یک رو الله اکبر جلّ جلاله و دیگر سو تاریخ * از چهل دام اگرچه نرخ افزون و کم شود لیکن در مواجب این قیمت اعتبار رود *

جلاله * چهارگوشه درین جاوید دولت بدین پیکر شد * در وزن[4] و نقش چون نخستین *

۱۵

درب (بفتحِ دال و سکونِ را و با) * نیمهٔ جلاله *

چرن (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ را و نون) * چهاریکِ جلاله *

پاندو * پنجم حصّهٔ جلاله *

اشت (بفتحِ همزه و سکونِ شینِ منقوط و تای فوقانيِ هندی) * هشتم بخش جلاله *

۲۰

دسا (بفتحِ دال و سین و الف) ده‌یکِ جلاله *

کلا (بفتحِ کاف و لام و الف) * شازدهم حصّهٔ جلاله *

سوکي بیستم حصّهٔ جلاله *

و این ریزه زرها از روپیه نیز برسازند * دگرگونگي در پیکر بود *

دام مسین نقدیست وزن پنج تانک که یک تولچه و هشت ماشه و هفت سرخ ۲۵

---

(۱) [اض د] سي و دو بخش ‖

(۲) [فا] سراخر حضور ‖

(۳) [گ] یازده و ربع ‖

(۴) [ض‌د] و وزن ‖

باشد * چهلم بخشِ روپیه * نخست آنرا پیسه گفتے (بفتحِ بای فارسي و سکونِ یای تحتاني و فتحِ سین و هاي مکتوب) و بهلولي نیز خوانده * امروز بدان نام اشتهار دارد * یکسو ضربِ فلان[1] جای و دیگر جانب سال و مه * و اهلِ حساب هر دام را بیست و پنج حصّه تخیّل نموده هر بخش را جیتل نامند (بکسرِ مجهولِ جیم و سکونِ یای تحتاني و فتحِ تای فوقاني و سکونِ لام) و در محاسبات بکار آید *

۵ ادهیله (بفتحِ همزه و کسرِ مجهولِ دال و های خفي و سکونِ یای تحتانی و فتحِ لام و های مکتوب) * نیمهٔ دام *

پاؤله (ببای فارسی و الف و ضمّ همزه و فتحِ لام و های مکتوب) چهاریکِ[2] دام *

دمری (بفتحِ دال و سکونِ میم و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) هشتم حصّهٔ دام *

سرآغازِ سلطنتِ بیهمال فراوان جا طلا بنامِ والا بلند پایگی میبافت * امروز از

۱۰ چهار جا بر نگذرد معسکرِ اقبال بنگاله احمدآباد[3] کابل * نقره و مس دران چهار جای و در ده شهرِ دیگر عالي رتبگي یابد الٰهاباس[4] آگره اُجین سورت دهلي پتنه کشمیر لاهور ملتان تانده * و مس تنها در بیست و هشت معموره نقش‌پذیر آید اجمیر اوده اتک الور بداؤن[5] بنارس بهکر پهره پتن جونپور جالندهر[6] هردوار حصار فیروزه کالپي گوالیار گورکهپور کلانور لکهنو مندو[7] ناگور سرهند[8] سیالکوت سرونج سهارنپور سارنکپور

۱۵ سنبل قنوج رنتنبهور[9] * بیشتر خرید و فروختِ این آبادبوم بمهرِ گرد و روپیه و دام باشد* مالش و جز آن را آزپیشگانِ خیانت‌گرای دستمایهٔ تباه‌کاري سازند و گوناگون زیان‌زدگي بمردم رسد * گیهان‌خدیو همواره باندازهٔ دانشِ کارپردازان و شناسائيِ مزاجِ زمانه تازه آئینے برنهد و آن شورش را چاره‌گر آید *

نخستین روزگار که سررشتهٔ احکامِ سلطنت بدیده‌وري راجه تودرمل[10] منتظم بود

۲۰ گیتي خداوند مهر[11] را چهارگونه روائي بخشید * اوّل لعلِ جلالي و آن بگرامي نام روشناس وزن یک تولچه و یک سرخ و سه ربع و عیار بکمال قیمت چهار صد دام * دوم مهرے که عنفوانِ این دولتِ جاویدطراز بسکّهٔ شاهنشاهي بلندپایگي یافت وزن یازده ماشه و آن

---

(۱) [ض] فلان جائي ‖ (۲) [فا] چهار یکدام ‖ (۳) [ف] احمد اباد گجرات ‖

(۴) [۵] اله اباس * (ف] الهاباس * [اض‌د] اله باس ‖ (۵) [ف] بداون

(۶) [ض‌د] جالندر ‖ (۷) [ف] میندو * [د] مندو ‖ (۸) [ه] سهرند ‖

(۹) [۵] رنتنبهور * [ف] رینتنبهور * [ض‌د] رنتهنپور * [ا] رنتهنپو ‖ (۱۰) [د] تودرمل ‖

(۱۱) [ض د] مهر را بر چهارگونه ‖

بر سه قسم بود * تمام‌وزنِ کامل‌عیار را ارج سیصد و شصت دام * و اگر بروزگاران تا سه برنج سودهٔ گشتے از همین قسم بر شمردهٔ تفاوت ننهادے * و آنچه از چهار برنج تا شش بسودن کمي پذیرفتے آنرا[1] نقدِ دوم اندیشیدے ارزش سیصد و پنجاه و پنج دام * و اگر از شش تا نه کاستے پایهٔ سوم گرفتے بها سیصد و پنجاه دام * و افزون‌تر ازین کاسته را بسانِ زرِ نامسکوک دانستے * و روپیه سه گونه روائي داشت * اوّل چهارگوشهٔ پاک‌سیم بوزنِ یازده و نیم ماشه جلاله نام ارزش چهل دام * گردِ قدیمِ اکبر شاهي تمام‌وزن تا یک سرخ کم ارج سي و نه دام * و تا دو سرخ کم ارز سي و هشت دام * و افزون ازین[2] مراتب بحسابِ نقره گرفتے *

دوم بار هژدهم مهرماهِ بیست و نهِ الٰهي عضد الدوله امیر فتح‌اللهِ شیرازي امینِ مهمّات شد * فرمانِ همایون نفاذ[3] یافت در مهر تا سه برنج و در روپیه تا شش تفاوتِ مالیدگي را از اعتبار انداخته درست وزن شمارند * بیشتر کاسته را همان قدر بازیافت شود نه آنکه تا نُه برنج یکسان شمرند * بنابران بهای مهرِ یک سرخ کم سیصد و پنجاه و پنج دام و کسرے شد و نرخِ یک سرخِ طلای مسکوک که چهار دام و چیزے باشد کم‌اعتبار کردند * در نخستین قانون بکاهشِ یک سرخ پنج دام میگرفتند و در زیاده از سه برنج کمي اگرچه نیم برنج باشد همان پنج دام حساب میکردند و یک و نیم سرخ کاسته را بده دام کم داد و ستد شدے و آنچه باین پایه نرسیده بود نیز همان میکاستند * و بدین تازه آئین شش دام و چیزے کم شد و بها سیصد و پنجاه و سه دام و کسرے * و آنکه روپیهٔ گرد را از چهارگوشه با درستيِ وزن و عیار یک دام کم‌ارج نمودے بر انداخته آمد و گردِ چنان را تا یک سرخ کم چهل دام قرار یافت * و دو سرخ کم را پیشتر دو دام کم بر شمردے اکنون بهای آن یک دام و کسرے کمي پذیرد * چون عضد الدوله بخاندیس رخصت یافت راجه مهرهای جلاله ارز را با گرد قرار داد و کميِ مهر و روپیه را از تعصّب‌منشي و سخن‌پرستي بر همان نخستین طرز مقرّر داشت *

وچون نوبتِ پاسبانيِ احکامِ خلافت بقلیچ[4]خان رسید آخرین قراردادِ راجه برگرفت لیکن در کميِ مهر که راجه پنج دام بازیافت مینموده[5] بده دام کم رائجِ بازارِ داد و ستد گردانید و درانچه ده دام کاستے دو چندان قرار داد و مهرے که بیش از یک و نیم

---

(۱) [فا] آنرا بقدر دوم ‖ (۲) [فا] از نیم ‖

(۳) [ەد] نفاد * [در دیگر نسخها] نفاذ ‖ (۴) [ۀ ف] قلیج * [ض] قلیج * [د] قلا ‖

(۵) [ض د] مینمود ‖

سرخ کم بود بشمارهٔ نامسکوک برگرفت * و روپیه را که بیشتر از یک سرخ کم بود نا زده سکّه انگاشت *

گیهان خدیو اعتماد بر پاسبانانِ احکام فرمودے و از افزونيِ مشاغل کمتر پرداختے * درین ولا چون برخے از بے سرانجاميِ این کارگاه بعرضِ همایون رسید شایسته آئینے انتظام یافت * دور و نزدیک کامیابِ شادماني گشت و جهانے از زیان زدگي بر آسود * بیست و ششمِ بهمن‌ماهِ سالِ سي و ششِ الٰهي دستورِ دوم برگزیدند لیکن مهرِ سه برنج کم و روپیهٔ شش برنج کاسته را که تمام وزن بر شمردے پذیرائي نیافت * و این[1] دستگاهِ فرومایگانِ خیانت سگال بر انداخته آمد * اگر کارپردازانِ دارالضرب این قدر کم سکّه نمایند یا خزانه‌داران[2] زرهای تمام‌وزن را بدین مقدار کم سازند علاج‌پذیر نباشد * هنگامهٔ راستي آرایش گرفت و جهانے بشادي گرائید * و نیز دزدپیشگانِ بے آزرم برنجهای سبک برچیده مهرِ سه برنج کم را شش برنج کاسته گردانیدے و شش برنج کم را نُه برنج کم شمردے * و همچنین کاهش[3] بر افزودے و زرهای سترگ از میان بردے و در زیان‌کاري جاوید افتادے * بفرمایشِ شاهنشاهي از باباغوري برنجها برساختند و سنجیدگي بدان قرار یافت * و نیز دران[4] سال ماه کوششِ فراوان رفت که گنجوران و عمل‌پردازان از رعیّت زرِ مخصوص طلب ندارند و آنچه از وزن و عیار کمي پذیرد صرفِ آنرا به نرخِ حال بے کم و کاست بازیافت نمایند * حکمِ مقدّس ناراستان را از پا در انداخت و آزمندان را خرسندي[5] آموخت و همگی[6] رعیّت را از شورشِ ستم‌پیشگان رهائي بخشید *

آئینِ درم و دینار *

چون لختے نیرنگيِ سکّهٔ شاهنشاهي نگاشته آمد برخے ازین دو نقد برمیگوید و پایهٔ باستاني نقود برفرازِ پیدائي برمي‌آورد *

درهم (و دراهم نیز منقول) سیمین نقدے بود بر تمثالِ[7] خستهٔ خرما * در خلافتِ فاروق گرد گردانیدند و در زمانِ زبیر بکلمهٔ[8] الله و برکت منقوش شد * و حجّاج بسورهٔ اخلاص نگارین ساخت و برخے گویند نامِ خود را درآورده[9] * و طائفهٔ گذارند نخست کسے که سکّه بر درهم زد فاروق[10] بود * بعضے[11] برانند که در زمانِ عبد الملکِ مروان دینارهای

---

(۱) [ف] و آئین ‖ (۲) [فا] خزینه ‖ (۳) [ض د] کاهش را ‖

(۴) [فا] دران سال و ماه * [ض د] دران سال ‖ (۵) [ۀ فا] خور سندی ‖

(۶) [فا] جمهور رعیت ‖ (۷) [ض د] برمثال ‖ (۸) [ض د] بکلمه، الله برکت ‖

(۹) [ۀ] آورده * [ف ا ض د] آورد ‖ (۱۰) [ف] فاروق رضي الله عنه ‖

(۱۱) [ۀ] در بعضے ‖

رومي و دراهمِ کسروي و حميری معمول بود * بفرمودهٔ اوحجّاجِ يوسف سکّه بر درهم زد * و طائفهٔ چنان سرايند[1] که حجّاج دراهمِ مغشوشه را خالص گردانيد و سکّهٔ اللّٰه احد و اللّٰه الصمد[2] زدند[3] * و نامِ آن دراهم مکروهه شد براي آنکه احترامِ نامِ قدسي نميشود يا مردم از تغير بدين نام خواندے * و بعد از حجّاج عمر[4] بن هبيره در زمانِ حکومتِ يزيد بن عبد الملک در دارائيِ عراق دراهم را بهتر از حجّاج ساخت * و هپس خالد بن عبد اللهِ قسري[5] والیِ عراق پاکتر[6] گردانيد * و بعد ازو يوسفِ عمر جودت را بکمال رسانيد * و گويند اوّل کسے که درهم زد مصعب[7] بن زبير بود و اورا بگوناگون وزن نشان دهند ده يا نه يا شش يا پنج باندازهٔ پنج مثقال * و گويند بيست قيراطی و دوازده قيراطی و ده قيراطی بود * فاروق از هر نوع درهمے برگرفت و چهارده قيراطی که سه‌يکِ آن باشد مسکوک گردانيد * و طائفهٔ چنين گذارند در زمانِ عمر چندگونه درهم روائي داشت هشت دانگي که اورا بغلی گفتندے (بفتحِ با و سکونِ غينِ منقوط و کسرِ لام و سکونِ يای تحتاني) منسوب براس بغل * او صاحبِ عيار بود * بفرمودهٔ عمرِ خطّاب سکّه بر درهم زد * وبعضے گفته اند (بفتحِ غينِ منقوط و تشديدِ لام) منتسب به بغل که نامِ[8] دهے است * چهار دانگي که اورا طبري[9] ناميدے سه‌دانگي اورا مغربی خواندے يک دانگي[10] يمني نام مجموع[11] را برگرفته نيمه را يک‌وزنه گردانيد * فاضلِ خجندی گويد درهم در پيشين روزگار دوگونه بود تام[12] هشت دانگي و شش دانگي (دانگے ازان دو قيراط و قيراطے دو طسّوج و طسّوجے دو حبّه) ناقص چهار دانگ و کسرے * ديگر گفتار فراوان ست *

دينار * زرّين نقديست بوزنِ[13] مثقال بقدرِ درهم و سه سبع * گويند مثقال شش دانگ است هر دانگے چهار طسّوج و طسّوجے دو حبّه و حبّهٔ دو جو و جوے شش خردل و خردلے دوازده فلس و فلسے شش فتيل و فتيلے شش نقير و نقيرے شش قطمير و قطميرے دوازده ذرّه * پس برين تقدير هر مثقال نود و شش جو باشد * و آن سنگے است که زر را

---

(۱) [ض د] چنان گويند ‖ (۲) [۵] صمد ‖ (۳) [ف ا] زد ‖

(۴) [ض د] عمربن مغيرة * در [ف ا] صاف نيست ‖ (۵) [۵] قشيری * [ف] قيشري * [ا] قنشري * [ض د] قشري ‖ (۶) [ف ا] پاکيزه برگردانيد ‖ (۷) [ض د] معصب ‖

(۸) [ض د] نام ذهبی است ‖ (۹) [۵] طبری يا طری * [ض] طبری * [د] طيری * [ف ا] بطری ‖ (۱۰) [۵] يک دانگی * [ض د] يك دانك * در [ف ا] اين لفظ نيست ‖

(۱۱) اين جمله موافق [۵] است * [ف ا ض د ۴] مجموع را بر گرفته همه را يك وزن گردانيد ‖

(۱۲) [ض د] نام ‖ (۱۳) [ف ا] بوزن مثقال آن بقدر ‖

بدان برکشند و نيز زرِيست مسکوک * و از برخے کناشاتِ[1] [؟] باستاني چنان آگهي شود که مثقالِ يوناني غير معمول است و کمتر است بدو قيراط و نيز درهمِ يوناني مخالفِ دراهمِ ديگر است بکاستگیِ سُدس يا ربعِ مثقال *

آئينِ سودِ بازرگان در طلا و نقره و جز آن *

بهای يک تولچهٔ[2] ده‌باني يک مهرِ گردِ يازده ماشگي * و اگر ربعِ بان کم باشد بيک مهر يک تولچه و دو سرخ برگيرند * و اگر نيمهٔ کم شود يک تولچه و چهار سرخ * و اگر سه ربع کم شود يک تولچه و شش سرخ * و اگر طلاي نُه‌باني باشد بيک مهر يک تولچه و يک ماشه باز ستانند * و همچنان در عوضِ کمیِ هر بانے ماشهٔ افزون برگيرند *

سوداگر بصد لعلِ جلالي صد و سي تولچه و دو ماشه و نيم سرخ و ثمنے از طلای هُن که هشت و ربع بان[3] عيار دارد باز خرد * و بيست و دو تولچه و ده ماشه و نيم سرخ کم در آتش بسوزد و بخاکِ خلاص آميزد و صد و هفت تولچه و چهار ماشه و يک سرخ و ثمن طلاي خالص باقي ماند * چون بوالا سکّه بلندنامي گيرد صد و پنج مهر انتظام يابد و نزديکِ[4] نيم تولچه طلا[5] بنرخِ چهار روپيه * و از خاکِ خلاص دو تولچه و يازده ماشه و چهار سرخ طلا و يازده تولچه و يازده و نيم ماشه و نيم سرخ نقره بدست افتد * ارجِ هردو سي و پنج روپيه و دوازده و نيم تنکه * همگي حاصلِ طلاي مذکور صد و پنج مهر و سي و نُه روپيه و بيست و پنج دام * ازين جمله دو روپيه و هژده و نيم دام کارگران دست‌مزدِ خود ستانند بروشے که گذارش يافت * پنج روپيه و هشت دام و هشت جيتل را مصالح بکار رود * براي پاک ساختنِ طلاي اصل يک روپيه و چهار دام و يک و نيم جيتل خرج شود (بيست و شش دام و شانزده و نيم جيتل پاچلکِ دشتي * چهار دام و بيست جيتل سلوني * يک دام و ده جيتل آب * يازده دام و پنج جيتل سيماب) * و براي کارکردِ خاکِ خلاص چهار روپيه و چهار دام و شش جيتل و ربع (بيست و يک دام و هفت جيتل و ربع انگِشت * سه روپيه و بيست و دو دام و بيست و چهار جيتل سرب) * و شش روپيه و سي و هفت و نيم دام را

---

(۱) [۵] کناشات * [ف ا] نگاشتات * [ض د] کناشات * درحاشيهٔ [د] بمعنی کردارها * [گ] کنيسات ‖ (۲) [۵] توله ‖ (۳) در [ض د] نيست ‖

(۴) [ف] بنزديک ‖ (۵) در [۵] نيست ‖

صاحبِ مال بآن عنوان ستاند که طلا را بدان فائده وام کرده بود و اگر سرمایۀ خالصه باشد این وجه بدیوان بازگردد * و صد مهرِ لعلِ جلالي در بدلِ طلا بردارد * و دوازده روپیه و سي و هفت دام و سه جیتل و نیم سود گویان بستاند * و پنج مهر و دوازده روپیه و سه نیم دام در خالصه فراهم آید * و بهمین[۱] شمارهٔ سودِ بازرگانان *

اگرچه بهند طلا آورند لیکن در شمالی کوهسارِ این مرز فراوان بود و در تبّت نیز پیدائي گیرد * و از ریگِ دریاي گنگ و سند بآئینی که در کارکردِ سلوني گذارش یافت فراهم آید * ریگِ بیشتر دریاهاي این بوم با طلا آمیخته است لیکن بواسطۀ افزونيِ رنج و بسیاريِ خرج بهر ساحلی این کار سرانجام نیابد *

سیمِ پاك را ببیک روپیه یك تولچه و دو سرخ خرید نماید و به نهصد و پنجاه روپیه نُهصد و شصت و نه تولچه و نه[۲] و نیم ماشه بستاند * در شوشه کردن پنج تولچه و پنج سرخ ربع کم بسوزد * و هزار و شش روپیه انتظام یابد و سیم بیست و هفت و نیم دام برو افزاید * دو روپیه و بیست و دو دام و دوازده جیتل دست‌مزدِ کارگران (ترازوکش پنج دام و هشت جیتل ربع کم چاشني‌گیر سه دام و چهار جیتل و ربع گدازگر شش و نیم دام ضرّاب دو روپیه و یك دام سکّچي[۳] شش و نیم دام) * و ده دام و پانزده جیتل را مصالح (ده دام برای انگشت و پانزده جیتل را آب) * و پنجاه روپیه و سیزده دام بدیوان جواب گوید * باقي نهصد و پنجاه روپیه عوضِ نقره برگیرد و سه روپیه و بیست و یك دام و ده و نیم حصّه سود اندوزد * چون بازرگان سیمِ ناسره برگرفته بخانۀ خود پاك سازد فراوان سود برگیرد * و درین هنگام که بشرفِ سکّه رسد چندان فائده بر ندارد *

نقرۀ لاري و شاهي و دیگر آغشته را ببیك روپیه یك تولچه و چهار سرخ خرید شود چنانچه به نهصد و پنجاه روپیه نهصد و نود تولچه پنج ماشه کم برگیرند * چهارده تولچه و ده ماشه و یك سرخ در سبّاکي بسوزد و در صد تولچه یک و نیم تولچه کاسته گردد * و چهار تولچه و یازده ماشه و سه سرخ هنگامِ شوشه ساختن در کارکردِ گدازگر[۴] بآتش رود * و یك هزار و دوازده روپیه سرانجام یابد * و از خاکِ کهرل سه و نیم روپیه برآید * چهار روپیه و بیست و هشت دام ربع جیتل کم مزدوری بود (ترازوکش پنج دام و هشت جیتل ربع کم سبّاک دو روپیه و نوزده جیتل قرص‌کوب چهار دام و نوزده جیتل چاشني‌گیر سه دام و چهار جیتل گدازگر

(۱) [ف] و بهمین شماره رود * بازرگانان اگرچه الخ ‖ (۲) [ف ا] و سه و نیم ‖
(۳) [ض د] بتکچي ‖ (۴) [ض] گدازش ‖

شش و نیم دام ضرّاب دو روپیه و یك دام سکّچی[۱] شش و نیم دام) * پنج روپیه و بیست و چهار دام و پانزده جیتل در ناگزرانِ[۲] آن بکار برند (پنج روپیه و چهارده دام سرب * ده دام انگشت * پانزده جیتل آب) * پنجاه روپیه و بیست و چهار دام ببارگاهِ سلطنت سپارند[۳] * و نهصد و پنجاه روپیه بدلِ نقره * چهار روپیه و بیست و نه دام فائده اندوزد * و بسا هنگام نقره[۴] را ارزان بر خرد و فراوان سود بر دارد *

یك من مس بهزار و چهل و چهار دام بدست افتد سیرے به بیست و شش دام و دو و نیم جیتل * یک سیر در آتش بگدازد * و از سیرے سي دام فراهم آید همگي یك هزار و یک صد و هفتاد دام نقش‌پذیر گردد * ازان میان سرمایه بازرگان برگیرد و هژده دام و نوزده و نیم جیتل را فائده گویان بردارد * و سي و سه دام و ده جیتل[۵] بمزدوري رود * و پانزده دام و هشت جیتل بخرجِ ناگزیر (سیزده دام و هشت جیتل انگشت * یك دام آب * یك دام برای گِل) * و پنجاه و هشت و نیم دام دیوانِ اعلی باز ستاند *

آئینِ پیدایشِ فلزّات *

ایزدِ جهان‌آفرین چهار آخشیج را برافروخت وشگرف پیکرها برافراخت * آتش گرمِ[۶] خشكِ سبك علي‌الاطلاق هوا گرمِ ترِ سبكِ مضاف آب سردِ ترِ گرانِ مضاف خاک سردِ خشكِ گرانِ مطلق * حرارت سبکي آرد و برودت گراني * رطوبت بآساني اجزا را از هم جدا سازد و یبوست از جدائي باز دارد * بدین نیرنگ‌سازي چهارگونه مرکّب هستي یافت آثارِ عُلوی معادن نبات حیوان * از تابشِ آفتاب و جزآن اجزای آبی سبکتر شده با هوای برآمیزد و ببالا گراید * آن آمیخته را بخار گویند * و اجزای خاکي بسببِ آن با هوا آمیزش یافته بالاروي نماید * آنرا دخان نامند * وگاه اجزای هوائی نیز بدو برآمیزد * و برخی حکما بخار را برهر دو گذارش کنند لیکن آنچه از اجزای آبی پیدا می‌شود آنرا بخارِ تر و بخارِ آبی گویند و آنچه از اجزای خاکي پدید آید بخارِ خشك و بخارِ دخاني * ازین دو برروي زمین ابر و باد و باران و برف و جزآن سرانجام گیرد

(۱) [ض] بتکچی * [د] پتکچی ‖ (۲) [ف ا] در گداز آن ‖
(۳) [ف ا] رسانند ‖ (۴) [ض د] نقره را ارزان‌تر خرد ‖
(۵) [ض د] جیتل مزدوری رود ‖ (۶) [ف] آتش گرم و سبک ‖

و در درون[1] زلزله و چشمه و کان * بخار را بمنزلهٔ جسم و دخان[2] را بمثابهٔ روح پندارند * و از هر کدام باختلافِ چگونگي و چندي مایهٔ فراوان انواع بجلوه‌گاهِ هستي درآید چنانچه دانش‌نامها باز گوید *

کاني از پنج بیرون نباشد آنچه نگدازد[3] از خشکي چون یاقوت و از تري چون سیماب و آنچه بگداز رود یا نه خایسک پذیرد و نه بآتش افروزد مانندِ زاگ یا پذیرشِ خایسک نکند و بآتش بسوزد چون گوگرد یا پذیرای خایسک باشد و بآتش افروزش نیابد مثل زر * گداختنِ جسم روانيِ اجزای آن از جهتِ تلازمِ خشک و تر * وخایسک پذیري فرورفتنِ جسم بوجهی که فراخي بتدریج در درازا و پهنا پدید آید بے آنکه چیزے ازان جدا شود یا بدان پیوندد *

چون بخار با دخان برآمیزد بروجهی که نخستین درقدر زیاده باشد و پس ازآمیزش و نُضجِ تمام افروزشِ آفتاب او را بربندد سیماب پدیدار گردد * وچون هیچ جزوے از دخان خالي نبود خشکي درو محسوس شود و با دست[4] نیامیزد و بگریزد * وازانکه بستگيِ این بحرارت است گرمي او را نکشاید *

و اگر نزدیک باعتدال آمیزش یابند رطوبتِ لزجِ چربے پدید آید[5] و هنگامِ خمیر شدن اجزای هوائي در شود و برودت بسته گرداند * آن مشتعل باشد * اگر دخان و چربي قدرے زیاده است کبریت بوجود آید و آن سرخ است و زرد و کبود و سفید * و اگر دخان بیش و چربي اندك زرنیخ گردد و آن سرخ و زرد باشد * و اگر بخار بیش بود پس از بستگي جوهرِ نفط شود سیاه و سفید * و چون سببِ بسته شدن برودت است بحرارت بگدازد * و از فزونيِ دُهنیّت و رطوبتِ لزج آتش درگیرد و از افزایشِ رطوبت خایسك نپذیرد *

باآنکه سرمایهٔ هستيِ اجسادِ سبعه سیماب وگوگرد بود پدید آمدنِ انواع از اختلاف در صفا و تفاوت در آمیزش و دگرگونگيِ[6] تاثیرِ یکدیگر باشد * چون هردو را باجزای ارضي آمیزه نبود و صافي‌گوهر باشند و باهم طبخِ تمام یابند اگر کبریت سفید و اجزای سیماب افزون نقرهِ پدیدار[7] * و اگر هردو[8] برابر اند و گوگرد سرخ و نیروی

(۱) [ض د ف ا] و در درون آن [یعنی زمین] زلزله الخ ‖ (۲) [۵] و دخان مثابه ‖
(۳) [۵] نگذارد ‖ (۴) [۵] با دوست نیامیزد ‖ (۵) [۵] آرد ‖
(۶) [ف ا] دگرگونگی را ‖ (۷) [ف ا ض د] پدید آید ‖ (۸) [۵] اگر هردو برابر اند و گوگرد سرخ نیروی * [ف ا] اگر هردو برابر اند گوگرد سرخ که نیروی رنگین ساختن دارد * [ض د] اگرهر دو برابر اند گوگرد سرخ و نیروي ‖

رنگین ساختن درو زر چهره افروزد * و در همین صورت اگر بعدِ آمیزش و پیش از طبخِ تام سردی بربندد خارچیني صورت گیرد * و اورا آهن‌چیني نیز خوانند و در معني طلاي خام بود * برخے قسمے از مس انگارند * و اگر تنها گوگرد صاف نباشد و دران افزونيِ سیماب بود و قوّتِ سوزش[1] هم‌آغوش مس بهم رسد * و اگر بیکدیگر آمیزشِ شایسته نبود و سیماب افزون قلعي شود * و برخے گویند سرانجام نیابد بےصفائيِ هردو * و اگر هردو ردي[2] باشند و سخت مختلط و در سیماب تخلخلِ ارضی و در کبریت نیروي سوختن آهن پدید آید * و اگر درین صورت آمیختگي بر کمال نبود و سیماب افزون سرب چهره افروزد * این هفت گوهر را اجساد نامند و سیماب را امّ الاجساد و کبریت را ابو الاجساد * و نیز زیبق را روح و زرنیخ و کبریت را مثابهٔ[3] نفس پندارند *

وجست[4] که نزدِ برخے روحِ توتیاست و نزدیك بسرب باشد درحکمت نامها دیده نشد در هندوستان بحدودِ جالور از مضافاتِ صوبهٔ اجمیر کانِ اوست * و اهلِ[5] صنعت برانند رصاص سیمیست جذام گرفتار و زیبق نقرهِ ایست مفلوج و سرب زریست مجذومِ سوخته و نحاس زریست خام * اکسیري پزشک آسا بمقابله یا مماثله چاره نماید *

و دانش‌ورانِ کرداردوست ازین اجساد مرکّباتِ صناعي برسازند و ازان[6] زیور و ظروف و جز آن صورت گیرد * ازانجمله

سفیدرو * اهلِ هند آنرا کانسي گویند چهار سیر مس و یک سیر قلعي[7] بگداز برده سرانجام دهند *

روي * و آن چهار سیر مس و یک و نیم سیر سرب باشد * و اهلِ هند بهنگار نامند (بفتحِ با و ها و نونِ خفي و کافِ فارسي و الف و را) *

برنج * هندي‌زاد[8] پیتل خوانند (بکسرِ بای فارسي و سکونِ یای تحتاني و

(۱) [۵ د] سوزش * [ف ا ض] شورش ‖ (۲) [ف] ردي * در دیگرنسخها روي ‖
(۳) [ف] مشابه ‖ (۴) [ف ا] وجست که نزد برخے الخ * [۵] وجست نزد برخے * [ض د] وجست نیز برخے ‖ (۵) [ف ا] و اهل هند وصنعت ‖
(۶) [ض د] ودران زیور ‖ (۷) [۵] قلعي را ‖ (۸) [ض د] هندوي ‖

فتحِ تای فوقاني و لام) * آنرا بر سه نوع سازند اوّل آنکه سرد چکش خورد اجزای او دو و نیم سیر مس و یک سیر روحِ توتیا * دوم گرم چکش پذیرد از دو سیر مس و یک نیم سیر روحِ[1] توتیا صورت گیرد * سوم چکش نخورد[2] و در ریخته‌گری بکار برند * از دو سیر مس و یک سیر روحِ[3] توتیا فراهم آید *

سیمِ سخته * از سرب و نقره و نحاس ترکیب یابد * رنگِ آن سیاهِ[4] روشن در نقّاشي بکار آید *

هفت جوش * چون خارچیني پدید[5] نیست * از شش فلز ترکیب یابد * بعضے این را طالیقون گویند و برخے طالیقون را مسِ معمول انگارند *

اشت دهات (بفتحِ همزه و سکون شین و تای فوقانيِ هندي و فتحِ دال و های خفي و الف و سکونِ تای فوقانی) مرکّب از هشت چیز شش جوهرِ مذکور و روحِ توتیا و کانسی * و همانا بهفت باز گردد *

کول پتر (بفتحِ کاف و سکونِ واو و لام و فتحِ بای فارسي و سکونِ تای فوقاني و را) از دو سیر سفیدرو و یك سیر مس بس رنگین و خوش‌نما صورت گیرد * و از قدسي اختراعاتِ شاهنشاهي است *

آئینِ گراني و سبکیٔ هر کدام *

نگارش یافت که مرکّبات از آمیزهٔ بخار و دخان وجود گیرد و آن هر دو از آخشیجِ سبك و گران * و نیز بخارِ تر و خشک گاه چنان باشد که قبل از امتزاج و بعد ازان نضج یابند وگاه[6] در یکے ازین دو حالت * بنابرین مرکّبے که جزوِ آتشی و بادیٔ او غالب بود بر جزوِ آبی و خاکي سبکتر باشد از معدنئ که جزوِ آبی و خاکیٔ او زیاده است * و همچنین هر معدنئ[7] که بخارِ او زیادتي کند بر دخان سبکتر باشد ازانچه دخانِ او زیاده بود از بخار * و همچنین هر کانئ که نضجِ بخار و دخان در وی بیشتر گران‌تر باشد ازانچه بدان پایه[8] نبود چه تخلخل در اجزا و درآمدنِ هوا پیکر را کلان نماید و سبك سازد * و ازین شناسائي دست‌آویزِ دریافتِ ثقل

(۱) [ف ا] روح توتیا فراهم آید ‖ (۲) [ف ا] چکش بخورد ‖

(۳) [ف ا] روح توتیا صورت گیرد ‖ (۴) [ف ا ض] سیاه روش ‖

(۵) [٥] بدید نیست ‖ (۶) [ض د] وگاه یکے ازین ‖

(۷) [د] معدن ‖ (۸) [ض د] مایه ‖

و خفّتِ هر چیز بدست آید * و یکے از گذشتگان تفاوتِ گرانئ برخے در نظم در آورده * قطعه[1] *

زروي جثّهٔ هفتاد[2] و یك درم سیماب   چل و شش است و ز ارزیز سيّ[3] و هشت شمار

ذهب صد است سرب پنجه و نه آهن چل   برنج و مس چهل و پنج نقره پنجه و چار

و برخے این اندازه[4] بحروف بر گذارده * قطعه *

نُه فلزِّ مستویّ الحجم را چون برکشي   اختلافِ وزن دارد هر یکے بے اشتباه

زر لکن زیبق الم اسرب دهن ارزیز حل   فضّه ند آهن یکی مسّ و شَبَه مه رويِ[5] ماه

چون ازین فلزّات قطعهٔ چند در درازي و پهنائي و پری[6] برابر گیرند در برکشیدن دگرگون بر آیند * برخے دانش‌اندوزان اختلافِ مذکور را از دگرگونگئ صورِ نوعیّه انگارند و سبکي و گراني و برآمدن بر آب و فروشدن درو و مختلف شدنِ اوزان در ترازوی هوائی و آبی بران اندیشند *

و بعضے تیزبینانِ ژرف‌نگاه همه را اندازه از آب گیرند * ظرفے خاص بر سازند و آنرا آب‌آمود گردانند * و صد صد مثقال ازانها اندازند * هرقدر آب که بدرآوردن بیرون شود ازان تفاوتِ حجم و ثقل شناخته آید * هرچه آبش بسیار باشد حجمِ او زیاده بود و گراني کمتر و آنچه آبِ او کم بود بر خلافِ آن * چنانچه آبِ نقره در مقدارِ مذکور ده[7] مثقال ثلث کم است و آبِ طلا پنج مثقال و ربع * و چون قدرِ آبِ هرکدام از وزنِ هوائئ او انداخته شود باقي مانده وزنِ آبي باشد * ترازوي هوائي آنست که هر دو پلّه در هوا بود و در آبي هر دو بر آب * چه گران را نیروی غرق فراوان بود هرآئینه بصوبِ[8] مرکز بیشتر شتابد * و اگر یکے از دو بر سطحِ آب بود و دیگرے در هوا هرآئینه هوائي اگرچه سبکتر باشد فروترشود چه هوا لطیف است به نسبتِ آب آن پایه مزاحمت نرساند * و اگر آن آبِ بیرون شده کمتر از وزنِ جسمِ درآورده بود آن جسم در آب فرورود * و اگر بیشتر باشد بر فرازِ آب ایستد * و اگر برابر باشد آن جسم چندان در شود که اعلای[9] او با سطحِ آب برابر شود * و ابوریحانِ بیروني جدولے بر نهاده برای مزیدِ آگهي آورده شد *

(۱) در [د] ز روي جثه بهفتاد و یك بود سیماب * چهل و شش صفر ارزیز سی و هشت شمار * و در حاشیهٔ او نوشته است * که صفر بمعنی کانسي باشد ‖ (۲) [ف] بهفتاد ‖

(۳) [٥] در ارزیز ‖ (۴) [ف ا] این اندازه را * [٥] اندازه بحروف برگذارده بدین نمط ‖

(۵) [د] صفر ‖ (۶) [ف ا] پري * [٥] پرائی ؟ * در [ض د] این لفظ نیست ‖

(۷) [ض د] دو مثقال ‖ (۸) [ف ا] بصورت مرکز ‖ (۹) [ف] اعلائی او ‖

نامهای فلزّات و جواهر[۱]	مقدارِ آبها که بیرون شود بهنگامِ انداختنِ صد مثقال از فلزّات و جواهر *			وزنِ فلزّات و جواهر درآب وقتی که در هوا صد مثقال باشند *			وزنِ فلزّات زمانی که بحجمِ صد مثقال طلا باشد وچگونگیِ جواهر درحجمِ صد مثقال نیلی یاقوت *		
	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات
طلا	۵ ه	۱ ا	۲ ب	۹۵ صه	۴ د	۲ ب	۱۰۰ ق	—	—
سیماب	۷ ز	۲ ب	۱ ۱۰	۹۲ صب	۳ ج	۳ ج	۷۱ عا	۱ ا	۱ ا
سرب	۸ ح	۵ ه	۳ ج	۹۱ صا	۱ ا	۳ ج	۵۹ نط	۲ ب	۲ ب
نقره	۹ ط	۴ د	۱ ا	۹۰ ص	۱ ا	۳ ج	۵۴ ند	۳ ج	۳ ج
صفر	۱۱ یا	۲ ب	۳ ج	۸۸ فح	۴ د	۳ ج	۴۶ مو	۲ ب	۳ ج
نحاس	۱۱ یا	۳ ج	۳ ج	۸۸ ف	۳ ج	۳ ج	۴۵ مه	۳ ج	۳ ج
نحاسِ زرد	۱۱ یا	۴ د	۳ ج	۸۸ فح	۲ ب	۳ ج	۴۵ مه	۳ ج	۵ ه[؟]
آهن	۱۲ یب	۵ ه	۲ ب	۸۷ فز	۳ ج	۲ ب	۴۰ م	—	—
قلعی	۱۳ یج	۴ د	۳ ج	۸۶ فو	۲ ب	۳ ج	۳۸ لح	۲ ب	۲ ب
یاقوتِ آسمانی	۲۵ که	۱ ا	۲ ب	۷۴ عد	۴ د	۲ ب	۹۴ صد	۳ ج	۳ ج
یاقوتِ سرخ	۲۶ کو	۸ ح	۳ ج	۷۴ عد	۳ ج	۳ ج	۹۴ صد	۳ ج	۳
لعل	۲۷ کز	۵ ه	۲ ب	۷۲ عب	۳ ج	۲ ب	۹۰ ص	۲ ب	۳ ج
زمرّد	۳۶ لو	۲ ب	۳ ج	۶۳ سج	۴ د	۳ ج	۶۹ سط	۳ ج	۳ ج
مروارید	۳۷ لز	۱ ا	۳ ج	۶۲ سب	۵ ه	۳ ج	۶۷ سز	۵ ه	۲ ب

(۱) گذارش این جدولها در مقدّمه مذکور ست ‖

	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات
لاژورد	۳۸ لح	۳ ج	۳ ج	۶۱ سا	۳ ج	۳ ج	۶۵ سه	۳ ج	۲ ب
عقیق	۳۹ لط	۳ ج	۳ ج	۶۱ سا	۳ ج	۳ ج	۶۴ سد	۴ د	۲ ب
کهربا	۳۹ لط	۳ ج	۳ ج	۶۰ س	۳ ج	۳ ج	۶۴ سد	۳ ج	۱ ا
بلّور	۴۰ م	۳ ج	۳ ج	۶۰ س	۳ ج	۳ ج	۶۳ سج	۳ ج	۳ ج

آئینِ[۱] شبستانِ اقبال *

اورنگ نشینِ گیهان‌پیرای را از اندیشه‌آبادیِ[۲] خواهشِ طرازآفرین گیرد و کارکرد بشایستگی گراید * پیکرستان حقیقت‌زار گردد و ظاهر چهرهٔ معنی برکشاید * ازین رو فزونیِ پردگیان (که بزرگ‌دانشان را بظلمت‌کدهٔ طبیعت برد) گیتی خدیو را فروغِ[۳] بینش افزود و از نشیبِ تعلّق فرازِ[۴] وارستگی برآورد * و بگزین روشی منزل آبادی پذیرفت و خاندانها نظام گرفت * از بزرگانِ هندوستان و دیگر کشورها[۵] خواستگاری فرمود[۶] و بدین پیوندِ یکجهتی آشوبگاهِ دنیی آرامش یافت * و همچنان که از فروغِ دیده‌وریِ شایستگانِ بیرونی خدمت را از خاکستانِ خمول برداشته بلندپایگی بخشید پرستارانِ درونی را از پیش‌بینی باندازهٔ هریک پایه برافرازد * کوتاه‌بین چنان پندارد که طلای خاک‌آلود[۷] را گوهرافروز[۸] گردد و ژرف نگاه داند که اکسیرسازی و کیمیاطرازی است * هرگاه رستنیِ جمادی را دگرگون سازد و مس و آهن زر گردد و قلعی و سرب نقره شود اگر گرامی آدمیِ هیچکسان را مردم گرداند چه شگفت *

* بیت *

چه نیکو زدند[۹] این مثل هوشمندان ‖ که اکسیرِ بخت است چشمِ بلندان *

همگی سرمایهٔ انتظام خردپژوهی ژرف نگهی پایه‌شناسی قدردانی کاردوستی بردباری *

---

(۱) در [ف ا] آئین شبستان اقبال و آئین منزل در یورشها و آئین فرود آمدن اردو و آئین چراغ افروزی پس ازآئین نرخ اجناس نوشته اند ‖ (۲) [ف] اندیشهٔ * [ع] اندیشه خواهش ‖ (۳) [ف ا] فروغ زینت افزود ‖ (۴) [ض د] برفرازد ‖ (۵) [ه] دیگر کشور ‖ (۶) [ف ا] نوموده ‖ (۷) [ض د] خاک آلوده را ‖ (۸) [ه] گوهر افروز گردد [یعنی سلطان] * [ف ا] گوهرافروزد * [ض د] گوهرافروز کرد ‖ (۹) [ف] زده است ‖

در خشمناکي بهنجار شتابد و بمهرافزائي اندازه گیرد[1] شنوده را بدور بیني برسنجد و از خیال پرستي کناره گزیند * نیایش‌گريِ مردم‌زاد سترگ نعمت شناسد و بادهٔ دنیی گزندے بجوهرِ خرد نرساند *

و نیز بزرگ حصارے برسازد و دران منازلِ[2] دلکشا آسایش فرماید * و هریکے از پردگیان را که از پنج هزار افزونند جداگانه منزلے نامزد گرداند * و جوق جوق برساخته بگزین خدمتها سرگرم دارد * پرستارانِ پارساگوهر بداروغگی و دیدبانيِ هر گروهے باز گذارد * و یکے از نیک‌ذاتانِ عفّت سرشت را اِشراف بردهد * بسانِ بیرون کارخانها آباد گردد و روزيِ هریك درخورِ فراخ گرداند * اگرچه اندازهٔ بخشش بخامه درنگنجد لیکن ماهوارهٔ هرکدام مهین بانو از یك هزار و ششصد[3] و ده روپیه تا بیست و هفت * و برخے پرستارانِ حضور را از پنجاه و یك تا بیست و چندے را از چهل تا دو[4] * و بر دربارِ خاص مشرفے درست‌قلم خدمت‌گذار مقرّر فرماید * داد و ستدِ دروني را سررشته نگاه‌دارد و نقد و جنس بنگارد * آنچه این گروه را خواهش[5] رود باندازهٔ ماهیانه از تحویلدارانِ دروني باز خواهند * یادداشت بمشرف آستانه رسد و از دیدِ آن گنجورِ بروني سپارد و درین بازخواست برات نگذرد * و برآوردِ سالیانه نموده باجمالِ قبض نویسد و بمُهرِ اولیای دولت نشانمند گردد * و سپس بسکّهٔ خاصِ شاهنشاهی (که برای همین کار جدا ساخته اند) روائي گیرد * بدین سند خزانچيِ کُل زر حوالهٔ تحویلدارِ کلّ بروني نماید * او بنگاشتهٔ آن بتکچی بحواله‌دارانِ جزوِ بروني بردهد * ازانجا بخدمت پذیرانِ دروني اختصاص یابد و با زرِ وقت[6] در علوفه شماره رود *

گرداگردِ شبستانِ اقبال از درون سو پارسا زنانِ آگاه پاسباني نمایند * خاصه بر درگاه عفّت‌منشانِ شیوازبانِ زودیاب حاضر باشند * و برونِ در خواجه‌سرایانِ سعادت‌سگال انتظارِ خدمت برند * و بمسافتے مناسب راجپوتانِ اخلاص‌گزین بدیدباني نشینند * و پس ازان پرده‌دارانِ جدگزینِ راستي‌طراز یتاق‌داری بجا آرند * و از بیرون سو هر چهار طرف امرا و احدیان و دیگر سپاه مرتبه بمرتبه کشك دارند *

هرگاه بیگمان و زنانِ امرا و دیگر عفائف خواهند که بسعادتِ کورنش شرفِ اختصاص یابند نخست بخدمت‌پذیرانِ درون آگهی شود و بشایستگی پاسخ گیرند و نوشتهٔ

---

(۱) [ه ض د] اندازه نگیرد ‖ (۲) [ف ا] منزل ‖
(۳) [ض] ششصد و دوه [د] ششصد و دو روپیه تا هشت و هفت ‖ (۴) [د] تا ده ‖
(۵) [ض د] خواهش رو دهد ‖ (۶) [ض د] و باز وقت حساب در علوفه ‖

خود به پیشکارانِ دربار فرستند * هرقدر پرستار که دران باشد بدرون شتابند * و برخے خاصان تا یک ماه رخصت یابند *

و خدیوِ عالم با وجودِ پاسبانانِ راستي‌منش ژرف‌نگهيِ خویش باز ندارد و پخته‌کاري بجا آورد *

آئینِ منزل در یورشها *

همگی آن دشوارگذار لیکن لختے که در شکارها بکار بندند و در سفرهای نزدیك انتظام یابد مینویسد و نمونهٔ برمی‌نگارد * نخست گلال‌بار (بضمّ کافِ فارسي و لام و الف و لام و با و الف و را) شگرف حصاریست گیتي‌خداوند بروی کار آورد * در و دربندِ[1] آن بس استوار و بقفل و کلید بست و کشاد پذیرد * از صد گز در صد[2] کم نباشد * در شرقي کنارِ آن بارگاهے دوسرغهٔ پنجاه و چهار خزانه دار بدرازا بیست و چهار گز و پهنا چهارده[3] گز بر پا کنند و درون چوبین راوتيِ بزرگ ایستاده شود و پیرامونِ آن دیگر سراپردها برافرازند * پیوستِ آن چوبین کاخے دو آشیانه اساس یابد و آن پرستش‌کدهٔ گیهان‌خدیو باشد * فرازِ این بر شده صبحگاه کورنش دهند * پرستارانِ دروني بے دستوری بدان در نشوند * بیرونِ[4] آن بگزین آئینے بیست و چهار چوبین‌راوتي بدرازا ده گز و پهنا شش گز[5] برافراشته آید * هریکے بقناتها جدا گردد * گزیدگانِ مشکوی دولت دران عشرت گزینند * و نیز چندین خرگاه و خیمه بر پا شود و بخاصان اختصاص یابد * سایبانهای زردوزی و زربفتي و مخملی زینت بر افزایند * و پیوستِ آن بطول و عرضِ شصت گز گلیمی سراپردہ ایستاده کنند * و خیمهٔ چند دران ترتیب یابد * اردوبیگیان و دیگر زنانِ پارسا را آرامش جا باشد *

و بیرونِ آن تا دولتخانهٔ خاص صد و پنجاه گز طول و صد گز عرض صحنے دلکشا برآرایند و مهتابی نامند * و از هر دو طرفِ آن به‌پیشین نمط سراچه شکوه افزاید * و در هر دو گز چوبِ شش‌گزی که یك گز در زمین باشد و درسرِ آن قبّهٔ برنجی[6] آنرا بدو طنابِ بیرون و درون استوار گردانند * و دیدبانان بر نمطِ گذارش یافته پاسباني نمایند * میانهٔ این نشاطگاه صفّهٔ برسازند[7] و بران نمگیرهٔ چهارچوبه سایباني کنند[8] شبانگاه کشورخدا

---

(۱) [ف ا] در و بند آن * [د ض] و دربند آن ‖ (۲) [ض د] صد گز ‖
(۳) این لفظ در [ف ا] نیست ‖ (۴) [ف] بیروني آن ‖ (۵) این لفظ در [ف ا] نیست ‖
(۶) [ف ا] قبهٔ برنجی آرایند و طناب الخ ‖ (۷) [ا] صفّچه برسازند ‖
(۸) [ه] کند * [ض د] کننده * [ف ا] نمایند ‖

بعشرت برنشیند بجز خاصان بار نیابند * پیوستِ[1] گلال‌بار دوازده شقهٔ سی گزی دائره بندد[2] و درِ آن بدین فضا کشاید و دران چوبین‌راوتیِ ده گزی و زمین‌دوزِ چهل‌خزانه بیارایند * و دوازده شامیانهٔ دوازده‌گزی بران سایه افکند * بقناتے چند جدا سازند * این خلوتگاه[3] را ابچکي‌خانه[4] نامند * و در هر نشیمن‌گاه صحّت‌خانهٔ بگزین روش آماده سازند * گیتي‌خداوند طهارتخانه را بدین نام خواند * و پیوستِ آن[5] صد و پنجاه گز طول و عرض گلیمی پرده‌سرای شانزده شقهٔ سی و شش گزيِ مربّع بر پا سازند * بدستورِ پیشین چوب و قبّه زینت افزاید * و در میانه جا بارگاهِ بزرگِ هزار فرّاش ایستاده کنند * هفتاد و دو خزانه دارد و پانزده گز سرغِ اوست * بران قلندری بر افرازند بسانِ خیمه از موم‌جامه و جز آن سبکتر سازند و بر بالا گیرند * در بارش و تابش سودمند آید * و گرداگردِ آن پنجاه شامیانهٔ دوازده‌گزی سایه اندازد * و این دولتخانهٔ خاص را نیز در و دربند باشد * امرای[6] بزرگ و اعیانِ سپاه را بخشیان حکم گرفته گذارند و در سرآغازِ هرماه دستوريِ[7] بار تازگي یابد * و درون و بیرون را بنگارین فرشها بیارایند و گلزارے شگرف نمودآر گردد * و بیرونِ این سیصد و پنجاه گز را طناب کشیده شود و در هر سه گز چوبے استوار کنند * گرداگردِ آن مردم بدیدباني ایستند[8] * این دیوانخانهٔ عام باشد * از همه سو کشک‌داران[9] به پیشین دستورِ آگهی ورزند * و از منتهاي این نشاطگاه بدوريِ دوازده طنابِ شصت گزي نقّارخانه جاي گیرد و در میانهٔ[10] این فضا آکاس‌دیه بر افروزد *

چند نگارش یافته همراه گیرند و فرّاشانِ چابکدست یکے را در سرزمینے که میران منزل گزیده باشند ایستاده کنند و آن دیگر را پیش[11] برده برآرایند و انتظارِ گرامي مقدم برند * هر کدام را صد فیل و پانصد شتر و چهار صد ارابه[12] و صد کهار بر دارند و پانصد سوار[13] منصب‌دار و احدي و جز آن و هزار فرّاشِ ایراني و توراني و هندي و پانصد بیلدار و صد سقّا و پنجاه درودگر و خیمه‌دوز و مشعلچي و سی چرم‌دوز و صد و پنجاه خاک‌روب پیوسته خدمت گزینند * ماهوارهٔ پیاده از دویست و چهل دام تا صد و سي *

(۱) [ض د] و پیوستهٔ ॥ (۲) [ض د] بندند ॥
(۳) [ض د] خلوت خانه ॥ (۴) [۶] الجکي * [ف ا] الچکي * [ض] ابچکی * [د] الچکی یا ابچکی ॥ (۵) [۶] آن * [ف ا ض د] این ॥ (۶) [ف] امراء ॥
(۷) [۶] دستوریٔ بار الخ * [ف ا ض د] هرماه دستوری باز تازگي ॥ (۸) [ض د] بایستند ॥
(۹) [۶] کوشك ॥ (۱۰) [۶] میان ॥ (۱۱) [۶] پیش برده * [ف ا ض د] پیشِ پرده ॥
(۱۲) [ض د] عرابه ॥ (۱۳) این لفظ در [ض د] نیست ॥

آئینِ فرود آمدنِ اُردو *

خدیوِ عالم هرچند فراهم آوردنِ لشکرها کمتر فرماید بیشتريِ فیروزي جنود هر صوب که یورش بدان[1] سو شود در رکابِ نصرت‌اعتصام باشد بل بسیارے از هر ناحیت بکارها باز داشته دستوريِ همرهي نیابند * از هجومِ مردم و انبوهيِ سپاه روزها بسر آمدے که لشکري خانهٔ یکدیگر نیافتے تا به بیگانه چه رسد * گیتي‌خداوند از فروغِ بینش گزین طرزے پدید آورد[2] و گروهاگروه مردم بر آسودند * برخے زمینِ دلکشا که درازيِ آن هزار و پانصد و سی گز باشد چنانچه نگاشته آمد شبستانِ اقبال و دولتخانها و نقّارخانه انتظام یابد * و سپس راست و چپ و عقب سیصد گز کشاده گذارند * جز کشك‌دار ازانجا نیارد گذشت * و درین میان بدوريِ صد گز جانبِ قُول مریم مکاني و گلبدن بیگم و دیگر پارسا گوهران و شاهزاده دانیال جا گیرند و راستا شاهزاده سلطان سلیم فرود آید و چپا شاهزاده شاه مراد * و سپس باندک دوري بیوتات قرار یابد * و بعد ازان[3] سی گز گذاشته بهر گوشه گزین چهارسوئے هنگامه آراید * و هر طرفے باندازهٔ پایه یورتِ امرا قرار گیرد * و چوکي‌دارانِ شنبه و جمعه و پنجشنبه در قلبگاه و از یکشنبه و دوشنبه دستِ راست و از سه شنبه و چهارشنبه بدستِ چپ[4] پایه پایه عشرت اندوزند *

آئینِ چراغ افروزي *

گیهان‌فروزِ[5] روشن‌دل نوردوستي را ایزدپرستي شمارد و ستایشِ الٰهي اندیشد * نادانِ تیره‌خاطر دادارفرامشي و آذرپرستي خیال کند * خرد پژوهِ ژرف بین نیکو داند * هرگاه نیایشِ صوريِ بر گزیدگان طرازِ شایستگي دارد و نکردن را[6] نکوهیده بر شمارند * بزرگ‌داشتِ این والا عنصر که سرمایهٔ هستي و پایندگيِ مردم‌زاد بود چگونه سزاوار نباشد و چرا بدان تباه‌خیال درشود * و شیخ شرف‌الدینِ مُنیری چه خوش میگوید هرکرا آفتاب فرو شود اگر با چراغ نسازد چه کند * شعله ازان هرچشمهٔ الٰهي نورست و نشانِ آن گوهرِ قدسي * اگر خور و آذر نبودے غذا و دوا از کجا صورت بستے و چشمِ بینا بچه کار آمدے * آتشِ این شمعِ اقبال آسماني است *

(۱) [ف ا] بدان صوب ॥ (۲) [ض د] آوردهٔ ॥ (۳) [در [ض د] نیست ॥
(۴) [ض د] چپ مایهٔ عشرت ॥ (۵) [ف ا] فیروز ॥ (۶) لفظ را در [۶] نیست ॥

در شرفِ آفتابِ نیمهٔ[1] روز که فروغ جهان را در گیرد سنگین مهرهٔ سفیدِ تابناک
بهندي سورج کرانت گویند (بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ را و سکونِ جیم و کاف[2] و
را و الف و نونِ خفي و تای فوقاني) برابرِ آفتاب گذارند و لختے پنبه نزدیک دارند *
از تابش آتش • بدو درگیرد * آن آسماني آذر بکارآگهان بسپارند * چراغچیان و مشعلچیان
و مطبخیان ازان روشني کارِ خویش طلبند * چون سال بفرخندگی سپری گردد بتازگي •
باز ستانند * و آوندے که درو نگاهدارند اگن‌گر نامند (بفتحِ همزه[3] و کسرِ کافِ فارسي و
سکونِ نون و کافِ[4] فارسي و سکون را) یعنی آتش‌دان *

و نیز سپیدگون[5] سنگے رخشا[6] پدید آمد چندرکرانت خوانند (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ
نون و دال و را) او را[7] مقابلِ ماه دارند * آب تراوش کند *

چون از روز یک گهري ماند خدیوِ عالم اگر سوار باشد فرود آید و اگر غنوده بیدار ۱۰
گردد و از هر نقابِ[8] جمالِ جهان‌آرا یک‌سو شده ظاهر را همرنگِ باطن گرداند * و چون
روشني‌بخشِ جهان نورِ خویش برگیرد خدمت‌گذارانِ سعادت‌گرای درِ دوازده لگنهاي
زرّین و سیمین کافوری شمعها افروخته در پیشگاهِ حضور آورند * و یکے از سرایندگانِ شیوا زبان
شمع در دست ایزدي سپاس برگذارد و بگوناگون نمط سراید و سپس دعای دولتِ
روزافزون بر خواند و انجامِ سخن بدان کند * گیتی‌خدیو نیایش و نیاز را پایه برتر نهد و ۱۵
تازه فروغے دریوزه کند *

و چگونگيِ شمعدانها و فانوسها از ستایش بیرونست و کارنامهای هنرمندان از نیروي قلم
افزون * برخے ده منی و زیاده بر سازند و بچندین پیکر بر آرایند یک شاخه و دو شاخه و جز آن
فروغ افروزِ دیده وران گردد * و از مخترعاتِ قدسي فانوسے ست به بلنديِ یک گزِ الٰهي * بربالای
آن پنجِ دیگر * برسرِ هر کدام صورتِ جانورے * لختے کافوری شمعها به بلنديِ سه گز و زیاده ۲۰
بریزند و بزینه گل گیرند * و براي فروغ‌افزائيِ[9] بیرون و درون مشعلها نیز بر افروزند * شبِ
اوّل و دوم و سومِ ماهِ قمري که روشني کمتر باشد هشت فتیله برافروزند[10] و از چهارم تا دهم یکیک
کم گردد چنانچه در دهم که روشني افزونی[11] گیرد بیکے بسند نمایند و تا پانزدهم دهم آسا

(۱) [ف ا] نیمهٔ روز ‖ (۲) [ض د] وکسر کاف ‖
(۳) [ف ا] بفتحِ همزه وکاف ‖ (۴) [ف ا] وکسر کاف فارسي ‖
(۵) [ف] سپیده‌گون * [ض د] سفیدگون ‖ (۶) [ة] رخشا * [ف ا ض د] رخشان ‖
(۷) این لفظ در [ة] نیست ‖ (۸) [د] از زیرنقاب ‖ (۹) [ف ا] فروغ آرائی ‖
(۱۰) [ف ا] افروزند ‖ (۱۱) [ف ا] افزون گردد ‖

و از شانزدهم تا نوزدهم یکیک افزوده آید و بیستم بر منوالِ نوزدهم و در بیست و یکم و بیست
و دوم یکیک افزایند و بیست و سوم بسانِ بیست و دوم و از بیست و چهارم تا سلخ هشت
هشت * در هر[1] فتیله یک سیر روغن و نیم سیر لیقه بکار رود * و برخے جا پیه‌سوز[2]
افروزند و بدلِ[3] روغن چربي بسوزد * باندازهٔ بزرگي و خورديِ فتیله افزوني و کمي گیرد *
۵ و نیز گیتي خداوند براي رهنمونيِ جویندگانِ درگاه چراغے بر افروخت * پیشِ دربار ستونے
چهل‌گزي و بیش برافرازند و بشانزده طناب استوار گردد * بر افرازِ آن بزرگ فانوسے
بر افروزند و آنرا آکاس‌دیه گویند (بهمزه و الف و کاف و الف و سین و کسرِ دال
و فتحِ یاي تحتاني و هاي مکتوب) * از دور روشني دهد و پژوهندگان ازو پی بدربار برند
و شناساي جای خویش آیند * پیشتر مردم در یورشها حیرت اندوختے و بمقصد راه نیافتے *
۱۰ و درین کارخانه بسیارے منصب‌داران و احدیان و دیگر سپاه خدمت گزینند *
و علوفهٔ پیاده از دو هزار و چهار صد دام زیاده و از هشتاد دام کم نیست *

آئینِ شکوهِ سلطنت *

شمسهٔ چهارطاقِ فرمان روائي فرّهٔ ایزدیست که بے میانجيِ کوششهای امکانی
دست‌نهادِ ایزدي قدرتست * اورنگ‌نشینانِ فرهنگ‌افزا بصورت‌آرائي دل بر نهند و
۱۵ آنرا چهره‌نشای ایزدي‌فروغ پندارند * لختے ازان بر می‌نویسد و آئینِ روزگارِ خویش
بر میگذارد *

اورنگ بگوناگون پیکر بر سازند مرصّع و زرّین و سیمین و جز آن چهره بر افروزد *
چتر[4] بگران‌مایه جوهر آرایش یابد و کم از هفت نبود *
سایبان بیضي پیکریست به بلنديِ یک گز و دستهٔ او بسانِ چتر بزربفت و مانندِ آن
۲۰ درگیرند * و بوالا گُهرها بر آرایند * خدمت‌گزینانِ چابک‌دست آماده دارند و در تابشِ
خورشید برابر گیرند و آنرا آفتاب‌گیر نیز گویند *
کوکبه چندے در پیشگاهِ محفل آویزند *
و این هر چهار جز خدیوِ زمان را شکوه نیفزاید *
علم بهنگامِ[5] سواري همراهِ قُور کم از پنج نبود و همواره در غلافِ سقرلاط دارند *
۲۵ در جشن[6] و رزم بر کشایند *

(۱) این لفظ در [ف ا ض] نیست ‖ (۲) [ض د] پنبه سوز ‖
(۳) در نسخها و بدل چربي روغن الخ * [گ] و بدرگاه بدل چربي ‖ (۴) [ف ا] چهتر ‖
(۵) [ف ا] هنگام ‖ (۶) [ة] در جشن در بزم ‖

چترتوق از عالمِ علم است و کوتاه‌تر ازو و قُطّاسے چند بر افزایند *

تُمن توق بسانِ چترتوق لیکن ازو درازتر * در علمها این دو را پایه برتر نهند و آخرین به بزرگ نوئینان اختصاص یابد *

جهنگه (بفتحِ جیم و های خفي و نونِ پنهان و فتحِ دالِ هندي و های مکتوب) هندي[۱] علمے ست *

و یک یک ازینها ناگزیرِ قُور و در بزرگ هنگامها[۲] فراوان برسازند *

و آنچه در نقّارخانه بکار برند کورگه بزبانِ عرف دمامه گویند و هژده جفت کمابیش بلند آوازه گردد *

نقّاره بیست[۳] جفت و کم و زیاد[۴] در نوازش دارند *

دُهُل چهار ازان به نوا درآید *

کرنا[۵] از زر و سیم و برنج و جز آن برسازند و کم از چهار ننوازند *

سرنا[۶] عجمي و هندي نُه‌تا بسرایند *

نفیر عجمي و فرنگي و هندي بود و از هرکدام چندے بنوازند *

سنگ (بکسرِ[۷] سین و نونِ خفی و کافِ فارسي) از مس بسانِ شاخِ گاو انتظام یابد و دوتا را بکار برند *

سنج سه جفت ازان نواخته شود *

پیشتر هرگاه چهار گهري[۸] از شب و همان قدر از روز ماندے نواخته شدے * اکنون نخست در نیم شبان که نورافزاي جهان رو بفراز نهد و دیگر هنگامِ پیدائیِ آن گیتي‌فروز * پیشتر ازان بیک گهري جادونفسانِ سحرپرداز بنواختنِ سرنا زمزمهٔ آگهي دردهند و غنودگان را بیدار گردانند * و پس از یک گهري چاشني کنند * کورگه را لختے بآواز درآورند و کرنا و نفیر و دیگر اسبابِ شکوه را جز نقّاره بکار برند و پس از اندک زمانے باز بسرنا پردازند و به نفیرهای نشاط‌بخش اصول نگاه دارند * و چون یک گهريِ دیگر سپري شود در نقّاره‌نوازي کوشش رود * و همه هنرمندانِ کارپرداز صیتِ اقبال را بلند گردانند * و هفت چیز عشرت افزاید نخستین مرسل آغازِ مرسلي نماید و آن اصولے ست خاص *

---

(۱) این لفظ در [ض د] نیست ‖ (۲) [ض د] هنگامه ‖
(۳) [ف] بیست و هفت کم و زیاده ‖ (۴) [ف ا ض د] زیاده ‖ (۵) [ف] کرنای ‖
(۶) [ف] سرنای ‖ (۷) [د] سینگ بکسرِ سین و سکون یاي تحتاني الخ ‖
(۸) [۵] گري ‖

سپس به برداشت[۱] پردازد و آن نیز اصولے چند است * درین هنگام همگي[۲] هنرپردازان بنواختن در آیند * پس ازان زیر نمایند و از بلندي به پستي گرایند * دوم سرائیدنِ چهار اصول اخلاطي[۳] ابتدائي شیرازي قلندري نگرقطره[۴] و آنرا نخود[۵] قطره هم گویند * یک گهري بدین نمط نشاط افزایند * سوم نواختنِ خوارزمیهاي باستاني و تازه * خدیوِ عالم افزون از دویست اختراع فرمود * کِه و مِه بدان نشاط اندوزند خاصه جلال شاهي و مهامیر[۶] کرکت و نوروزي * چهارم بجوش داشتنِ شادیانه * پنجم پرداختن بمیان دور * ششم توجّه باصولِ[۷] اذفر که راهِ بالا نامند و سپس زیر کنند * هفتم مرسل[۸] خوارزمي نواخته بمرسلي گراید و سپس فروگذاشت نموده بدعای جاوید دولت بانجام رهانند و باز همه زیر نمایند * و عباراتِ دلنشین و اشعارِ جان‌فزا برخوانند و کار به پایان برند * و این روش نیز یک گهري[۹] مسرّت‌افروزِ دلها گردد * و پس ازان سرنائیان سحرپردازي نمایند و یک گهريِ دیگر باین بهجت سپري گردد و بدلکش روشے انجام یابد *

خدیوِ جهان چنانچه در علمِ موسیقي آن پایه دارد که صاحبانِ این فن را نبود همچنان در مراتبِ عملِ این مشکلِ آسان‌نما پیش‌دستي دارند خاصه نقّاره‌نوازي *

درین کارخانه منصب‌داران و احدیان و دیگر سپاه خدمت‌گراي اند * ماهیانهٔ پیادگان از سیصد و چهل دام زیاده و از هفتاد و چهار کم نبود *

آئینِ نگینِ شاهنشاهي *

منشورآرائیِ هر سه رکنِ سلطنت بدو روائي گیرد بل هر گروه را در معامله ناگزیر * عنفوانِ اورنگ‌نشیني مولانا مقصودِ مهرکن کارپردازي کرد * و بر گردِ سطحِ فولادي نامِ[۱۰] گرامي و نیاگانِ والا تا صاحب‌قراني بخطِ رقاع نگاشت و سپس تنها قدسي اسم بخطِ نستعلیق چهره‌افروز گردانید * و بکارِ داد خواهي محراب آسا انتظام یافت و بگردِ نامِ اقدس این بیت نقش پذیرفت *

* بیت *

راستي موجبِ رضاي خداست * کس ندیدم که گم شد از رهِ راست

---

(۱) [ض د] ببردست ‖ (۲) [ض د] کلّي ‖ (۳) [ف ا] احلاطي ‖
(۴) [د] مکر ‖ (۵) [ف] نجود یا بخود * [ا] نجود ‖
(۶) [ف ا] و مهاجري کرکت * [ض د] مهاسر کرکت * [۵] مهامیر کرکت ‖
(۷) [۵ ف ا] باصول ادفر * [ض د] اوفر ‖ (۸) [۵] مرسل سر [یا سپر] زیر خوارزمي * [ف] هفتم مرسل بی زیر * [ا] مرسل پی زیر الخ * [ض د] مرسل خوارزمی ‖
(۹) [ف ا] گهری عشرت اندوز دلها ‖ (۱۰) [ا ض د] نام گرامي نیاگان ‖

و تمکین مهرِ دوم[1] از نو برساخت * پس ازان مولانا علي احمدِ دهلوي در نگارشِ آن دو[2] سحرپردازي نمود * گردِ[3] خرد ازو به آزرك تعبیر رود و فرمانِ ثبتي بدو اعتبار گیرد * و بزرگ درو نامِ والايِ نیاکان نیز برنوشت * و بسلاطینِ آفاق قرار گرفت و امروز بهردو کار رونق افزا * و برای دیگر احکام چهارگوشه مهرے باشد به الله اکبر جلّ جلاله نقش‌پذیر گشت * و بجهتِ شبستاني کارها مهرے خاص نامزد شد[4] * و برای خِتامِ[5] فرامین مهرے جداگانه برساختند و صورتے چند نگارش یافت *

مولانا مقصودِ هروي از پرستارانِ جنّت‌آشیاني بود * رقاع و نستعلیق نیکو مي‌نگاشت * اسطرلاب و کُره و مسطرے[6] چند چنان برساخت که کاردیدگان را بشگفت در آورد * و از توجّهِ شاهنشاهي شگرف‌دستے یافت و طرازِ یکتائي گرفت *

تمکینِ کابلي در بنگاهِ خود نشو و نما یافت و این صنعت بجائے رسانید که نخستین در تنگنای رشك درشد و نستعلیق را ازو بر گذرانید[7] *

میر دوستِ کابلي عقیق را برقاع و نستعلیق پیراستے * اگرچه بدیشان نرسد لیکن رقاعِ او خوش‌آینده‌تر از نستعلیق بود * و در عیارشناسي درست[8] بینشے داشت *

مولانا ابراهیم در عقیق‌نگاري شاگردِ برادرِ خود شرفِ یزدیست لیکن کار از باستاني اوستادان در گذرانید[9] و رقاع و نستعلیقِ او از کارنامهٔ خوش‌نویسان جدا نتوان ساخت * لعلهاي گران‌ارجِ شاهنشاهي بنقشِ لعلِ جلالي آرایش‌دادهٔ اوست *

مولانا علي احمدِ دهلوي فولاد را کسے برابرِ او نیاراست * خطشناسان او را درین صنعت بے‌همتای روزگاران دانند * و از نگارشِ او اوستادے[10] برسازند * غیر از تعلیق خطوط را بوالا پایگي رسانید لیکن نستعلیق را بس دلفریب آراید * این پیشه را از پدرِ خود شیخ حسین برگرفت و از دیدِ کارکردِ[11] مولانا مقصود کشایش یافت و از همه درگذرانید *

آئین فرّاش‌خانه *

جهان‌آرایِ صورت و معني این کارگاه را گزیدهٔ مسکن و پناهِ گرمي و سردي و نگاهبانِ باران و پیرایهٔ سلطنت انگارد * و آرایشِ آنرا از[12] شکوهِ فرماندهي دانسته ایزدي

(۱) [ف] دومین ‖ (۲) این لفظ در [ف ا] نیست ‖ (۳) [ف] گرد و خورد ازو بازوك * ‖ (۴) [ف ا] شده ‖
(۵) [ض د] اختتام ‖ (۶) الفاظ و کره و مسطري در [۸] نیست ‖
(۷) [ف] درگذارنید ‖ (۸) [ض د] درست منشي ‖ (۹) [ض د] گذرانیده ‖
(۱۰) [۸] دوشادي * [ف] نگارش اوشادي ‖ (۱۱) [۸] کارمولانا ‖ (۱۲) در [ف ا ض د] نیست ‖

پرستش برشمرد * از کارآگهي در چگونگي و چندي افزایش[1] یافت و بنو طرزها چهرهٔ نشاط بر افروخت * لختے ازان مي نویسد و پژوهندگان را نمونهٔ میگذارد *

بارگاه در بزرگِ[2] آن ده هزار کس افزون سایه‌نشین گردند * هزار فرّاشِ چابکدست یك هفته به نیروي آلاتِ جر ایستاده کنند * بیشتر دوسرغه باشد و هر یك بچندین آهن‌جامه پیوند یابد * و در سادهٔ آن که زربفت و مخمل و طلا بکار نبرند ده هزار روپیه و افزون بخرج رود * و ارزِ پرکار[3] بگفت در نگنجد * و برهمین قیاس حالِ دیگر اقسام *

چوبین راوتي (براء و الف و فتحِ واو و کسرِ تای فوقانیّ هندي و سکونِ یای تحتاني) بده ستون افراخته آید * از هر یك لختے بزمین فرو برند * و همه دربلندي برابر مگر دو که تیر بران افتد قدرے افزون * و بداسه بالا[4] و زیر استواري افزاید و چند ترك بر تیر و داسه گذارند * همه را آهن‌جامه بطرزِ نر و مادگي پیوند دهد * دیوار و سقف از بافتهٔ نی اساس یابد * و دروازه یکے یا دو بر کشایند و باندازهٔ داسهٔ زیرین صفّهٔ بر بندند * درون بزربفت و مخمل آرایند و بیرون بسقرلاط[5] و بریشمین نوارے کمربند گردانند *

دو آشیانه منزل بهژده ستون برافرازند * ستونهای شش‌گزی برپا کنند و تخته‌پوش گردانند و بر فرازِ آن بطرزِ نر و ماده ستونهای چهار دَرعي پیوند دهند و بالاخانهٔ آماده گردد * و درون و بیرون بدانسان آرایش یابد و در یورشها بشبستانِ اقبال انتظام گیرد * این قدسي منزل بفروهیده مردِ انفُسي و آفاقي ماند یك روی بخلوتگاهِ[6] تقدّس و دیگر[7] به نگارین هرای کثرت * ایزدی پرستش درین نزهتکده[8] شود و نیایشِ خورشیدِ والا ازینجا سرآغاز باشد * سپس پردگیانِ مشکوي والا کامیابِ دیدار آیند و پس ازان بیرونیان بکورنش سعادت اندوزند * و در سفرها معتاد دیدن بیشتر درین منزل بجا آید و جهروکه خوانند (بفتحِ جیم و های خفي و ضمِّ مجهولِ را و سکونِ واو و فتحِ کاف و های خفي) *

زمین دوز گوناگون طرز برسازند و یك سرغه دوسرغه باشد و پردها درمیان آویخته مرتبه مرتبه گردانند *

(۱) [۸ ف ا] افزایش یافت افزوده اند و بنو طرزها ‖ (۲) [۸] در برزگاه آن ‖
(۳) [۸] ارز پرکار * [ف ا ض د] از پرکار ‖ (۴) [ف] بالا وزیر نیز استواري ‖
(۵) [ف ا] ابریشمین ‖ (۶) [ض د] بخلوتخانه ‖
(۷) [۸] و دیگر * [ف ا] و دیگرے * [ض د] و دیگرسو ‖ (۸) [ض د] نزهتگاه ‖

عجائبی[1] نُه شامیانه بچهار ستون بر افرازند پنج چهار گوشه و چهار مخروطی و یك لخت نیز برسازند و یک سرغه بر پا شود *

منڈل (بفتحِ میم و نونِ خفی و فتحِ دالِ هندي و سکونِ لام) پنج شامیانهٔ پیوسته باشد بچهار ستون بر افراشته آید * گاه چهار را فروهلند خلوتکدهٔ[2] سرانجام یابد و گاه هرچهار را بالا کشند وگاه ضلعی بر کشایند و عشرت اندوزند *

اٹه کهنبه (بفتحِ همزه و سکونِ تای فوقانيِ هندی و های خفي و فتحِ کاف و های خفی و نونِ پنهان و فتحِ با و های خفی) هفده شامیانه جدا و پیوسته انتظام یابد و به هشت[3] ستون بر افراخته آید *

خرگاه بروشها برسازند * یك دری و دودري شود *

شامیانه گوناگون باشد و از دوازده گزی در نگذرد *

قلندري حالِ آن بر گذارده آمد *

سراپرده در پیشین روزگار از آبفته[4] برساختے * گیتی خدیو گلیمی بروی کار آورد[5] * شکوه برافروزد[6] و سودمندتر[7] آید *

گُلال بار چوبین سراپرده ایست بسانِ دیوارِ[8] خرگاه بچرمین تاسمه استواری یابد * هنگامِ برداشتن درهم آید * بسرخ پارچه در گیرند و نوارے بکمر بر بندند *

گلیم گیهان‌خدیو شگرف طرحها بر طرازید و گرههای دلکشا بجا نشاند * اوستادانِ آزمون‌کار بر گماشت و کارنامها پرداخته آمد * گلیمِ ایراني و توراني از یادِ مردم رفت اگرچه همه سال از گوشکان و خوزستان و کرمان و سبزوار و جز آن بازرگان[9] آورند * هر گروهے قالي باف خانها برساخته اند و فراوان سود اندوخته * و در هر[10] شهر خاصه آگره و فتح‌پور و لاهور گزیده‌تر شد * و در کارخانهٔ خاص یکتا گلیم بدرازاي[11] بیست گز و هفت طسّوج و پهناي شش گز و یازده و نیم طسّوج بافته اند[12] * و هزار و هشتصد و ده روپیه بخرج رفت و کارآگهان دو هزار و هفتصد و پانزده روپیه ارج بر نهادند *

---

(۱) [ف ا] عجابتي ॥ (۲) [ض د] خلوتخانه ॥ (۳) [ف] وهشت ستون ॥

(۴) [ه] آبفته * [ف ا] از آب اُبفت * [د] از زربفت * [ض] از زربفته ॥

(۵) [د] آورده ॥ (۶) [ض د] بر افزود ॥

(۷) [ف] سودمند برآید * [ه] سودمند تر آمد ॥ (۸) لفظ دیوار در [ض د] نیست ॥

(۹) [ض د] بازرگانان ॥ (۱۰) این لفظ در [ه] نیست ॥

(۱۱) [ض د] بدرازيِ ॥ (۱۲) [ه] آمد ॥

تکیه نمد از ولایت آورند و درین مرزوبوم نیز فراوان بر سازند * و جاجم و شطرنجي و بلوچي[1] و شگرف حصیرها که بابریشمي[2] بافته مانند چه نویسد که داستاني ست[3] بس دراز *

آئینِ آبدار خانه *

گیتي‌خداوند این سرچشمهٔ زندگي را آبِ حیات خواند و پاسبانيِ آنرا بدرست کاران سیراب‌مغز فرماید * از بسیاري پرهیزد و سررشتهٔ آگهي نگاه دارد * و در سفر و حضر[4] آبِ گنگ بر آشامد * و چندے از راستانِ سعادت گراي بر ساحلِ آن باشند باحتیاط برگیرند و کوزها سر بمهر آید * دران هنگام که موکبِ اقبال در دار الخلافتِ آگره و فتح‌پور بود از قصبهٔ سورون مي آوردند * امروز که عرصهٔ پنجاب بقدومِ شاهنشاهي آرامگاه[5] از هردوار مي آرند * و در خورش[6] پختن آبِ جمنه و چناب و آبِ باران بخرج رود و لختے ازو نیز بر آمیزند * و از مهرگزیني در سیر و شکار ژرف‌نگهانِ دیده‌ور نامزد گردند بدوربیني عیارِ آبها گرفته آید *

خدیوِ[7] جهان بفروغِ خردِ دور اندیش شوره را که در داروي بندوق آن شورش نماید سرمایهٔ سردیِ آب گردانید و که و مه را شادماني در گرفت *

و آن شورین خاکے ست * آوندِ[8] روزنه‌دار بدو بر آمایند و لختے آب برو افشانند و چکیده را بجوشانند و آنرا از خاك[9] جدا گردانیده بر بندند *

یك سیر آب بکوزهٔ روحِ توتیا یا نقره و مانندِ آن در اندازند و سرش استوار بر بندند * و در آوندے دونیم سیر شوره و پنج سیر آب بر آمیزند و کوزهٔ سربسته را نیم گهری[10] دران آمیخته بگردش دارند[11] * فراوان سردی پذیرد * روپیه را یك من ربع کم تا چهار من باشد *

و چون راياتِ همایون سالِ سیِ الٰهي به پنجاب قرار گرفت برف و یخ روائي یافت * از شمالي کوه نزدیکيِ قصبهٔ پنهان[12] چهل و پنج کروهيِ لاهور از راهِ دریا و خشکي بڈاك چوکيِ

---

(۱) [ف ض د] بلوچي * [ه ا] بلوجي ॥ (۲) [ه] با ریشمین ॥

(۳) الفاظ که داستانے است بس دراز در [ف ا] نیست ॥ (۴) [ف ا] حضرت ॥

(۵) ض د] آرامگاه است ॥ (٦) [ض د] درخورش و پختن ॥

(۷) [ض د] خدیو جهان بخرد دوراندیش ॥ (۸) [ه] اوند ॥

(۹) [ف ا] جدا کرده ॥ (۱۰) [ه] گری ॥

(۱۱) [ف ا] بگردش در آرند ॥ (۱۲) [ف ا] سنهان ॥

بهل[1] و کهار آوردند وبازرگانان[2] سودها اندوختند و که و مه را عشرت درگرفت * روپیه را دو سیر و سه سیر ارج برنهادند * سودمندتر روشها بکشتي آوردن پس[3] بهل پس کهار * کوه‌نشینان بدامنه آورده بسته بسته بفروشند * و هرکدام از سي‌سیر زیاده و از بیست و پنج کم نبود * پنج دام برگیرند و هرگاه دورتر گردد بیست و چهار دام و هفده جیتل و چون افزوني و کمي درهم آید بپانزده دام افتد * و از ده کشتي هر روز یکے بدار[4] السلطنت برسد هرکشتي را چهار ملّاح * و هربسته دوازده تا شش‌سیر برآید و از گرمي و سردي تفاوت رود * هر بهلے دو پشتواره بردارد و چهارده چوکي باشد و یکے فیل * هرروز[5] دوازده لخت برسد و هر یکے ده سیر تا چهار[6] * و سیرے ازو در زمستان سه دام و بیست و یک جیتل و هنگامِ بارش چهارده دام و بیست جیتل و درمیانه نه دام و بیست و یك جیتل و نیم باشد و سراسری به پنج دام و پانزده جیتل و نیم باز گردد * و اگر بکهار آورند در چهارده چوکی بیست و هشت باید * هر روز یك پشتواره آید چهار پارچه دروباشد * در اوائل یك سیر به پنج دام و نوزده و نیم جیتل و در میانه سیزده دام و دو جیتل و ثمن و در اواخر نوزده دام و پانزده[7] و نیم جیتل و ثمن افتد * سراسري بهشت دام و سه ربع و ثمن قرار[8] یابد * عمومِ مردم در هنگامِ تابستان آورند و بزرگان همه سال بدو عشرت اندوزند *

آئینِ مطبخ *

گیتي خداوند درین کار نیز دوراندیشیها[9] بکار برد و طرزهای داناپسند برگذاشت * چگونه توجّه نرود که اعتدالِ مزاج و توانائيِ تن و پذیرائیِ فیضِ صوري و معنوي و پیوستن بسعادتِ دیني و دنیاوي وابسته بآبادیِ اندیشهٔ[10] درست و غذای مناسب * آدمي که در خورش[11] با چاروا هم‌ترازو ست بدین روش[12] جدائي گیرد و طرازِ شایستگي یابد * اگر نه[13] حوصلهٔ فراخ و عقلِ سترگ و عطوفتِ عامِ چهره‌افروز بودے راهِ تجرّد گزیدے و خواب و خور فرایاد نیامدے * امروز که قافله سالاريِ هر دو گروه دارد هرگز بر زبانِ[14] گوهربار نمیرود که چه خورش آماده سازند[15] * و شبارروزے جز یکبار بدان نپردازد و پیش از سیری دست باز کشد[16] * و آنرا وقت معیّن

(۱) [فا] بهل و کهاران ॥ (۲) [ف] بازرگان ॥ (۳) [فا] پس بهل و کهار ॥
(۴) [۶] بدارالسلطنه ॥ (۵) [فا] هر روزه ॥ (۶) [فاض‌د] تا چهارده * سیری الخ ॥
(۷) الفاظ و پانزده در [فاض‌د] نیست ॥ (۸) [فا] قرار گیرد ॥
(۹) [۶اض] اندیشها ॥ (۱۰) [۶ ف] اندیشه و غذای ॥
(۱۱) [ف ا ض د] خورش ناچار واهم ॥ (۱۲) [د] روشن ॥ (۱۳) [ف ا] اگر بحوصله ॥
(۱۴) [ض د] بزبان ॥ (۱۵) [ض د] سازد ॥ (۱۶) [ف ا] کشند ॥

نبود و کارپردازان چنان آماده دارند که پس از فرمایش صد قاب بیك‌ساعت سرانجام یابد * و آنچه[1] به‌پرستارانِ شبستان راتبه باشد از صبحگاه آغاز کنند و بیشتر تا شبانگاه کشد *

دیانت‌منشانِ کارآگاه بدین[2] شغل باز گذارد * و ملتزمانِ بارگاهِ دولت را که طرازِ شایستگي دارند آن سگالش که برگرفته به نیکوخدمتي روائي پذیرد * و بزرگِ[3] این گروه را یاورے ناظمِ کُل * کشور خدا شغلِ سلطنت بدین فروهیده مرد باز گذارد خاصه این کارِ سترگ * و با این[4] همه دیدبانيِ خود باز ندارد * نخست جدگزینِ اخلاص‌گرای را میر بکاول سازد که بدیده‌وري و درستي[5] این کارخانه را آباد دارد * و بسیارے پارسا گوهر بهمراهیِ او نامزد گرداند * و بکاوليِ جُز بدینها باز گردد و نیز سعادت‌منشان را بگنجوريِ نقد و جنس بگمارد * و خورش‌گرانِ خیرسگالِ مقرّر فرماید و یکے از بتکچیانِ درست قلم باشراف[6] برگزیند *

و هموارهٔ پزندگانِ هرکشور گوناگون خوردني سرانجام دهند * و از هرگونه حبوب و ترکاري[7] و گوشت و روغن و شیریني و هویج[8] رنگارنگ آماده گردد *

شیلانِ هر روزه چنان برسازند که بزرگان را بجشنها کمتر فرادست دهد * و ازینجا خاصگی را اندازه توان برگرفت * سرآغازِ نوروز یك‌ساله برآورد نموده بگنجور جُز سپارند * سرکیسه و درِ خانه بمهرِ میر بکاول و مشرف نشانمند گردد * و هرماه اوارجهٔ[9] درست شود و از روي آن قبض بمهرِ آن دو کس آماده گردد و سپس بخرج رود * آغازِ هر فصل دیوانِ بیوتات و میر بکاول بژرف‌نگهي بایست را فراهم آورند * و بیشتر برنجِ سکهداس از بهرایج و دیوزیره از گوالیار و جنجن از راجواري و نیمله[10] و زردروغن[11] از حصار[12] و قاز و مرغابي و برخے ترکاري از کشمیر * و نمونه جداگانه نگاه‌دارند * و گوسفند و بز و بربري و مرغ و قاز و جزآن شیلانچي پرواري کند * مرغ را کم از یك‌ماه نگاهداشت نکنند[13] * و تسلیخ بیرونِ شهر[14]

(۱) [ض‌د] و آنچه پرستاران شبستان اقبال را راتبه ॥ (۲) [فا] بدین سعادت شغل ॥
(۳) [ف] و بزرگی ॥ (۴) [فاض] و باین همه ॥ (۵) [فا] دوربیني ॥
(۶) لفظ باشراف در [ض‌د] نیست ॥ (۷) [۶] تره‌کاري ॥
(۸) [۶] هویج * [ف] هونج * [ا] هونج ۶ ؟ * [ض د] برنج ॥
(۹) [۶ ض د] اوارجه * [ا] اوارچه * [ف] آوارچه ॥
(۱۰) [۶ض‌د] نیمله * [فا] نبله ॥ (۱۱) [د] زرد و روغن ॥
(۱۲) [ض‌د] از حصار فیروزه ॥ (۱۳) [اض‌د] نکند ॥
(۱۴) [۶ض] شهر وارد و شود * [فا] شهر وارد و سود * [د] شهر دارد و شو رود ॥

و آردو شود * رود و کولاب را ملتزم باشند سپس بآب کشیده بکیسها[1] در آورند و بمهرِ
شیلانچی به‌پختن‌گاه رسد * و بارِ دیگر شست و شو داده بدیگ اندازند * و آب‌کشان. از
مشک بکوزها در آورند و سرِ آن[2] بپارچها بر بندند و بمهرِ کارآگهان استواری یابد * و چون
ریگ[3] به‌ته نشیند بکار دارند * و رستنگاهِ ترکاري را قُرُق سازند و تازه تازه خرج شود *
میر بکاول و مشرف از هر خوردني اندازه برگیرند و آنرا دستور گردانند و بر روزنامچه و برآورد
و قبضِ تحویل و ماهیانهٔ پیشکاران مهر کنند و سررشته نگاهدارند * تبه کار و هرزه‌آشنا و یاره‌گرد[4]
و ناشناس[5] را راه ندهند و بےضامن نگاه ندارند و بآشنائيِ کسے در نیاید *

خاصگي در دیگچهٔ طلا و نقره و سنگین و گلین آماده گردد[6] و چندے را بیکے از بکاولانِ
جُز سپارند و بکارآگهيِ او بانجام رسد * و بهنگامِ[7] پختن و کشیدن سایبانے بالا گیرند و از دیدِ[8]
این و آن پاسباني رود * و پزندگان آستین و دامن فراهم‌چینند[9] و دهن و بیني بربندند * پیشتر از
کشیدن باورچي و بکاول چاشني گیرند و سپس میر بکاول بچشد بطبقها در آورند * و زرّین
و سیمین ظروف را در سرخ پارچه بربندند و چیني و مسین را در سفید * و میربکاول سکّه
برنهد و نامِ خوردني بر آن نویسد[10] * و مشرفِ طبق‌خانه تمامي[11] ظروف را بر ورقے نگاشته
بمهرِ میر بکاول بدرون فرستد تا دگرگونگي راه نیابد * و آنرا بکاولان و باورچیان و دیگر عمل‌گذاران
بردارند * یساولان از پیش و پس مردم را بآمدشد[12] نگذارند * و چون بدرون فرستند
رکاب‌داران اقسامِ نان و بستهایِ جغرات و خوانچها که[13] بچندین پیالهٔ آچار[14] و زنجبیلِ تر و لیمو[15]
و گوناگونان سبزه برآموده باشد نیز در خریطها کرده بمهرِ[16] بکاول روانه سازند * کارپردازانِ
دروني از سر چاشني گرفته بسفره بر چینند و چون زمانے بسرآید گیتي‌خدیو بخورش
پردازد سفره‌چیان در برابر بخدمتگري[17] بر نشینند * نخست بخشِ درویشان جدا گردد *
و آغازِ خورش از شیر[18] یا جغرات شود و چون بانجام رسد سجودِ نیایش بجا آید *

---

(۱) [فا] و بکشتیها ‖ (۲) [ف] و سر اینها * [ا] و سر آنها ‖ (۳) [فا] رنگ ‖
(۴) [ض‌د] یاوه‌گو ‖ (۵) [فاض‌د] و نا سپاس ‖ (٦) [فا] بگردد ‖
(۷) [ض‌د] و هنگام ‖ (۸) [ض‌د] از دیدن ‖ (۹) [ض‌د] فراچینند ‖
(۱۰) [د] نویسند ‖ (۱۱) [فا] تمام ‖
(۱۲) [ف‌دا] بآمد وشد ‖ (۱۳) لفظ که در [فا] نیست ‖
(۱۴) [ۂ اض] اچار * [ف‌د] آچار ‖ (۱۵) [اض] لیمون ‖ (۱٦) [فا] بمیر بکاول ‖
(۱۷) [فا] بخدمت گرامي ‖ (۱۸) [فا] از شیرمال و جغرات ‖

میربکاول آمادهٔ پاسخ باشد * و ظروف را موافقِ نوشته باز ستانند[1] و از[2] دوربیني
همیشه خوردنيِ[3] چند نیم پخت بجهتِ احتیاط نگاه‌دارند *
مسین[4] ظروف ماهے دو بار قلعي کنند و از شاهزادگان و جز آن یکبار * و شکسته
بمس‌گران حواله شود و نو برسازند *

آئینِ مصالح *

خورشها فراون و گذارش دشوار * برخے میگذارد و رهے مینماید * هر خوردني که
به پختن انجام یابد از سه بیرون نباشد بےگوشت که بزبانِ عرف[5] صوفیانه گویند گوشت با برنج
و جزآن گوشت و ابازیر * از هر قسم ده برنوشت *

نخست زردبرنج در ده سیر برنج پنج‌سیر قند و سه و نیم سیر زرد روغن نیم نیم سیر کشمش
و بادام و پسته‌مغز و ربع سیر نمک و هشت[6] یک سیر زنجبیلِ تر و یک و نیم دام زعفران
و دو نیم مثقال دارچیني چهار قابِ رسمی سرانجام یابد * و بکمتر ازین ابازیر و بے آن نیز
صورت بندد * و گوشتین[7] و نمکین هم بر سازند *

خشکه دران قدر برنج نیم سیر نمک اندازند و چندگونه شود * و در قاب برابر آید *
از یک من شاليِ دیوزیره بیست و پنج سیر برنج برگیرند و ازان هفده سیر دیگ[8] ریز برآید *
و جنجن[9] بیست و دو سیر *

کهچري (بکسرِ کاف و های خفي و سکونِ جیم فارسي و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني)
پنج پنج سیر برنج و شکسته مونگ و زرد روغن و سه یک سیر نمک هفت قاب منتظم گردد *
شیر برنج در ده سیر شیر یک سیر برنج و یک سیر قند و یک دام نمک پنج قاب
لب ریز گردد *

تهولي (بضمِّ تای فوقاني و های خفي و سکونِ واو و کسرِ لام و سکونِ یای تحتاني)
در ده سیر گندمِ شکسته که سوم حصّه ازو برطرف[10] شود روغن نیمهٔ آن بکار رود و ده
مثقال فلفل و چهار مثقال دارچیني و سه و نیم مثقال قرنفل و قاقله و سه یک سیر نمک
و برخے شیر و شیریني نیز برآمیزند چهار قاب سرانجام یابد *

چکهی (بکسرِ جیمِ فارسي و کاف و های خفي و سکونِ یای تحتاني) ده سیر گندمین[11]

---

(۱) [ض‌د] باز ستاند ‖ (۲) الفاظ از دوربیني در [ۂ] نیست ‖
(۳) [فا] چند خوردنيِ نیم پخت ‖ (۴) [فا] مسین ظروفها را دوبار ‖ (۵) [د] عرب ‖
(٦) [ۂفا] و هشت و یک سیر زنجبیل * [ض‌د] و هشت دام زنجبیل ‖
(۷) این چنین در [د] * و در دیگر نسخها گوشتی ‖ (۸) [د] دیگ را بر آماید ‖
(۹) [ۂ] جهنجن ‖ (۱۰) لفظ بر در [ۂ] نیست ‖ (۱۱) [ف ا] گندمین ازو بخمیر ‖

آرد بخمیر آورده برشویند و دو سیر خالص برگیرند و هویج[1] آمیخته بگوناگون روشهای گوشت بر آرایند * یکیک سیر روغنِ زرد و پیاز و نیم نیم دام زعفران و قاقله و قرنفل و یکیک دام دارچینی و فلفل گرد و گشنیز و سه سه دام زنجبیلِ تر و نمک دو قاب صورت یابد و برخے آبِ لیمو نیز[2] داخل کنند *

بادنجان در قدرِ مذکور یک و نیم سیر روغنِ زرد سه ربع کم پیاز و چهاریک سیر زنجبیل و آبِ لیمو و پنج پنج[3] مثقال فلفل و گشنیز و نیم نیم قرنفل و قاقله و انگوزه شش قاب شود *

پهت (بفتحِ بای فارسي و کسرِ ها و سکونِ تای فوقاني) از مونگ و ماش و نخود و عدسِ مقشّر و جز آن سرانجام یابد دران مقدار دو نیم سیر روغنِ زرد و نیم نیم نمک و زنجبیلِ تر و دو مثقال زیره[4] و یک و نیم مثقال انگوزه پانزده قاب آماده گردد و بیشتر با خشکه خورند *

ساگ (بسین و الف و کافِ فارسي) از اسفناخ[5] و فراوان سبزي[6] برسازند و از مطبوع خوردنیها بود * در مقدارِ مذکور اسفناخ و شبت و جز آن یک و نیم سیر روغنِ زرد و یک سیر پیاز و نیم سیر زنجبیلِ تر و پنج و نیم مثقال فلفل و نیم نیم قاقله و قرنفل و شش قاب بهم آید *

حلوا از ده سیر میده و قند و روغن برابرِ پانزده قاب شود و بچندین[7] روش عشرت افزاید * و همچنان گوناگون مربّیات و اشربه از اندازهٔ گفت بیرون *

دوم * قبولي دهسیر برنج هفت سیر گوشت سه و نیم سیر روغنِ[8] زرد و یک سیر نخودِ مقشّر دو سیر پیاز نیم سیر نمک چهاریک سیر زنجبیلِ تر یکیک دام دارچینی و گرد فلفل و زیره و نیم نیم دام قاقله و قرنفل و برخے بادام و کشمش نیز افزایند پنج قاب آماده گردد *

دزد بریان[9] دران قدر برنج و روغن ده سیر گوشت نیم سیر نمک[10] پنج قاب صورت گیرد *

قیمه پلاو[11] برنج و گوشت همان قدر چهار سیر روغنِ زرد و یک سیر نخودِ مقشّر دوسیر پیاز

(۱) [ض د] برنج ‖ (۲) [ف ا] نیز پنج مثقال داخل * جملهٔ دو قاب صورت یابد در [ض د] بعد از داخل کنند نوشته ‖ (۳) [ف ا] و پنج مثقال ‖ (۴) [ض د] زیره و نیم مثقال ‖

(۵) [ȣ] اسفناج * ودر دیگر نسخها اسفناخ یا اسفاناخ نوشته است ‖ (۶) [ف ا] سیری ‖

(۷) [ض د] و بچند ‖ (۸) [ȣ] روغن یک سیر * [ف] روغن زرد یک سیر * [ا] روغن زرد نخود ‖

(۹) [ȣ] دزد بریان * [ف ا] وزیریان * [ض د] زیر بریان ‖ (۱۰) [ض د] نیم سیر نمک ربع سیر زنجبیل تر و فلفل و زیره و قاقله و قرنفل دام دام پنج قاب شود ‖ (۱۱) [ض د] قیمه پولاو ‖

نیم سیر نمک ربعِ سیر زنجبیلِ تر[1] و فلفل و زیره و قاقله و قرنفل[2] دام دام پنج قاب شود *

شله[3] ده سیر گوشت سه و نیم سیر برنج[4] دو سیر روغنِ زرد یک سیر نخود دو سیر پیاز نیم سیر نمک ربعِ سیر زنجبیلِ تر و دو دو دام سیر و فلفلِ گرد و یکیک دارچینی و قاقله و قرنفل شش قاب صورت[5] گیرد *

بغرا ده سیر گوشت سه سیر میده و یک و نیم سیر روغنِ زرد یک سیر نخود یک و نیم سیر سرکه یک سیر قند چهاریکِ سیر هر کدام از پیاز و زردک و چغندر[6] و شلغم و اسفناخ و شبت و زنجبیل و یک یک دام زعفران و قرنفل و قاقله و زیره دو دام دارچینی هشت مثقال فلفلِ[7] گرد دوازده قاب بهم رسد *

قیمه شوربا[8] دران مقدار گوشت یکیک سیر برنج و روغنِ زرد و نیم سیر نخود و دیگر بسانِ شله[9] ده قاب پُر گردد *

هریسه در ده سیر گوشت پنج سیر گندمِ کوفته دو سیر روغنِ زرد نیم سیر نمک دو دام دارچینی پنج قاب انتظام گیرد *

کشک[10] در همان قدر گوشت و گندمِ کوفته سه سیر روغن[11] یک سیر نخود و چهاریکِ سیر نمک[12] یک نیم سیر پیاز نیم سیر زنجبیل یک دام دارچینی دو دو مثقال زعفران و قرنفل و قاقله و زیره پنج قاب بر آماید *

حلیم گوشت و گندم و نخود[13] و هویج و زعفران کشک آسا[14] یک سیر روغنِ زرد و ربعِ سیر هرکدام از شلغم و زردک و اسفناخ و شبت ده قاب پدید آید *

قطاب[15] اهلِ هند سنبوسه گویند (بفتحِ سین و نونِ خفی و ضمِّ مجهولِ با و سکونِ واو و فتحِ سین و های مکتوب) بانواع برسازند در ده سیر گوشت چهار سیر میده دو سیر روغنِ زرد یک سیر پیاز ربعِ سیر زنجبیلِ تر نیم سیر نمک دو دو دام فلفل و گشنیز یک یک قاقله و زیره و قرنفل و ربعِ سیر سُمّاق بیست تا شود و چهار قاب پر گردد *

(۱) این لفظ در [ȣ] نیست ‖ (۲) در [ض د] نیست ‖

(۳) [ȣ] شوله * [ف ا] شعله * [د] شُلّه ‖ (۴) [ȣ] سارنج یا پارنج یا بیدارنج ‖

(۵) [غ د] انتظام یابد ‖ (۶) [ف ا ض د] چقندر ‖

(۷) [ف] فلفل گرد و گشنیز دوازده ‖ (۸) [ض د] قیمه شله ‖ (۹) [ȣ] شوله ‖

(۱۰) [ȣ ض د] کشك * [ف ا] کبک حلیم ‖ (۱۱) [ف ا] روغن زرد ‖

(۱۲) [ȣ] نمك یك نیم سیر * [ف ا] نمك نیم سیر * [ف د] نمک یك و نیم سیر ‖

(۱۳) [ض د] نخود و زعفران ‖ (۱۴) [ف ا] کبك آسا ‖

(۱۵) [ȣ ف ا] قطاب * [ض د] مطاب * [گ] نطاب ‖

سوم * بریان در درست گوسفندِ داشمندی دو سیر نمک یك سیر روغن دو مثقال زعفران و قرنفل و فلفل[۱] و زیره بکار رود و بروشها بر سازند *

یخني ده سیر گوشت یك سیر پیاز نیم سیر نمک *

یرلمه[۲] گوسفندے را بآبِ جوشان چنان بر سازند که همگی مو سترده آید و یخنی‌آسا و جزآن بانجام رسانند[۳] و ازبره و حلوان گزیده تر آید *

کباب فراوان نوع باشد در ده سیر گوشت نیم سیر روغنِ زرد چهاریكِ سیر هرکدام از نمك و زنجبیلِ تر و پیاز و یك و نیم دام هریک از زیره و گشنیز و فلفل و قاقله و قرنفل *

مُثَمَّن از راهِ گردن همگی استخوان بر آورند و مرغ تندرست ماند * نیم نیم سیرگوشتِ کوفته و روغن و پنج تخمِ مرغ و چهاریكِ سیر پیاز و ده ده مثقال گشنیز و زنجبیلِ تر و پنج مثقال نمك و سه مثقال فلفلِ گرد و نیم مثقال زعفران کباب‌آسا بانجام رسد *

دو پیازه در ده سیر گوشتِ میانه فربه دو دو سیر روغنِ زرد و پیاز و ربعِ سیر[۴] نمك ثُمنِ سیر زنجبیلِ تر یکیک دام از زیره و گشنیز و قاقله[۵] و قرنفل دو دام فلفل پنج قاب شود *

مطنجنه[۶] گوسفند در ده سیر گوشتِ میانه فربه دو سیر روغنِ زرد و نیم سیر نخود ربعِ سیر زنجبیل و یك دام زیره و دو دو دام فلفلِ گرد و قرنفل و قاقله و گشنیز هفت قاب لب‌ریز آید و از مرغ و ماهي نیز بر سازند *

دم‌پخت در ده سیر گوشت دو[۷] سیر روغنِ زرد یك سیر پیاز یازده مثقال زنجبیلِ تر ده مثقال فلفل دو دو دام قرنفل و قاقله سرانجام یابد *

قلیه در ده سیر گوشت دو سیر روغن یك سیر پیاز دو دام فلفل یك یك دام قرنفل و قاقله ثمنِ سیر نمک هفت قاب صورت گیرد * و درین خوردني بخلافِ[۸] مطنجنه گوشت ریزه‌تر[۹] می باشد و شوربا بقوام‌تر و در هند فراوان نوع بر سازند *

ملغوبه[۱۰] در ده سیر گوشت ده‌سیر جغرات یک یك سیر روغن و پیاز ربعِ سیر زنجبیلِ تر پنج دام قرنفل ده قاب ترتیب یابد *

---

(۱) [ف ا] و فلفل و قاقله و زیره ‖ (۲) [ف ا] پویله ‖ (۳) [۵ ف ا] رساند ‖
(۴) الفاظ سیر نمك ثمن در [۵] نیست ‖ (۵) لفظ دام و الفاظ وقاقله در [د] نیست ‖
(۶) [۵] مطنجنه * در دیگر نسخها مطبخه نوشته ‖ (۷) [ض د] ده ‖
(۸) [۵] بخلاف مطبخ اند گوشت * در دیگر نسخها بخلاف مطبخه ‖
(۹) [ف ا] ریزه نیز مي باشد ‖ (۱۰) [ف ا] یلغوبه ‖

آئینِ نان *

از خوردنیها بیرون نباشد لیکن از پایه‌شناسی جداگانه برنوشت *

در رکاب‌خانه آماده گردد * بزرگِ تنوری از ده سیر میده پنج سیر شیرِ[۱] گاو یك و نیم سیر روغنِ زرد ربعِ سیر نمك انتظام یابد * خوردتر ازین نیز بر سازند *

تُنُكِ تابگي[۲] از یک سیر پانزده و افزون سرانجام یابد و چندگونه بر سازند * و یک قسمِ او را که چپاتي گویند برخے از خشکه سازند گرم گرم برسفره آورند لذّت افزاید * در خاصگي از یك من گندم نیمه میده بر گیرند[۳] و دو سیر[۴] جریش و دیگر سبوس و اگر بدان پایه نخواهند افزون‌تر ستانند *

آئینِ صوفیانه *

گیتي‌خداوند از کارآگهي کمتر میل بگوشت فرماید و بیشترے بر زبانِ گوهرآمود[۵] رود و با آنکه گوناگون خورش براي آدمي آماده است از بیدانشي و گرگ‌خوئی بآزارِ جان‌داران دل بر نهد و از کشتن و خوردن دست باز نگیرد هیچ دیده[۶] بر حسنِ کم‌آزاري نکشاید و خویشتن را دخمهٔ جانوران گرداند * اگر نه بارِ تعلّق بر دوش بودے یکبارگي دست ازان بازکشیدے و بسیچ آنست که پایه پایه گذاشته[۷] آید * و اندکے بمزاجِ[۸] زمانیان چالش رود * چندے آدینه میل نفرمودے و سپس یکشنبه و اکنون روزِ تحویلِ غرّهٔ شمسي ماه روزِ مِهر[۹] روزِ خسوف و کسوف روزِ[۱۰] میانهٔ دو صوفیانه دوشنبهٔ رجب جشنِ[۱۱] هر ماهِ الٰهي همگي ماه فروردین و ماهِ ولادتِ مقدّس که آبان‌ماه است افزوده اند * و چون قرار یافت که ایّامِ صوفیانهٔ آبان ماه بشمارهٔ سالِ عمرِ گرامي برسد چندے از آذرماه نیز صوفیانه شدے * درین هنگام بتمامي صوفیانه شد * و از فزونئ حق‌پژوهي در هر سال افزایش گیرد و کمتر از پنج روز نباشد * چون تداخُل در صوفیانه راه یابد کمي را بدل بر گیرند و بر شهور قسمت رود * و چون بزرگ صوفیانها سپري گردد نخست

---

(۱) [اض د] شیرمادهٔ گاو ‖ (۲) [۵ ض] تنك تابگي * [د] بیك تابگي * [ا] تنك پایگي * [ف] تنک نایگي یا یانگي ‖ (۳) [ف ا] برگیرند و ده سیر خشکه و دیگر سبوس ‖ (۴) [د] دو سیرجریش * [۵ ض] دو سیر جریس ‖
(۵) [۵ ف] گوهرآمود رود * و با آنکه * [ض] آمود رود * و براي آنکه * [ا د] آمود رود با آنکه ‖
(۶) [ف ا] دیده بر چنین کم آزاري ‖ (۷) [ف ا] گذاشته اند ‖
(۸) [۵] بمزاج زمانیان حالش * [ف ا] زمانیان چالش * [ض د] بمزاج روحانیان چالش ‖
(۹) [ض د] روز مهر و روز ‖ (۱۰) [ض د] روز میانه وصوفیانه ‖ (۱۱) [ف ا گ] جشن تیر ماه ‖

گوشتین خوردني از خانهٔ مریم‌مکاني آماده شود * سپس دیگر بیگُمان و شاهزادگان و برخے نزدیکان *

درین کارخانه اُمرا و احدیان و دیگر سواران شرفِ خدمت اندوزند * علوفهٔ پیاده از صد دام تا چهار صد *

آئین نرخِ اجناس *

اگرچه در یورش و بارش[(۱)] و جز آن فراوان تفاوت رود لیکن لختے میانه ارج را بجدول در آورد و جویندگان را دست‌مایهٔ آگهي بر گذاشت *

ربیعی		
نام	اعراب	قمیت
گندم		منے دوازده دام
نخودِ کابلی		شانزده
نخودِ سیاه		هشت
عدس		دوازده
جو		هشت
ارزن		شش

ربیعی		
نام	اعراب	قیمت
کتان		ده
تخمِ معصفر		هشت
شملیت بهندی میتهي گویند	بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یای تحتانی و کسرِ تای فوقانی های خفي و سکونِ یای تحتاني	ده
مُسنگ[(۲)]	بضمِّ میم و سین و نونِ خفی و سکونِ کافِ فارسي	شش
سرشف		دو ازده
کیوو	بکسرِ مجهول کاف و سکونِ یای تحتانی و ضمِّ واو و سکونِ واوِ دیگر	هفت

(۱) [ض] و بارش و خزان * این جا در [۵] کرم خوردة است ॥
(۲) [۵ف۱] مشنگ [موافق لغتهاي فارسي] ॥

خریفی		
نام	اعراب	قیمت
شالي مشکین		منے[(۱)] یك صد و ده دام
شالي ساده		صد
برنج سکهداس	بضمِّ سین و سکونِ کافِ و هاي خفي و دال والف و سکونِ سین	صد[(۲)]
برنج دونه پرساد	بضمِّ دال و سکونِ واو وَفتحِ نون و هاي مکتوب وَفتحِ باي فارسي و سکونِ را وسین و الف و دال	نود
برنج سام زیره	بسین والف وسکونِ میم و کسرِ زای منقوط و سکون یاي تحتاني و فتحِ را و های مکتوب	نود
برنج شکرچیني	بفتحِ شینِ منقوط و کافِ و سکونِ را و کسرِ جیمِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني	نود

خریفی		
نام	اعراب	قیمت
ماش		منے شانزده
موته	بضمِّ میم مجهول و سکونِ واو وتاي فوقانئ هندي و هاي خفی	دوازده
کُنجدِ سفید		بیست
کنجدِ سیاه		نوزده
لوبیا		دوازده
جواري	بضمِّ جیم و واو والف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتانی	ده

(۱) قیمت. شالي در [۵ف۱] ننوشته است ॥
(۲) [۵] صد * [ض د] نود ॥

برنجِ دیوزیره	بکسرِ مجهول دال و سکونِ یای تحتانی و واو و کسرِ زای منقوط و سکونِ یای تحتانی و فتحِ را و های مکتوب	نود	لہدّره	بفتحِ لام و سکونِ ها و فتحِ دالِ هندی و را و های مکتوب	هشت
برنجِ جنجن (۱)	بکسرِ جیم و سکونِ نون و کسرِ جیم و سکونِ نون	هشتاد	کودرم	بضمِّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و دال وفتحِ را و سکونِ میم	هفت
برنجِ دکه (۲) [؟]		پنجاه (۳)	کوری	بضمِّ کاف و سکونِ واو و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی	هفت
برنجِ زرهی	بکسرِ زای منقوط و سکونِ را و کسرِ ها و سکونِ یای تحتانی	چهل	شماخ و بهند سانونک گویند	بسین و الف ونونِ خفی و فتحِ واو و نونِ خفی و سکونِ کاف	شش
برنجِ ساٹهی	بسین و الف وکسرِ تای فوقانی هندی وهای خفی وسکونِ یای تحتانی	بیست (۴)	گال وبهندی کنگنی گویند	بفتحِ کاف و نونِ خفی و ضمِّ کافِ فارسی و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی	هشت
مونگ	بضمِّ میم و سکونِ واو و نونِ خفی و سکونِ کافِ فارسی	هژده	ارزن و بهندی چینه گویند	بکسرِ جیم فارسی وسکونِ یای تحتانی و فتحِ نون و های مکتوب	هشت

(۱) [ف ا] جهنجن ॥ (۲) [۵ف اض] برنج دکه * [دگ] برنج دیگر [بکسرِ دالِ هندی و یای مجهول و فتحِ کاف و سکونِ را] * [و] برنج وکمنه ॥ (۳) [ف ا] چهل و هشت ॥
(۴) [ض دگ] هشت ॥

اقسامِ دال	دالِ مونگ	دالِ نخود	دالِ عدس	دالِ مونه
قیمت	منی هژده دام	شانزده و نیم	شانزده (۱)	دوازده
انواعِ آرد	میده	خشکه	نخود	جو
قیمت	منی بیست و دو دام	پانزده	بیست و دو	یازده

سبزی (۲)

نام	اعراب	قیمت	نام	اعراب	قیمت
سووه یعنی شبت	بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ واوِ دیگر و های مکتوب	منی ده دام	گلِ سیر		یک (۳)
پالک یعنی اسفناخ	ببای فارسی والف و لام و سکونِ کاف	شانزده	آپلهاک (در کشمیر می روید)	بضمِّ همزه و فتحِ بای فارسی و سکونِ لام وها و الف و سکونِ کاف	یک
پودنه		چهل	جیتو (۴)		سه
پیاز		شش	ادرک	بفتحِ همزه و سکونِ دال وفتحِ را و سکونِ کاف	سیرے دو نیم
سیر		چهل	پوئی	بضمِّ مجهولِ بای فارسی و سکونِ واو وکسرِ یای تحتانی و سکونِ دوم	یک

(۱) [دگ] دوازده ॥ (۲) در [د] درین جدول خانهٔ در بیان موسم این سبزیها زیاده است یعنی سووه پالک ترب شقاقل ادرک در زمستان دنوریتو گل سیر پوئی در بهار پیاز سیر کرم جیتو چوکا بتهوه چولائی در تابستان و پودنه در هر موسم روید * موسمهای کنکچهو و اپلهاک ورتسکا نه نوشته است ॥
(۳) [ض د] سدیک ॥ (۴) [۵] جتو ॥

تُرب		بیست و نیم	شکوفهٔ کچنار (بهاری)	بفتحِ کاف و سکونِ جیمِ فارسی و نونَ و الفَ و سکون را	نیم
کَرم		سیرے یک دام	چوکا	بضمِّ جیمِ فارسی و سکونِ واوَ و کاف و الفَ	نیم
کنکچهو سبزیٔست در جنگلِ کشمیر	بفتحِ کاف و نونِ خفي و فتحِ کاف و جیم فارسي و هاي خفي و سکونِ واو	سیرے چهار	بتهوه	بفتحِ با و سکونِ تاي فوقاني وهاي خَفي و فتحِ واو و هاي مکتوبَ	ربع (۱)
دنو ریتو یعني گلِ جوز	بضمِّ دال ونونِ خفي و سَکونِ واوَ و کسرِ مجهولِ را و سکونِ یاي تحتاني و ضمِّ تاي فوقاني وسکونِ واو	دو	رتسکا	بفتحِ را و سکونِ تاي فوقاني و فتحِ سین وکاف و الف	یك
شَقاقُل		سه	چولائی	بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ واَو و لام و الفَ وَ کسرِ یاي تحتاني و سکونِ دوم	ربع (۱)

(۱) [د] یك و ربع ॥

جاندار و گوشت (۱) *

نام	گوسفند داشمندیَ	گوسفند افغانيِ اوّل	افغانيِ دوم	افغاني سوم	کشمیري	هندی	بوربريِ اوّل	بربري دوم	گوشت گوسفندَ	گوشتِ بز
قیمت	شش و نیم روپیه	دو	یک و نیم	یك و ربع	یک و نیم	یك و نیم	یك	ربع کم یک	منے شصت وپنج دام	پنجاه و چهار

نام	قاز	بط	تُغدري	کُلنگ	چَرز	دُرّاج	کبگ	بودنه (۲)	لَوَه	کروازه	فاخته
قیمت	یکے به بیست دام	یک روپیه	بیست دام	بیست	هژده	سه	بیست (۳)	یک	یك	بیست	چهار

روغن وجزآن *					شیریني *					
نام	روغنِ زرد	روغنِ تیل	شیر	جغرات	نام	نبات	قند سفیدَ	شکرِ سفید	شکرِ سرخ
قیمت	منے صد و پنج دام	هشتاد	بیست و پنج	هژده	قیمت	سیرے شش دام	پنج ونیم	منے صد وبیست وهشت	پنجاه وشش

ابازیر *

نام	زعفران	قرنفل	قاقله	فلفلِ گرد	فلفلِ دراز	زنجبیلَ خشک	زنجبیلِ تر	زیره
قیمت	سیرے چهار صد دام	شصت	پنجاه ودو	هفده	شانزده	چهار	دونیم	دو

(۱) [ع] حیوانات جانور وگوشت ॥ (۲) [ض د] پودنه ٤ ॥ (۳) [ض] هشت ॥

نام	اجواین	زرد چوبه [۱]	گشنیز	سیاه دانه [۲]	انگزه (که هینگ باشد)	بادیان	دارچینی	نمک
قیمت	دو	ده	سه	یك ونیم	دو	یک	چهل	منے شانزده

ترشي *

نام	لیموی ترشي [۳]	آبِ لیمو	سرکهٔ انگوری	سرکهٔ شکر	آچارِ [۴] اشترغار [۵]	آچارِ انبه درتیل	انبه در سرکه
قیمت	سیرے شش دام	پنج	پنج	یك	هشت	دو	دو
نام	لیمو در تیل	لیمو در سرکه	لیمو در آبِ نمك	لیمو در آبِ لیمو	آچارِ ادرک	ادرشاخ	شاغم در سرکه
قیمت	دو	دو	یك ونیم	سه	دو نیم	دو نیم	یك
نام	آچارِ زردك	آچارِ انس	آچارِ سیب	آچارِ بهی	آچارِ سیر	آچارِ پیاز	آچارِ بادنجان
قیمت	نیم	چهار	هشت	نه	یك	نیم	یك
نام	آچارِ کشمش و منقّی	آچارِ کچنار	آچار شفتالو	آچار سهجنه	آچارِ گلِ کریل	آچارِ بارِ [۶] کریل	آچارِ سورن
قیمت	هشت	دو	یک	یک	نیم	نیم	یك [۷]
نام	آچار سرشف	آچارِ توری	آچارِ خیار	آچار بادرنگ	آچارِ کچالو	آچارِ ترب	——
قیمت	ربع [۸]	نیم [۹]	نیم	نیم	نیم	نیم	——

(۱) [ض د] زردچوب ॥ (۲) [د] سیاه‌دانه یعنی کلونجي ॥ (۳) [ض د] ترشئ لیمو ॥
(۴) در چند نسخه لفظ آچار بےمد نوشته است موافق لهجهٔ هند ॥ (۵) [ض] اشترغاز ॥
(۶) [ض‌د] آچارنارگیل ॥ (۷) [ض‌د] نیم ॥ (۸) [ض‌د] یك ॥ (۹) [ض‌د] ربع ॥

آئینِ میوه‌خانه *

گیتي‌خداوند میوه را گرامي نعمتِ دادارِ بیهمال شناسد و فراوان توجّه برگمارد * ازین رو کارندگانِ ایران و توران خانه‌دار [۱] آمدند وکشت و کارِ آنرا روزبازار شد * و خربزه و انگور فراواني پذیرفت وگزیدگي یافت و همچنان تربز و شفتالو و بادام و پستة و انار و جز آن پیدائي گرفت * ازان باز که کابل و قندهار و کشمیر برقلمرو فزوده آمد بار [۲] دربار آمد * همه سال در منازلِ خواسته‌داران بود و در بازارها خرمن خرمن *

فروردین ماهِ الٰهي خربزهٔ هندوستان آغاز کند و در آردي‌بهشت [۳] فراوان شود * شیرین و نازک و شکننده و عطرافزا خاصه ناشپاتي و باباشیخي و علیشیري و الچه [۴] و برگِ نی و دودِ چراغ و جز آن * تا دو ماهِ دیگر کشد * و در عنفوانِ شهریور از کشمیر عشرت آورد و هنوز بانجام نرسیده کابلي فراواني گیرد * و آذرماه از بدخشان کاروانها آید و تا دیماه سلسله نگسلد * و درموسمے که بزابلستان رسد در کشورِ [۵] پنجاب نیز گزیده شود * و دربهکر و آن نواحي غیر از چلّهٔ زمستان فراوان باشد * از خورداد [۶] ماه تا امرداد گوناگون انگور نشاط آورد و بشهریور [۷] کشمیري پدید آید و بازارها بزآموده گردد * درکشمیر هشت سیر بیك دام برگیرند و منے را دو روپیه بکرایه رود * و کشمیریان مخروطي سبدها فرازِ پشت داشته چالش نمایند و شگرف نمایشے دهد * واز مهر تا اردي‌بهشت از کابل آید و کیلاس که خدیوِ عالم بشاه آلو نامور ساخته و انارِ بیدانه و سیب و ناشپاتي و بهي و امرود و شفتالو و زردآلو و گردآلو و آلوچه و جز آن فراوان آید * و بسیارے در هند نیز پیدائي گیرد * از سمرقند نیز خربزه و ناشپاتي و سیب آورند *

گیتي‌خداوند هرگاه پیاله در کشد یا بافیون و کوکنار میل فرماید (و پسین را سبرس نامد) میوه‌داران خوانچها بر آموده به پیشگاهِ حضور آورند * اندکے بر خورد و بیشترے بالُوش رود * و در هرکدام نشانها برنهند و ازان پایه برشناسند * در خربزهٔ اوّل روی کاسه را بیك خط دوپاره کنند و باندازهٔ پایه بیکیک افزوده آید *

و درین کارخانه منصب‌داران و احدیان و دیگر سپاه خدمت گزینند و ماهوارهٔ پیادگان صد و چهل دام تا صد *

(۱) [۵] خانه‌وار ॥ (۲) [فا] باره در بار ॥ (۳) [۵] اردبهشت ॥
(۴) [فا] آلچه * [۵] الچه ॥ (۵) [۵ض] شور * [فا] سوي * [د و] کشور ॥
(۶) [ض‌د] خرداد ॥ (۷) [۵] وشهریور ॥

و اعراب و موسم و طعم و ارزِ[۱] گوناگون میوها را بجدول آورد[۲] و از روزگارِ خود[۳] آگهي بخشید *

میوهاي توراني وجزآن *

نام	خربزۀ ارهنگِ[۴] اوّل	دوم و سوم	کابليِ اوّل	دوم	سوم	سیبِ سمرقنديِ
قیمت	یکے دو نیم روپیه	یلک تا[۵] دو ونیم	یک تا یلک و نیم	سه‌پا تا یلک	نیم روپیه تا سه پا	روپیه را هفت تا پانزده
نام	بهي	امرود	انار	سیبِ کابلي و فرنگي	انگورِ کشمیري	خرما
قیمت	ده تا سي	ده تا صد	منے شش و نیم روپیه تا پانزده	روپیه را پنج تا ده	منے صد[۶] و هشت دام	سیرے ده دام
نام	کشمش	آبجوش	آلوي بخارا	خوباني	مویزِ قندهاري	انجیر
قیمت	سیرے نه دام	نه	هشت	هشت	هفت	هفت
نام	منقّی	عنّاب	مغزِ بادام	بادام	پسته	چلغوزه
قیمت	ربع کم هفت	سه و نیم	بیست و هشت	یازده	نه	هشت
نام	سنجد	پسته مغز	جوز مغز	فندق	گردگان	——
قیمت	شش ونیم	شش[۷]	چهار و نیم	سه	دو و نیم	——

(۱) [فا] ارج ॥ (۲) [ض‌د] آورده از ॥ (۳) لفظ خود صرف در [۸] موجودست ॥
(۴) [فا] ارهنگ * [د] ازبک ॥ (۵) [ض‌د] یلک تا دو ॥ (۶) [فا] صدو بیست ॥
(۷) [د] شش و نیم ॥

میوۀ شیرینِ هندی *

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اغراب	موسم	قیمت
آنب	بهمزه و الف و نونِ خفی و سکونِ با	بارش	صد تا[۱] بچهل دام	اوسیرا	بضمّ همزه وسکون واو وکسرِ سین وسکونِ یای تحتاني و را و الف	زمستاني	——
اَنَنَاس	بفتحِ همزه و دو نون و الف و سکونِ سین	زمستاني	یکے بچهار دام	کهجور[۳]	بفتحِ کاف وهای خفی وضمّ جیم و سکونِ واو و را	بارش	سیرے چهار دام
کنولا	بفتحِ کاف و نونِ خفی و سکونِ واو و لام و الف	زمستاني	دو[۲] بیک دام	انگوهل	بفتحِ همزه و نونِ خفی و ضمّ کافِ فارسی و سکونِ واو و فتحِ ها و سکونِ لام	——	——
اوکه (نیشکر)	بضمّ همزه و سکونِ واو و فتحِ کاف وهای خفی	زمستاني	دو بیک دام	ڈیلا	بکسرِ مجهولِ دالِ هندی و سکونِ یای تحتانی و لام و الف	بارش	سیرے یک دام
کٹهل	بفتحِ کاف و تای فوقانيِ هندي و های خفی وسکونِ لام	تابستاني	دو[۴] بیک دام	گوله	بضم کافِ فارسی و سکونِ واو و فتحِ لام و های مکتوب	بارش	——
کیلا	بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یای تحتاني و لام و الف	بارش	دو بیک دام	بهولسري	بضمّ مجهولِ باوهای خفی وسکونِ واو ولام و کسرِ سین و را و سکونِ یای تحتانی	زمستاني	سیرے چهار دام
بیر	بکسرِ مجهول با وسکونِ یای تحتانيّ و را	زمستاني	سیرے بده دام	ترکل	بفتحِ تای فوقانی و سکونِ را و ضمّ کاف و سکونِ لام	تابستاني	دو[۴] بیک دام

(۱) [د] صد تا چهل دام ॥ (۲) در [۸] نیست ॥
(۳) [۸] پندَ کهجور ॥ (۴) [ض د] دونا ॥

انار		بارش	منی (۱) هشتاد دام تا صد	پنیاله	بفتح بای فارسی و سکون نون و یای تحتانی و الف و فتح لام و های مکتوب	بارش	سیرے دو دام
انجیرِ پهل	بفتح همزه و نون خفی و سکون با و کسر را و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و های خفی و سکون لام	بارش	دو بیلک دام	لهسوره	بفتح لام و های خفی و فتح سین و سکون واو و فتح را و های مکتوب	تابستانی	سیرے یك دام
انجیر		تابستانی	سیرے بیلک دام	گنبهی	بضم کاف فارسی و سکون نون و کسر با و های خفی و سکون یای تحتانی	زمستانی	(۳) سیرے چهار دام
توت		بهاری	سیرے بدو دام	کرهری	بفتح کاف و را و سکون ها و کسر رای دوم و سکون یای تحتانی	تابستانی	سیرے چهار دام
سدا پهل	بفتح سین و دال و الف و فتح بای فارسی وهای خفی و سکون لام	همیشگی	یکی بیلک دام	تروری	بفتح تای فوقانی و سکون را و کسر رای ثانی و سکون یای تحتانی	—	—
خربزه		تابستانی	منی چهل دام	بنگه	بفتح با و نون خفی و فتح کاف فارسی و های مکتوب	(۴) بارش	(۵) دو تا یك دام
تربز		آخرِ بارش	یکتا دو دام (۲) تا ده	گولر	بضم کاف فارسی و سکون واو و فتح لام و سکون را	(۶) بهاری	سیرے دو دام

(۱) چنین در [۵] • [ف ا ض د] دو تا یك دام ॥
(۲) الفاظ تا ده در [ض د] نیست ॥
(۳) در [۵] نیست ॥
(۴) [د] بهاری ॥
(۵) [د] سیرے دو دام ॥
(۶) [د] تابستانی

کهرنی	بکسر کاف و های خفی و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی	بارش	سیرے چهار دام	پیلو	بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و ضم لام و سکون واو	تابستانی	سیرے دو دام
مهوا	بفتح میم و ضم ها و واو الف	تابستانی	سیرے یک دام	بروته	بفتح با و را و سکون واو و فتح تای فوقانی و های مکتوب	(۲) تابستانی	——
ڈیپهل	بکسر مجهول دال هندی و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و های خفی و سکون لام	زمستانی	سیرے (۱) چهار دام	پیار	بکسر بای فارسی و یای تحتانی و الف و سکون را	بارش	سیرے چهار دام
تیندو	بکسر مجهول تای فوقانی و سکون یا و نون خفی و ضم دال و سکون واو	تابستانی	سیرے دو دام	——	——	——	——

میوهٔ که درخشکی هم باشد *

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
ناریل	بنون و الف و کسر را و فتح یای تحتانی و سکون لام	زمستانی	یکی بچهار دام	(۳) مکهانان	بفتح میم و کاف و های خفی و الف و نون و الف و نون خفی	زمستانی	سیرے چهار دام
پند کهجور	بکسر بای فارسی و نون خفی و فتح دال هندی	تابستانی	سیرے شش دام	سوپیاری	بضم سین و سکون واو و کسر بای فارسی و یای تحتانی و الف و کسر را و سکون یای تحتانی	زمستانی	سیرے هشت دام

(۱) در [۵] نیست ॥ (۲) [د] بارش سیرے چهار دام ॥ (۳) چنین در هر نسخه ॥

اخروت يعني چهار مغز	بفتحِ همزة و سكونِ خاي منقوطه و ضمِّ مجهولِ را و سكونِ واو و تاي فوقانيِ هندي	تابستاني	سيرے (۱) هشت دام	كول گتّه	بفتحِ كاف و سكونِ واو و لام و فتحِ كافِ فارسي و تاي مشدّدِ فوقانيِ هندي وهايِ مكتوب	تابستاني	سيرے دو دام
چرونجي	بكسرِ جيم فارسي و فتحِ را و سكونِ واو و نونِ خفي و كسرِ جيم و سكونِ ياي تحتاني	تابستاني	سيرے چهار دام	—	—	—	—

پس (۲) از طبخ خورند *

پلول	بفتحِ باي فارسي و سكونِ لام و فتحِ واو و سكونِ لام	بارش	سيرے دو دام	كچالو	بفتحِ كاف و جيمِ فارسي و الف وضمِّ لام و سكونِ واو	بارش	سيرے دو دام
كدو	—	بارش	يك بدو دام	چچيندا	بفتحِ جيم فارسيِ اوّل و كسرِ جيمِ فارسيِ دوم و سكونِ ياي تحتاني و نونِ خفي و دالِ هندي و الف	بارش	سيرے دو دام
بادنجان	—	همه ساله	سيرے بيك ونيم دام	سورن	بضمِّ سين و سكونِ واو و فتحِ را و سكونِ نون	تابستاني	سيرے يک دام
ترئی	بضمِّ تاي فوقاني و فتحِ را و كسرِ ياي تحتاني و سكونِ ياي تحتانيِ ديگر	بارش	سيرے يك ونيم دام	زردک (گاجر)	بكافِ فارسي و الف و فتحِ جيم و سكونِ را	زمستاني	سيرے يك دام

(۱) [ض د] شش ‖ (۲) [ض د] آنكه پس از الخ ‖

كندوري	بفتحِ كاف و نونِ خفي و ضمِّ دال و سكونِ واو و كسرِ را و سكونِ ياي تحتاني	بارش (۱)	سيرے (۱) يك ونيم دام	سنگهاره	بكسرِ سين و نونِ خفي و كافِ فارسي و هاي خفي و الف وفتحِ را و هاي مكتوب	بارش	سيرے سه دام
سينب	بكسرِ مجهولِ سين و سكونِ ياي تحتاني و نونِ خفي و سكونِ باي موحّده	بارش	سيرے يك ونيم دام	سالك	بسين و الف و فتحِ لام و سكونِ كاف	زمستاني	سيرے دو دام
پيٹه	بكسرِ مجهول باي فارسي و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ تاي فوقانيِ هندي وهاي مكتوب	بارش	(۲) يكي بهشت دام	پنڈالو	بكسرِ باي فارسي و نونِ خفي و دالِ هندي و الف و ضمِّ لام و سكونِ واو	زمستاني	سيرے دو دام
كريله	بفتحِ كاف و كسرِ را و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ لام و هاي مكتوب	بارش	(۳) سيرے يك ونيم دام	سيالي	بكسرِ (۴) مجهولِ سين و ياي تحتاني و الف و كسرِ لام و سكونِ ياي تحتاني	تابستاني	—
ككوره	بفتحِ كافِ اوّل و ضمِّ دوم و سكونِ واو و فتحِ را و هاي مكتوب	بارش	سيرے يك ونيم دام	كسيرو	بفتحِ كاف و كسرِ مجهولِ سين و سكونِ ياي تحتاني و ضمِّ را و سكونِ واو	زمستاني	سيرے سه دام

(۱) در [٥] نيست ‖ (۲) [٥ ف ا] حيرے يك ونيم دام ‖
(۳) [٥ ف ا] يكي بهشت دام ‖ (۴) در [د] نيست ‖

میوهٔ[1] ترشِ هندي *

لیمو	بکسرِ مجهولِ لام و سکونِ یاي تحتاني و ضمّ میم و سکونِ واو	تابستاني	چهارتا بیك دام	گهیپ	بفتحِ کافِ فارسي و هايِ خفي وسکونِ یاي تحتاني و باي فارسي	بارش	—
املبیت	بفتحِ همزه و میم و سکونِ لام و کسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتاني و تا ي فوقاني	بارش	چهارتا بیك[2] دام	بجورا	بکسرِ با و فتحِ جیم و سکونِ واو و را و الف	بارش	یکي بهشت دام
گلگل	بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ لام و فتحِ کافِ فارسي و سکونِ لام	بارش	دوتا بیك دام	آنوله	بهمزه والف ونونِ خفي و سکونِ واو و فتحِ لام و هاي مکتوب	تابستاني	سیرے[3] دو دام

میخوش[1] *

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
انبلي	بفتحِ همزه و نونِ خفي وکسرِ با و لام و سکونِ یاي تحتاني	تابستاني	سیرے دو دام	کیت	بفتحِ کاف و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ تاي فوقاني	بارش	چهارتا یك دام
بدهل	بفتحِ با و سکونِ دالِ هندي و فتحِ ها و سکونِ لام	تابستاني	یکي بیك دام	کانکو	بکاف و الف و نونِ خفي و ضمّ کاف و سکونِ واو	—	—
کمرک	بفتحِ کاف و سکونِ میم و فتحِ را و سکونِ کاف	زمستاني	چهارتا یك دام	پاکر	ببای فارسي و الف و فتحِ کاف وسکونِ را	بارش	دو سیر بیك دام
نارنگي	بنون و الف و فتحِ را و سکونِ نون و کسرِ کاف فارسي و سکونِ یاي تحتاني	زمستاني	دوتا بیك دام	کرنا	بفتحِ کاف و سکونِ را و نون و الف	بارش	یکي بیك دام

(۱) این جدول در [ف ا] نیست ॥ (۲) [۵] بیك روپیه ॥ (۳) در [۵] نیست ॥

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
انگورِ کوهي	(بیشتر در دامنِ کوهِ هندوستان شود)	تابستاني	—	لبهیرا	بفتحِ لام و با و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني و را و الف	تابستاني	—
جامن	بجیم و الف و فتحِ میم وسکونِ نون	بارش	سیرے بیك دام	جنبهیري	بفتحِ جیم ونونِ خفي و کسرِ با وهاي خفي و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ را وسکونِ یاي تحتاني	بارش	پنج تا یك دام
پهالسه	ببای فارسي و هاي خفي و الف و سکونِ لام و فتحِ سین وهاي مکتوب	تابستاني	سیرے یك و نیم دام	گرنه	بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ را و فتحِ نون و هاي مکتوب	—	—
کروندا	بفتحِ کاف و را وسکونِ واو و نونِ خفي و دال و الف	بارش	سیرے یك دام	—	—	—	—

میوهٔ هندوستان شیرین میخوش ترش باشد و هرکدام فراوان‌گونه * برخي ازان خشك نیز لذّت بردهد * لختي بآتش پخته کار[1] برند چنانچه چندے[2] را برشمرد[3] * و برخي را باندك تفصیل برمی‌نگارد *

انبه بفارسي نغزک گویند چنانچه میر خسرو می‌سراید[4] * در رنگ وبو وطَعم کم‌همتا * برخي مشکل‌پسندانِ توران و ایران از خربزه و انگور پایهٔ او برتر نهند * در پیکر بزردآلو و بهي و ناشپاتي و خربزه ماند * گاه یك سیري و افزون شود * سبز زرد سرخ مختلف‌رنگ شیرین میخوش باشد * زیبا درختي‌ست خاصه نورس * بالیده‌تر از چارمغز و برگ بیدآسا لیکن پهن‌تر ازان * پس از ریزشِ خزاني برگهاي سبز و زرد و نارنجي و شفتالو[5] و آتشي تازه تازه پدید آید و در سرآغازِ بهار بشکفد و بگلِ انگور ماند * بوي خوش بردهد شگرف نمایشي کند * و چون میوه بندد پس از یك ماه ترشي پدیدار شود *

(۱) [ض] بکار ॥ (۲) [ف ا] چندین ॥ (۳) [ض د] برشمردهٔ ॥
(۴) یعني در قران السعدین میگوید * بیت * نغزک خوش نغزکن بوستان * نغز ترین نعمت هندوستان ॥
(۵) همچنین در هر نسخه ॥

و ازو مربّی و آچار برسازند * ودرقلیها لذّت افزاید تا خستهٔ او بسختي[1] نگراید * اگر بردرخت گزندے رسد خوشبو گردد و آنرا کویلاس نامند (بضمّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و کسرِ یاي تحتاني و لام الف و سکونِ سین) * بیشترے خام فرود آورند و بطرزِ خاص نگاه دارند و بدین روش رسیده خوشتر باشد * بسیارے در تابستان به پختن درآید و هنگامِ بارش برسد و برخے سرآغازِ باران به پختگي روي[2] نهد و اوائلِ زمستان انجام پذیرد و آنرا بهدیّه گویند (بفتحِ با و هاى خفي و کسرِ دال و فتحِ یاى تحتانيِ مشدّد و هاى مکتوب) * و کمترے همه سال گل کند و بار دهد * و لختے در خامی کارِ پختگي کند زود فرود آورند و اگر چندے بگذارند از بس شیریني کِرم افتد * همه جاي هندوستان شود لیکن در بنگاله و گجرات و مالوه و خاندیس و دکن[3] فراوان باشد و در پنجاب کمتر * چون گیتي خداوند لاهور را تخت گاه بر ساخت لختے فراواني برگرفت * نهالِ او بچهار سالگي باروَر گردد[4] و بشیر و شیره نیز بپرورش دهند و شیریني افزاید * یك سال فراوان بار دهد و در دیگر کمتر و بعضے یك سال بارور نگردد * چون بسیار خورده[5] شود شیر با مغزِ خستهٔ او برآشامند[6] سرمایهٔ گوارائي سازند[7] * و مغزِ کهن خستهٔ او خوش‌طعم و میخوش بود و دو سه ساله تریاقي کند * اگر نیم پختِ آنرا با دو انگشت از شاخ برگیرند و سرِ شاخ را بمومِ گرم درگرفته بروغنِ گاو یا عسل اندازند تا دو سه ماه طعم دیگرگونگي نه پذیرد و یك سال رنگ بر نگردد *

انناس آنرا کتهلِ سفري نامند * شِگِفت آنکه نهالِ او در آوندها نشانده در سفر همراه دارند و بار دهد * در رنگ و پیکر بطولاني ترنج ماند و مزه و بوى بنغزک * و بوته بدرازاى یك گز و برگ باندازهٔ دستِ ارّه دار[8] * میوه برفرازِ بوته باشد و بران برگے چند بروید * چون از درخت برگیرند آن برگها کنده جدا جدا- برنشانند و بار آرد * جز یك بار بر ندهد و افزون از یکتا نباشد *

کنولا زعفراني رنگ بهی آسا و از گزیده میوهاي هند * درختِ او بسانِ لیمو و گلش لختے بوي خوش دهد *

اوکه بفارسي زبان نیشکر گویند * فراوان گونه باشد و قسمے چنان سیراب و نازك که بمنقار زدنِ گنجشك شیره تراوش کند و اگر از دست برزمین افتد خورد بر شکند *

(١) [ف ا] سختي پذیرد ‖ (٢) [ف ا] روي دهد ‖ (٣) [ف ا] و دکهن ‖
(٤) [ف ا] گردد و بشیرين وشیر نیز*لفظ نیز در [ض د] نیست ‖ (٥) [ة] خورده شیر یا مغز ‖
(٦) الفاظ بر آشامند در [ف ا] نیست ‖ (٧) [ض د] دهد ‖
(٨) [ة] ارّة وار * [ف ا] ارّة دارد * [ض د] ارّة دار ‖

و از دو بیرون نباشد نرم و سخت * قندِ سیاه و شکر و قندِ سفید و نبات از پسین برسازند و سرمایهٔ گوناگون شیرینها گردد *

آئینِ کشت و کار آنکه درست نیشکرها در خنك جائی[1] بازگذارند و هر روز آب افشانند * بهنگامِ دَلو یك وجب و افزون لخت لخت در زمینِ نرم‌ساخته بخوابانند و خاکپوش گردانند * و هرچه سخت تر او را فروتر گذارند و پیوسته آبیاري[2] کنند[3] * و پس از هفت هشت ماه برسد * اگرچه از شیرهٔ نیشکر[4] می برسازند لیکن از سیه قند گزین شراب شود *

و کشیدنِ آنرا نمطها نهاده اند * یکے آنکه دریك منِ آن ده سیر پوستِ مغیلان ریزه ریزه ساخته برآمیزند و سه برابر آب اندازند * و خُمها برآموده در[5] زیرِ زمین برگذارند * و درگردِ آن خشك سرگینِ اسپ باز دارند * هفت روز تا ده برجوشد * نشانِ رسیدگي آنکه شیریني بزمختي گراید * اگر تندتر خواهند بار لختے قندِ سیاه اندازند و برخے ادویه[6] و خوشبوها از عنبر و کافور و جز آن برآمیزند * و گوشت نیز بگدازش برند * چندے همان جوشیده را از غش پالوده بکار برند و بیشتر عرق برکشند * و آن بروشها باشد نخست آنکه آمیخته را درمسین دیگ اندازند و جامے درمیان باز دارند که جنبش نکند و آب در نشود * و واژگون سرپوش برابر[7] نهند و بخمیر استوار گردانند و آبِ سرد دران سرپوش اندازند و آتش افروزند * چون گرمي پذیرد بجاي او دیگر آبِ سرد اندازند * بخار چون بدانجا رسد از خنکي[8] بعرق گراید و در جام فرو ریزد * و نیز دیگ[9] را بسفالینه بپوشند و بهمان طرز استوار سازند و سرِ[10] دو ني را بدان پیوند دهند * و دیگر طرف[11] را بدو کوزه که برآبِ سرد گذاشته اند استوار کنند * بخار بدو رسد و از سردي عرق گردد * و نیز گلین آوندے ازان آمیخته برآمایند و قاشقِ ناوه‌دار بگذارند و سرِ دسته را به نی درآرند و او را بکوزه پیوندند * و در سرپوش آبِ سرد تازه تازه ریزند و عرق از قاشق بکوزه درآید * و برخے عرق را باز چکانند و آنرا دوآتشه گویند * بس تند و تیز شود * دست آلوده بآتش دارند درگیرد و برنگها شعله افروزد و آسیبے نرسد * و شِگِفت آنکه چون درونِ آوندِ عرق[12] آتش درگیرد بهیچ چیز نیفسرد و چون سر بپوشند برخموشد *

(١) [ف ا] درخشك جاي ‖ (٢) [ا] آب بازي ‖
(٣) این لفظ در [ف] نیست ‖ (٤) [ف ا] نیشکري ‖ (٥) [ض د] در زمین ‖
(٦) [ض د] ادویهٔ خوشبوها ‖ (٧) [ف ا] برابر برنهند ‖ (٨) [ض د] خنکي *
[ة] خسکي * [ف] خستگي * [ا] خشکي ‖ (٩) [ف ا] و سر دیگ را ‖
(١٠) [ف ا] و سر دروني را ‖ (١١) [ف ا] اطراف ‖ (١٢) در [ض د] نیست ‖

کَٹهل ‌ڈیپا شکلیست سبزگون بدرازاي[1] یك گز و به پهنا نیم * خوردِ او تربز آسا و پوست خاردار بود * از شاخ وتنه و بیخ بروید * شیرین‌تر زیرزمینی[2] * دوپاره[3] کنند و گِرد خوشها بدر آید * لزوجتی با او باشد * وهنگامِ[4] خوردن انگشتان بهم چسپند * درخت بسانِ چارمغز لیکن قدرے بالیده‌تر و برگ بزرگتر * گلِ او میوه مانند بوي خوش دارد * خام نیز بر گیرند و بچونه وجز آن برسانند *

کیلا * درختِ او نیزه‌وار[5] باشد[6] و برگ از تنه سطبر بس نرم برآید و بنادوخته آستینی مانند آتو کشیده[7] لیکن درازتر و فراخ‌تر[8] * و از میان صنوبري شکلِ سوسني‌رنگ برآید و آن غنچه باشد * و در هر خوشه هفتاد و هشتاد کیله بود * در پیکر بخیارِ[9] خورد نزدیك[10] و پوست بآساني کنده شود * از گراني[11] بسیار نتوان خورد * و چندگونه بود * هرسال دست‌وارے از تنه گذاشته قلم کنند وگرنه بارندهد * و عامّه پندارند که کافور ازین درخت پدید آید * درست آنکه درختی دیگرست بدین نام چنانکه گفته آید * و نیز برگویند مروارید ازو پیدائی گیرد * همانا فروغِ راستي ندارد *

مهوا * درختِ او به انبه ماند * چوبِ او در عمارات بکار رود * و از گلِ او عرق برکشند و میوه را کلونده[12] نیز نامند *

بهولسري[13] * بر درخت و گل و میوه برگذارند [؟][14] * درختِ او بزرگ و خوش‌آینده بود و میوه نارنجي فام عنّاب آسا *

ترکل درمیوه[15] و درخت بنارگیل ماند * چون دست‌وار[16] از شاخ بے برگ برآید سرِآن بریده آوندے بربندند * ازان شیره تراود * و روزے دو سه بار برآماید * آنرا تاري گویند * تازهٔ او شیرین و اگر لختی بماند میخوش گردد و نشا[17] بخشد *

---

(۱) [ض د] بدرازئ ॥ (۲) [د] شیرین تر آن زیر زمین بود ॥
(۳) [ض د] چون دوپاره کنند گرد الخ ॥ (۴) [ض د] در هنگام ॥
(۵) [ا] نیزه دار ॥ (۶) [ض‌د] باشد وبزرگ و برگ الخ ॥
(۷) [ۃ ض] از تو کشیده * [ف ا] و تو کشیده * [د] اُوتوکشیده * [و] تو کشیده * ॥
(۸) [ف] وفراخ رو * ازمیان الخ * [ا] و فراختر و فراخ رو * از میان الخ ॥
(۹) [د] بچنار ॥ (۱۰) [ف] نزدیك بود و پوست ॥ (۱۱) [ف ا] و ازان بسیار الخ ॥
(۱۲) [ۃ] کَلُونده * (د) کَلونده ॥ (۱۳) [ف ا] بهولپتري * [د] بهولسري یعني مولسري ॥
(۱۴) این جمله در هر نسخه همچنین نوشته است ॥
(۱۵) [ف ا] در میوه و در گل بنارگیل ॥ (۱۶) [ۃ و] دست او از شاخ ॥
(۱۷) [ۃ] نشاه * در دیگرنسخها نشاء ॥

پنیاله بزردآلو ماند درختش بدرختِ لیمو * در برگ بیدآسا * در خامی سبز باشد و در پختگي سرخ *

گُنبهي بوتهٔ او بیاره‌دار[1] باشد و برگ و میوه مانندِ کُنار از تهِ بیخ برآرند *

توري در بیخ[2] بربندد و بیشتر در کهسار شود * در بیارهٔ یک ساله یك مني کمابیش آسیا آسا ببالد و در دوساله دومني * و افزون بود بهمین دستور * برگهاش به برگِ تربز ماند *

پیار چون ریزهٔ[3] انگور شود جگري‌فام شیرین طعم * مغزِ خستهٔ او روغنی است و بخورش رود و آنرا چرونجي گویند (بکسرِ جیمِ فارسي و فتحِ را و سکونِ واو و نونِ خفي و کسرِ جیم و سکونِ یاي تحتاني) * درختِ آن یك‌گزي هم شود *

ناریل آنرا جوزِ هندی[4] نامند[5] بدرختِ خرما ماند و بلندتر باشد * و چوبِ او خوشرنگ‌تر و برگش بزرگتر * تمام سال بار گیرد و در سه ماه پخته گردد * خام را که سبزگون باشد فرود آرند و چندے نگاهدارند و ازو یك پیاله شیرآسا برآرند * لذّت بخشد و بیشتر با نبات آمیخته در تابستان برآشامند * چون پخته شود نخودی‌رنگ باشد و شیره بربندد و چون بروغن اندایند[6] سیه فام شود * شیرین و چرب بود به برگِ تنبول خورند * زبان را نرمي و تازگي بخشد و از پوستِ او قاشق و پیاله و کاسهٔ غِچَك[7] برسازند * چهارچشمي و سه‌چشمي و دوچشمي و یك چشمي باشد * هرکدام را خواص برنگاشته اند و پسین را بس گزیده‌تر[8] دانند * و قسمے ازو تریاقِ زهر باشد * تا دوازده‌سیري و افزون[9] نشان دهند * و از پوستِ درختِ[10] او ریسمان برتابند و طنابِ بزرگِ جهازها ازو شود *

پندکهجور خرما را گویند * خورد بوته بزمین پیوسته باشد و چهار صد و پانصد بار آرد *

سوپیاري بفارسي فوفل گویند * زیبا درختی است بس بلند بسانِ سرو * از تند باد سرِ او بر زمین[11] آید و باز برخیزد * فراوان گونه بود * و مزهٔ خامِ او به بادام نزدیک * در پختگي بسختي گراید * با برگِ تنبول بکار رود *

سنگهاره سه گوشه‌دار باشد بیارهٔ او در کولابها[12] شود و بر روی آب آید خام و بریان بخورش رود *

سالک در کولابها زیرِ زمین شود و بآب در شده بیرون آورند *

---

(۱) [ف ا] پیازه وار * [ض د] پیازوار ॥ (۲) [ف ا] بربیخ ॥ (۳) [د] زیرهٔ منقّی و انگور ॥
(۴) [ض د] جوز هند ॥ (۵) [ف ا] گویند ॥ (۶) [غ د] آمابند ॥
(۷) [غ د] کاسه و عچك ॥ (۸) [ف ا] بزرگتر ॥ (۹) [ض د] و افزون ازو نشان ॥
(۱۰) این لفظ در [ف ا] نیست ॥ (۱۱) [ف ا] بزمین ॥ (۱۲) [ۃ] کولها ॥

پندالو بیارهٔ[1] او را بچوبے بر دوانند و تا دو[2] گز سرافرازد * در برگ بتنبول ماند و بیخ کنده برآرند *

کسیرو در کولابها پیدایش گیرد * و چون آب بخشگي گراید از زمین برون آرند * خام و بآتش جوش داده نیز خورند *

سیالي درازِ مخروطي در بیخِ بیاره بندد * ۵

لیمو بتخمِ مرغ ماند * قسمے را کاغذي برگویند * میانهٔ پوست و مغزِ آن تُنُک پردهٔ سفید بود * میراب و خوش‌خور باشد و قسمے همه سال بار دهد *

امل‌بیت نارنج آسا بس[3] ترش * اگر فولادی سوزن فرو برند در کمتر زمانے آب گردد و سفید مهره در شیرهٔ او گداخته شود *

کرنا بسیب ماند و غورهٔ او پس از سه سال رسد * در آغاز سبز و ترش و تلخي‌آمیز ۱۰ و سپس بزردي گراید و تلخي رود * و در پختگي سرخ و شیرین * چون دیر ماند بسبزی باز گردد * درختِ آن بسانِ لیمو و برگش لختے پهن‌تر و غنچهٔ او چون پیکانِ خاکي * و گلِ او چهاربرگهٔ[4] سفید بود * با زرین خورده بس خوشبو و عبیرمایه ازو برسازند * گذارشِ این داستان از نیروي منِ ناشناسا بیرون * بدین مایه گفتار بسند نمود *

برگِ تنبول از سبزیهاست لیکن کارآگهانِ گزین میوه برشمرند چنانچه میر خسروِ ۱۵ دهلوي میسراید

* بیت *

نادره برگے چو گلِ بوستان * خوبترین میوهٔ هندوستان *

بخوردِ[5] او دهن خوشبو گردد و بزم عطرآگین * بنِ دندان استوار شود و گرسنه سیرو سیر گرسنه * فراوان گونه بود چندے برمیگزارد * بلهری (بکسرِ با و فتحِ لام وسکونِ ها ۲۰ وکسرِ را و سکونِ یای تحتاني) سفید و رخشان[6] باشد * زبان را درشت و سخت نگرداند و درمزه از همه خوش‌تر * چون از بیاره جدا کنند به پرورشِ یک ماه سفید گردد و اگر کوشش رود بیست روز * کاکیر (بکاف و الف وکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یای تحتاني و را) سفید خالدار و پُر بود و سخت رگها درو * دربسیار خوردن زبان سختي پذیرد * جیسوار (بفتحِ جیم وسکونِ یای تحتاني و فتحِ سین و واو و الف و سکونِ را) سفید نگردد و برای سودمندي ۲۵

---

(۱) [ف] پیازه ‖ (۲) [ض د] تا دو سه گز ‖ (۳) لفظ بس در [ض د] نیست ‖
(۴) [ض د] چهار برگي ‖ (۵) [ض د] بخوردن ‖ (٦) [ف ا] درخشان ‖

آمیخته بفروشند * کپوری (بفتحِ کاف و ضمِّ بای فارسي و سکونِ واو و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) زردگون و سخت و رگ‌دار شود لیکن خوش‌مزه و بویا * کپورکانت (بفتحِ کاف و ضمِّ بای فارسي و سکونِ واو و را و کاف و الف و نونِ خفي و تای فوقاني) سبزرنگِ زردی‌گرای بود و بسانِ گرد فلفل تیز * بوی او بکافور ماند و ده برگ بیش نتوان خورد *

۵ بجز بنارس کمتر نشان دهند و درانجا نیز بهر زمین نشود * بنگله (بفتحِ با و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي ولام و های خفي) پهن و پُر و سخت و پرزدار[1] و گرم و تیز باشد *

وکشت‌وکار بدین آئین * ماهِ چیت سرآغاز نوروز برگِ کرهنج را با چهار پنج انگشت بیاره جدا کنند و در زمینِ آماده پنهان سازند * چنانچه[2] برگ و سرگره پیدا باشد از پانزده تا بیست روز ازان گره سرآغازِ رستنِ بیارهٔ دیگر شود و چون گرهِ دیگر پدید آید ازو برگ روید * تا هفت

۱۰ ماه بیاره و برگ پیدائي گیرد * سپس از رستن بازماند * و در هر بیاره افزون از سی برگ نشود * هرچند بالش کند به نی تکیه داده برافرازند و اطراف و بالا[3] را بچوب و خس بپوشند و در سایه پرورش نمایند * و همواره آبیاري کنند مگر هنگامِ بارش * و گاه گاه شیر و روغنِ کنجد و کنجارهٔ آن نیز برستنگاه اندازند * برگ از هفت گونه بیرون نباشد و نُه نام گیرد * پایه[4] پایه برسد[5] و جدا ساخته پرورش نمایند و بکار برند * نخستین کرهنج (بفتحِ کاف و سکونِ

۱۵ را و فتحِ ها و نونِ خفی و جیم) برای تخم جدا سازند و پیدي نام گیرد (بکسرِ مجهولِ بای فارسی و سکونِ یای تحتاني و کسرِ دالِ هندي و سکونِ یای تحتاني) * و نو برگ را گدوته گویند (بفتحِ کافِ فارسي و دالِ هندي و سکونِ واو و فتحِ تای فوقاني و های مکتوب) * و دومین را نوتي (بفتحِ نون و سکونِ واو و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یای تحتاني * سومین را بهتي (بفتحِ با و ضمِّ ها و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یای تحتانی) * چهارمین

۲۰ چهیو (بکسرِ جیمِ فارسي و های خفي و سکونِ یای تحتاني و سکونِ واو) * پنجمین ادهدیدا (بفتحِ همزه و کسرِ دال و های خفي و نونِ پنهان و سکونِ یای تحتاني و دال هندی و الف) * ششمین اگهنیه (بفتحِ همزه و کافِ فارسي و سکونِ ها و کسرِ نون و فتحِ یای تحتاني و های مکتوب) وآنرا لیوار نیز گویند (بکسرِ مجهولِ لام و سکونِ یای تحتاني و واو و الف و سکونِ را) * هفتمین کرهنج * و جز گدوته هر یکے بعد از یک ماه از بیاره جدا ساخته

---

(۱) [ف ا ض] پرزدار * (۵) پرزوار * [د] پر زور ‖ (۲) [۵ ف ا] چنانکه ‖
(۳) [ض د] و بالا بچوب ‖ (۴) [ض‌د] چون پایه پایه برسد جدا الخ ‖ (۵) [ف ا] بربندد ‖

پرورند * و آخرین قسم را برخے براي خوردن جدا گردانند و طائفهٔ با بیاره بگذارند تا بتخم کار آید * و بهتر و گزیده‌تر شمرند لیکن برخے کارآگهان پیدي را بهتر دانند و ارز آن گران‌تر نهند * بیشتر بستهٔ یازده هزار برگ را لهاسه میگفتند (بفتح لام و ها و الف و فتح سین و هاي مکتوب) و امروز چهارده هزار را * و بستهٔ دویست را ڈهولي نامند (بضمّ مجهول دالِ هندي و هاي خفي و سکونِ واو وکسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني * ولهاسه ازین فراهم آید * در زمستان پس از چهار[1] پنج روز برگها بگردانند و دست‌چین سازند و بتابستان هرروز * و از پنج تا بیست و پنج برگ و برخے افزون[2] را فرازِ یکدیگر نهاده بگوناگون روش برآرایند * و لختے سوپیاري وکته[3] در برگے و چونه در دیگرے پیچیده دران گذارند * و برخے کافور و مشک نیز همراه سازند و بابریشم و جز آن بربندند و آنرا بیره نامند (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ را و هاي مکتوب) * و گاه پراگنده برگها در رکابیها برچینند و بکار برند[4] و ازو مطبوخ نیز برسازند *

آئینِ پیدایشِ طعم *

چون لختے از خورش[5] گذارش یافت از دگرگونگيِ مزه مینویسد * گرمي لطیف را تیزی بخشد و کثیف را تلخي و معتدل را شوری * سردی نخستین را ترش گرداند دومین را دهن‌گیر سومین را زفت * درقبض ظاهرِ زبان گرفته شود و درعفوصت باطن نیز * ومیانه کیفیّتِ اوّلین را چرب و میانی را شیرین و پسین را بیمزه سازد * وبسائطِ طعوم ازین[6] برنگذرد * و برخے گویند اصل جز چهار نبود شیرینی تلخی ترشي نمکینی[7] * و آنچه بآمیزه پدید آید از شماره بیرون * برخے را نام برگذارند چنانچه بشاعت تلخيِ زفتي‌آمیز را گویند و زعوقه[8] فراهم آمده ازنمکینی[7] و تلخی *

آئینِ خوشبو خانه *

بزم‌آرای سلطنت بوی خوش را دوست دارد و آنرا دستمایهٔ ایزدی پرستش

---

(۱) [ف ا] چهار و پنج روز ॥ (۲) در [٪] نیست ॥ (۳) [ف ا] کتهه ॥
(۴) [ف ا] برند و از مطبوع نیز الخ ॥ (۵) [ف ا] خورش طعام گذارش الخ ॥
(٦) [ف ا] ازین نیز بگذرد ॥ (۷) [ف ا] نمکي ॥
(۸) در هر نسخه رعوقه نوشته است ॥

داند * همواره از عنبر و عود و شگرف آمیزشهای باستان و فراهم‌آوردهٔ گیتي‌خداوند قدسي محفل عطرآگین باشد و در زرّین و سیمین مجمرها که بگوناگون پیکر برسازند بخور کنند * گلهای بویا خرمن خرمن بر آمایند * از گل روغن بر سازند وبدن و موی سر بدو براندایند *

وبسا دل‌گزین آمیختها فراهم شده بگذارشِ چندے سخن را رنگ و بو داده آمد[1] *

سنذوك[2] (بفتحِ سین و نونِ خفي و ضمِّ تاي فوقانی و سکونِ واو و کاف[3]) یك و نیم تولچه زباد و یك تولچه چووه[4] و دو ماشه روغنِ چنبیلي و دو شیشه[5] گلاب بکار رود * و باندایشِ تن بهجت افزاید *

ارگجه (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ کافِ فارسي و جیم و های مکتوب) یك سیر ربع کم صندل و دو تولچه اکسیر[6] و مید و سه تولچه چووه و یکیك تولچه بیخِ بنفشه و گیهله (بکسرِ مجهولِ کافِ فارسي و سکونِ یای تحتانی و ها و فتحِ لام و های مکتوب تخمِ گیاهے است) و نیم ماشه کافور و یازده[7] شیشه گلاب بکار رود * و در تابستان بدن را بدو اندایند *

گلکامه (بضمِّ کافِ فارسي و سکونِ لام و کاف و الف و فتحِ میم و هاي مکتوب) یك تولچه عنبرِ اشهب و نیم لادن و دو گزین مشك و چهار گزیده عود و هشت[8] اکسیرِ عبیر[9] میده کرده در چیني طبقها برگذارند * یک سیر گلِ سرخ را شیره[10] بر گرفته بدان آمیزند و در تابشِ آفتاب خشك گردانند و شامگاه با گلاب و عرقِ بهار ترکرده برسنگِ سماق[11] در همان قدر بسایند * چون ده روز برین نمط بگذرد بشیرهٔ بهار نارنج آمیخته خشك سازند * و چند بار درین بیست روز لختے شیرهٔ ریحانِ سیاه که آنرا[12] نازبوی سیاه میگویند آمیزش دهند * ولختے ازان در ارگجه بکار آید *

روح افزا پنج سیرعود و یك سیر و چهاریك صندل و همین اندازه لادن سه و نیم تولچهٔ هر کدام از اکسیر و لوبان و دهوپ[13] (بیخے است از کشمیر آورند) و بیست تولچه

---

(۱) [ف ا] آید ॥ (۲) [ض د] سنتوکهه ॥ (۳) [ض د] و کاف و هاي خفي) ॥
(۴) [ف ا] چویه ॥ (۵) [ف] شیشهٔ ॥ (٦) [ف ا د] اگر [अगर] نا
(۷) [ف] بیازده ॥ (۸) [د] وهشت اگر و عنبر و مید کرده کرده درچیني الخ ॥
(۹) [ف ا] عنبر ॥ (۱۰) لفظ بر در [ض د] نیست ॥ (۱۱) [ف] سماقه ॥
(۱۲) در [ف] نیست ॥ (۱۳) [ف] دهبوب ॥

بيخِ بنفشه ودَه[1] تولچه اُشنه (بهندي زبان چهريله گويند بفتحِ جيمِ فارسي وهای خفي وكسرِ را و سكونِ يای تحتانی و فتحِ لام و هاى مكتوب) بسختگي [؟] همه نبات را بقوام آورده برآميزند و چهار شيشه گلاب بخرج رود * و قرصها برسازند و مجمرها برافروزند * بس گزين باشد *

اوپتنه (بضمِّ مجهولِ همزه وسكونِ واو و بای فارسي وفتحِ تای فوقاني و نون وهای مكتوب) دست شوئےست عطرافزا سه سير پاكم لادن و يک و نيم سيرو پنج دام عود و همين قدر بهارِ نارنج يك و نيم سير پوستِ آن و يك سير وده دام صندل و يك سير و پنج دام سنبل‌الطّيب كه اهل هند چهرَ گويند (بفتحِ جيمِ فارسي وهاي خفي وسكونِ رای هندي) و همين قدر اشنه و سي وهشت[2] و نيم تولچه مشک و نيم سير وچهار تولچه برگِ پاچه[3] [؟] و سي‌وشش تولچه سيسبا و يازده تولچه سعد كه بهندي موته[4] گويند (بضمِّ مجهولِ ميم و سكونِ واو و تای فوقاني و هاي خفي) و پنج دام بنفشه و يك تولچه و دو ماشه دهوپ و يك و نيم تولچه اِكنكي (بكسرِ همزه و فتحِ كاف و سكونِ نون و كسرِ كاف و سكونِ يای تحتاني گياهے است خاص) و همين‌قدر زرنباد[5] كه كچور خوانند و يك تولچه و دو ماشه لوبان [ضد و][6] شش شيشه گلاب و پنج شيشه عرقِ بهار بكار رود * و همه را كوفته و بيخته بآتشِ نرم در گلاب پزند * وچون تري كم گردد فرود آورده خشک سازند *

عبيرمايه عود چهار دام صندل دو بيخِ بنفشه يك سنبل الطّيب سه و نيم دوالك سه مشکِ خطائی چهار تولچه لادن دو نيم دام بهارِ نارنج هفت و نيم كوفته و بيخته در ده[7] شيشه گلاب بآتشِ نرم پخته در سايه خشك گردانند *

نِشته بيست و چهار تولچه عود و شش شش لادن و لوبان و صندل چهار چهار اكسير و دهوپ دو دو از بيخِ بنفشه و مشك يك اُشنه[8] در پنجاه تولچه نبات و دو شيشه گلاب بآتشِ نرم پخته قرص بربندند * در سوختن عطر افزايد و روح افروزد *

---

(۱) [ض د] ودو ‖ (۲) الفاظ و هشت در [ف] نيست ‖
(۳) [ہ ف ا] پاچه * [ض‌دو] ماچه ‖ (۴) [ف ا] موتهه ‖ (۵) [۸] زنباد ‖
(٦) در [ض د] نيست ‖ (۷) [د] درشيشه گلاب ‖ (۸) [۸ف ا] اشته ‖

بخور يكيك سير عود وصندل و چهاريکِ سير لادن و دو تولچه مشک و پنج اكسير در دو سير نبات و يك شيشه گلاب بآتشِ نرم آميزش دهند *

فتيله پنج سير عود و هفتاد و دو تولچه صندل و بيست و پنج هركدام از اكسير ولادن وبيست و پنج بنفشه و ده لوبان و سه نبات را بيخته با دو شيشه گلاب فتيله سازند *

بارجات يك سير عود و پنج تولچه لادن و دو دو مشک و صندل و يک لوبان و نيم كافور چُووه آسا بچكانند *

عبيرِ اكسير يك سير ربع كم صندل و بيست و شش تولچه اكسير و دو تولچه و هشت ماشه مشك سائيده در سايه خشك سازند و بكار دارند[1] *

غسول سي و پنج تولچه صندل[2] و ده‌ده كنول[3] و يكيك از مشک و چووه و دو ماشه از كافور و ميد با دو شيشه گلاب آميخته برسازند *

خوشبوها *

نام	عنبرِ اشهب	زباد	مشك	عود بهندي اگر	چووه	كوره	كافورِ بهيم سيني	ميد	زعفران[7]	زعفرانِ كمندي [؟][8]	زعفرانِ كشميري
قيمت	تولۀ از يك مهر تا سۀ	از نيم[4] روپيه تا يک مهر	از يك روپيه تا چهار و نيم روپيه	سيرے[5] ازدو روپيه تا پنج مهر	تولۀ[6] از نيم پا روپيه تا يک روپيه	تولۀ ازسه روپيه تاپنج روپيه	ازسه روپيه تا دو مهر	ازيک تا سه روپيه	سيرے از دوازده روپيه تا بيست و دو	از يك مهر تا سه	ازهشت تا دوازده روپيه

(۱) [ض د] بكاربرند ‖ (۲) اين لفظ صرف در [د] موجود ست ‖ (۳) [۸ ف ا] كنتول *
[ض د و] كنول ‖ (۴) [د] از يك نيم الخ ‖ (۵) [د] سيرے از ده روپيه ‖
(٦) [د] از نيم روپيه ‖ (۷) [۸] زعفران ديرانشامي * [ف] ديراساني * [ا] ديرايساني *
[و] براسامي * [ض د] زعفران * [گ] زعفران ايراني ‖ (۸) [۸فو] كمندي *
[ا] كنپدي يا كپندي * [گ] كهغي * در [ض‌د] نيست ‖

نام	صندل	نافهٔ مشک	کلنبك (۱)	سلارس	عنبرِ لادن	کافورِ چینه (۲)	عرق فتنه	عرقِ بیدِ مشك	گلاب	عرقِ بهار	عرقِ چنبیلي
قیمت	منے ازسي ودو روپیه تا پنجاه و پنج	سیرے از سه مهر تا دوازده	منے از ده تا چهل روپیه	سیرے از سه تا پنج روپیه	از یک ونیم روپیه تا چهار	ازیك روپیه تا دو	شیشهٔ از یک تا سه روپیه	شیشهٔ از یك تا چهار روپیه	از نیم تا یك روپیه	ازیك تا پنج روپیه	از ثُمنِ روپیه تا ربع

نام	بیخِ بنفشه	اظفار الطّیب	برگ ماج (۳) کهَ از گجرات مي آورند	سکنده (۴) کوکلا	لوبان از سرگرد	لوبان دیگر	الك (۵) بهندي چهر	دوالك کهبهندي چهریله گویند	گیهله (۶)	سعد (۷)	اکنکي	زرنباد
قیمت	سیرے از نیم روپیه تا یک	از یك ونیم روپیه تا دو	از نیم روپیه تا یك	از ده تا سیزده روپیه	تولهٔ از ثلثِ روپیه تا سه	سیرے از یک روپیه تا دو	از ربع تا نیم روپیه	از سه دام تا چهار	—	—	—	—

تتمّهٔ (۸) خوشبوها *

نام	اعراب	رنگ	موسم	نام	اعراب	رنگ	موسم
سیوتی	بکسرِ مجهولِ سین و سکونِ یاي تحتاني وواو وکسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني	نباتي	همه ساله باشد در اواخرِ بارش فراوان	بهولسري	بضمّ مجهولِ با و هاي خفي و سکونِ واو ولام و فتحِ سین وکسرِ را و سکونِ یاي تحتاني	نباتي (۹)	بارش

(۱) [۵ ف ا] کلبنك * [د] کلینك * [گ] کلنبك ‖ (۲) [ا] کافور چیني ‖
(۳) [۵ ف ا] ماج * [ض د] تاج * [گ] باج ‖ (۴) [گ] سگنده ‖ (۵) همچنین در هرنسخه * در برهان قاطع آلك نوشته است ‖ (۶) [ض] کشته * [د] اشته ‖ (۷) [ض د] سعد بهندي ناگرموته ‖
(۸) [ض د] گلهاي خوشبو ‖ (۹) [د] برگها ریزه و سفید * تابستان ‖

نام	اعراب	رنگ	موسم	نام	اعراب	رنگ	موسم
چنبیلي	بفتحِ جیمِ فارسی و نونِ خفي و کسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني وکسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني	سفید و زرد و کبود	بارش و برخے زمستان	کوزه	بضمّ کاف و سکونِ واو و فتحِ زاي منقوط و هاي مکتوب	سفید (۴)	تابستان
رای بیل	برا و الف وکسرِ یاي تحتاني وکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و لام .	سفید (۱) قمري	اواخرِ تابستان اوائلِ بارش	پادل (۵)	بباي فارسي و الف و فتحِ دالِ هندي و سکونِ لام	سوسني (۶)	بهار
مونگرا	بضمّ مجهولِ میم و سکونِ واو و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و را و الف	زرد (۲)	تابستان	جوهی	بضمّ جیم و سکونِ واو وکسرِ ها و سکونِ یاي تحتاني	سفید (۷) و زرد بیاسمن ماند	بارش
چنپه	بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ باي فارسي و هاي مکتوب	زرد	تمام سال بشکفد در حوت و حمل فراوان	نواري	بکسرِ نون و واو و الف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني	نباتي (۸)	بهار
کیتکي	بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یاي تحتاني و ضمّ تاي فوقاني و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني	برگهاي (۳) بالا سبز و اندر سفید مائل بزردی	تابستان	نرگس		سفید (۹)	بهار

(۱) [۵] سفید ‖ (۲) [۵] زرد * [ف ا ض د] سفید ‖
(۳) [د] سفید مائل بزردي ‖ (۴) [د] سوسني * بهار ‖ (۵) در [۵] نیست ‖
(۶) [د] سفید و زرد بیاسمن ماند * بارش ‖ (۷) [د] نباتي * بهار ‖
(۸) [د] سفید ‖ (۹) [د] سفید و زرد ‖

کیوره	بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یای تحتانی و فتحِ واو و را و های مکتوب	(۱)	از اسد تا آخرِ میزان	گل بنفشه (۶)		بنفش	تابستان
چلته	بفتحِ جیمِ فارسی و سکونِ لام و فتحِ تای فوقانی و های مکتوب	(۲)	—	گلِ کرنه	بفتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ نونِ و های مکتوب	سفید	بهار
گلال	بضمِّ کافِ فارسی و لام و الف و سکونِ لام	(۳)	بهار	کپوربیل	بفتحِ کاف و ضمِّ بای فارسی و سکونِ واو و را و کسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتانی و لام	(۷)	—
تسبیحِ گلال	بفتحِ تای فوقانی و سکونِ سین و کسرِ با و سکونِ یای تحتانی و حا و ضمِّ کافِ فارسی و لام و الف و سکونِ لام	سفید (۴)	زمستان	گل زعفران		بنفش	خریف
سنگارهار	بکسرِ سین و نونِ خفی و کافِ فارسی و الف و سکونِ را و ها و الف و سکونِ را	برگهای (۵) ریزه و سفید دارد	تابستان	—	—	—	—

(۱) [ض د] همچنان (یعنی سفید مائل بزردی) ‖ (۲) [د] سفید * زمستان ‖
(۳) [د] سفید ‖ (۴) [د] نباتی * بارش ‖ (۵) [د] سفید و بیخ زرد ‖
(۶) [د] گل شگوفه ‖ (۷) [ض د] سفید قمری * آخر بارش ‖

خوش رنگ *

گلِ آفتاب (۱)		زرد	(۲)	سینبل	بکسرِ مجهول سین و سکونِ یای تحتانی و نونِ خفی و فتحِ با و سکونِ لام	سرخِ تیره	بهار
گلِ کنول	بفتحِ کاف و نونِ خفی و فتحِ واو و سکونِ لام	سفید و کبود هم شود	بارش	رتن مالا	بفتحِ را و تای فوقانی و سکونِ نون و میم و الف و لام و الف	زرد	بهار
جعفری		زرد زرین (۳) و نارنجی و کاهی	بهار	سون زرد	بضمِّ سین و سکونِ واو و نون و فتحِ زای منقوط و سکونِ را و دال	زرد	بهار
گدهل	بضمِّ کافِ فارسی و سکونِ دالِ هندی و فتحِ ها و سکونِ لام	رنگِ برگهاش مختلف بود سرخ و زرد و نارنجی (۴) و سفید	بارش	گلِ مالتی	بمیم و الف و سکونِ لام و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی	—	(۶)
رتن منجنی	بفتحِ را و تای فوقانی و سکونِ نون و فتحِ میم و نونِ خفی و فتحِ جیم و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی	سرخ آتشین خورد تر از یاسمن	همیشگی	کرن پهول	بفتحِ کاف و سکونِ را و نون و ضمِّ بای فارسی و های خفی و سکونِ واو و لام	زرد زرّین	(۷)
کیسو	بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یای تحتانی و ضمِّ سین و سکونِ واو	(۵)	تابستان	کریل	بفتحِ کاف و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی و لام	(۸)	بهار

(۱) [د] گل آفتاب که سورج مکهی باشد ‖ (۲) [ف د] بارش ‖
(۳) [د] زرد و نارنجی الخ ‖ (۴) الفاظ و سفید در [د] نیست ‖ (۵) [د] سرخ آتشین ‖
(۶) [د] بارش ‖ (۷) [د] بهار ‖ (۸) [د] سرخ و هم سفید ‖

كنير	بفتحِ كاف وكسرِ مجهولِ نون وسكونِ ياى تحتاني و را	سرخ و سفيد	(۱)	جيت	بفتحِ جيم وسكونِ ياي تحتاني وتاي فوقانى	درون زرد و بيرون سرخ مائل بسياهى	بارش
كدم	بفتحِ كاف و دال و سكونِ ميم	بيرون سبز وميانه زرد (۲) وريشهاي اندرون سفيد	بهار	چنپله	بفتحِ جيم فارسى ونونِ خفى وفتحِ باى فارسى ولام وهاي مكتوب	(۵) سفيد بگلِ ليمو ماند	بهار
ناگ كيسر	بنون و الف وسكونِ كافِ فارسي وكسرِ مجهولِ كاف وسكونِ ياى تحتاني وفتحِ سين وسكونِ را	(۳)	(۴) بهار	لاهي	بلام و الف و كسرِ ها و سكونِ ياي تحتاني	(۶)	در حوت بشكفد
سرپن	بضمِّ سين وسكونِ را و فتحِ باى فارسي وسكونِ نون	سفيد و ميانه خطهاى سرخ وزرد	بارش	گلِ كرونده	بفتحِ كاف ورا و سكونِ واو ونونِ خفي وفتحِ دال و هاى مكتوب	(۵) سفيد خوردتراز چنبيلي	بارش
سرى كهندى	بكسرِ سين ورا وسكونِ ياىَ تحتاني وفتحِ كاف و هاى پنهانَ و نونِ خفى و كسرِ دالِ هندى وسكونِ ياىَ تحتاني	سفيد اندرون مائل بزردى و بيرون بسرخي	بهار	دهننتر	بفتحِ دال وهاي خفى و فتحِ نون ونونِ خفى و فتحِ تاى فوقاني و سكونِ را	بگل نيلوفر ماند	(۷) بارش

(۱) [د] بهار ‖ (۲) [د] ميانه سفيد وزرد اندرون ‖ (۳) [د] سفيد زرد آميخته ‖
(۴) در [۵] نيست ‖ (۵) [د] سفيد فقط ‖
(۶) [د] زرد ‖ (۷) [د] آخر بارش ‖

گل حنا		(۱)	(۲)	كنگلائى	بفتحِ كاف ونونِ خفي و كافَ فارسي و لام و الفَ و كسرِ ياى تحتاني (۵) و سكونِ ياي تحتاني	دو قسم سرخ و زرد	(۶)
دوپهريا	بضمِّ دال و سكونِ واو وفتحِ باى فارسي وسكونِ ها وكسرِ را و ياى تحتاني و الف	سرخِ آتشين و سفيد	هميشگي	سرس	بكسرِ سين و سكونِ را و سين	سبزِ مائل بزردى ريد شده (۷)	بهار
بهون چنپا	بضمِّ با وهاى خفي وسكون واو ونون وفتحِ جيمِ فارسي و نونِ خفي وباى فارسي و الف	شفتالو	(۳)	سن	بفتحِ سين و سكونِ نون	زرد	بارش
سدرسن	بضمِّ سين و فتحِ دال وسكونِ را وفتحِ سين و سكونِ نون	زرد بگلِ (۴) نيلوفر ماند ازو خوردتر	بارش	—	—	—	—

[آئينِ پيدايشِ خوشبوها (۸) *] عنبر برخے برانند كه بقعرِ دريا رويد و جانداران آبى بر خورند و از سيري بر گردانند * و بسيارے برانكه ماهي بخورد و بميرد و از شكمِ او بر آرند و چندے سرگينِ دريائي گاو كه آنرا سارا گويند وجوقے كفِ دريا انديشند * وجمعے را راي (۹) آنكه از كهسارِ جزائر تراوش كند * وگروهے صمغِ دريائي درخت بر گذارند * ولختے موم انگارند و نگارندهٔ شگرفنامه (۱۰) را ظن بدين نزديكتر * گويند دربرخے كوهها فراوان انگبين پديد آيد چندانكه روانه گردد و بدريا پيوندد و مومها برفراز آيد و بتابش خشكي پذيرد * و ازانجاكه خورشِ زنبوران رستنيهاي خوشبو است عطر افزايد * و برخے زنبور درو يافته اند * و گزيدهٔ

(۱) [د] سفيد و سرخ وزرد ‖ (۲) [د] بارش ‖ (۳) [د] زمستان ‖
(۴) [د] زرد فقط ‖ (۵) [ض د] تحتانيُ اوّل و سكون ثاني ‖ (۶) [د] بارش ‖
(۷) اين لفظ در [د] نيست ‖ (۸) اين عنوان در [۵ ف ۱] موجود نيست ‖
(۹) [ض د] راهي ‖ (۱۰) [ف ۱] شرفنامه ‖

پورِ سینا آنست که چشمهٔ در قعرِ دریا میجوشد * عنبر ازان تراود و موج خیز بساحل اندازد * بتازگي[۱] تر میباشد و از تابشِ آفتاب خشك گردد[۲] و گوناگون رنگ پذیرد * و از کمتر سفید و از بیشتر سیاه و از میانه فستقي و زرد * نیکوترینِ آن اشهب * فراوان چرب تو برتو باشد * چون برشکنند سفیدِ زردي‌آمیز پدید آید * هرچند سفید و سبك وسست گزیده[۳] تر * سپس فستقي پس ازان زرد[۴] که آنرا خشخاشي گویند * زبون‌ترین سیه‌فامی که از بس افروختگي بسوزد * بازرگانانِ آزمند بموم و مندل ولادن و جز آن برآمیزند و هر کس بدان پي نبرد *

و مندل عنبریست که از شکمِ ماهيِ مرده برگیرند * کم بو دروي[۵] است *

و لادن را نیز عنبر گویند و پیدایش آن از درختی ست در حدودِ قبرس و قیسوس[۶] یا قستوس[۷] نام * بر برگهاي او رطوبتی مي نشیند * چون بز بچرا چالش نماید موي[۸] ران و سمِ او بدان برآلاید و خشك گردد * موي‌آلود را بهتر انگارند * بسبزي نزدیک بود و بوي خوش بردهد * و سم‌آلود را زبون‌تر نهند * و برخی ریسمانها بر آن درخت رسانند آنچه بدو آمیزد فراهم آرند و بآب جوش داده صاف کنند و قرصها بربندند *

کافور بزرگ درختی است در کوهستانِ دریاي هند و چین که صد سوار و افزون سایه نشین گردند * در تنه و شاخِ آن پدید آید * گویند بتابستان فراوان مار بجهتِ سردي بدو[۹] درپیچد[۱۰] و ازین برشناخته به تیر نشانمند گردانند * و در زمستان کامِ دل برگیرند * و برخی چنان برگذارند که بگردِ آن یوزها باشند و از دوستي کمتر جدا گردند * و از درونِ چوب نمك‌ریزه مانند برآید و از بیرون صمغ‌آسا * و گاه از درخت روانه گردد و پس از چند گاه بر بندد * و در سالی که زمین لرزه و آسماني خروش افزون باشد بیشتر پدید آید * گوناگون شود * بهترینِ آن رباحي[۱۱] و قیصوري * همانا یکی است که دو نام گرفته * گویند نخست فرمان‌روائی رباح نام در موضعِ قیصور نزدِ[۱۲] جزیرهٔ سراندیب یافت * برخی نامَها چنان برگوید که سفیدِ برف‌آسا ست * و نگارندهٔ شگرفنامه[۱۳] بدستِ خویش

---

(۱) [ف] بتازگي نرمي باشد ‖ (۲) [ض د] میگردد ‖ میپذیرد ‖
(۳) [ف] گزیده * ‖ (۴) [ف ا] سرخ ؟ ‖ (۵) [۵] کم‌بو ردي * [ف ا ض] کم بو دروی * [د] کم بو و ردي ‖ (۶) [ف ا] قیرس و قیوس ‖
(۷) الفاظ یا قستوس نام در [ف ا] نیست ‖ (۸) [۵ ف ض] موي و ران * [ا] موي دران * [د] و موي زان ‖ (۹) [ض] در وي * [د] درو ‖ (۱۰) [ف ا] در بپیچند ‖
(۱۱) [۵] رباحي * [ف ا د] ریاحي * [ض] رماجي ‖ (۱۲) [د] در ‖
(۱۳) [ف ا] شرفنامه * [ض د] شگرفنامه که بدست الخ ‖

از چوب برآورد بدینسان بود * لیکن ابنِ بیطار گوید سرخ تابناك است بتصعید سفید گردد * همانا که قسمی چنین باشد * و او در همه اقسام سره‌تر[۱] و سفید تر و تُنُک‌تر و صافتر و بزرگتر بود * ازان پس قرقوي[۲] و آن غلیظِ تیره‌گون است * و پس ازو کودَبِ[۳] گندم‌گون * و فرودترینِ همه بالوس بچوب ریزه آمیخته باشد * هرگونه بتصعید صفا پذیرد و سفید گردد * و در برخی نامَها چنان نگاشته اند که آنچه از درخت برگیرند جودانه و بهیم سیني گویند * و جَو یا گرد فلفل یا سرخ دانه با او دارند تا کمي نه پذیرد * یوناني او را سرد در سوم پایه انگارند و هندي گرم دانند * و آنچه از زرنباد بآمیزشِ دیگر چیزها برسازند چیني گویند و کافورِ میت[۴] نیز * زرنبادِ سفید خوب سائیده بترش دوغِ گاو یا گاومیش برآمیزند و چهارم روز بتازه دوغ آمیزش دهند و چندان دست برزنند که کف برفراز آید * آنرا برستانند * و لختی کافور درو اندازند و بحقّه انداخته یك چندے[۵] درانبارِ غلّه باز گذارند * و گاه سنگِ سفید را نیك بسایند و در ده درم دو درم موم و نیم درم روغنِ بنفشه یا سرخ گل بکار رود * نخست موم را با روغن بجوشانند و بدان سوده خمیر گردانند و در دو سنگ فراداشته[۶] تُنُك برسازند * چون بیفسرد بکافور ماند * ریزه ریزه بدو برآمیزند و سودِ خود را در زیانِ دیگران انگارند *

زباد شاخ نیز گویند * تراوشِ مستيِ جانوریست گربه آسا لختی بزرگتر و روي و پوزِ او درازتر * چون از بندرِ سامترای از مضافاتِ آچین[۷] آورند سامترائی گویند و او گزیده‌تر بود * آن تراویده سفیدِ زردي‌آمیز است * در زیرِ بُنِ دُم نافهٔ دارد باندازهٔ جوزِ خرد پنج شش سوراخ درو * از هفت روز تا پانزده یك‌بار ازان نافه برگیرند * نیم تولچه یا هشت ماشه باشد * برخی رام شود و تن در دهد و بسیارے را دُم از میانِ قفس بیرون کشند و بصدفی ازان بآهستگی بردارند یا همان نافه لختی بشایستگي[۸] بیفشرند * و آن جانور را سیصد روپیه تا پانصد روپیه برخرند و زبادِ نر بهتر باشد ازانکه شاشه‌گاهِ ماده برافرازِ نافه بود * کارآگهان شست و شو داده بکار برند و سپس بهترینِ خوشبوها گردد * و بوي او دیرها از جامه و بدن رود * بروشها برشویند * و گزیده آنست اگر اندک باشد در پیاله ورنه در آوندے بزرگ سي[۹] بار بآبِ سرد و سه بار بگرم بشویند * از گرمي لختی به تنگي[۱۰] گراید و آلایش

---

(۱) [ف ا ض] سبزتر ‖ (۲) [ف] فرقوي * [ا] فرتوي ‖ (۳) [۵] کوکسب‌گندم گونست ‖
(۴) [ف] مست * در [ا] نیست * [د] کافور هشت نه زرنباد الخ ‖ (۵) [د] یکچند ‖
(۶) [ض د] فراداشته نیك برسایند ‖ (۷) این نام در نسخها آچي یا آچین نوشته است ‖
(۸) در [ف ا] نیست ‖ (۹) [د] سه ‖ (۱۰) [ف] خشکي * [د] تنگی ‖

جدا گردد * و باز سه مرتبه بآبِ سرد شست و شو دهند تا بستگي پديد آيد * سپس بآبِ ليمو سه بار بشويند * نكوهيدهٔ بو زدوده گردد * پس سه مرتبه بآبِ سرد شسته و از پارچه گذرانده[1] بچيزي پياله اندازند و سه بار بگلاب شست و شو دهند و درونِ پياله را بدو اندايند * شبها در گلِ چنبيلي يا راي‌بيل يا سرخ گل يا گلِ كرنه واژگونه[2] گذارند و روزها سفيد پارچه بر رو بسته درفروغِ آفتاب دارند و تري كمي پذيرد * اندكے ازان برگيرند و بگلاب آميخته بكار برند * ۵

گوره (بفتحِ كافِ فارسي و سكونِ واو و فتحِ را و هاى مكتوب) سفيدِ سياهي‌گراي در بويائي[3] بدان نرسد * و تراوشِ مستيِ بدانسان جانور است ليكن لختے بزرگ و آنرا هم از نواحيِ آچين آورند و ارزِ او صد روپيه تا دويست *

ميد آن[4] نمط است ليكن زبون‌تر * بچيزے آميخته بو افزايند * جانورِ او از فراوان بوم بر خيزد و ارجِ آن پنج شش دام بيش نيست * و برخے برانند كه خشك نافهاي ۱۰ پيشين جانور كوفته بآب بر جوشانند * روغنے بر فراز آيد و آنرا بدين نام خوانند *

عود بهندي زبان اگر گويند (بفتحِ همزه و كافِ فارسي و را) بيخِ درختےاست * بر كنده زيرِ زمين كنند * ردي[5] بپوسد و باقي عودِ خالص * و برخے چنان بر گذارند كه همگى آن درخت بدينسان كار برند * و آنكه در كهن نامها نگاشته اند كه از ميانه جاي هندوستان آورند ديوافسانه ايست كه جز در خيال هستي ندارد * و گوناگون بود * ۱۵ بهترين مندلي‌ست سپس جبلى كه هندي نيز بر گويند * از بوى او سپش پيدائي نگيرد و ازين رو گزين‌تر از نخستين برشمرند و برخے هردو را برابر انگارند * و[6] از بهترين نوعها سمندوري[7] است پس قماري پس قاقلي و برى[8] و قطعي و چيني[9] كه قسموري هم گويند تر و شيرين است * و فروتر ازان جلالي و مايطاقي[10] و لواقي[11] و ريطالى[12] * و همه[13] قسم مندلي شايستگي[14] دارد * و از سمندوري[7] كبود فربه سطبر سخت سيراب كه درو نشانِ سفيدي ۲۰ نباشد و بر آتش دير ماند * و برخے سياه را گزيده‌تر انديشند * و از قماري كبود بے[15] سفيدي فربه و سيراب و بر آتش ديرپا * بهتر از همه سياهِ سختِ گران‌وزن * در بنِ آب نشيند

(۱) [ف ا] گذرانيده ॥ (۲) [ض د] واژگون ॥ (۳) [ض] بوهاي ॥
(۴) [۵] آن نمط * [ف ا] بدان نمط * [ض د] برآن نمط ॥ (۵) [ف ا] ردى بپوشد * [د] روى بپوشند ॥ (۶) لفظ از صرف در [۵] موجودست ॥
(۷) [د] سهندوري ॥ (۸) [ض د] و تبري ॥ (۹) [ف ا] حبشي ॥
(۱۰) [ف ا] مالطاقي (يا مابطاقي) * [ض] مايطاقي ॥ (۱۱) [ف] لوانى * [ا] لوافي ॥
(۱۲) [ض] ريطاقي * [د] الطاقي ॥ (۱۳) [د] بهمه ॥
(۱۴) [ض د] بسيار شايستگي ॥ (۱۵) [ف ا] كبودي سفيدي ॥

و ريشه‌دار نبود و بآساني كوفته شود * و آنچه بر روى[1] آب ايستد زبون‌تر[2] شمرند * پيشين مرزبانان نهالِ او را به گجرات آوردند[3] و امروز در چانپانير[4] پيدا * از آچين[5] و دهناسرى آورند * و ازان شهرستان كه باستاني نامها بر گويند امروز نشانے پديد نيست * در تركيبها برآميزند و خورشِ آن نشاط آورد * بيشترے[6] به بخور عشرت اندوزند و برخے گزينِ آنرا ۵ سائيده بدن و جامه اندايند *

چوره چكيدهٔ آن باشد * كهِ و مهِ بكار برد * و آئين چنانست كه گزين گلے را به پنبه يا سبوسِ شالي آميخته بكوبند * و چون نيك در آميزد خرد شيشهٔ را به پرئي انگشت بدان اندايند و خشك سازند * و ريزه ريزه عود را كه يك هفته تر شده باشد درو اندازند و لختے تهي گذارند * و آوندے ميانه سوراخ بر سه پايه نهند و شيشه ۱۰ واژگونه ساخته سرِ آن را بر گذرانند و در ته پر آب كاسهٔ باز گذارند چنانچه دهنِ شيشه بر روى[1] آب رسد * و بر فرازِ آن از پاچلكِ دشتي نرم نرم آتش افروزند * و اگر شعله بر زند بآب فرو نشانند * عود بتراوش در آيد و چكيده بر فرازِ آب ايستد * برگرفته چند بار بآب و گلاب بر شويند و دودزدگي زدوده گردد * و هرچند بيش[7] بر شويند و كهن شود خوشبوتر گردد * سيه فام بود * و برخے كارآگهان بصنعت سفيد گردانند * در ۱۵ سيرے از دو توله[8] تا پانزده بر آيد * و برخے آزورِ صندل و بادام و جز آن بر آميزند و زبانِ ديگران انديشند *

صندل بهندى چندن گويند (بفتحِ جيمِ فارسي و نونِ[9] خفى و فتحِ دال و نون) * درختےاست در چين * درين دولتِ جاويد آوردند و سرسبز شد * بر سه قسم باشد سفيد زرد سرخ * گروهے سرخ را سردتر از سفيد دانند و جوقے سفيد را * و خنكيِ[10] سفيد بيشتر ۲۰ است از سرخ و سرخ خنك‌تر[11] است از زرد * بهترينِ آن زردِ چرب و آنرا مقاصرى گويند * سائيده بدن اندايند و عشرت اندوزند و بديگر روشها نيز بكار رود *

سلارس بتازى زبان ميعه گويند * صمغِ درختےاست رومي * بر جوشانند * صافى را ميعهٔ سائله گويند و جز آن را ميعهٔ يابسه * و گزيده‌تر آنكه بےصنعت روانه بود و زردرنگ باشد[12] *

كلنبك[13] درختےاست گران‌وزنِ جوهردار از زيرباد[14] آورند و برخے عودِ خام پندارند *

(۱) [ف ا] بروي ॥ (۲) [ف] زبون بر شمرند ॥ (۳) [د] آورده اند ॥
(۴) [ف ا د] جانپانير ॥ (۵) [ف ا] اوچين و دهنان‌سرى ॥ (۶) [ف ا] بيشتر ॥
(۷) [ف ا] بيشتر شويند ॥ (۸) [ض د] تولچه ॥ (۹) در [ض د] نيست ॥
(۱۰) [۵ ض د و ۴] خشكي ॥ (۱۱) [۵ ض د و ۴] خشكتر ॥
(۱۲) در [۵] نيست ॥ (۱۳) [د] كلبنگ ॥ (۱۴) [د] از جزيرهٔ باز آورند الخ ॥

سائیدهٔ او سفیدِ تیره بود * در خوشبوها بر آمیزند و ازو سبحه نیز بر سازند *

ملاگیر نیز درختی‌است مانندِ او لیکن بدان گرانی نباشد و جوهردار نبود و سائیدهٔ او سفید سرخی‌آمیز *

لُبان صمغی است خوشبو از بندرِ جاوه آورند * برخی آنرا میعهٔ یابسه دانند * و در تابشِ آتش بسانِ کافور بپرّد * و لبانی که در فارسی کندرِ دریائی گویند صمغی است از یمن خیزد و خوشبو نباشد *

اظفار الطّیب بهندی زبان نکه[١] گویند (بفتحِ نون و سکونِ کاف و های خفی) و بفارسی ناخنِ بویا * صدف‌آسا از دو لختِ خانهٔ جانورے فراهم آید و از خورشِ سنبل بوی خوش بر گیرد * و در بزرگ دریای هند پدید آید * و در دریای بصره و بحرین نیز باشد و آن بهترین دانند * و در قلزم پیدایش گیرد و برخی قلزمی را گزیده‌تر انگارند * بروغنِ زرد گرم سازند * و طائفهٔ پیِ[٢] آن بتابشِ آتش دارند و سائیده بخوشبوها آمیزند *

سکنده کوکلا بوته ایست در هندوستان بسیار شود و در خوشبوها بکار آید *

چون لختی ازین داستان[٣] بر گذارد برخی نیرنگیِ گلها بر نویسد *

سیوتی در پیکر بگلِ سرخ ماند لیکن خوردتر و میانهٔ آن زرّین خرده * برگِ او از چهار تا شش * در گجرات و دکهن فراوان *

چنبیلی دو گونه باشد * رای چنبیلی پنج شش برگی بود و از بیرون سرخی گرای * و چنبیلی[٤] ریزه‌تر و بر بالا سرخ خطی * بوتهٔ[٥] او یک و نیم‌گزی و دو گزی * بر روی زمین افتاده باشد و فراوان[٦] شاخچهای دراز[٧] و پهن شود * و یک‌ساله گل کند *

رای‌بیل یاسمن آسا گوناگون یک‌تویی و افزون شود و پنج‌تویی بسیار باشد چنانچه هر تو را گلی جداگانه[٨] توان بر ساخت * و بوتهٔ آن تا یک گز ببالد * و برگ لیموآسا قدرے خردتر و نرم‌تر *

مونگرا به رای‌بیل ماند لیکن بزرگ‌تر و برگها از صد افزون * و در بو بدان پایه نرسد * و نهالِ او بزرگ درختی شود *

چنپه مخروطی‌پیکریست بدرازای انگشت * ده‌برگی و افزون شود تو بر تو و خرده‌دار[٩] *

---

(١) [ف ا] نکهه ॥ (٢) [ض د] بی آن ॥ (٣) [ف ا] داستانها ॥
(٤) [ف ا ض د] و چنبیلی برگ ریزه تر الخ ॥ (٥) [د] بوته یک الخ ॥
(٦) [ض د] فرود آن شاخهای ॥ (٧) اینچنین در [د] نوشته است * [٥ ض] دراز ازو پهن * [ف] دراز او پهن * [ا] درازتر و پهن ॥ (٨) در [ض د] نیست ॥
(٩) [ف ا] خوردهٔ دار بود ॥

درختش خوش‌اندام بود * و برگ و تنهٔ او بسانِ چارمغز و هفت‌ساله گل دهد *

دیتکی صنوبری پیکر به بلندیِ چهاریک گز و برگها دوازده و افزون بود[١] * و بویش ملایم و خوش آینده * و نهالِ او شش و[١] هفت ساله گل دهد *

کیوره بدو ماند لیکن دو برابرِ آن و افزون[١] شود و برگها خار[٢] دارد * چون رستنگاه یکجا نیست همه برابر[٣] نبود * و میانه شاخچه ایست ریشه‌دارِ عسلی[٤] رنگ و بے بوی نباشد و گل پس از خشکی نیز بویا باشد[٥] * در لباسها[٦] باز گذارند و بوی او دیرپا * تنهٔ درختِ آن چهارگزی و بلندتر و برگها جواری‌آسا لختی درازتر سه پهلو و در هر سه خار * و چهارساله گل دهد * هر سال در بیخِ آن نو نو خاک ریزند * در دکن و گجرات و مالوه و بهار بسیار باشد *

چلنه به‌بزرگ‌لالهٔ ماند * هژده برگی‌شش‌برگِ بالاسبز وششِ دیگرلختےسبز و برخی سرخ و چندے ملهٔ[٧] ششِ دیگر سفید * و در میان چون گل همیشه بهار تا دویست برگ ریزهٔ زرد بود و دران‌سرخ‌تخمهٔ * و پس از جدا کردن پنج شش روز تر و تازه ماند[٨] * و در بوی به بنفشه نزدیک * و چون پژمرده شود آنرا بپزند و بخورند * درختش مثلِ درختِ انار * برگش به برگِ لیمو ماند * هفت ساله‌گل دهد *

تسبیح‌گلال فراوان بوی خوش دهد و برگِ آن خنجرآسا * بوتهٔ او دوگزی و چهار ساله گل دهد * ازو سبحه سازند و یک هفته شاداب باشد *

بهولسری ریزه‌تر از یاسمین و برگِ او کُنگُره‌دار * در خشکی بویاتر * درخت بسانِ چارمغز * و ده‌ساله گل دهد *

سنگارهار قرنفل پیکرِ نارنج‌گون‌ساق * خردهٔ او چون دانهٔ خشخاش * درخت چون انار و برگ شفتالوآسا * و پنج‌ساله گل دهد *

کوزه در پیکر گلِ سرخ‌آسا * و بوته بزرگتر و برگ بدانسان * پنج‌برگی و صدبرگی شود و میانه زرّین خرده * عبیرمایه ازو برسازند و گلاب بر کشند *

پادل پنج‌شش برگِ دراز دارد * آب را نیک‌مزه و خوشبو گرداند * بسیارے با گِل آمیخته نگاهدارند و هنگامِ نایافت در آب اندازند * برگ و درخت چارمغزآسا و دوازده‌ساله گل دهد *

جوهی برگها ریزه دارد و بیارهٔ او بدرخت درپیچد و سه‌ساله گل دهد *

نواری بسانِ رای‌بیل یک‌تو * بوته و برگ او بزرگ‌تر ازو * چندان بشکفد نه برگ و شاخ را فرو پوشد * یک‌ساله گل دهد *

---

(١) در [ض د] نیست ॥ (٢) [ض د] خاردار ॥ (٣) اینچنین در [غ ض د] * [٥ ف ا] برابر شود ؟ ॥ (٤) [ف] چنبیلی * [ا] چسلی ؟ ॥ (٥) در [٥] نیست ॥
(٦) [ض] درهمه لباسها ॥ (٧) [د] نیله ॥ (٨) در [٥] نیست * [ف ا] تازه باشد ॥

کپور بیل پنج برگه و بگلِ زعفران ماند * درین دولتِ جاویدطراز از فرنگ آوردند *

گلِ زعفران اوائلِ اردی بهشت ماه تخم در زمینِ خاص شُدکار کردهٔ نرم ساخته بزیرِ خاک کنند و بآبِ باران پرورش یابد * پیازےاست در رنگِ پیازِ(۱) سیر * اواسط آبان ماه گل کند * شاخِ آن مقدارِ ربعِ گز باشد * و بدگرگونگیِ نیروي زمین گاه دو حصّهٔ آن بیرون شود و برعکس * بر سرِ آن گل نقش بندد * و آن شش برگ و شش ریشه بود * نخست سه برگِ بنفش در غایتِ شادابي سه برگِ مانندِ آنرا گرد گرفته و درمیانِ این شش(۲) برگ سه ریشهٔ زرد و آنها سه ریشهٔ سرخ را فرو گرفته * زعفران عبارت ازین آخرین ریشها ست * زرّین ریشها را بحیله در آمیزند * در زمانِ پیش هرروز مردم بزور(۳) آوردے و زعفران را از برگ و ریشه جدا ساختے و دسترنج نمک دادے و هرکه دو پَل پاک میساخت دو پل نمک میگرفت * و از زمانِ غازيخانِ چلک رسم آن شد که یازده ترک گل به پاکسازان سپردے یک ترک را دستمزدِ پاک ساختن اعتبار کرده از ده ترکِ باقي دو سیرِ اکبرشاهي زعفرانِ خالصِ خشک کرده گرفتے * خلاصه آنکه از دو منِ اکبرشاهي گلِ زعفران دو سیر زعفرانِ خالص ستدے * و گیتیخداوند بارِ سوم که بکشمیر رفت این را دِرِ ساخت فراوان آسایش پدید آمد * یک بار تخم بر زمین(۴) نشانند و شش سال گل دهد * لیکن زمین را هر سال نرم سازند * در سالِ اوّل و دوم(۲) اندک اندک دهد و در سوم سال بکمال رسد * و چون شش بگذرد اگر آن پیاز را از زمین نه بر آرند گنده شود * ناگزیر برآورده جاي دیگر کشت وکار نمایند * و پنج سالِ دیگر این زمین را باز گذارند * و بیشتر در موضعِ پنپور(۵) از توابعِ مراج(۶) شود * دوازده کروه تخمیناً رستنگاهِ او * لختے در پرگنهٔ پرس پور نزدیکِ اندرکول از جانبِ کمراج مقدارِ یک کروه کشت و کار کنند *

آفتابي گرد وپهن و بزرگ و پُر برگ و همواره بخورشید نگرد * بوتهٔ او تا سه گز ببالد *

کنول دوگونه بود یکے(۲) هنگامِ تابشِ خورشیدِ والا بشکفد و بهر سو که خرامش کند رو بدان صوب آرد و بشام غنچه گردد و بشقایق ماند لیکن سرخی او بسفیدی مائل * و برگهای او کمتر از شش نباشد * و درونهٔ او زرد ریشها و درمیانِ آن برآمدگيِ است مخروطي شکل که قاعدهٔ آن بالا باشد و دران تخمها که میوهٔ اوست پدید آید * و دیگرے چهار برگهٔ سفید در فروغِ ماه بدانسان بکشاید و بگردد لیکن نه بربندد *

---

(۱) [ض] پیاز تیر ماه * [د] پیاز آمیز ‖ (۲) در [ض د] نیست ‖
(۳) [۵ ف ا] بزور آوری وزعفران را الخ * [ض د] بزور آوردے زعفران را الخ ‖ (۴) [ف ا] بزمین ‖
(۵) [ض] پندور * [ف] پن پور * [ا] پنجبور * [۵] ینجبور * [د] بنیور ‖ (۶) [ف ا] مراج ‖

جعفري گردِ خوشنماست بالیده تر از صدبرگ * پنج برگي و صدبرگی شود * صدبرگِ او تا دو ماه تر وتازه * و درختش برابرِ قامتِ آدمي * و برگها بسانِ برگِ(۱) بید لیکن کنگره دارد * دوماهه گل دهد *

کدهل چون لالهٔ(۲) جوغاسو و پُربرگ و بوته دوگزي و افزون و برگش توت آسا * دوساله گل دهد *

رتن‌مدجنی چهار برگي * خردتر از یاسمین * درخت و برگ رای بیل‌آسا * دوساله گل دهد *

کیسو پنج برگي هریک بناخنِ شیر ماند * زبانهٔ زردے درمیان * درختِ او بس بزرگ باشد و صحرا صحرا بشکفد و جهانرا جمالي آتش درگیرد *

کدبیر دیرها شکفته ماند و خوش(۳) دیدار لیکن زهرگیا * هرکه بر سر دارد بآویزه در افتد * بیشتر پنج برگه شود * شاخها پُر گل * و دو گز و افزون ببالد(۴) * یک ساله گل دهد *

کدم تُماغه مانند * برگ و درخت بسانِ چارمغز *

نرگ کیسر چون گلِ سرخ پنج برگ و نرّه‌دار * برگ و درخت چارمغزآسا * هفت‌ساله گل دهد *

سرپن بگلِ(۵) کنجد ماند(۶) درمیانه زرد خرده * بوتهٔ او بحنا ماند و برگش به بید *

سريِ کهنذي چنبیلي آسا خردتر * دوساله گل دهد *

جدا چهاربرگی بشکلِ نافرمان * در هر بوته رنگارنگ بشکفد *

دوپهریا گردِ خرد نزدیک بهمیشه‌بهار در نیم‌روز بشکفد * بوتهٔ او دوگزی *

بهون چنپا نیلوفرآسا خداوندِ پنج برگ * ساق بدست(۷)وار * در زمینی که سیل فروشیند(۸) برآید * بر فرازِ آن جز یک نبود *

سدرسن باندازهٔ رای‌بیل و درون زرد ریشها و بوتهٔ آن چون هوسن *

سیندبل پنج برگي * درازای هر یک ده انگشت و پهنا سه *

رتن‌مالا گردِ خرد * آب آنرا جوشانده با زاگ و معصفر آمیزند و پارچه را بدان رنگین سازند سرخِ پایدار شود * و روغنِ گاو و کنجد به بیخِ او جوش دهند و ارغواني گردد(۹) و رنگین سازند *

سون زرد یاسمین‌آسا لختے بزرگ‌تر پنج شش‌برگه * بوته بسانِ چنبیلي * دوساله گل دهد *

---

(۱) [۵] برگ سیاه لیکن الخ ‖ (۲) همچنین در [۵] * [ف ا] لالهٔ جوغا شود وپر الخ * [ض] لالهٔ چورغا شود الخ * [د] لاله خوشنما شود الخ ‖ (۳) [ض د] خوش دیدار دوگونه باشد یکے گل سرخ دهد دیگرے سفید لیکن زهرگیاه ‖ (۴) [ض د] بالد ‖ (۵) در [ف ا] بیان سرپن در سري کهنذي نوشته و بیان سري کهنذي در سرپن ‖ (۶) [ف ا] ماند و در میان ‖
(۷) [ف ا ض د] بدست دارد ‖ (۸) [۵] فرونشیند بر فراز * [ض د] فرونشیند برآید فراز ‖
(۹) [۵] گردد رنگین * [ض د] ارغواني کرده رنگین ‖

مالتی چنبیلی‌آسا لختے خردتر * درونه ذرّهای خشخاش‌مانند * دوساله کمابیش گل دهد *
مولسری سه‌برگیِ خردِ فراوان بشکفد وبینش‌را نشاط درگیرد * جوشانده برخورند و آچار نیز سازند *
جیت نهالِ او بلند درختے شود و برگ بسانِ تمرِ هندی *
چنپله گلدسته‌واریست * برگِ درختِ او بسانِ چارمغز * دوساله گل کند * چون
پوستِ درخت در آب جوشانند سرخ شود * وبیشتر بکهسار بود و چوبِ او چون شمع برافروزد *
لاهی بوته یك‌ونیم گزي * از شاخهای آن پیش ازگل کردن نان‌خورش برسازند * وشتر
از خوردن[1] فربه و مست گردد * کرونده بسانِ جوهی باشد *
دهنتر نیلوفرآسا بس خوشنما وبیاره دار *
سرس چون بریشمي نخ ریشه‌دار بود و بتُماغهٔ ماند * از دور بوی خوش بردهد *
اگرچه بدرختِ پیپل وبر نیایش‌گری نمایند لیکن درختِ او را پادشاهِ درختان گویند *
بس بزرگ شود و بعمارت کار رود * از درونِ تنهٔ او سیاه چوبے برآید و تیشه بدو کار نکند[2] *
کنگلائي پنج‌برگه هر یکے بدرازای چهار انگشت زیباچهر[3] باشد * و بر هر شاخ جز یکے نشکفد *
سن گلدسته‌وار برشکفد * برگِ نهالِ آن بسانِ چنار و از پوستِ نهالِ او ریسمان برتابند
و بس استوار بود * و نوعے چون گلِ پنبه شود و آنرا پت سن گویند و ریسمانِ او بس نرم شود *
گذارشِ گلهای این مرز آنگاه از منِ ناشناسا بس دشوار * لختے برای آگهي برنوشت *
و گلهای ایراني و توراني از گلِ سرخ و نرگس و بنفشه و یاسمنِ کبود و سوسن و ریحان و
رعنا و زیبا و شقائق و تاجِ خروس و قلغه و نافرمان و خطمي و جزآن بسیار شود * و باغها و
چمن‌زارها جابجا چهره‌افروزِ بینش * پیشتر در بستانها[4] درهم میکشتند * ازان باز که قدومِ
فردوس‌مکاني هندوستان را فروغ افزود خیابان‌بندي و طرح آرائي پدید آمد و عمارتهای دلکشا
و آبشارهای سامعه‌افروز دیده‌ورانِ[5] آفاق را بشگفت آورد *
و گذارشِ درختانِ این دیار که از گل و میوه و شکوفه و برگ و بیخ و جز آن غذا
و دوا بر دهد از شماره بیرون * هندي نامها چنان نگاشته‌اند اگر از هرگونه برگے بر گیرند
هژده بار فراهم آید * پنج سرخ یك ماشه باشد و شانزده ماشه یک کرگ (بفتحِ کاف و سکونِ
را و فتحِ کافِ فارسي) و چهار کرگ را یك پل (بفتحِ بای فارسي و لام) و صد پل یک تلا[6]
(بضمِّ تای فوقاني و لام و الف) و بیست تلا یك بار شود * و چون بسنگِ روزگار برسنجند
نود و شش من برآید * و نیز برگذارند پایندگیِ درخت از دو گري کم و از ده‌هزار سال افزون

(۱) [د] خوردن او ‖ (۲) [ض د] کند ‖ (۳) [ض د] زیبا چهره ‖
(۴) [د] درهربستانها ‖ (۵) [ض د] دیدهٔ ‖ (۶) [ع] طلا ؟ ‖

نبود * و بلندي از هزار جُوجن و چیزے درنگذرد * گویند چون زندگانیِ درخت سپری
شود نفس بیکے از ده چیز پیوند گیرد آتش آب هوا زمین نبات جانوران دوحاسّه سه‌حاسّه
چهارحاسّه پنج‌حاسّه *

آئینِ کرکراق‌خانه [؟] وتوشکخانه *

از توجّهِ گیتي‌خداوند گوناگون قماش چهره برافروخت و ایراني و فرنگي و خطائي
فراوان شد * و استادانِ کارپرداز و هنرمندانِ نادره آئین آمده هنگامهٔ آموزش گرم ساختند *
در پیشگاهِ حضور و شهرِ لاهور و آگره و فتح‌پور و احمدآباد و گجرات کارنامها پدید آمد * بگوناگون
تصویر و نقش و گره و شگرف طرحها روائي گرفت و عالم‌نوردانِ کالاشناس بشگفت افتادند *
در اندك زمانے شهریارِ دانش‌پژوه بر همگي پایهای علمي و عمليِ آن شناسائي[1] اندوخت
و از قدرداني نادره‌کارانِ زودیابِ این مرز نیز آموختند * اقسامِ شعربافی و ابریشم‌طرازی بپایهٔ
والا رسید[2] * آنچه در هردیار بانجام رسد در کارخانهای حضور یافته[3] شود * گروهاگروه مردم را
زینت‌دوستي درگرفت[4] وآرایشِ جشنها از اندازه برگذشت * هرچه برخرند وبیافند
یا پیشکش آید بشایستگي پاسباني رود * وآنچه درآمدن پیشی دارد دریدن[5] و بریدن و دوختن
و پوشیدن و بخشیدن پیشتر دارند * و یکجا آمده را نگاه بر ارج افتد * شناسندگانِ درستکار
همواره هنگامهٔ نرخ گرم دارند و درگذشته وحال چشمِ بینش برکشایند * درکمتر زمانے پایه داني
انبوهی آورد و ارزها فرودآمد چنانچه دست بافِ غیاثِ نقشبند که صد مهر پیش خریدے بپنجاه
رسید * و درفراوان جنس از ده‌سی و ده‌چهل برگذشت * و از فراخیِ حوصلهٔ شهریار هرگروهے
بآئینِ خویش پوشش بیاراید و گرفت وگیر نرود *
گذارشِ آن بس دراز * ناگزیر لختے آنچه گیتي‌خداوند پوشد مي‌نگارد *
تکوچیه (بفتحِ تای فوقانيِ هندي و کاف و سکونِ واو و کسرِ جیمِ فارسي و فتحِ یای
تحتاني و های مکتوب) یک‌تهی جامه ایست هندي‌طرز * در پیشین زمان چاك‌دامن
و چپ‌بند بود * گیتي‌خداوند گِرددامن ساخت و براستا[6] آورد * بهفت[7] گزِ مکسّر و هشت
گره سرانجام یابد * پنج[8] گره ازان بند شود * و مزدِ ساده‌دوخت سه تا بیك روپیه و آنکه
بگوناگون نقش آرایند از یك روپیه تا پنج و پا کم * یك‌مثقال ابریشم بخرج دارند *
پیشواز بدانسان بود لیکن بند فراپیش باشد * و برخے بے بند نیز برسازند *

(۱) [ع] شناسي ‖ (۲) [ف ض د] رسیده ‖ (۳) [ف] بافته ‖ (۴) [ف] برگرفت ‖ (۵) [ف] در دریدن ‖ (۶) [ض د] براست ‖ (۷) [ض د] هفت ‖
(۸) [ض د] پنج و پاو کم گره ‖

دوتاهي بشش گز و چهار گره ابره و چهار گره کم آستر بچهارگره بند و نُه گره سجاف[1] اتمام پذیرد * دست‌مزد[2] سه تا یك روپیه * و یك مثقال ابریشم بکار رود *

شاه آجیده[3] در یك گره شصت نگنده بکار برند و آنرا شصت‌خط نیز گویند * بیشتر درآستره باشد و برخی پنبه اندازند * و یك گزِ مکسّر را دو روپیه مزد باشد *

سوزنی پا سیر پنبه و دو دام ابریشم * دست رنجِ بخیه‌دوز هشت روپیه و آجیده[3] چهار * قلمي یك و نیم پا پَخته[4] و یك دام ابریشم * مزد دو روپیه *

قبا بزبانِ روزگار جامهٔ پنبه‌دار را گویند * یك سیر پَخته[5] و دو مثقال ابریشم بکار رود * دست‌رنج یک روپیه تا چهاریك *

گدر (بفتحِ کافِ فارسي و دال و سکونِ را) جامه ایست از قبا فراخ و دراز و افزون پنبه * و در هندوستان کارِ پوستین کند * هفت گز ابره و شش گز آستر چهار گره بند و نُه سجاف و دونیم سیر پنبه و سه مثقال ابریشم بکار رود * دست‌مزد یك و نیم روپیه تا نیم *

فرجي بے بند و کشاده‌پیش باشد و برخے تکمه افزایند * بیشتر بر فرازِ جامه پوشند * ابره پنج گز و دوازده گره * آستر پنج گز و پنج گره * سجاف چهارده گره * یک سیر پنبه و یك مثقال ابریشم * مزدوري[6] روپیه تا چهاریک *

فرگل (بفتحِ فا و سکونِ را و ضمِ کافِ فارسي و سکونِ لام) نزدیك به یاپنجي[7] است لیکن خوش‌آینده و زیبنده * از فرنگ برخاسته و امروز که و مه در پوشد و شکوه افزاید * و از گوناگون قماش برسازند * ابره نُه گز و شش و نیم گره و آستر برابر * شش مثقال ابریشم و یك سیر پنبه * یك‌تهي و دوتاهي[8] نیز برسازند * پارنج[9] از دو روپیه تا نیم *

چکمن از سقرلاط و صوف و موم‌جامه بردوزند * و گیتي‌خدیو از دارائي موم‌جامه برساخت بس سبك و خوش‌نما * بارش ازو برنگذرد * بشش گز ترتیب یابد * پنج گره بند شود و دو مثقال ابریشم بخرج رود * دست‌مزدِ سقرلاطي دو روپیه صوف یک‌نیم موم‌جامه نیم *

شلوار از گوناگون پارچه بردوزند یک‌تهي و دوتاهي و پخته‌دار[10] * سه گز و یازده گره نیفه شش گره آستر سه گز و پنج گره یك‌مثقال و ربع ابریشم نیم‌سیر پخته * مزد از نیم‌روپیه تا چهاریك *

---

(۱) [ف ا ض د] سنجاف [موافق محاورهٔ هند] ‖ (۲) در نسخهٔ [۸] هرجا درین آئین مزد نوشته ‖
(۳) [۸ ا] اجیده ‖ (۴) [د] یکنیم پخته * [ض] یکنیم بخیه ‖ (۵) [د] پنبه ‖
(۶) [۸] مزدور ‖ (۷) [د] فرجی ‖ (۸) [ف] دوتائی ‖
(۹) [ض د] رنج دست ‖ (۱۰) [د] و بخیه دار ‖

و هرکدام ازین پوشیدنیها گوناگون باشد * و داستانِ چیره و فوطه و دوپتّه بگفتار در نیاید * گذارشِ گرانمایه خلعتها که بخشنها در پوشند و بزرگانِ روزگار را به بخششِ آن بلندپایگي شود بقالبِ گفت درنگنجد * براي خاصه هر فصل هزار دست سروپا از هر قسم برسازند * و صد و بیست را در دوازده بُغچه[1] آماده دارند * و از وارستگي پشمینه را بسیار دوست دارد و کاربندد خاصه شال * و شگرفيِ اقبال آنکه خاصه پوشش بر قامتِ هر دراز و کوتاه درخور و مناسب آید و که و مه را حیرت درگیرد *

گیتي‌خداوند پوششها را نامے دیگر[2] نهاد و گوش را بتازه فروغے نورآگین ساخت * جامه[3] سرب‌گاتي (بفتحِ سین و سکونِ را و با و کافِ فارسي و الف و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني) یعني پوشندهٔ همه بدن * و ازار یارپیراهن[4] * نیم‌تنه تن‌زیب * فوطه پت‌گت (بفتحِ باي فارسي و سکونِ تاي فوقاني و فتحِ کافِ فارسي و سکونِ تاي فوقاني) * برقع چترگپت (بکسرِ جیمِ فارسي و سکونِ تاي فوقاني و فتحِ را و ضمِّ کافِ فارسي و کسرِ باي فارسي و فتحِ تاي فوقاني) * کلاه سیس‌سوبها (بکسرِ سین و سکونِ یاي تحتاني و سین و ضمِّ سین و سکونِ واو و با و هاي خفي و الف) * موي‌باف کیس گهن (بکسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني و سین و فتحِ کافِ فارسي و فتحِ ها و سکونِ نون) * پتّکا کت‌زیب (بفتحِ کاف و سکونِ تاي فوقاني و کسرِ زاي منقوط و سکونِ یاي تحتاني و با) * شال پرم نرم (بباي فارسي و سکونِ را و میم و فتحِ نون و سکونِ را و میم) * فرد[5] که قسمے است از پشمینه پرم‌گرم (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ را و میم) * و کپورِ‌دهور را که در تبّت باوند و گزیده باشد کپور نور * پاي‌افزار چرن دهرن * و همچنین بسیارے را بگزین روشها نامور گردانید *

آئینِ شال *

شهریارِ کارآگاه چهار گونه برساخت * طوس از پشمِ جانورے است بدین نام * اصليِ[6] رنگِ او از سیاهي و سفیدي و سرخي بار گوید لیکن سیاه افزون * برخے سفیدِ خالص نیز شود * در سبکي و گرمي و نرمي کم همتا * مردم براي نمایش بدیگرگونگي نبرند و گیهان‌خدیو برنگها آراست * و شگفت آنکه سرخي نپذیرد * سفید الچه که آن را طرح‌دار نیز گویند رنگینِ ذاتي * رنگِ پشم

---

(۱) [د] بُقچه ‖ (۲) [ف ا ض د] دیگر نهاده گوش ‖ (۳) در [ف ا ۸] لفظ جامه نیست ‖
(۴) [ف] بار پیراهن ‖ (۵) [۸ و] فرد * [ف ا] پردکه فرک قیمت از پشمینه ؟ * [ض د] پوردك ‖ (۶) [ض د] اصل ‖

سفید یا سیاه * و بر سه‌گونه بافند سفید و سیاه و آمیخته (۱) * و نخستین در باستانی زمان از سه چهار رنگ زیاده نشدے * گیتی‌خدیو گوناگون ساخت (۲) * و نیز زردوزی و کلابتون و کشیده و قاغهٔ و بادله‌نون و چهیت و الچه و پرزدار (۳) از فروغِ خاطرِ والا است * و نیز از کوتاهی بدرازی برد و جامه‌رس گردانید *

و باعتبارِ روز و ماه و سال و قیمت و رنگ و وزن پایها قرار گرفت * آن سررشته را بزبانِ وقت مثل گویند * مشرفان پاسِ آنرا داشته رتبهٔ هرکدام را به پارچه نوشته بگوشهٔ او پیوند دهند * هرچه از یک جنس در روزِ اورمزدِ (۴) فروردین ماهِ الٰهی در کارخانه درآید (۵) و قیمت بیش برتر از همه برگذارند و اگر ارز برابر پیشی و پسی بروز باشد * و اگر در روز همتا سبکتر بالا * و در هم‌سنگ برنگ برتری گیرد بدین روش طوس سفیدالچه لعل زرّین نارنجی برنجی (۶) قرمزی کاهی گلِ‌پنبهٔ صندلی بادامی ارغوانی عنّابی طوطکی عسلی موسنی منجنی (۷) گلِ‌کاسنی سیبکی علفی فستقی (۸) پرگل (۹) گلنخار برن (۱۰) [؟] بهوج‌پتر (۱۱) گلابی (۱۲) آسمانی قلغی (۱۳) آبی زیتونی جگری زمردی چینی بنفش (۱۴) چهرهٔ انبوهٔ مشکین فاختهٔ * و از حالِ یک روز اندازهٔ سال توان برگرفت *

پیشتر شال را از کشمیر گاه گاه آوردے * و خواسته داران یکے را چهارته ساخته روزگاران پوشیدے * و امروز که و مه بےته بردوش گیرند * و از مخترعاتِ گیتی خداوند آنکه دوتا را که درنمایش زینت افزاید پیوسته بپوشند * و از توجّهِ شاهنشاهی در کشمیر هنگامهٔ شال‌بافی گرمی پذیرفت * و در لاهور از هزار کارخانه زیاده شد * و از ابریشمی تار و پشمین پود شال‌آسا بافند و مایان گویند * و از هر دو چیره و فوطه و جز آن آماده گردد *

لختے ازین کارخانه را بجدول آورد و آگهی افزود *

جدول

(۱) [د] سیاه آمیخته ‖ (۲) [ف ا] برساخت ‖ (۳) [لفظ از در [د] نیست ‖
(۴) [ف ا و] آذرمزد * [د] آذر و مهر و فروردین * [۴] اورمز ‖ (۵) [ض د] درآید قیمتش برتر ‖ (۶) [د] ترنجی ‖ (۷) [ف ا] مجهیتی * [مجهیتی ؟] *
[د ض] منجی * ‖ (۸) [۸] پستی * [ف ا د] فستقی * (ض) پستقی ‖
(۹) [ض] بدگل ‖ (۱۰) [۸] گلنخار * نجی برن * [ف ا] گل‌نارنجی * پرن *
[ض د] گلنخار * برن ‖ (۱۱) [ف ا] تهوج * پتر کلابی * ‖
(۱۲) [۸] کلالی ‖ (۱۳) [ف ا] قلقی ‖ (۱۴) [ض د] بنفشی ‖

زرّین (۱) *

نام	قیمت	نام	قیمت	نام	قیمت	نام	قیمت
مخملِ زربفتِ یزدی	طاقے از پانزده مهر تا یکصد و پنجاه	مُطبّق	دو مهر تا هفتاد	مُشجّر فرنگی	گزے یک مهر تا چهار	تفصیله (۵) که از مکّه می‌آید	از پانزده روپیه تا بیست
فرنگی	ده مهر تا هفتاد	میلک	سه مهر تا هفتاد	دیبای فرنگی	یک مهر تا چهار	کرته وارِ (۷) گجراتی	یک مهر تا بیست
گجراتی	ده مهر تا پنجاه	زربفتِ گجراتی	چهار مهر (۶) تا شصت	دیبای یزدی	یک مهر تا یک و نیم	مندیل	یک مهر تا چهارده
کاشی	ده مهر تا چهل	طاسِ گجراتی	یک مهر تا سی و پنج	خارا	از پنج روپیه تا دو مهر	چیره	نیم مهر تا هشت
هروی (۲)	——	دارائی باف	دو مهر تا پنجاه	اطلسِ خطائی (۳)	——	دوپتّه	از شش روپیه تا هشت
لاهوری	ده مهر تا چهل	مقیّش	یک مهر تا بیست	نوارِ خطائی	——	فوطه	از نیم مهر تا دوازده
زربفت برمهٔ (۴) [؟]	سه مهر تا هفتاد	شروانی	شش مهر تا هفده	خز	——	پلنگ‌پوش	یک مهر تا بیست

ابریشمی *

مخملِ فرنگی		گزے از یک مهر تا چهار	اطلسِ هروی (۸)		طاقے از پنج روپیه تا دو مهر

(۱) [۸] زرین * [ف ا] زریق * [ض د و ۴] زری ‖ (۲) [ا] هروی ‖
(۳) [۸] خسائی * [ض د] ختائی ‖ (۴) [غ د] برسر ‖ (۵) [غ د] تفضیله ‖
(۶) [د] بشش ‖ (۷) [۸] کرته وار * [ف] کرته دار * [د غ ۴] کوته دار ‖
(۸) [د] یزدی * [۴] هندوی ‖

کاشي		طاقے از دو مهر تا هفت	خارا		گزے از یك تا شش روپیه
یزدي		دومهرتاچهار	سه رنگ		طاقے از یك مهرتا سه
مشهدی		دومهرتاچهار	قطني		از یك ونیم روپیه تادومهر
هروی (۱)		یك ونیم مهر تا سه	کتانِ فرنگي		گزے از نیم روپیه تا یك
خافي		دومهرتاچهار	تافته		گزے ازپا روپیه تا دو روپیه
لاهوري		دومهرتا چهار	انبري	بفتحِ همزه ونونِ خفی و فتحِ با و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني.	گزے از چهار دام تانیم روپیه
گجراتي		گزے از یك روپیه تا دوروپیه	دارائي		گزے ازخمسِ روپیه تا دو روپیه
قطیفهٔ (۲) پوربي		از یك تا یك ونیم روپیه	ستي پوری (۳)	بکسرِسین وتاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني وضمِّ بای فارسي وسکونِ واو(۵) و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني	طاقے از شش روپیه تادومهر
تاجه باف		طاقے دو مهر تا سی	قبابند		ازشش روپیه تا دو مهر

(۱) [ا] مروی * و در [٤] قیمت هروی در خافی نوشته و قیمت خافی در هروی ॥

(۲) [٤] قطیفه پوربي * [ف ا] قطفه پوري * [د] قطیفهٔ توزی * [۴] بوزی ॥

(۳) [٤] ستی پوربي ॥ (۵) [٤] واو و را وکسر با و سکون الخ ॥

دارائی باف		دو مهر تا سي	تاتِ بند پوري (۱)	بتای فوقانيِ هندي و الف و سکونِ تاي فوقانيِ هندي و فتحِ با و سکونِ نون و دال	از دو روپیه تا یك و نیم مهر
مُطبَّق		یك مهرتا سی	لاه	بلام و الف و ها	گزے از ثلثِ روپیه تا سبع
شیرواني		یك ونیم مهر تا ده	مصری		طاقے از نیم مهر تا یك
میلك		یك مهر تا هفت	سار	سین و الف و سکونِ را	گزے از عشرِ روپیه تا خمسَ
کمخابِ ولایتي		یك مهر تا پنج	تسر (۲)	بفتحِ تاي فوقانيِ هندي (۲) و فتحِ سین و سکونِ را	عددے از ثلثِ روپیه تا دو
نوار (۳)		از دو روپیه (۴) تا دو مهر	اطلسِ سادهٔ کرتَه وار (۵)		گزے از نیم روپیه تا یك
خوري (۶)		از چهار تا ده روپیه	کپوردور که سابق کپور دهور می گفتند	بفتحِ کاف وضمِّ بای فارسي و سکونِ واو و را وضمِّ نون وسکونِ واو ورا	گزے از نیم پا روپیه تا یك
مشجّرِ فرنگي		گزے از یك مهرتا دو روپیه	اَلچه (۷)		گزے از خمسِ روپیه تا دو روپیه
مشجّرِ یزدي		طاقے یك مهر تا دو	تفصیله (۸)		عددے از هشت روپیه تا دوازده
اطلسِ فرنگي		گزے دو روپیه تا یك مهر	——	——	——

(۱) [٤] بندپوربي * لفظ پوري در [ض د] نیست ॥ (۲) [ض د] تسر * لفظ هندی درین دو نسخه نیست ॥ (۳) [د] نوار ॥ (۴) [د] از یك روپیه ॥

(۵) [ف ا ض] کرته دار ॥ (۶) [٤ ف ا] خوری * [ض د ۴] جوزی ॥

(۷) [ف] آلچه * [د] اُلچه ॥ (۸) [ض د] تفضیله ॥

ریسمانی *

خاصه		از سه روپیه تا پانزده مهر	سالو	بسین والف وضمِّ لام و سکونِ واو	سه روپیه تا دو مهر
چوتار	بفتحِ جیمِ فارسي وسکونِ واو وتای فوقاني والف و سکونِ را	دو روپیه تا نه مهر	دوریه	بضمِّ مجهولِ دال وسکون واو وکسرِ را و فتحِ یای تحتاني وهای مکتوب	شش روپیه تا دو مهر
مامل	بفتحِ میم و سکونِ لام و فتحِ میم و سکونِ لام	چهار روپیه[1]	بهادُر شاهي		شش روپیه تا دو مهر
تنسکه[2]	بفتحِ تای فوقاني وسکونِ نون و ضمِّ سین وسکونِ کاف[2] وهای خفي	چهار روپیه تا پنج مهر	گربه سوتي	بفتحِ کافِ فارسي وسکونِ را وفتحِ با وهای مکتوب و ضمِّ سین وسکونِ واو وکسرِ تای فوقاني و سکونِ یای تحتاني	یك و نیم مهر تا دو
سری صاف	بکسرِ سین و را وسکونِ یای تحتاني و صاد و الف و فا	دو روپیه تا پنج مهر	شیلهٔ دکني[3]	بکسرِ مجهولِ[3] شینِ منقوطه وسکونِ یای تحتاني و فتحِ لام وهای مکتوب	نیم مهر تا دو
گنگاجل	بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ نون وکافِ فارسي و الف وفتحِ جیم و سکونِ لام	چهار روپیه تا پنج مهر	مهرکل	بکسرِ میم وسکونِ[4] ها و را وضمِ کاف وسکونِ لام	سه روپیه تا دو
بهیرون	بفتحِ با و های خفي و سکونِ یای تحتاني و فتحِ را وسکونِ واو و نونِ خفي	چهار روپیه تا چهار مهر	منديل		نیم مهر تا دو

(۱) [د] چهار روپیه تا پنج مهر ॥ (۲) [۵] تنسك * الفاظ وهای خفي در [۵] نیست ॥
(۳) [ض د] سیلهٔ دکهني * مجهول سین و سکون الخ ॥
(۴) اعراب مهرکل در [ض د] موجود نیست ॥

سهن	بفتحِ سین وها وسکونِ نون	یک[1] مهر تا سه	سربند		نیم مهر تا دو
جهونه	بضمِّ مجهولِ جیم و های خفي و سکونِ واو وفتحِ نون و های مکتوب	یک روپیه تا یك مهر	دوپتّه	[4]	یك روپیه تا یك مهر
اٹان	بفتحِ همزه وتای فوقانيِ هندي والف وسکونِ نون	دو نیم روپیه تا یک مهر	تمانچه		یك روپیه تا یك مهر
اساولي[2]	بفتحِ همزه وسین والف و فتحِ واو وکسرِ لام و سکونِ یای تحتاني	یک مهر تا پنج	فوطه		نیم روپیه تا شش
بافته	بپا والف و سکونِ فا و فتحِ تای فوقاني و های مکتوب	ازیک ونیم روپیه تا پنج مهر	گوش پیچ		یک تا دو روپیه
محمودی		نیم مهر تا سه	چهینٹ	بکسرِ مجهولِ جیم فارسي وهای خفي و سکونِ یای تحتاني و نونِ پنهان و سکونِ تای فوقانيِ هندی	گزے از دو دام تا یک روپیه
پنچتولیه[3]	بفتحِ بای فارسي ونونِ خفي و سکونِ جیم فارسي وضمِّ مجهولِ تای فوقاني وسکونِ واو وکسرِ لام ویای تحتاني وها	یک مهر تا سه	گزینه		از نیم تا یک و نیم روپیه
جهوله	بضمِّ مجهولِ جیم و های خفي[5] و سکونِ واو وفتحِ لام وهای مکتوب	نیم مهر تا دو نیم	سلاهٹي	بسین ولام و الف وفتحِ ها وکسرِ تای فوقانيِ هندي و سکونِ یای تحتانی	گزے از دو دام تا چهار دام

(۱) [۵] یا مهر ॥ (۲) [د درحاشیه] اساوري ॥ (۳) [د درحاشیه] پشتولیه ॥
(۴) در [د] اعراب نوشته است ॥ (۵) [د] خفي زده و سکون ॥

پشمینه *

سقلاطِ رومي و فرنگي و پرتگالي [1]		گزے از دونیم روپیه تا چهار مهر	پهوک	بضمّ بای فارسي و هاي خفي و سکونِ واو وکاف	از دو نیم تا پانزده روپیه
فاگوري و لاهوري		عددے از دو روپیه تا یك مهر	درمه	بضمّ دال و سکونِ را و فتحِ میم و هاى مکتوب	از دو روپیه تا چهار مهر
صوفِ مربّع		طاقے از چهار مهر تا پانزده	پٹو	بفتحِ باي فارسي و ضمِّ تاى فوقانئ هندي و سکونِ واو	از یك تا ده روپیه
صوفِ مخر [2] [؟]		طاقے از سه روپیه تا یك [3] و نیم مهر	ریوکار	بکسرِ مجهولِ را و سکونِ یاي تحتاني و واو و کاف و الف و سکونِ را	از دو روپیه تا یك مهر
پرم‌نرم		از دو روپیه تا بیست [4] مهر	مصري		از پنج تا پنجاه روپیه
چیرۀ پرم‌نرم		از دو روپیه تا بیست و پنج مهر	بُردِ یماني		از پنج تا سی و پنج روپیه
فوطه		نیم مهر تا سه	مانجي [6] نمد [؟]		دو روپیه تا یك مهر
جامه‌وارِ [5] پرم نرم		نیم‌مهر تا چهار	کنپك [7] نمد [؟]		دو روپیه تا یك مهر
گوش پیچ		از یك و نیم روپیه تا یك و نیم مهر	تکیه نمد ولایتي		(٨)

( ) [ف ا ض د] سقرلات ‖ (٢) [٥] مخر * [ف] مجهز * [ا] مجز * [ض د و] مشجر * [۴] مهحر * [گ] مخیّر ‖ (٣) [ض د] تا پنج مهر ‖ (۴) [د] تا هشت مهر ‖ (٥) [ف ا] جامه دار ‖ (٦) [٥ ف ا و] مانجي نمد * [ض د] پاینجي * [۴] یاپنچی ‖ (٧) [٥ ۴] کنپك یا کپنك * [ف ا و] کذک * [ض د] کسك ‖ (٨) [ض د] دو روپیه تا یك مهر ‖

سرپیچ		از نیم مهر تا چهار	تکیه‌نمدِ هندي		یك و نیم تا پنج روپیه
اغري		از هفت روپیه تا دو نیم‌مهر	لوئی	بضمّ مجهول لام و سکونِ واو و کسرِ یاي تحتاني و سکونِ یاي تحتاني	چهارده دام تا چهار روپیه
پرم گرم		سه روپیه تا دو نیم مهر	کنبل	بفتحِ کاف و نونِ خفي و فتحِ با و سکونِ لام	از ده دام تا دو روپیه
کتاس	بفتحِ کاف و تاي فوقاني و الف و سکونِ سین	از دو نیم روپیه تا ده مهر	کلاهِ کشمیري		از دو دام تا یك روپیه

آئینِ پیدایشِ رنگها *

از الوان بیاض و سواد را اصل پندارند و دوطرف برشمارند و باقي را ازین دو نصیبهٔ [1] باشد * فراوان سفید چون با شائبهٔ سیاه فراهم گردد زرد پدید آید و از بیاض و سوادِ یکسان سرخ چهره کشاید * از بیاض و سوادِ بسیار سبز * و دیگر الوان از ترکیبِ یکدیگر برخیزند * و نیز
٥ سردي جسمِ تر را سفید برسازد و خشک را سیاه و گرمي رطب را سیاه گرداند و خشک را سفید * و این اسباب از جانبِ قابل و اقتضای کواکب که فاعل است بر جای خود دگرگونگي بخشد *

آئینِ تصویرخانه *

صورت برخداوندِ خود رهنموني کند و او بمعني چنانچه پیکرِ خَطّی بحرف و لفظ [2] رساند و ازانجا پی بمفهوم برده آید * اگرچه در عرفي تصویر اشباحِ کونی برنگارند [3] کارپردازانِ
١٠ فرنگ بسا معانئِ خِلقي بشگرف صورتها برگذارند و ظاهرنگهان را بحقیقت‌زار برند لیکن از خط تجارِبِ پیشینیان بدست آید و سرمایهٔ [4] بالشِ خرد گردد *

ازین رو نخست از کتابخانه برگذارد که گزین قسمے است ازو * گیتي‌خداوند فراوان توجّه برگمارد و در صورت و معني ژرف‌نگهی فرماید * والحق در نظرِ حسن‌دوستان جلوه‌گاهِ نورِ مقیّد و دردید [5] دوربینان جامِ گیتي‌نماي مطلق * طلسمِ خط روحاني هندسه ایست از قلمِ اِبداع و
١٥ آسماني کتابه ایست از دستِ تقدیر * رازدارِ سخن [6] * زبانِ دست * سخن حاضران را نیروي دل

(١) [د] نصبه ‖ (٢) [ف] ونطق ‖ (٣) [ض د] برنگارند وکارپردازان الخ (و این بهتر است) ‖ (۴) [ف ا] سرمایه تابش ‖ (٥) [ف ا] دیده ‖ (٦) [د] سخن زبان است * سخن‌حاضران الخ ‖

بخشد * و خط دور و نزدیک را آگهي رساند * اگر خط نبودے سخن[1] زندگاني نداشتے و دل را از گذشتگان ارمغانے نرسیدے * صورت‌بینان پیکرِ دوده انگارند معني‌پرستاران چراغِ شناسائي * ظلمتے است با هزاران فروغ نی‌نی نوریست با خالِ چشم‌نارسیدگي * نقش‌نگارِ آگهي * سوادِ شهرستانِ معني * تار شبے است خورشید[2] زا * سیه ابریست دانش‌بار * بر گنجینهٔ بینائي شگرف طلسمے است خموشِ‌گویا * و با جاماندگي روائي دارد و با افتادگي بلندپروازي *

از عالم‌زارِ ایزدي پرتوے بر نفسِ ناطقه افتد * دل اورا بشهرستانِ خیال که برزخے است در مجرّد و مادّي فرستد تا تجرّدے تعلّق‌آمیز و اِطلاقے تقیّدآمود پدید آید * و ازانجا گام بر بامِ زبان نهاده بدستیاريِ هوا بدریچهٔ گوش درآید * و سپس پایه پایه بارِ تعلّق از دوش برافکنده بجاي خویش بازشتابد * و گاه آن مسافرِ آسماني‌سیر را بمددگاريِ بنان[3] چالش دهد و ازانجا برّ و بحرِ قلم و مداد درنوردیده بنزهت‌آبادِ[4] صفائح بار کشاید و از شاه‌راهِ دیده بازگردد *

چون خط گذارشِ حرف نماید ناگزیرِ سخن‌سرای آنکه لختے ازان برنویسد و چراغِ آگهي برافروزد * حرف کیفیّتے است خاص وابسته بچگونگيِ هوا * هرگاه دو صُلب[5] بسختي برهم خورد آنرا قرع گویند و اگر بشدّت جدا شود آنرا قلع خوانند * هرآئینه هوای میانه بسانِ آب بموج خیز درآید و ازان کیفیّتے پیدائی گیرد آنرا آواز نامند * برخے سببِ بعید[6] گذارش نمایند گویند صوت تموّجِ هواست * و بعضے سببِ قریب[7] و صوت را قرع یا قلعِ عنیف برگذارند * و صوت را کیفیّاتِ دیگر عارض گردد چون زیري و بمی و غنّگی و بحوحت[8] که از گرانيِ گلو روی دهد * و از روی مخارج و تقطیعِ اجزايِ هوائی کیفیّتے دیگر عارضِ صوت شود که دو زیر و دو بم و دو غنّه و دو بحوحت از هم جدا شوند * آنرا حرف نامند * این رای پورِ سینا[9] است * و چندے دانش‌اندوزان معروض کیفیّتِ خاص را حرف شمرند * و طائفهٔ دوربینان مجموعِ عارض و معروض را حرف برخوانند * و همانا این رای نزدیك بتحقیق *

و حرف بهنديِ زبان پنجاه و دو و بیونانيِ فلاني[10] و در فارسي هژده * و در عربي بیست و هشت و بهژده صورت گراید و در آمیزه بپانزده اگر همزه را از الف جدا نگردانند * و آنکه در[11] آخرِ مفردات لام و الف یکجا نویسند ازانست که ساکن را ناگزیر بیك حرف پیوند بخشند * و اختصاصِ لام ازان روست که او دلِ الف است والف دلِ او * درباستان اعراب نبود* چندے بنقاطِ

(۱) [ف] وسخن زندگاني نداشتی دل را الخ ‖ (۲) چنین [د] * در نسخها خورشید را ‖ (۳) [فا] بیان ‖ (۴) [د] نزهت‌آباد ‖ (۵) [فا] در صلب لب بسختی الخ ‖ (۶) [ض د] قریب ‖ (۷) [ض د] بعید ‖ (۸) [فا] نجوحت * [ض د] بجوجت * در [۸] نقطه نیست ‖ (۹) در [فا] نیست ‖ (۱۰) [فا ض د] فلان ‖ (۱۱) [فا ض د] وآنکه آخر در مفردات ‖

غیرِ رنگِ مکتوب نشانمند گردانیدے زبر را نقطهٔ سرخ بر فرازِ حرف گذاشتے و بجهتِ[1] پیش در بیش و زیر را در زیر نهادے * و خلیلِ بن احمدِ عروضي هر حرکتے را صورتے معیّن گردانید چنانچه امروز در میان[2] * و بر هشیاردل پوشیده نبود که حسنِ خط چون دیگر مراتبِ آن بدگرگونگيِ بینده تفاوت کند و هرگروهے بروشے دل بسته عشرت گزینند[3] چون خطِّ هنديِ سُرياني یوناني عبری قبطيِ معقلي کوفي کشمیري حبشي ریحاني عربي پارسي رومي حمیري بربري اندلسي روحاني و غیرِ آن که[4] باستاني نامها باز گوید * و در برخے اشعار[5] عبري را بآدمِ هفت‌هزاري نسبت دهند و طائفهٔ بادریس * و چندے گویند او معقلي را سرانجام داد * و برخے برگذارند که خطِّ کوفي را امیر المؤمنین علي از معقلي برگرفت * و اختلاف[6] در خطوط بسطح و دور باز گردد چنانچه خطِّ کوفي یك دانگ دور است و باقي سطح * ومعقلي همگي سطح * و کتابهٔ کهن عمارات بیشتر بدین خط نشان دهند * و بهتر آنست که سیاهي و سفیدي بگزین روشے جدا گردد و در خواندن اشتباهے نیفتد *

امروز در ایران و توران و روم و هند هشت‌گونه خط[7] روائي دارد * هر گروهے بیکے درگرود * شش را ازان ابنِ مُقله در سالِ سیصد و دهِ هلالي از خطِّ معقلي و کوفي بر آورد ثُلث توقیع محقّق نسخ ریحان[8] رقاع * و گروهے غبار را بر افزایند و هفت خط ازو دانند و برخے نسخ را از یاقوتِ مستعصمي[9] * ثلث و نسخ را دور دو دانگ و سطح چهار * جلي را نامِ نخستین باشد و خفي را اسمِ بسین * و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ دور و باقي سطح * بهمان دستور بجلي و خفي آن دو نام گیرند * و محقّق و ریحان چهار و نیم دانگ سطح[10] * بدان نمط آن دو نام یابند * و عليِ بنِ هلال که بابنِ بوّاب مشهور است هر شش خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید * و شش شاگردِ او بلند نامے گرفتند شیخ احمد که بشیخ‌زادهٔ سُهروردي زبان زدِ آفاق است ، ارغونِ[11] کابلی ، مولانا یوسف‌شاهِ مشهدي ، مولانا مبارك شاهِ زرّین‌قلم ، حیدرِ گنده‌نویس ، میر یحیی[12] * صوفي نصرالله که صدرِ عراقی نیزگویند ، ارقون عبدالله ، خواجه عبداللهِ صیرفي ، حاجي محمّد ، مولانا عبدالله آش‌پز ، مولانا محيِ شیرازی ، معین‌الدّین تنوری[13] ، شمس‌الدّین خطائي ، عبد الرّحیمِ خلولی[14] ، عبدالحی[15] ، مولانا جعفرِ تبریزی ، مولانا شاهِ مشهدی[16] ، مولانا معروفِ[17] بغدادي ، مولانا شمس‌الدّینِ بایسنغري ، معین‌الدّینِ فراهی ، عبدالحقّ سبزواري ، مولانا نعمت‌اللّهِ بوّاب[18] ، خواجگی مؤمنِ مروارید که افشانِ غبار و رنگ‌آمیزيِ کاغذ ازوست ، سلطان

(۱) [۸] بجهة ‖ (۲) [ض د] درمیان است ‖ (۳) [فا] گزینند ‖ (۴) [د] که در ‖ (۵) [ض د] اسفار ‖ (۶) [ض] و اختلاف بخطوط * [د] و اختلاف خطوط ‖ (۷) در [۸] نیست ‖ (۸) [۸] ریحاني ‖ (۹) [د] مستعصمي * در همه نسخها معتصمي نوشته ؟ ‖ (۱۰) [د] سطح و باقي دور ‖ (۱۱) [د] ارغون ‖ (۱۲) لفظ یحیی، در [۸] نیست ‖ (۱۳) [ف] سوري ‖ (۱۴) [۸ ض] خلولي * [ف ا] حلوقي * [د] جلولي ‖ (۱۵) [ف ا] عبد الحق ‖ (۱۶) در [۸ ف ا] نیست ‖ (۱۷) [۸] معرف ‖ (۱۸) [ف ا] نواب ‖

ابراهیم پورِ میرزا شاهرخ ، مولانا محمّد حکیمِ حافظ ، مولانا محمود سیاوش ، مولانا جمال‌الدّین حسین ، مولانا پیر محمّد ، میر فضل الحقِّ قزوینی نیز در هر شش قلم دستِ شگرف داشتند * خطِّ هفتم تعلیق است از رقاع و توقیع برکشیده اند * سطح بس کم دارد * خواجه تاجِ سلمانی[۱] که دران شش خط دستِ توانا داشت بشایستگی رسانید * و بعضے برانند که مخترع اوست * از متأخّران[۲] مولانا عبدالحی و منشی سلطان ابوسعید میرزا این خط را بس خوب نوشت * و مولانا درویش ، امیر منصور ، مولانا ابراهیمِ استرابادي ، خواجه اختیار ، منشي جمال‌الدّین ، محمّدِ قزوینی ، مولانا ادریس ، خواجه محمّد حسینِ منشی نیز سرآمد شدند * و اشرف‌خان میرمنشيِ گیتي‌خداوند بپایهٔ والا رسانید * خطِّ هشتم نستعلیق و آن تمام دور است * در زمانِ صاحب‌قران[۳] خواجه میرعليِ تبریزي از نسخ و تعلیق برگرفت * و این باور نشود چراکه نستعلیق نامها بنظر درآمد که پیش از زمانِ حضرتِ[۴] صاحب‌قران[۳] نگاشته بودند * دو کس از شاگردانِ او کار پیش بردند مولانا جعفرِ تبریزي و مولانا اظهر * از خوشنویسانِ این خط مولانا محمّدِ[۵] اوبهي‌ست که در فنِّ منشي کم‌همتا بود و مولانا باریِ هروی * و سرآمدِ همه مولانا سلطان عليِ مشهدي * اگرچه از مولانا اظهر نیاموخته لیکن از نوشتهای او فراوان آگهي اندوخت * و شش کس از شاگردانِ او نام برآوردند سلطان محمّدِ خندان ، سلطان محمّد[۶] نور ، مولانا علاءالدّینِ هروی ، مولانا زین الدّین ، مولانا عبديِ نیشاپوري ، محمّد قاسم شادي‌شاه * هرکدام بطرزے خاص برنوشت * و دلربایي گروهے آمد * مولانا سلطان عليِ قاینی[۷] و مولانا سلطان عليِ مشهدي و مولانا هجراني نیز درین نگارش دستے بر آوردند * و سپس سردفترِ خوشنویسان مولانا میرعليِ هرویست * اگرچه بظاهر شاگرديِ مولانا زین الدّین کرد لیکن از نگاشتهای مولانا سلطان علي استاد شد * و از فروغِ فهمِ عالی تغییرِ روش[۸] نموده نمایان تصرّفها یادگار گذاشت * یکے پرسیده باشد که میانِ خطِ شما و مولانا چه تفاوت * پاسخ چنان‌گذارد من هم بپایهٔ کمال رسانیده‌ام لیکن خطِ او را نمکِ دیگر است * شاه محمودِ نیشاپوری و محمود[۹] اسحاق و شمس‌الدّینِ کرماني و مولانا جمشیدِ معمّائي و سلطان حسینِ خجند و مولانا عیشي[۱۰] و غیاث الدّینِ مذهّب و مولانا عبدالصّمد و مولانا مالك و مولانا عبد الکریم و مولانا عبدالرّحیمِ خوارزمي و مولانا شیخ محمّد و مولانا شاه محمودِ زرّین‌قلم و مولانا محمّد حسینِ تبریزی و مولانا حسن عليِ مشهدی و میر مُعزِّ کاشی و میرزا ابراهیمِ اصفهاني و برخے دیگر نیز درین تصویر عمرِ گرامي صرف نمودند *

از قدرداني و ارزشناسيِ کشورخداي گوناگون خطها پایهٔ والا گرفت و هنرپردازانِ نادره کار را

(۱) [ف ا] سلیماني ॥ (۲) [ف ا] متاخرین ॥ (۳) در نسخها بعض جا قراني نیز نوشته ॥ (۴) در [۵] نیست ॥ (۵) [ف ا] احمد ॥ (۶) [ف] محمد پور مولانا الخ ॥ (۷) [ف ا] قاضي * (ض) قاني * (د) فاني ॥ (۸) [۵] روشن ॥ (۹) [د] محمد ॥ (۱۰) [ف] عیسی ॥

روزبازار شد * خاصه نستعلیق روائیِ دیگر یافت * وجادورقمے که در ظلِّ سریرِ خلافت صاحبِ این نقشِ دل‌پذیر توان گفت محمّد حسینِ کشمیریست و بخطابِ زرّین‌قلمي روشناسِ آفاق * شاگردِ مولانا عبدالعزیز از استاد گذرانیده * مدّات و دوائرِ او متناسبِ هم اند * و کارآگهان اورا بپایهٔ ملّا میرعلی برگیرند * و مولانا باقر پسرِ ملّا میرعليِ مشهور و محمّد امینِ مشهدي ، میر حسینِ کلنگي ، مولانا عبدالحی ، مولانا[۶] دوري ، مولانا عبدالرّحیم ، میر عبداللّٰه ، نظاميِ قزویني ، علی چمنِ کشمیري ، نوراللّٰه قاسم ارسلان نیز از فروغِ این دولتِ جاوید‌طراز نامور گشتند *

و گیتي‌خداوند از نورِ[۱] آگهي کتاب‌خانه را بر چند گونه فرموده * برخے درونِ مشکوي مقدّس باشد[۲] و لختے بیرون * و هرکدام را چند لخت گردانید * همواره علم علم و نامه نامه را موافقِ ارزش پایه قرار داد * و از دگرگونگيِ نظم و نثر و هندی و فارسی و یونانی و کشمیری و عربی ترتیبها یافت * بدان‌نمط بنظر در آورند[۳] * روزبروز کاردانانِ آگاه دل آنرا بموقفِ عرضِ همایون رسانند * و هر کتابے را از آغاز تا بانجام شنوند * و هرروز که بدان‌جا رسد بشمارهٔ آن هندسه بقلمِ گوهربار نقش کنند و بعددِ اوراق خوانندہ‌را[۴] نقد از سرخ و سفید بخشش شود * کم کتابے مشهور بود که مذکورِ محفلِ همایون نگردد و کدام داستانهای باستانی و غرائبِ علوم و نوادرِ حِکَم که بیادِ آن پیشوای دانش‌منشانِ انصاف‌گرای نباشد * از مکرّر شنودن ملال نگیرد و بفراوان خواهش نیوشد * همواره از اخلاقِ ناصری ، کیمیای‌سعادت ، قابوس‌نامه ، مکتوباتِ شرفِ مُنیری ، گلستان ، حدیقه ، مثنويِ معنوی ، جامِ جم ، بوستان ، شاهنامه ، خمسهٔ شیخ نظامی[۵] ، کلّیّاتِ خسرو و مولانا جامی ، دیوانِ خاقانی و انوری و دیگر تاریخ‌نامها در پیشگاهِ حضور برخوانند * پیوسته بکارفرمائيِ زبان‌دانان کتبِ هندی و یونانی و عربی و فارسی بدیگر زبانها گذارش یابد چنانچه لختے زیجِ جدیدِ میرزائی[۶] را بدیده‌وريِ امیر فتح اللّٰهِ شیرازی و ترجمانيِ راقمِ اقبالنامه کشن‌جوشی گنگادهر مهیس مهانند[۷] از هندی بفارسی آوردند * و کتابِ مهابهارت[۸] از کتبِ قدیمِ هندوستان باهتمامِ نقیب‌خان و مولانا عبدالقادرِ بداؤنی و شیخ سلطانِ تهانیسری[۹] از هندی بفارسی آمد * قریبِ یك لك بیت است * آن‌حضرت نامِ این داستانِ باستانی رزم‌نامه نهادند[۱۰] * و همین گروه کتابِ رامایِن را که از تالیفاتِ قدیم هندست و احوالِ رامچندر بتفصیل دران[۶] و بسے از نوادرِ حکمت دران مندرج[۱۱] بفارسی آوردند * و کتابِ اتهربن را که بزعمِ این طائفه یکے از کتبِ چهارگانهٔ الٰهی است حاجی‌ابراهیمِ سرهندی فارسی

(۱) [ف ا] از وفور آگهي ॥ (۲) [۵] باشند ॥ (۳) [ف ا ض د] در آوردند ॥ (۴) [ض د] خواننده را از نقد سرخ الخ ॥ (۵) در [۵] نیست ॥ (۶) در [ض د] نیست ॥ (۷) در همه نسخها از فارسی بهندی ? ॥ (۸) [د ف ا] مهابارته ॥ (۹) [۵] تانیسری * (ف) تانیري ॥ (۱۰) [ض د] نهاده ॥ (۱۱) [ف ض د] مندرج است ॥

نمود * ولیلاوتی که در حساب گزیده‌اثریست از حکمای هندوستان مهینِ برادران شیخ ابوالفیضِ فیضی از هندي‌نقاب برآورده طیلسانِ فارسی بر دوش گذاشت * و کتابِ تاجک[۱] که در علمِ تنجیم نسخه‌ایست معتبر باشارتِ عالی مکمّل‌خانِ گجراتی فارسی ساخت * و واقعاتِ حضرتِ گیتی‌ستانی که دستور العملِ کارآگهی‌است میرزاخانِ خانخانان از ترکی بفرس‌آورد * و تاریخِ کشمیر که احوالِ چهار هزار سالهٔ آن دیارست مولانا شاه محمّدِ شاه‌آبادی از لغتِ کشمیر بزبانِ فارس برگذارد * و معجم‌البلدان که در احوالِ بلاد و امصار کتابے است شگرف جمعے از زبان‌دانان چون ملّا احمدِ تتّه[۲] و قاسم‌بیگ و شیخ منوّر و چندے دیگر از لغتِ تازي بفارسی بردند * و هربنس[۲] را که متضمّنِ احوالِ کشن است مولانا شیري بفارسی نوشت * وکتابِ کلیله[۳] دمنه که درحکمتِ عملی کارنامه ایست غرابت[۴] بخش باآنکه نصراللّهِ مستوفی و مولانا حسینِ واعظ بفارسی نقل کرده بودند چون استعاراتِ غریب و لغاتِ دشوار داشت بفرمانِ چمن‌آرايِ اقبال راقم شگرف‌نامه خلعتے تازه از فارسی پوشانید و بعیارِ دانش اشتهار گرفت * و قصّهٔ عشقِ نل و دمن که[۵] بزبانِ هندي جگرگدازِ اربابِ ذوق[۶] بود شیخ فیضيِ فیّاضي در بحرِ لیلی‌مجنون بسلکِ نظم درکشید و به نل‌دمن شهرهٔ آفاق شد * چون خاطرِ مقدّسِ شاهنشاهي برخزانهٔ[۷] نقل آگهی یافت احوالِ هزار سالِ اخیر که در اقالیمِ سبعه رويِ داده خبرشناسانِ[۸] تاریخ‌دان را اشارتِ عالی شد که دریکجا فراهم‌آرند[۹] * نخست نقیب خان و جمعے دیگر آغاز نهادند * و مولانا احمدِ تتوي بسیارے[۱۰] در حیطهٔ کتابت آورد وجعفربیگِ آصف‌خان بانجام رسانید و خطبهٔ آنرا نگارندهٔ اقبالنامه برنوشت * و تاریخِ الفی نام برنهادند *

شبیه کشی بعرف تصویر گویند * ازانجاکه جدّ و بازي راگزین دستمایه ایست خدیو عالم از آغازِ آگهی بدین کار دل نهاد و رواج و رونقِ آنرا طلبگار شد * ازان[۱۱] رو این جادوکاريِ[۱۲] شگرف آرایش گرفت * گروهے انبوه نامور[۱۳] گشتند * هرهفته داروغگان و بتکچیان کارِ هرکس بنظر آورند و باندازهٔ خوبی بخشش شود و ماهواره افزاید * بینشے ژرف در مصالح رفت وارز بر فرازِ پیدائی نشست * رنگ آمیزي حسنِ دیگر پذیرفت و صفاهارا[۱۴] آبروي تازه پدید شد * هنرمندانِ شیرین‌کار چهره[۱۵] برافروختند چنانچه نادره‌کاريِ بهزاد وسحرپردازيِ اهلِ فرنگ را که آفاق درگرفته بود گزین انباز پیدا شد * نازکيِ[۱۶] کار و صفائيِ[۱۷] نقوش و ثباتِ دست و دیگر گزیده صفات درجهٔ یکتائی‌گرفتند و اشباح

---

(۱) [د] ناجک ‖ (۲) [د] تتهٔ ‖ (۳) [فا] کلیله ودمنه را ‖
(۴) [ض‌د] غرائب ‖ (۵) [ض‌د] نل‌دمن در زبان ‖ (۶) [ض‌د] شوق ‖
(۷) [ۀ] خرابه ‖ (۸) [ۀض] خیرشناسان ‖ (۹) [فا] آرید ‖
(۱۰) [ض‌د] بسیارے را درضبط کتابت الخ ‖ (۱۱) [ض‌د] ازین رو جادو الخ ‖
(۱۲) [فا] جادو طرازی ‖ (۱۳) [ض‌د] مامور ‖ (۱۴) [ض‌د] صفارا ‖
(۱۵) [ۀ] چهرهٔ ‖ (۱۶) [ض‌د] تازگي ‖ (۱۷) [ۀ] صفای ‖

جمادي طرازِ جانوري یافتند * از صد کس متجاوز برتبهٔ پیشوائی رسیدند و آوازهٔ بلندنامی یافتند * وطائفهٔ که نزدیک بمنزل رسیده‌اند و طبقهٔ که نیمهٔ راه شتافته[۱] بس فراوان * هند را چه گویم[۲] که تصویرِ این‌معنی[۳] برصفحهٔ خیال نکرده بود[۴] * همانا از اقالیمِ جهان کمتر نشان دهند *

ز پیش‌روانِ این شاهراهِ آگهي میر سیّد علي از تبریز[۵] است * پیشِ پدرِ خود لختے آموخته بود * چون سعادتِ آستانبوس یافت در پرتوِ عاطفت روشني برگرفته در پیشهٔ خویش نامور شد و کامیابِ بختمندي آمد * خواجه عبدالصّمدِ شیرین‌قلم از شیراز است * اگرچه این فن را پیشتر از زمانِ ملازمت میدانست امّا باِکسیرِ بینشِ شاهنشاهي رتبهٔ والا یافت و صورتِ او رويِ بمعني آورد • و شاگردانِ استاد از آموزشِ او پدید آمدند * دسونته کهار[۶]پسریست * در خدمتِ این کارخانه بسربردے و بهوس بر دیوارها صورتے نوشتے و نقشےنگاشتے * روزے نظرِ دوربینِ شاهنشاهي بران افتاد * از ژرف‌نگاهي معنيِ استادي دریافته بخواجه سپردند * در اندک فرصتے یگانهٔ زمانه[۷] شد و سرآمدِ روزگار گشت * ظلمتِ سودا فروغِ خردِ او را پوشید[۸] * بزخمِ خویش سفرِ عدم گزید * و ازو کارهاي شگرف یادگار ماند[۹] * بساون در طرّاحي و چهره کشائي و رنگ‌آمیزي و مانندنگاري و دیگر کارهای[۱۰] این فن یگانهٔ زمانه[۷] شد • و بسا از دیده‌ورانِ شناسا او را بر دسونته ترجیح دهند * کیسو و لعل و مکند و مشکین[۱۱] و فرخِ قلماق[۱۲] و مادهو و جگن و مهیس و کهیمکرن و تارا و سانوله و هربنس و رام سرآمدِ نامورانند * اگر بکارِ هریک پردازد سخن درازگردد * از هر چمنے گلے می چیند و از هر خرمنے خوشهٔ *

شگفت آنکه از آباديِ اندیشه[۱۳] صورت‌بیني وتمثال‌آرائي که دستمایهٔ شادخوابِ غفلت‌است جانداروي آگهي و دواي[۱۴] دردِ بیدرمانِ ناشناسائي آمد * و تقلیدپیشگانِ تصویردشمن را چشمِ حقیقت‌بین کشاده شد * روزے درانجمنِ رازگوئي که بختمندان سعادتِ حضور داشتند برقدسي زبان رفت آنکه برخے نکوهشِ این پیشه نمایند دل بر نتابد وبخاطرچنان رسد[۱۵] که مصوّر درخداشناسي افزون‌تر از بسیارے بود چه هرگاه جانور نگارد و عضو عضو برکشد و ازینکه روحاني پیوند نیارد داد بنیرنگیِ جان‌آفرین گراید و شناسائي اندوزد * وهمچنان که این حرفه پایهٔ والا گرفت کارهای شگرف آماده گشت * فارسي نامهای نظم و نثر را پیرایه بستند و مجلسهایِ دلکشا تصویر شد * قصّهٔ حمزه[۱۶] را دوازده دفتر ساخته رنگ‌آمیز کردند و آستادانِ سحرپرداز یک هزار و چهارصد موضع را حیرت‌افزاي

---

(۱) [ض‌د] شتافته اند ‖ (۲) [فا] چگویم ‖ (۳) [فا] معنی را ‖
(۴) [ض‌د] بودند ‖ (۵) [فاض‌د] از بوم تبریز ‖ (۶) [ۀفا] قهار ‖
(۷) [ض‌د] زمان ‖ (۸) [فا] پوشیده ‖ (۹) در [ۀ] نیست ‖
(۱۰) [فا] کارهای شگرف ‖ (۱۱) [فاض‌د] مسکین ‖ (۱۲) [فاض] فرخ وقلماق ‖
(۱۳) در[فا] نیست ‖ (۱۴) [ض‌د] و درمان درد بےدرمان ‖ (۱۵) [فا ض د] میرسد ‖ (۱۶) [ۀ ف ا] همزه ‖

ديده‌وران گردانيدند * چنگزنامه[1] و ظفرنامه و اين اقبالنامه و رزم‌نامه و رامايِن و نل‌دمن و كليله دمنه وعيارِ دانش وجز آن بپيكرنگاري برآراستند * و جاي تصوير را خود نشانمند گردانيدند * باشارتِ والا پيكرِ همگي ملازمانِ دولتِ جاويدطراز[2] را تصوير نمودند و كتابے سترگ برآراستند[3] * گذشتگان حياتے تازه و حاضران جاويد زندگي يافتند * همچنانكه مصوّران را بلندپايگي شد نقّاشان و مذهّبان و جدول‌آرايان و صحّافان را نيز بازار گرمي پذيرفت *

و از خدمت‌گزينيِ اين كارخانه بسيارے[4] منصبداران و احديان و سائرِ سوار شرفِ امتياز گرفتند و علوفهٔ پياده از يك‌هزار و دويست دام زياده و از شش[5] صد دام كم نبود *

آئينِ قُورخانه *

خانه‌آبادي ازو مايه[6] برگيرد و سپه‌آرائي بدو سرانجام يابد و معموريِ جهان باو بازگردد * ازين رو جهان‌دارِ پايه‌شناس فراوان دل نهد و در آرايشِ آن ژرف‌نگهي بكار برد * تازه طرحها چهره برافروخت و جوهرِ كار افزايش گرفت * جوشنے در پيشگاهِ حضور آماجِ بندوق گردانيدند و نشانِ فرورفتگي پيدائي نگرفت * همواره چندان آماده دارند كه بلشكرها بسند[7] آيد * و بازگاني را به بينشِ افسرخديو ارج قرار گيرد[8] * خاصگي را نام و[9] پايه بر نهند * سي شمشير خاصه شود و بهر ماهے يكے بشبستانِ دولت سپارند و پيشين را بيرون فرستند و پرستارانِ بيروني بنوبت بردارند * و چهلِ ديگر آماده دارند و آنرا كوتل نامند * چون از خاصگي بخرج رود و دوازده ماند ازين برآمايند * و دوازده[10] يك بندي * پس از هفته[11] نوبت بيكے رسد * جمدهر و كهپوه چهل چهل و هفته هفته يكے پس از ديگرے آورند و از هريكے سي كوتل * و بسانِ پيشين ازو پُرسازند * و هشت‌كارد و بيست بيست نيزه و برچه هر ماهے يكے را بكار دارند[12] * و هشتاد و شش كمانِ مشهد و بهدٰين[13] و جز آن بيست و چهار بماه[14] بازگردد هر ماهے دو و سي بهفته [؟] و بهر هفته يكے و سي و دو بروزهاى شمسي ماه * و همچنين هريكے را پايه قرار داده اند *

هنگامِ سواري و بارِ عام اميرزادگان و ديگر منصبداران و احديان قور بر دست ودوش بازگذارند * چهار چهار از تركش كمان شمشير سپر چهار چهار كس برگيرند * نيزه برچه تبر زاغ‌نول پيازي گپتي[15] كمانِ گروهه كُتَك صندلي بشايسته آئين بردارند * و چندے[16] قطارِ شتر و استر

---

(۱) [ض د] چنگيزنامه ‖ (۲) در [٥] نيست ‖ (۳) [٥ف ا] برآراست ‖
(۴) [ض د] بسياری از منصبداران ‖ (۵) [ف ا] و از شصت دام ‖ (۶) [ف ا ض د] پايه ‖
(۷) [ف ا ض د] پسند ‖ (۸) [ض د] گرفت ‖ (۹) [د] نام به پايه برنهد ‖
(۱۰) [ف ا] دوازده تا يك هندی ‖ (۱۱) [٥] هفت ‖ (۱۲) [ض د] در آرند ‖
(۱۳) [ض د] مشهدي و بهدائی ‖ (۱۴) [ض د] هرماه ‖ (۱۵) [ف ا] گپتی * [٥] كهسين يا كسين * [ض] كيستن * [د] كپتين ‖ (۱۶) [ض د] چندين ‖

نيز از گوناگون سلاح آماده باشد و چندين گردون و بُختي و جز آن در سفرها بردارند * در بارگاهِ اقبال امرا و ديگر مردم برابرِ قور ايستاده منتظرِ خدمت باشند و در سواري از پي چالش روند[1] مگر چندے خاصگيان * و آراسته فيلان و شتران و بهلها و نقّارها و علمها و كوكبها و ديگر شكوهِ دولت با قور باشد و يساولانِ جدگزين اهتمام نمايند و ميربخشيان نيز ياور * در شكارگاه چندے از پيادگانِ تيزتگ و برخے يراق همراه بردارند *

براي اختصارپژوهي لختے حال را در جدول برگذارد و چندے به پيكرنگاري روشناس گردانيد *

شمشير		از نيم روپيه تا پانزده مهر
كهانده	بفتحِ كاف[2] و هاى‌خفي والف ونونِ خفي و فتحِ دالِ هندي و هاى مكتوب	يك روپيه تا ده
گپتي عصا (شمشيررا[3] گويند)	بفتحِ كافِ[4] فارسي و سكونِ باى فارسي و كسرِ تاى فوقاني و سكونِ ياى تحتاني	دو روپيه تا بيست
جمدهر	بفتحِ جيم و سكونِ ميم وفتحِ دال و هاى خفي و سكونِ را	يا روپيه تا دو نيم مهر
خنجر		نيم روپيه تا پنج
كهپوه	بفتحِ كاف و هاى خفي و سكونِ[3] باى فارسي و فتحِ واو و هاى مكتوب	نيم روپيه تا يك‌ونيم مهر
جم كهاك	بفتحِ جيم وسكونِ ميم و كاف و هاى‌خفي و الف وسكونِ كاف	نيم روپيه تا يك‌ونيم مهر
بانك	ببا و الف و نونِ خفي و سكونِ كاف	نيم روپيه تا يك مهر
جنبوه	بفتحِ جيم و نونِ خفي و سكونِ با و فتحِ[5] واو و هاى مكتوب	نيم روپيه تا يك[6] مهر
كتاره	بفتحِ كاف و تاى فوقانيِ هندي والف و فتحِ را و هاى مكتوب	نيم روپيه تا يك مهر

(۱) [د] ديگر ‖ (۲) [٥] كاف فارسي ‖ (۳) در [ض د] نيست * [ف ا] گپتي شمشير را عصاي گويند ‖ (۴) همچنين در هرنسخه و در لغت بضم ‖
(۵) [٥] وضم ‖ (۶) [ف ا] تا نيم مهر ‖

نوسنك موته	بفتحِ نون و سکونِ را و کسرِ سین و نونِ خفي و سکونِ کاف و ضمِّ میم و سکونِ واو و تای فوقانيِ هندي و های خفي	نیم روپیه تا دو مهر
کمان		پا روپیه تا سه مهر
تخش کمان		یك روپیه تا چهار
ناوک		نیم روپیه تا یک (۱) مهر
تیر		دستهٔ نیم (۲) روپیه تا سی
ترکش		پا روپیه تا دو مهر
ڈڈی	بفتحِ دالِ هندي و کسرِ دالِ هندي و سکونِ یای تحتاني	پا روپیه تا پنج
تیربردار		یک دام تا دونیم دام
پیکان کش		پا روپیه تا سه
نیزه		پا کم (۳) دو روپیه تا شش مهر
برچه (۴)	بفتحِ با و سکونِ را و فتحِ جیمِ فارسي و هاي خفي	از سه (۵) پا روپیه تا دو مهر
سانگ	بسینِ و الف و نونِ خفي و سکونِ کافِ فارسي	پا روپیه تا یک و نیم
سنتهی	بفتحِ سین و سکونِ یاي تحتاني ونونِ خفي وکسرِ تاي فوقاني و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني	پا روپیه تا یك
سیلره	بکسرِ مجهولِ سین و سکونِ یاي تحتاني وفتحِ لام و را و هاي مکتوب	ده دام تا سه پا روپیه
گُرز		پا روپیه تا پنج
شش پَر		نیم روپیه تا سه مهر

(۱) [د] تا چهار ॥ (۲) [د] دسته سه نیم ॥ (۳) [د] یك روپیه سه پاو تا شش مهر ॥
(۴) [ف ا د] برچهه ॥ (۵) [د] از سه روپیه یك پاو تا الخ ॥

کیستن (۱) ؟		یک روپیه تا سه
تبر		پا روپیه تا دو مهر
پیازي		نیم روپیه تا پنج
زاغنول		نیم روپیه تا یک مهر
چکربسوله	بفتحِ جیمِ فارسي وکاف و سکونِ را و فتحِ با و ضمِّ مجهولِ سین و سکونِ واو و فتحِ لام و هاي مکتوب	یك روپیه تا شش
تبرزاغنول		یک روپیه تا چهار
ترنگاله	بفتحِ تاي فوقاني و را و نونِ خفي وکافِ فارسي (۲) و الف و فتحِ لام و هاي مکتوب	پا روپیه تا دو
کارد		دو دام تا یك (۳) مهر
گپتی کارد	بفتحِ (۴) کافِ فارسي و سکونِ باي فارسي و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني	سه روپیه تا یک ونیم مهر
قمچی کارد		یك روپیه تا سه و نیم
چاقو		دو دام تا پا روپیه
کمانِ گُروهه (۵)		دو دام تا یك روپیه
کمٹه (۶)	بفتحِ کاف و سکونِ میم و فتحِ (۷) تاي فوقانيِ هندي و هاي خفي	پنج دام تا سه روپیه
تفك دهان (۸)		ده دام تا دو روپیه

(۱) [ه] کیستن یا کهیستن • [ف ا] کپتن • [ض] کیستن • [د] گپتین • [و] کتین •
[ع] کعبتن ॥ (۲) در [ض د] نیست ॥ (۳) [د] دو ॥ (۴) اعراب در [د ض] نیست ॥
(۵) همچنین در [ه] • در دیگر نسخها گروهه کمان ॥ (۶) [ض د] کمنتهه ؟ ॥
(۷) [ض د] ونون خفي و تای ॥ (۸) [ف ا د] تفنگ ॥

پشت خار		دو دام تا نیم روپیه
شصت آویز		دو دام تا یك روپیه
گرہ کشا		یك دام تا پا روپیه
خار ماهی		یک روپیه تا پنج
گوپهن (تلاخن را گویند)	بضمِّ مجهولِ کافِ فارسي و سکونِ واو وفتحِ بای فارسي وهاي خفي و سکونِ نون	یک نیم دام تا پا روپیه
گجباگ	بفتحِ کافِ فارسيِ و سکونِ جیم و با والف وسکونِ کافِ فارسي	یک روپیه تا پنج
سپر		یك روپیه تا پنجاه
ڈهال	بفتحِ دالِ هندي و هاي[1] خفی و الف و سکونِ لام	نیم روپیه تا چهار مهر
کهیرہ	بکسرِ مجهولِ کاف وهای خفي و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ را و هاى مکتوب	یك روپیه تا چهار مهر
پهری	بفتحِ بای فارسي و هاي خفی وکسرِ را و سکونِ یاي تحتاني	یك روپیه تا یك مهر
آڈانه	بضمِّ[2] همزه و دالِ هندي و الف و فتحِ نون و هاى مکتوب	نیم روپیه تا پنج
دُباغه		نیم روپیه تا سه و نیم مهر
کپوکهی[3]	بضمِّ مجهولِ کاف وهاي خفي و سکونِ واو وکسرِ کافِ فارسي و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني	یک روپیه تا چهار
زره کلاه		یك روپیه تا پنج
گهوگهوه	بضمِّ کافِ فارسي و هاي خفي و سکونِ واو و ضمِّ کافِ فارسي وهاي خفي وفتحِ واو و هاي مکتوب	یک روپیه تا دو مهر

(۱) [۴ ۵] وها والف ‖ (۲) [ض د] بفتح ‖ (۳) [ف ا] گوکهي و اعراب موافق آن ‖

جَیبَه[1]		بیست روپیه تا سی مهر
زره		پا کم دو[2] روپیه تا صد مهر
بکتر		چهار روپیه تا دوازده مهر
جوشن		چهار روپیه تا نه مهر
چهار آئینه		دو روپیه تا هفت مهر
کوتهی	بضمِّ مجهولِ کاف وسکونِ واو وکسرِ تای فوقانیِ هندي وهاي خفي وسکونِ یایِ تحتاني	پنج روپیه تا هشت مهر
صادقی		سه روپیه تا هشت مهر
انگرکه[3]	بفتحِ همزه ونونِ خفي وکسرِ کافِ فارسي وسکونِ را وفتحِ[4] کاف و هاي خفي	یك ونیم روپیه تا پنج مهر
بهنجو	بفتحِ با وهاي خفي و نونِ پنهان وضمِّ جیم وسکونِ واو	سه روپیه تا دو مهر
چهره زره آهنی[5]		یك ونیم[6] روپیه تا یك مهر
سلح قبای[7]		پنج[8] روپیه تا هشت مهر
چهل قد		پنج روپیه تا بیست و پنج
دستوانه		یك ونیم روپیه تا دو مهر
راك	برا و الف و سکونِ کاف[9]	یك روپیه تا ده مهر
کنته سوبها	بفتحِ کاف ونونِ[10] خفي و سکونِ تاي فوقانيِ هندي وهاي خفي وضمِّ مجهولِ سین و سکونِ واو وبا و هاي خفي[4] و الف	یک روپیه تا ده

(۱) [۴ ۵] جیبه [د] جنبیه • [ض] جبینه * [ف] چهنه • [ا] جبته ؟ ‖ (۲) [ض د] ده ‖
(۳) [ض د] انگرکهه ‖ (۴) [۵] کسر ‖ (۵) در [د] نیست ‖
(۶) [د] سه روپیه تا دو مهر ‖ (۷) [د] سلح قبا ‖ (۸) [د] یک نیم روپیه تا یك مهر ‖
(۹) [ض د ۴] کاف فارسي ‖ (۱۰) [ض د] وسکون نون وتای فوقانی ‖

و در غیرِ فیل شش مرتبه را بزهش نمایند * دوم سوم پنجم هفتم نهم دهم * و چون آئین آنست که فوج‌دار هنگامِ گذشتنِ حلقه یکے را بدیدِ[1] خویش از همه گزیده نام برد و همچنان زبون‌ترے را جدا سازد نمایندگانِ پایهٔ لاغري و فربهي آنچه در نخستین فیل قرار دهند دهبیستِ آن بازیافت شود و در پسین نیمهٔ برگیرند * اگر فوج‌دار با داروغه انباز باشد و بروزنامچه هر دو مُهر کنند چهارم بخشِ خواسته را او و باقي‌را داروغه جواب گوید* ونزاريِ فیلِ روزگارشده[2] را از حالِ حلقه برخوانند و در اصطبل چهارم حصّه از علوفهٔ سائس وسقّا وخاک‌روب نیز ستانند * و در شترخانه حصّهٔ[3] دانه از داروغه باز گیرند و قسطِ کاه ساربان جواب‌گوید * و در بهلخانه حصّهٔ کاه و دانه داروغه دهد و از عرابچي بازخواستے نبود * و عرابهای بارکشي نیمه بخشش یابد *

آئینِ آویزهٔ جانوران و برد[4] و پای *

خدیوِ جهان را سگالش آنست که گوناگون مردم در نزهتگاهِ یکجهتي عشرت اندوزند و بزمِ دوستي و یکدلی بر آراسته گردد تا کارها بشایستگي گراید و رشتهٔ انتظام دوتائي گیرد * چون همه را خردِ حقیقت‌گزین نباشد و داستانِ آگهي هرگوش[5] بر نتابد هنگامهٔ نشاط بازي بر افروخت و فراوان مردم را بدان کار در آورد * و بآبادیِ اندیشه خواهشگاهِ طبیعت جلوه‌زارِ معني شد و خویشتن‌بیني و خودآرائي سرمایهٔ پرستشِ دادارِ بے‌همال آمد * صورت‌گرایانِ ظاهربین را دستمایهٔ سرگرمي و دلبستگي بدست افتاد و ازین آمیزه رهپژوهِ سعادت گشتند *

جنگِ آهو * رنگ و روشِ او دل‌گزین آمد و اُفت وخیزِ او شادماني‌بخش[6] و ازین‌رو فراوان توجّه برگمارد[7] و سرتابانِ رمیده‌خو را اُنس‌پذیر گرداند * ازین جانور صد و یک خاصه باشد و هرکدام بنامے و صفتے روشناس * هر ده را بدیدبانے سپارد * و از سه‌گونه بیرون نبود * بخانه‌پرورد و دشتي نیک درآویزد یا برام‌شده بهتر ستیزد یا بصحرائي گرم‌تر[8] برخاش کند * و پیگارشان نیز سه طور باشد * نخست بایکدیگر بدین نمط * اوّل با دوم سوم با چهارم و همچنین نوبت بهمه فرا رسد * و چون بارِ دوم آغاز شود اوّل با سوم دوم با چهارم وهمچنین* وهرکدام درین مراتب بگریزد آخرین گردد * چون سه بار گریختن شود از خاصگي برآید * و پای و بردِ در هوسناکان است * از پنج دام بر نگذرد * دوم با آهوانِ شاهزادگان * پنج جفتِ خاصه با یکدیگر در آویزند و ازان پس دوجفتِ خاصگي از شکارِ خاصه و سپس پنج جفتِ دیگر از خاصه باز جنگ آرایند * آن‌گاه دو جفت از آهوخانهٔ شکارِ خاصه آویزه کنند و بعد ازین پنج آهوی خاصه به پنج آهوی شاهزادهٔ بزرگ عشرتِ آویزش نمایند* سپس چهارده جفتِ خاصه کارزار

---

(۱) در [ه] نیست ‖ (۲) [ض د] فیل رو بکار شده ‖ (۳) [ف ا] خاصه ‖ (۴) [ض د] و بردوپای * و در حاشیهٔ [ف ا] برد و پای بهندي زبان جیت و هار خوانند ‖ (۵) [ض د] هرگوش را ‖ (۶) [ه] بخشد * [ض] بخشید ‖ (۷) [ف ا ض د] بدو گمارد ‖ (۸) [ف ا د] کمتر ‖

و برای پیگارِ قلعه و آویزهٔ کشتي[1] جدا گردانید و سزاوارِ فیروزی‌رکاب همراه باشد * شمارهٔ هرکدام به تنگنای گفتار در نگنجد * همواره هنرمندانِ نادره‌کار نونو[2] برسازند خاصه گج‌نال و نرنال * امرا و احدیان درین کارِ سترگ ماهواره برگیرند * و علوفهٔ پیاده از چهار صد دام زیاده و از صد کم نیست *

آئینِ بندوق *

شهریار را فراوان میل بدو * در ساخت و کشادِ آن از یکتایانِ روزگار * چنان برسازند که بدارو لبالب ساخته آتش دهند و ازهم نگسلد* پیشتر ازچهاریک نیفزودے و نیز[3] به پُتک و سندان آهن پهن ساختے و هر دو سوی پهنا را لب بلب پیوستے* و برخے از دوربیني یک طرف برگذراندے وگزندها رسیدے خاصه در نخستین * گیتي‌خدیو گزین روشے در میان آورد * آهنِ پهن ساخته را طومار آسا به اُریب در پیچیده[4] چنانکه در هر پیچ درازتر گردد * و لب بلب ندارند بل از یکدیگر بگذرانند و پایه پایه بآتش پخته سازند* و نیز آهن‌پارچها را پخته بمیلے درکشند وسوراخ شود و از سه لخت[5] یا چهار فراهم‌آید* و خرد بدو بیشتر * دراز نزدیک بدو گز باشد * و خرد یک گز وچهاریک و اورا دمانک گویند (بفتحِ دال و میم والف وفتحِ نون و سکونِ کاف) * قُنداقِ[6] او روشے دیگر سازند * و نیز از کارآگهيِ کشورخدیو چنان برساختند که بے‌فتیلهٔ[7] آتش باندک جنبشِ[8] ماشه افروزش پذیرد و تیر کشاد یابد * وبسا تیررا چنان سازند که کارِ شمشیر کند* واز فروغِ بینشِ شاهي فراوان اُستاد چهره برافروخت خاصه استاد کبیر و حسین[9]* آهن در پختگي نیمهٔ کاسته گردد * چون درازيِ تفنگ انجام پذیرد بے آنکه ته[10] پیوندند قدرِ هر دو نقش کنند ومرتبهٔ شمارهٔ او را هندسه برکنند* درین هنگام دَول نامند (بفتحِ دالِ هندی و سکونِ واو ولام) * انگاره[11] بنظرِ همایون آورند و بترتیب[12] در شبستانِ اقبال سپارند و بهمان منزلت برای ترفان[13] (؟) بر آرند * و درین زمان وزنِ تیر قرار یابد وباندازهٔ آن کشادگيِ شکاف صورت گیرد * و در دراز از بیست و پنج تانک نیفزاید[14] و در خرد از پانزده[15] * وبدین سنگیني جز گیتي‌خداوند کم کسے دلیري نماید * و چون برغو[16] انجام گیرد بارِ دوم بمشکوی اقبال فرستند و بترتیب باز دارند و بهمان طریق بر آورند و بحکمِ والا تهِ اورا بر بندند وبکهنه قنداقے در آورند وسوم حصّه پُرساخته آتش در دهند * اگر تراوشے نکند و خوب برآید به پیشگاهِ حضور برند و حکمِ سر[17] راست ساختن شود * کاردانان همان طور بقنداقے در کشیده

---

(۱) [ض د] کشتی و سزاوار فیروزی رکاب که همراه باشد جدا گردانید ‖ (۲) [ف ا] نو بر نو سازند ‖
(۳) [ف] ونیز به تنگ * [د] ونیز بتلک * [گ] و نیز بیلک ‖ (۴) [ف د] در بپیچید ‖
(۵) [ف ا] لخت پارچها فراهم ‖ (۶) [د] فنداق ‖ (۷) [د] بے فتیله و آتش ‖
(۸) [د] جنبش پایه ‖ (۹) [ض د] حسین آهنگر ‖ (۱۰) [ف ض] ته پیوندد *
[د] نه پیوندد ‖ (۱۱) [ف] آنگاه ‖ (۱۲) [ض د] وترتیب در شبستان اقبال سازند وهمان ‖
(۱۳) [ه و ع] ترفان * [ف] ترفان یا ترمان * [ض د] طرفان * [ا] یرقان ‖ (۱۴) [ف] نیفزاید ‖ (۱۵) [ض د] پانزده نگذرد ‖ (۱۶) [ض د] یرغو ‖ (۱۷) [د] تیر ‖

عیار برگیرنده اگر در رفتارِ تیر کجی باشد گرم کنند و بچوبے در آورده راست سازند و در حضور بسوهانگر سپارند * او بیرون را بطرحهائے که فرمایش رود بیاراید و سپس در پیشگاهِ پرده[1] چوب و روشِ قنداق قرار گیرد * ودرین هنگام چند چیز نقش پذیرد وزنِ پخته وخام که پیشین نگاشته بزدوده است جای آهن کارگر جای ساخت سال مه هندسه[2] * دیگر گاه از انگارها[3] بےترتیب یکے را برگزینند و فرمایشِ انجام شود[4] * پس پایهٔ دیگر یابد وسپس ته[5] آورده راست کردنِ ماشه و گز و پرگز وجز آن جواب گیرند * چون فرموده طرازِ کردار یابد فرمانِ عیار گرفتنِ دیگر بار شود وچون درست برآید اورا در پیش برده[6] بارِ سوم بحرم‌سرا سپارند * درین هنگام ساده نامند * پنج تیر بدو همراه رود * گیتی‌خداوند چهار بار بآئینے که قرار یافته اندازد و با یک تیر بیرون فرستند[7] * درین زمان رنگِ بندوق و قنداق قرار گیرد و از نُه پایهٔ رنگ یکے در قنداق قرار یابد و از فزونیِ[8] طلا و لاجورد فراوان تفاوت برخیزد * و بندوق را رنگ تنها باشد ودرین مرتبه رنگین نامند * بهمان دستور با پنج تیر بارِ چهارم بدرون سپرده آید و کشورخدای چهار بار اندازد و با تیرِ پنجم بیرون فرستند* و چون ده رنگین انتظام گیرد حکمِ عالي نفاذ یابد که آغاز وانجامِ بندوق را طلاآمود سازند وساخته بآئینِ پیش بشبستانِ[9] قدسي سپارند و چون ده چنین منتظم گردد بچیلها حواله شود *

آئینِ برغو[10] ساختن *

پیشتر آدمیِ سخت‌بازو بآهنینِ آلات فراوان رنج بردے تا لختے صفا پذیرفتے * جهان‌آرا از دیده وریِ چرخے اختراع فرمود که بگردشِ یك گاو شانزده بندوق در کمتر زمانے صافي‌درون گردد * براي آگهي این صورت را بر نوشت *

پایهای بندوق *

درکارخانهٔ خاصه ساخته باشند یا خریده یا پیشکشي * و هرکدام دراز وکوتاه و هریك ساده و رنگین وکوفت‌کار * گیتي‌خداوند از میان هزاران صد و پنج را خاصه گردانید[11] * دوازده بنامِ ماهها * پس از یازده ماه نوبت بیکے رسد * و سی بهفته * پس از هفت روز یکے رود و دیگرے آید * و سی و دو بشمسي روزها و هر روزے یکے * و سی و یك کوتل * و چندے بیست و هشت بود * هرگاه از پیشین بخرج رود ازین چارهٔ کمي برسازند* پیشي و پسي بدین‌گونه ماه ، هفته ، ایّام ، کوتل ، ساده ، رنگین ، کوفت‌کار که حوالهٔ چیله نشده باشد ، کوفت‌کارِ چیله سپرده ، درازِ چیدهٔ پیشکش یا خریده ،

(۱) همچنین در [۸ د] * و در دیگر نسخها برده ‖ (۲) [ف ا] جای آهنگر جای ساخت ‖
(۳) [ف ا] از آن کارها * [ض د] از انگارهای ‖ (۴) [ف] رسد ‖ (۵) در[ف ا ض د] نیست ‖ (۶) [د] پرده ‖ (۷) [ف ا] فرستند ‖ (۸) [۸ ف ا] فزون ‖
(۹) [د] نشیذان ‖ (۱۰) [ض د] یرغو ‖ (۱۱) [ض د] گردانیده ‖

دمانكِ چیدهٔ پیشکش یا خریده ، چیدهٔ چیده[1] از هردو * و همگي خاصگیان[2] را هفت بخش ساخته پانزده پانزده را کشلك باشد و چیلها آماده دارند * یك‌شنبه دو از اوّل چهار از دوم پنج از سوم چهار از چهارم * دو شنبه سه شنبه چهار شنبه برین نمط * پنج‌شنبه اوّل و دوم موافق از سوم چهار از چهارم پنج * جمعه از اوّل یك از دوم پنج از سوم چهار از چهارم پنج * شنبه بآئینِ او * وهمواره بجهتِ پُرساختنِ خاصگیان که بخرج روند پنج پایهٔ دیگر نهاده اند نیم‌کوتل چهارده ، پاوکوتل[3] (چهار یك) هفت ، نیم‌پا (یعني هشت‌یك) چهار ، شش تانك (نصفِ هشت‌یك) دو ، سه تانك (ربعِ[4] هشت‌یك) یك * هرگاه از کوتل بخرج رود از نیم کوتل برند* و همچنین یکے پس از دیگرے بجایِ نشینند و پسین را چاره از گزیده‌هاي خریده *

همواره صد و یك بندوق در مشکوي دولت نگاه دارند بدین نمط * غرّهٔ ماهِ الٰهی یازده بندوق بخدمت‌پذیرانِ شبستانِ اقبال سپارند یکیك از بندوقهاي ماه هفته ایام کوتل ساده رنگین کوفت‌کار که بچیله نسپرده اند کوفت‌کارِ چیلگان درازِ چیده دمانك‌چیده[5] چیدهٔ چیده * روزِ دیگر جز بندوقِ ماه بهمان ترتیب حواله کنند * و در ده روز بدان شماره بآن خلوتگاهِ اُنس روانه سازند * گیهان‌خدیو تیراندازي فرماید * چون یکیك بار باین سعادت رسند باز از سر گیرد و هرکدام را چون چهار بار شود بیرون فرستند و بترتیب از هرقسم عوض دران گذارند * و چون آغازِ ماه شود بندوقِ ماهِ رفته که سر بود آخرینِ همه قرار گیرد و بندوقِ ماهِ حال صدرنشین آید * آئین چنانست بتکچیانِ شکارِ[6] خاصه را که به بندوق و جز آن باشد رقم پذیر گردانند * چنانچه به بندوقِ سنگرام که سرآمدِ خاصگیان است و بفروردین ماهِ الٰهي مخصوص یك هزار و نوزده جاندار شکار فرموده اند *

آئینِ ماهوارهٔ بندوقچي *

شهریارِ دانادل علوفهٔ میردهه را چهارگونه ساخت سیصد دام ، دویست و هشتاد ، دویست و هفتاد ، دویست و شصت * و دیگران را پنج‌گونه و هریك را سه * اوّلِ اوّل دویست و پنجاه دام * دومِ اوّل دویست و چهل * سومِ اوّل دویست و سی * اوّلِ دوم دویست و بیست * اوسط دویست و ده * ادنی دویست * اوّلِ سوم صد و نود * دوم صد و هشتاد * سوم صد و هفتاد * اوّلِ چهارم صد و شصت * میانه صد و پنجاه * فروتر صد و چهل* اوّلِ پنجم صد و سی * اوسط صد و بیست * ادنی صد و ده *

آئینِ فیل‌خانه *

این شگرف جانور در تنومندي و استواری کوه‌آسا و در دلیري وجان‌شکري شیرکردار * در شکوه‌افزائي و کشورکشائي سترگ‌نیرو و در آباديِ سپاه و ملك والا دست‌آویز * شناسندگانِ هندي بوم

(۱) در[ف ا] نیست ‖ (۲) [ف ا] خاصگیها ‖ (۳) [ض د] کوتل یعنی‌چهاریك ‖
(۴) [۸ض‌د] ربع هشت یکیک ‖ (۵) [ض د] دمانك چیدهٔ چیده ‖ (۶) [ف ا] سرکار ‖

گزیده را برابرِ پانصد سوار بر شمارند و بهم‌عنانیِ دلیرانِ تیرانداز یک‌تنه کارِ هزاران کند * در
تندخوئي و سبک‌عناني چون تازي‌بارگي و در فرمان‌پذیري ورموزداني بسانِ زیرک مردم * در
شورشِ مستي و آشوبِ کینه‌وري از مردم[1] بیشتر * بماده گزندے نرساند با آنکه دستمایهٔ گرفتاري
میگردد و بخرد فیلان در نیاویزد و درخورِ مالش نداند * و از حق‌شناسي تیماردارِ خود را نیازارد *
همواره خاکبازي کند و در سواري ازان باز ماند *

فیلی درشورشِ مستي و خشمگیني[2] بهمسرِ خود آویزه داشت * خردسالے پیشِ پاي او در رسید *
از مهرباني بخرطوم بر گرفته یکسو برنهاد و جنگ از سر گرفت *

و در مستي چون از بند رهائي یابد و هنگامهٔ خودسري آراید هیچ‌یك را زهرهٔ آن نبود که
پیرامون گردد و کاردانِ پُردل بر ماده‌فیل سوار شده نزدیک رود و آنرا پای‌بند گرداند * بسا ماده در
سوگواري[3] از خورد و آشام باز ماند و در غم فرو شود * گوناگون آموزش پذیرد و اصول را که جز
موسیقی‌شناس بدان راه نیابد فرایاد گیرد و اعضا را بدان نمط جنبش دهد و بروشها بر آید * و کمان
کشیدن و تیر انداختن و افتاده را بر گرفته بفیلبان دادن خو کند * رسم آنست که دانه بکاه پیچیده
بخورش دهند و باشارتِ پاسبان بگوشهٔ دهن نگاه‌دارد و در تنهائي برآورده سپارد * پستان و زادن‌گاهِ
او بسانِ آدمي * و طوطي‌آسا گِردزبان * و خایه پیدا[4] نے * آب از درون بخرطوم کشد و بر خود افشاند
و بوی ناخوش ندهد * کاهِ خورده را روزِ دیگر بیرون آورد و دگرگون نبود * و ارزِ او یک لك روپیه تا صد
باشد و پنج‌هزاری بسیار پیدائي گیرد و ده‌هزاری نیز یافته شود *

چهارگونه بود * یکے بهدر[5] (بفتحِ با و هاي خفي و فتحِ دالِ[6] مشدّد و را) متناسب‌اعضا
افراخته‌سر کشاده‌سینه بزرگ‌گوش درازدُم دلیر رنج‌کش باشد * و از پیشانيِ او مهرهٔ چون بزرگ مروارید
بر آورند و بهندي زبان گج‌مانك[7] گویند (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ جیم و میم و الف و کسرِ نون و
سکونِ کاف) و خاصیّتها بر گذارند * مند (بفتحِ میم و نونِ خفی و دال) سیاه فام زرد چشم برابرتهیگاه
درازآلت بس شوخ و ناهنجار باشد * مرگ (بکسرِ میم وسکونِ را و کافِ فارسی) سفیداندامِ خالدار
چشم[8] او آمیخته بسرخي و زردی و سیاهي و سفیدی * مر (بکسرِ میم و سکونِ را) خردسر
بآساني فرمان پذیرد * و از آوای[9] تندر هراسان * و بآمیزهٔ یکدیگر نامها برگیرند و خاصیّتها پدید آید *
و فامِ او از سه برنگذرد سفید سیاه و آمیختهٔ این دو رنگ * و بملاحظهٔ ست رج تم که شرحِ آن

---

(۱) همچنین در [۴] * و در دیگر نسخها مردمی || (۲) در [ض د] نیست ||
(۳) [ض] سواری || (۴) [د] پیدائی ندارد || (۵) [ض د] بهدّر ||
(٦) [ض د] دال هندي || (۷) [ض د] گج موتی و اعراب موافق آن ||
(۸) [د] جسم || (۹) همچنین در [۵] * وآنچه در دیگر نسخها نوشته معني ندارد ||

گذارده آید نیز سه قسم برسازند * فراوان‌ست بس هشیار متناسب‌اعضا نیك‌منظر باندازه خورد
و فرمان پذیرد و بماده کمتر گراید و دراز زندگي باشد * و بیش‌رج تیزنظر هیبت‌افزا دلاور شوخ‌کردار
تندرو بسیارخور * افزون‌تم خودسر تباه‌کار فراوان‌خواب و خور *

بیشتر در هزده ماهِ قمري بزاید * تا سه ماه مایهٔ نر و ماده بر آمیزد و بسانِ سیماب در جنبش
بود * تا پنجم آرامش گیرد و لختے بقوام آید * تا هفتم نیك بر بندد * تا نهم بالش[1] افزاید * تا یازدهم
پیکر بر گیرد و دوازدهم رگ و استخوان و ناخن و مو پدید آید * سیزدهم نری و مادگي چهره افروزد *
تا پانزدهم جان در آید * اگر بارور را نیرو افزاید از نر بازگوید و ناتواني از ماده * در شانزدهم بکمال
رسد و بهوش گراید و هفدهم بآهنگِ بیرون شدن افتد * هژدهم از تنگنای شکم بر آید * و برخے گویند
در نخستین مایه بربندد * دوم چشم و گوش و بیني و دهن و زبان هستي پذیرد * سوم دیگر اعضا
پدید آید * چهارم در بزرگي و استواري بر آغازد * پنجم جانور گردد * ششم شناسائي بر افروزد * هفتم
تمیز افزاید * هشتم احتمالِ افتادن باشد * در نهم و دهم و یازدهم ببالد * دوازدهم بیرون آید * از نر و
ماده هرکرا مایه افزون آن شود * در برابر خنثی * نر در پهلوی راست بود[2] و ماده در چپ و خنثی
درمیان * بیشتر سرخيِ که سپسِ آن آبستن شود دوازده روز باشد و دران هنگام شگفتگی نماید بآب
و خاک بازي کند و گوش و دُم بردارد و از نر کمتر جدا شود و خود را بدو بساید و بدندانِ او سر فرو
نهاده بایستد و پیشاب و سرگینِ او بو کند و نزد او دیگر ماده را دیدن نیارد * و بسا از آمیزهٔ نر بستوه
آمده تن در ندهد و بزور کاربند آید * دیگر ماده‌ها[3] بآوای او دررسیده رهائي بخشند * پیشینان از
خانگي نتاج بر نگرفتے و نافرّخ انگاشتے * بفرمانِ گیتي‌خدیو گزین نژاد بر گرفتند و آن خدك[4] از دلها
برخاست * بیشتر یکتا بزاید[5] و دو نیز آورد * تا پنج سال بشیر در سازد * سپس برستني پردازد * دران
هنگام او را بال گویند (ببا و الف و لام) و ده‌ساله را پوت (بضمّ بای فارسي و سکونِ واو و تای فوقاني)
و بیست ساله را بك (بکسرِ با و فتحِ کافِ مشدّد) و سی‌ساله را کلبه (بفتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ با
و های مکتوب) * و در هر سنے[6] حالتے پدید آید و نامے بر گیرد * و در شصت سالگي بکمال رسد * سر بسانِ
دو نیمه گوی باشد گوش بسانِ غلّه‌افشان * و چشم اگر بسفیدی و زردي و سیاهي و سرخي آمیخته
بود نشانِ شایستگي باشد * پیشانی هموار باید بے برآمدگي و چین * خرطوم بینيِ اوست لیکن
بس دراز چنانچه بزمین[7] رسد * و خورش بدو گرفته بدهن برد * و آب را بدان در کشیده بدرون اندازد *
و دندانِ او هژده * شانزده درونِ[8] دهن نیمه بالا و نیمه پائین و دو بیرون * بیشتر یك‌گزی و افزون نیز بود *

---

(۱) [د] تابش || (۲) [د] بوده || (۳) [ف ض د] ماده || (۴) [ض د] خودک ؟ ||
(۵) [ض د] برآید || (٦) [ف ا] هرسي || (۷) [ض د] برزمین ||
(۸) [ف ا] در دهن ||

گردِ آبدار و بس سطبر شود و سفیدرنگ باشد و سرخ نیز برگذارند و راست اندکے بلندی گرای * برونی را برخے چهار نیز نشان دهند * و برای فزونیِ کار و زیبائی لختے ببرّند وباز ببالد * و برخے را هرساله و پس[1] از دو و سه پیرایند * ده[2] ساله و هشتاد ساله را بریدن نه پسندند * و نشانِ گزیدگی آنکه هشت دست بلندیِ او بود ونُه درازا و ده دَورِ شکم و پشت * ازین بزرگ‌تر را بس نیکو پندارند * و نُه عضو اگر بر زمین رسد بس شایسته انگارند[3] دست پا خرطوم دندان قضیب دُم * بر پیشانی سفید خالها بس فرّخ و سطبریِ گردن حسن‌افزا * و دراز مو بر گوش و پیرامنِ آن ارجمند * برخے در زمستان و چندے در تابستان و گروهے هنگامِ بارش جوشِ مستی زند و شگرف کارها پدید آید * خانه براندازد و سنگین دیوار برافکند سوار را با اسپ بخرطوم درکشد * و در تندی و دلیری فراوان تفاوت رود * و از میانِ دو شقیقه یا یکے سیاه آبِ تیزبو تراود و شامّه تابِ بویائی ندارد * و سفیدرنگِ سرخی‌آمیز نیز بود * و درهر دو شقیقه تا دوازده سوراخ بر گذارند و ازان نیز تراوش کند * آنکه زودهشیار بود فراوان بر تراود و از دیرهوش قطره قطره فروچکد * پیش از تراویدن شورش پدید آید و بس خوشنما بود * آنرا تفتی نامند (بفتحِ تای فوقانی و سکونِ فا و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی) و سرهری نیز گویند (بفتحِ سین وسکونِ را و فتحِ ها و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) * و اگر فراترک از شقیقه بیرون آید سینگاتهال خوانند (بکسرِ سین و سکونِ یای تحتانی و نونِ خفی و کافِ فارسی و الف و فتحِ دالِ هندی و های خفی و الف و لام) * و چون از هرسه جا روانه گردد فیل را تل‌جور نامند (بفتحِ تای فوقانی و سکونِ لام وضمِّ مجهولِ جیم و سکونِ واو و را) * درین هنگام برخے بجاندارِ خاص یارش [یارش ؟] نمایند چون آدمی واسپ و جز آن * و چندے با همه جانور در هندی نامها برگذارده اند *

بهدر در میزان و عقرب مند در بهار مرگ در قوس و جدی مر[4] در همه موسم مست شود *

و فیلبان نیز از دارو بمستی آورد و ازین‌رو گاه فیل گزند یابد * و برخے گزیده فیل از آوای آویزش بمستی گراید وبسا هنگام از شگفتگی مست شود * چنانچه فیل گج‌مکته[5] خاصگی بشنیدنِ آوازِ طبلِ شاهی بخرّمی درآید و تراوشِ مستی کند * بیشتر در سی‌سالگی این جوش بر زند وگاه در بیست و پنج سالگی * و مستی بسالها نیز کشد چنانچه برخے خاصگیان تا پنج سال بر یک نمط بدین نشأ[6] باشند * وبیشترنر بر جوشد وخاک‌افشانی و جویائیِ ماده بیشتر کند و درلای وگل بودن و خویشتن را بدان اندودن دوست دارد * و درمیان[7] حالِ مستی خشمناک بود و خامیازه[8] بسیار کشد و

(۱) [ض‌د] و پس از دو ساله و هشتادساله را بریدن‌نه پسندند ‖ (۲) [ة] دو ‖ (۳) [ض د] پندارند ‖

(۴) [ة ف ا] مره ‖ (۵) [ة ۴] مکته * [ف] مکهه * [ا] کجه بکهه * [ض د] مکت ‖

(۶) [ة ف] نشاة * [ض د] نشاء ‖ (۷) [ض د] میانه ‖ (۸) [ض د] خمیازه ‖

خواب کم کند * و آخرها دانه نخورد از بندِ پا آزرده شود و آزادگی خواهد و همواره بر خروشد *

عمرِ طبیعیِ[1] او آدم‌آسا صد و بیست سال * و فراوان نام دارد چون هستی و گج و پیل و هاتهی وجزآن * و از تیمارِ کارشناسان بس جوهر افزاید و بسا ارزندۀ صد روپیه در کمتر زمانی بده هزار رسد *

دانش‌گرایانِ هندی‌نژاد برانکه هرکدام ازهشت جهتِ عالم یکے از قدسی‌نفوس در پیکرِ فیل پاسبانی‌نماید و شگرف داستانها برگذارند * بدین نامها در خاور ایراوت (بفتحِ همزه وسکونِ یای تحتانی و را و الف و فتحِ واو و تای فوقانی) * میانِ او و جنوب پندریک (بضمِّ بای فارسی و نونِ خفی و فتحِ دالِ هندی و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی و فتحِ کاف) *جنوب بامن(به با و الف و فتحِ میم‌ونون)*میانِ او و مغرب کمد(بضمِّ کاف و میم و فتحِ دال) * درباختر انجن (بفتحِ همزه و نونِ خفی و فتحِ جیم و نون) *میانِ او و شمال پهپدنت (بضمِّ بای فارسی و سکونِ ها و فتحِ بای فارسی و دال و نونِ خفی وفتحِ تای فوقانی) * شمال ساربهوم (بسین و الف وسکونِ را و فتحِ با و های مکتوب و ضمِّ با و های خفی و سکونِ واو و فتحِ میم) * میانِ او و مشرق سپرتیک (بضمِّ سین و سکونِ بای فارسی وفتحِ را و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی و فتحِ کاف) * و در برآمدِ کارها بهریکے افسونها برخوانند ونیایش‌گری نمایند * و چنان برگذارند هر فیلے که در عالم است از نژادِ یکے ازینهاست * چنانکه سفیدپوست و مو از نخستین برشمارند * و اگر بزرگ‌سر و درازمو وخشمناک و مردانه باشد و پلکهای چشم کشاده نگاه کند ازدوم شماره کنند* واگر خوش‌سخی[2](؟) وخوب‌دیدار وسیاه‌فام ومیانِ پشت بلند از سوم اندیشند* و اگر بلندقامت سرخ‌چشم سیاهِ سرخی‌آمیز بود و شوخ و آگاه و کوتاه‌مو از چهارم انگارند * و اگر سیاهِ درخشنده بود و یک دندان درازتر و سینه و شکم سفید و دست دراز و بس سطبر از پنجم شناسند * و اگر مهیب و رگها برآمده بود و سرِ پشت[3] و گوشها خرد و خرطوم دراز از ششم پندارند * و اگر نازک‌بدن و سرخ‌چشم و درازخرطوم از هفتم برگویند * و اگر ازین هفت‌گونه صفات بهرۀ[4] داشته باشد از هشتم خیال کنند * و نیز هشت‌گونه شمرند * اگر پوستِ او چین‌زده نبود و بیمار نشود و وقارمند و در نبردها رو نگرداند و بگوشت نگراید وبشایسته خورشها خوش‌وقت گردد آنرا دیومزاج گویند * و اگرشایسته خاصیّتهای فیل پدیدار گردد و فراوان آگهی دروی و سر و گوش و خرطوم و دست وپا و دم را[5] بجنبش درآورد و بے اشارت نیازارد آنرا گندهرب‌مزاج خوانند* و اگر خشمناک باشد و باشتها خورد و درآب بودن دوست دارد آنرا برهمن‌مزاج دانند * و هرکه فراوان تنومند و خوشحال و آویزش‌دوست وشوخی‌افزا بمزاجِ کهتری برگویند * و اگرپست‌قد و فراموش‌کار

(۱) [د] طبعی ‖ (۲) [۲۵] سخی * [ف] بیخی یا بیخی * [ا] بیچی * [ض د ۳] سخنی * [۴] سبحی ‖ (۳) [ة] سرپست * [ض د] سروپشت ‖

(۴) [ف ا] بهرۀ نداشته ‖ (۵) در [ة] نیست ‖

و شوخ در کارِ[1] خود و کاهل‌منش بکارِ خداوند و بزبون خورش گرایندهٔ و بهر فیل جنگ‌جو سودرمزاج شناسند * و اگر درازمستي و فریب‌کار و جان‌شکر و بیراهه بود بمزاج مارخوانند * و اگر کج‌رو[2] و کم‌آگاه[3] بود و خویشتن را مست وا نماید پشاچه‌مزاج[4] برشمرند * و اگر زورور[5] و تیزرو و آدم‌آزاري و شب‌گردي را دوست[6] دارد راچهس‌مزاج انگارند * در گذارشِ این داستان بزرگ نامها نگاشته اند و گوناگون بیماري و اسباب و چاره‌سازيِ آن برگذارده *

بصوبهٔ دارالخلافتِ آگره در جنگلِ بیاوان[7] و نرور تا برار و بصوبهٔ الهاباس[8] در حدودِ پتّه[9] وگهوراگهات[10] و رتن‌پور و نندن‌پور و سرگچه و بستر[11] و در صوبهٔ مالوه هندیه و اچهود و چندیري و سنتواس وبیجاگده و رایسین و هوشنگاباد و گدهه[12] و هریاگده و از صوبهٔ بهار در نواحیِ رهتاس و جهارکهند[13] و صوبهٔ بنگاله در اوڈیسه و سانگانو فراوان * و بهترین فیلِ پتّه[14] است *

و کَلّهٔ فیل را بزبانِ هندي سهن گویند (بفتحِ سین و سکونِ ها و نون) و آن بتفاوت باشد بهزار هم کشد * و در صحرا نهایت هوشمندي بکار برند * بزمستان و تابستان جائے درخور بگزینند و درخت‌زار[15] نزدیکِ خوابگاه بشکنند و برای نشاط و چرا وآب راهِ دراز در نوردند * و در رفتن یکے بآئینِ قراولي پیش پیش دیدباني نماید و بیشتر مادهٔ سال‌خورد بود * و چون بخواب روند هر چهار سو چهار چهار ماده فیل را برگذارند و نوبت بنوبت پاسباني کنند *

و چون بزاید تا سه چهار روز[16] نوزاد را بخرطوم بر داشته بر پشت گیرد و گاه فرازِ دندان * وزایندهٔ[17] و بیمار را از رستنیها دوا برسازند و برگردِ او فراهم آیند * و چون دستگیر گردد ماده فیلان دام بگسلند و فیلبانرا فرود آورند * و چون فیل‌بچهٔ در دام افتد کمین‌گاه جویند و جائے که باز داشته باشند شبانگاه رسیده خلاص سازند و آن مردم را پایمال گردانند * و گاه مادرِ آن یک‌تنه بآهستگي آید و به نیروي شناسائی بیرون برد * افسرخدیو میفرمود در راه فیل‌بچهٔ صحرائی بچاه افتاده بود * چون شب درآمد به برآوردن[18] نه پرداختم * بامدادان چون بر سرِ آن رفته شد روشن گشت که دشتي

(۱) [ض د] خود پیش وکاهل‌منش ‖ (۲) [۸] کج رود ‖ (۳) [ض د] و گم راه ‖ (۴) [۱] پشاچه • [ف] پشاجه • [ض د] نشاج ‖ (۵) [ض د] زورآور ‖ (۶) [۸] دوستدار ‖
(۷) [۸] بیاوان • [ض ۴ د] بیادان • [ف و] پساوان ‖ (۸) [ف ۱] الهاباش ‖
(۹) [۸] پتّه • [۴] بنه • [ف ۱ ض د] پتّنه ‖ (۱۰) [۸ ۴] گهورا و رتن‌پور ‖
(۱۱) [۸ ف ۴] بستر • [۱] پستر • [ض د] بسرہ • [و] بسنر ‖ (۱۲) [ض د] کدّه ‖
(۱۳) همچنین در [۸ ض و ۴] • [ف ۱] چهار کهند • [د] چهاز کهندّ ‖ (۱۴) [۸ ۱] پتّه • [و] پنه • [ف] پتّنه • [د] تنه • در [ض ۴] نقطه نیست ‖ (۱۵) [ف ۱] درخت زار را از نزدیك • [ض د] درخت را از نزدیک ‖ (۱۶) [۸] روز اورا بخرطوم ‖ (۱۷) [ف ۱ ض د] وزائیده ‖ (۱۸) [ض د] برآوردن آن ‖

فیلان چاه را بهیمه و کاه انباشته اورا بر آورده‌اند * و نیز ماده فیلے حیله‌آراي شد و چنان فرا نمود که رمقے بیش نمانده است * آنرا گذاشته پیشتر شتافتیم و هنگامِ بازگشتن که شب در آمده بود نشانے ازان نیافتیم * ابارنام[1] که از خاصگیان بود با فیلبان دشمني داشت و همواره در کمین بود * شبے آنرا در خواب یافت * دراز چوبے بدست آورده دستار از سر برگرفت و موي سر پیچیده در کشید و از هم گذرانید * آگهی‌داستانِ فیل فراوان است و بگفت در نگنجد و شنونده را باور کم افتد *

اورنگ‌نشینان دل بدو سپارند * در فراهم آوردنِ آن فراوان جست‌وجو رود * تیمارداران[2] اعتبار یابند و شناسندگان را پایگاهے پدید آید * فرومایگانِ بدگوهر را دستمایهٔ خیره‌روئی بدست افتد و تبه‌کارانِ بدکنش[3] بر فرازِ ستمگری برآیند * چاره‌گريِ آن فرمان‌روایانِ باستانی[4] نیارسته اند و نه دل از خواهش برگرفته * کشورخدای از نیرنگيِ ایزدی تائید با فزونيِ شغل وانبوهيِ این کوه‌پیکرانِ نادره‌کار نخوت‌اندوزانِ فرومایه را در تکاپوی سعادت پژوهي دارد و بشایسته آئینها گزیده آزمشے بخشید نخست لخت‌لخت برساخت و بداروغگانِ انصاف‌منش سپرد و برخے را بخاصه منسوب[5] گردانید *

مراتبِ فیل *

خدیوِ عالم از فروغِ دیده‌وري هفت گونه برساخت مست شیردیر ساده منجهوله (بفتحِ میم و نونِ خفی و ضمِّ مجهولِ جیم و های خفی و سکونِ واو و فتحِ لام و های مکتوب) کرهه (بفتحِ کاف وسکونِ را و فتحِ ها و های مکتوب) پهندرکیه (بفتحِ بای فارسی و های خفی و نونِ پنهان و ضمِّ دالِ هندی و را وکسرِ کاف و فتحِ یای تحتانی و هاي مکتوب) موکل (بضمِّ مجهولِ میم و سکونِ واو و فتحِ کاف و لام) * چون بادهٔ جواني در کشد[6] و نشأ خاص در سر افتد و شگرف نیرو افزاید نخستین نام بر گیرد * دوم نورسے است از آوازهٔ رسیدگي یك دو بار نشانے بردهد و پیوسته سرخوشي نماید * سوم کارپردازے است نزدیك بدان پایه * چهارم فروتر ازو * پنجم خردتر ازو * ششم لختے ازان کوچك * هفتم خردسالے که سواري برنتابد * و هریکے را سه‌گونه برساخت بزرگ میانه خرد و پسین ده نوع * و هر کدام را خوراکے درخور قرار[7] گرفت *

آئینِ خوراک *

از دیر باز اندازهٔ پایه‌شناسي درمیان نبود و در خورش فراوان خواسته بناهنجاري میرفت * چون اورنگ‌نشینِ اقبال لختے پرده برداشته بآسودگيِ جهانیان پرداخت ژرف‌نگهي بکار رفت و شگرف آئینها چهره برافروخت * مست بزرگ دو من و بیست و چهار سیر * میانه دو من و نوزده

(۱) [ف ۱ ض د] ایاز ‖ (۲) [۸] تیمارداران را اعتبار ‖ (۳) [د] بدکیش ‖
(۴) [ض د] بآساني نیارستند ‖ (۵) [ض د] منصوب ‖ (۶) [ض د] در سر کشد ‖
(۷) [ض د] فرا گرفت ‖

سیر * خرد دو من و چهارده سیر * شیرگیر بزرگ دو من و نه سیر * میانه دو من و چهار سیر * خرد یك من و سي و نه سیر * ساده بزرگ یك من و سي و چهار سیر * میانه یک من و بیست و نه سیر * خرد یك من و بیست و چهار سیر * منجهوله بزرگ یك من و بیست و دو سیر * میانه یک من و بیست سیر * خرد یك من و هژده سیر * کرهه بزرگ یك من و چهارده سیر * میانه یك من و نه سیر * خرد یک من و چهار سیر * پهندرکیه بزرگ یك من * میانه سي و شش سیر * خرد سي و دو سیر * موکل بزرگ بیست و شش سیر * میانه بیست و چهار سیر * سوم بیست و دو * چهارم بیست * پنجم هژده * ششم شانزده * هفتم چهارده * هشتم دوازده * نهم ده * دهم هشت *

و ماده فیل را چهار قسم گردانید کلان میانه خرد موکل * و هریک از دوئ نخستین را بر سه‌گونه و سوم را بر چهار و چهارم را بر نُه * کلان کلان یک من و بیست و دو سیر * میانه یك من و هژده سیر * خرد یك من و چهارده سیر * میانه کلان یك من و ده سیر * میانه یك من و شش سیر * خرد یك من و دو سیر * خرد کلان سي و هفت سیر * میانه سي و دو سیر * خرد بیست و هفت سیر * خرد خرد[1] بیست و دو سیر * موکل * اوّل بیست و دو سیر * دوم بیست * سوم هژده * چهارم شانزده * پنجم چهارده * ششم دوازده * هفتم ده * هشتم هشت * نهم شش *

آئینِ خدمت‌گذاران *

مست * پنج و نیم نفر * مهاوت (بفتحِ میم و ها و الف و فتحِ واو و سکونِ تای فوقاني) فرازِ گردن بر نشیند و این شگرف جانور را بکار دارد[2] * بد و نیك او بر شناسد و در نادره‌کاري یاور افتد * ماهواره دویست دام * و اگر کهتهر باشد (بضمّ کاف و هاي خفي و فتحِ تای فوقانيِ هندي و فتحِ ها و سکونِ را) یعني بدکردار و فرود آرندهٔ فیلبان ماهواره دویست و بیست و چهار * بهوئي (بضمِّ مجهولِ با و های خفي و سکونِ واو و کسرِ همزه و سکونِ یای تحتاني) بسرین‌گاه بر نشیند و در آویزه و تیزروي دستیاري کند و بسا کارِ نخستین نیز برسازد * صد و ده دام یابد * میته (بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یای تحتاني و فتحِ تای فوقانيِ هندي و های خفي) کاه آورد و در بست و کشاد و جزآن یاوري کند * سه و نیم مقرّر و در خرد سه * وهریك را در هرقسم در رکاب چهار دام روزینه و در غیرِ آن سه و نیم * شیرگر * پنج[3] * ماهیانهٔ مهاوت صد و هشتاد دام * بهوئي صد و سه * میته به پیشین دستور * ساده * چهار و نیم * مهاوت صد و شصت * بهوئي نود * و دو نیم میته * منجهوله * چهار * مهاوت صد و چهل * بهوئي هشتاد * دو میته * کرهه * سه و نیم * مهاوت صد و بیست * بهوئي هفتاد * و یک و نیم میته * پهندرکیه * دو * مهاوت صد * و یك میته * موکل * دو * مهارت پنجاه * و یک میته *

---

(۱) در [ۀ ض] نیست ॥ (۲) [ض د] درآورد ॥ (۳) [ض د] پنج نفر ॥

و ماده فیل * کلان * چهار * مهارت صد * بهوئي شصت * دو میته * میانه * سه و نیم * مهاوت هشتاد * بهوئي پنجاه * یك و نیم میته * خرد * دو * مهاوت شصت * یك میته * موکل * دو * مهاوت پنجاه * یك میته *

فوج‌دار * شهریارِ جهان‌آرا ده‌ده بیست‌بیست سي‌سي بیکے از کاردانان بسپارد * فیلان را حلقه گویند و اورا فوج‌دار * در فربهي و هنرآموزي و دلیري و پابرجائي بهنگامِ آتش‌افروزي و توپ‌اندازي تکاپوی نماید * و نیك و بد را ازو باز پرسند * هرکرا صدي یا زیاده کنند بیست و پنج ات هي نامزدِ او شود * و فوج‌دارانِ دیگر از بیستي و ده‌باشي را پیروِ[1] او سازند * و این سلسله از ده‌باشي تا هزاري باشد * علوفهٔ زیاده از صدي بتفارت بود * به‌پایهٔ امارت نیز رسیده‌اند * و صدي دو اسپ داغ نماید[2] * بیستي اوّل سي روپیه * دوم بیست و پنج * سوم بیست * ده‌باشي اوّل بیست * دوم شانزده * سوم دوازده * لیکن بیستي و ده‌باشي یك اسپ داغ نموده در جرگهٔ احدیان باشند * فوج‌دارانے که خاصهٔ ایشان سي یا بیست و پنج باشد ماهیانهٔ مهاوت و بهوئيِ یک فیل را که براي سواري گزیده باشد[3] خود سرانجام نماید[3] * و گروهے که بیست یا ده دارند علوفهٔ مهاوتِ آن خود بدهند * خدیوِ آگهي از کارداني بدین خدمت‌گزینان[4] بسند نکرد * بهریکے از امرا حلقها سپرد و دیدباني فرمود * و خورش از سرکارِ والا تنخواه شود[5] * شایسته نویسندهٔ درست‌قلمِ جدکار باشرافِ این کارخانه نامزد شد که سررشتهٔ خرج و دخل و آئینهای مقدّس را پاس دارد و چنانچه گذارش یابد بنظر درآورد *

آئینِ رخت *

دهرنه (بفتحِ دال و های خفي و سکونِ را و فتحِ نون و های مکتوب) * ستُرگ زنجیرے است آهنین و از زر و سیم نیز بر سازند * شصت حلقهٔ طولاني که هریك سه‌سیري بود سرانجام یابد و باندازهٔ نیروي فیل در درازا و سطبري تفاوت رود * یك سرِ آن بزمین فرو برند یا بستونے استوار کنند * بدیگرسو پای چپ را بربندند * پیشتر بدست مي‌آویختند و زورے بسینه میرسید * خدیوِ عالم آنرا بر انداخت * آندو (بهمزه و الف و نونِ خفي و ضمّ دال و سکونِ واو) سلسله ایست هردو دست را ازو بند نهند * ازان رو که فیل را بیازارد گیتي‌خداوند بدان نگراید * بیري (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتاني وکسرِ را و سکونِ یای تحتاني) سلسله‌ایست دو پای فیل بدو بربندند * بلند (بفتحِ با و لام و نونِ خفي و دال) پای بندے است مخترعِ شاهنشاهي * بدو آمدوشد نماید لیکن دویدن نیارد * گدّه‌بیري (بفتحِ کافِ فارسي و دالِ مشدّد و سکونِ ها) بآندو ماند * به پای فیلانِ زورآورِ بادرفتار

---

(۱) [د] سپرد او ॥ (۲) [ض د] نمایند ॥ (۳) صیغهٔ مفرد در هرنسخه نوشته است ॥
(۴) [ۀ] بدین خدمت پسند نفي نکرد ॥ (۵) [ض د] نمود ॥

بر افزایند * نوه‌لنگر (بضمّ مجهولِ لام و سکونِ واو وها و فتحِ لام و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و
سکونِ را) دراز زنجیرے است درخورِ فیل * یك سر بدستِ راست بندند و دیگر بکندهٔ یک‌گزی
استوار سازند * و آنرا فیلبان نزدِ خود دارد * هنگامِ تیزي و بدخوئي که از فرمان‌پذیري بیرون رود آنرا
فرو اندازد * زنجیر در پیچد و کنده بیازارد ناگزیر باز ایستد * گیتي‌خداوند بروی‌کار آورد * جانها
بر آسود و کاخ و دیوار را پاسبانی‌شد * چرخي تهي‌نئے است میانه‌سوراخ بدرازای نیم‌گز و دو طسّوج * ۵
به پی در گرفته و درمیان گلین پرده و هر دو سو باروت‌آمود و هر دو جانب فتیله گذارند و بکاغذ
در پیچند * چوبے ازان سوراخ صلیب‌وار برگذرانند و آن دست آویز باشد * چون آتش در گیرد بگردش
درآید و آوازِ بیمناك دهد * دلیر پیاده بدست گرفته فراپیش دارد و از یازشِ همسر و جز آن بازماند *
پیشتر در جدا کردنِ فیلانِ جنگي آتش افروختے و فراوان رنج بردے و کمتر سودمند آمدے *
گیتي‌خداوند اختراع فرمود و جهانے بآسایش درشد * اندهیاري (بفتحِ همزه و نونِ خفي و کسرِ ۱۰
دال و هاي خفي و یای تحتاني و الف و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) تاریکي * گیتي‌خداوند اُجیالي
نام نهاد (بضمّ همزه و سکونِ جیم و یای تحتاني و الف و کسرِ لام و سکونِ یای تحتاني) روشني *
کرپاسے است چهارگوشه یك و نیم‌گزي و افزون * و از زربفت و مخمل و جز آن نیز بر سازند * دو سرِ آن
بکلاوه بسته هنگامِ تندخوئي فرو هلند و از دیدن باز ماند و بسیارے رهائي یابند * وبسا درشورشِ
خشمناکي از پیشِ رو یکسو میشد * خدیوِ عالم سه زنگوله در پایانِ آن آویخت ونقشِ ناتمامي ۱۵
بزدود * کلاوه (بکسرِ کاف ولام الف وفتحِ واو و هاي مکتوب) تافته * ریسمانے است چند * بےتافتگي
فراهم آرند به پهنای هشت انگشت و درازای یك و نیم گز * هر سو بحلقهٔ درآورده بگلو بر بندند *
فیلبان دو پای خویش بدو آویخته بر نشیند * ابریشمین[1] و چرمین نیز شود * و برخے[2] آهنین سیخ‌چهای[3]
سرتیز درآویزند و بدکردار فیل از جنبشِ سرفیلبان را نتواند فرود آورد * دلتهي (بضمّ دال و سکونِ
لام و کسرِ تای فوقانيِ هندي و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني) پنج‌گزي طنابے است بگندگیِ ۲۰
عصا * فرازِ کلاوه پیوندند و استواري افزاید * کنار (بفتحِ کاف و نون و الف و را) سیخچه ایست
سرتیزِ نیم‌گزي * بکلاوه آویزند و بنِ گوش را خراشیده به تیزي و شورش درآورند * دور (بضمّ
مجهولِ دالِ هندي وسکونِ واو ورا) کنده رسنے ست از دم تا گلو * بشایسته آئین بر بندند زیب افزاید
و درجنبشِ ناهنجار دست‌آویز گردد * بسا پیرایه بدو درآویزند * گدیله (بفتحِ کافِ فارسي و
کسرِ مجهولِ دال و سکونِ یای تحتاني و فتحِ لام و هاي مکتوب) تکیه ایست فرازِ پشت * درزیرِ ۲۵
آن طناب دارند * پشت از ریش نگاهدارد و آسودگي آورد * گدرتي (بضمّ کافِ فارسي و فتحِ دال

(۱) [ف ا] پشمین * (۲) [ف ا] دربرخے ॥ (۳) [ف] سیخهای ॥

و سکونِ واو و کسرِ تای فوقانيِ هندي و سکونِ یای تحتاني) برنجی زنجیرے است * نزدیکِ دُم
آویزند و آنرا از آسیبِ طناب نگاهدارد و زینت افزاید * پچوه (بکسرِ بای فارسي و سکونِ جیمِ فارسي
و فتحِ واو و هاي مکتوب) ریسماني بندے است * بر سرین آویزند * بهوئي بدو تکیه کند و در
تیراندازي یاور آید * چوراسي (بفتحِ[1] جیمِ فارسي و سکونِ واو و را و الف و کسرِ سین و سکونِ یای
۵ تحتاني) چند زنگوله را در سقرلاط بگیرند و برشته درکشیده پیش و پسِ فیل بر بندند * شکوه افزاید
و زیب افروزد * پت‌کچه (بکسرِ بای فارسي و سکونِ تای فوقانيِ هندي و فتحِ کاف و جیمِ فارسي
و هاي خفي) دو زنجیر است بر میان بر بندند * و زنگے بدو بسته در زیرِ شکم آویزند * خوبي
و شکوه افزوده گردد * بزرگ زنگها شش در هر دو پهلو و سه بکلاوه آویزند * این را گیتي‌خداوند
بر افزود * قطاس پنجاه کمابیش * بدندان و پیشاني و گلو و گردن آویزند * سفید و سیاه و ابلق * شکوه
۱۰ و زیب افزاید * تیّا (بفتحِ تای فوقانيِ هندي و یاي تحتانيِ مشدّد و الف) پنج تنکهٔ آهنین را که
درازای هرکدام یک بدست[2] و پهنا چهارانگشت بحلقها پیوند بخشند * و هر دو طرف دو دو زنجیر بدرازای
یکیك گز * یکے از فرازِ گوش و دیگرے از پایان گذرانده بکلاوه استوار گردانند * و میان‌جای نیز زنجیرے
بر آویزند و از سر گذرانده بکلاوه بربندند و بر طرفِ عرضيِ فوقاني چهار میلِ آهنین خم گرفته برگذارند و
آهنین حقّها[3] بر سرِ آن * و قطاسها دران جا گیرد * و جانبِ تحتاني سه زنجیر بدانسان انجام گیرد * و سپس
۱۵ چهار زنجیرِ دیگر بحقّه[3] آویزند * دوتا را بسانِ نخستین حقّه‌بند گردانند و دو دیگر بدندان استوار سازند *
و باین حقّه سه زنجیرِ دیگر آویزه کنند دو زنجیر را بگردِ خرطوم بربندند و میاني را وا گذارند و دران
حقّه قطاسها و دشنها[4] جا گیرد و این بر فرازِ ناصیه * حسن افروزد و رمیدگيِ هیونان آورد * پاکهر (ببای
فارسي و الف و فتحِ کاف و هاي خفي و سکونِ را) برگستوان‌آسا * از فولاد بر سازند * و برای سر و
خرطوم سلاحِ جداگانه باشد * گج‌جهنپ (بفتحِ کافِ فارسي وسکونِ جیم وفتحِ جیم و هاي خفي
۲۰ و نونِ پنهان و باي فارسي) پوششے است بر فرازِ پاکهر آرایند * شکوه زیاده سازد * از آبفتهٔ[5] سه‌تا یکجا
کرده بر دوزند و بر فرازِ آن بندهاي پهنا در آویزند * میگه‌ڈنبر[6] (بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یاي تحتاني
وکافِ[7] فارسي وهاي خفي وفتحِ دالِ هندي و نونِ خفي وفتحِ با[8] وسکونِ را) شامیانه ایست مخترعِ
گیتي‌خداي * شکوه افزاید و فیلبان بسایه آسایش گیرد * رن‌بیل (بفتحِ را و سکونِ نون و کسرِ باي
فارسي و فتحِ یاي تحتاني و لام) ناصیه بندے است از زربفت و جز آن * و بدامنِ او گزین فوطها و
۲۵ قطاسها آویخته فرو هلند * گتیلی (بفتحِ کافِ فارسي و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ

(۱) [ض د] بضم ॥ (۲) [د] یك یك دست ॥ (۳) [د] حلقها ॥
(۴) [ف د] و دستها ॥ (۵) [ۀ] ابفته * [ف] ابفت * [ض د] الفته ॥
(۶) [ف درحاشیه] انبر ॥ (۷) [ض د] وفتحِ کاف ॥ (۸) [ض د] بای مشدد ॥

لام و سکونِ یاي تحتانی) چهار[1] حلقه پیوندند و سه بر فرازِ آن دارند و دوئے دیگر بر بالاي[2] آن به پا آویزند * و آواي آن شکوه افزاید * پاي‌زنجن زنگولهٔ چندست بدانسان * آنکس (بهمزه و الف و نونِ خفي و ضمّ کاف و سکونِ سین) چنگلک[3] گیتی‌خدیو گج‌باگه نام نهاد (بفتحِ کافِ فارسي[4] و سکونِ جیم و با و الف و فتحِ کافِ فارسي و هاي خفي) نگاهداشتن و عنان کشیدن بدو باشد * گدّ (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ دالِ هندي[5]) نیزه‌ایست که بجاي سنِّین[6] دو زبانهٔ آهنین باشد * بهوئی برگیرد و بدو[7] فیل را از ناهنجاري بازدارد * بنگري (بفتحِ با و نونِ خفي و سکونِ کافِ فارسی و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) از برنج و آهن حلقهٔ چند برسازند * و بدندان در کشند * زینت و استواري افزاید * جگاوت (بفتحِ جیم و کافِ فارسي و الف و فتحِ واو و سکونِ تاي فوقانيِ هندي[7]) گدّ[4] آسا برابرِ یك دست * بهوئي بآن فیل را درکوشش آورد و تیزتر گرداند * جهنده (بفتحِ جیم و هاي خفي و نونِ پنهان و فتحِ دالِ هندي[8] و هاي مکتوب) توغ‌آسا قطاسها بر بندند و در کمر فیل باز گذارند *

داستانِ آرایشِ او بگفتار در نگنجد * هر سال براي مست و شیرگیر و ساده هفت بافته سن * ارزِ هریکے هشت و نیم دام * و چار گنده پشمینه که بهندي زبان کنبل[7] گویند هریکے بده دام * و هشت چرمِ گاو هریکے هشت دام * و بجهتِ منجهوله و کرهه چهار اوّل و سه دوم و هفت سوم * و براي پهندرکیه و موکل و ماده فیل سه نخستین و دو دومین و چهار سومین * و از ابره و آستر[7] و فراویز ساخته جُل بر دوزند و بهریک نیم سیر ریسمانِ سن براي دوختن[9] مقرّر * در برابرِ یك من دانه ده سیر آهن براي زنجیر و جز آن شماره کرده بخداوندِ حلقه سپارند * سیرے بدو دام * و برابرِ هر پوست یك سیر روغنِ کنجد مغز بشصت دام * و پنج سیر ریسمانِ پخته براي کلاوهٔ یك فیل که فوج‌دار سوار شود * سیرے هشت دام * و دیگر فیلان را از چرم و جز آن خود[7] برسازند * و در هر سال عوضِ مندرس دوازده دام وضع شود *

آئینِ خاصه فیلان *

همواره براي سواريِ خاصگي صد و یك فیل برگزینند * دانه در چندگي موافقِ فیلخانه و لیکن در چگونگي دگرگون * بیشترے را پنج سیر شکر و چهار سیر روغنِ زرد و نیم من برنج دهند * مرچ[10] و فلفلِ دراز و جز آن نیز بر آمیزند * و برخے را شیر یك و نیم من بر دانه افزوده آید * و بهنگامِ نیشکر هر یك را روزے سیصد کمابیش تا دو ماه افزایند * مهاوت گیهان‌خدیو بود * و هنگامِ مستي سه

(۱) [ض د] پنج ‖ (۲) [ض د] بالای آن بیاویزند ‖ (۳) [ض د] جنکلك ؟ ‖
(۴) [۵ ف ا] گدّ * [ض د] گجدّ ‖ (۵) [ف ا ض د] و سکون جیم و دال هندی ‖
(۶) [ض د] سنان ‖ (۷) در [ض د] نیست ‖ (۸) در [۵] نیست ‖
(۹) [ض د] دوخت ‖ (۱۰) [ض د] مورچ ‖

بهوئي و در هشیاري دو * ماهواره از چهار صد دام افزون و از صد و بیست کم نبود و بحضور قرار یابد * هرکدام را چهار میتّه * و نیز در حلقها بهمراهيِ بزرگ فیلان ماده کمتر نامزد گردد و در خاصگي براي هرکدام سه سه مقرّر و برخے را افزون * و ماده‌فیلِ اوّل کلان دو نیم نفر میتّه * دوم دو * سوم یك و نیم * و در دیگر اقسام موافقِ حلقها * و همچنانکه هر حلقه بدیدبانيِ یکے از امرا بازگردد همان طور هر فیلِ خاصه به یتاق‌داريِ امیرے نامزد * و نیز بر هر ده فیلِ خاصگي یکے از کارشناسان باز گذارند و دهائي‌دار نامند * اوّل دوازده روپیه و دوم ده و سوم هشت ماهواره گیرد * و نیز بر هر ده یکے از خدمت‌گزیدانِ تیزدستِ زبان‌آور نامزد * و آنرا نقیب گویند * از کم خوردن و کم دادن و بیماري و آنچه بخلافِ عادت پدید آید روز بروز بعرض رساند * یک اسپ داغ نماید و در احدیان ماهیانه برگیرد * بهر ده فیل یکے از پرستارانِ نزدیکِ خبردار در هر هفته یك روز خود رفته آگهي اندوزد *

آئینِ خاصه‌سواري *

شهسوارِ عرصهٔ اقبال از نخستین تا پسین ترتیب برفرازِ آن آسماني‌پیکر خرامش نماید و آن دیوکردار را فرمان‌پذیر دارد * و بسا هنگامِ مستي بدندان پا نهاده بر شود و شناسندگان را بشگفت در اندازد * و نیز دلکشا عماریها فرازِ فیلانِ خوش‌رفتار بر کشند و خوابگاهے روان سرانجام یابد * همواره یکے در بارگاه آماده دارند * و هرگاه سوار شوند یک ماهه به بهوئیان بخشش شود * و چون هر ده فیل بسواري رسد آن نزدیکے که در هفته بخبرداري[1] رود به بخششِ[2] اختصاص گیرد * نخستین صد روپیه * و دهائي‌دار سي و یك * نقیب پانزده * مشرف هفت و نیم * و آنکه در هنگامِ نیکوکاري و خدمتگذاري به بخششهاي والا کامیاب گردند بکالبدِ گفت در نگنجد *

و نیز هریک را هم‌نبردے نامزد و هر روز نزدِ بارگاهِ دولت آمادهٔ پیکار باشند و هنگامِ فرمایش بآویزش در آیند * و چون آویزه بسر آید دویست و پنجاه دام بهوئیانِ خاصگي بخشش یابند و دویست بهوئیانِ دیگر * و نیز در فیلِ خاصه دهائي‌دار بر سرِ هر یک روپیه از علوفهٔ بهوئي و میتّه یك دام ستاند و مشرف نیم و نقیب چهاریك * و در حلقها صدي‌وال یك دام از روپیه برگیرد و دهباشي و بیستي نیز برگیرند * و مشرف و نقیب بدستورِ پیش *

آئینِ غرامت *

بچاره‌گزینيِ تن‌آساني و آموزشِ پرستاري بسانِ دیگر کارخانها جرمانه مقرّر فرموده اند * هرگاه که نر یا مادهٔ خاصگي به نیستي گراید سه ماههٔ بهوئیان بازیافت شود * و اگر رختِ فیل کمي پذیرد ده‌پانزده از بهوئي و میتّه بر ستانند * و در جُل برابر * و اگر مادهٔ بلاغري و کم‌تیماري فرو شود بهاي آن از بهوئي برگیرند * و اگر فیلبان براي مستي داروها بخورش دهد و گزندِ جاني رسد کشتن

(۱) [د] بجلوداري ‖ (۲) [ض د] ببخشش ‖

و دست بریدن و فروختن پاداش بود * و اگر خاصگي باشد از بهوئي نیز سه ماهه بازیافت شود و یك سال از نوکري برآورند * و در هر ماه دو کاردان رفته اندازهٔ فربهي و لاغريِ خاصه فیلان برگیرند و از امرا بازیافت شود و موافقِ آن ماهیانهٔ بهوئي نیز کم سازند چنانچه در پاگوشت چهاریك کاسته آید * و در حلقها[1] هر چهار ماه احدیان رفته ژرف‌بیني نمایند و بعرضِ مقدّس رسانند * اگر فیلے نابود گردد سه ماههٔ مهاوت و بهوئي وضع شود * و اگر دندان بشکند و آزار به کلي رسد (بفتحِ کاف و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني و آن جائے‌است نزدیكِ دندان * چون گزند یابد چرك کند و کاواك شود و از کار افتد) هشتم[2] حصّهٔ بهاي فیل دو بخش از داروغه و یکے از فوجدار وضع شود* و اگر آسیب بدو نرسد شانزدهم حصّه بدستورِ پیش وضع کنند* و اکنون صدیك قرار گرفته و در فیلانِ خاصه پاداش این آنچه بر زبانِ مقدّس گذرد *

آئینِ اصطبل *

تکاور که در هر سه آبادي گزین پایهٔ دارد و در کشورکشائي و غم‌زدائي مهین دست‌آویز افسرخدیو را فراوان میل بدو * ازین رو بازرگانان از عراقِ[3] عرب و عجم و روم و ترکستان و بدخشان و شروان و قرغز و تبّت و کشمیر و دیگر مرزوبوم گزیده اسپان بدرگاهِ همایون آورند و پیوسته از توران و ایران کاروان در کاروان رسد * امروز در طویلهٔ گیتي‌خداوند دوازده هزار موجود * و همچنان که هر روز جوقے در آیند به بخشش و جزآن لختے بیرون شوند * کارشناسانِ دیده‌ور در نتاجِ این هوش‌پذیر آدمی‌خو دل بستند * در اندك فرصتے هندوستان باج‌ستانِ عرب آمد و بسیارے از عربی و عراقی جدا نتوانند کرد * اگرچه در همه جا نتاج برگیرند و خوب شود لیکن در سرزمینِ کچه تازي‌آسا * چنان برگذارند[4] در پیشین زمان جهازے از برِّ عرب تباهي بآن سرزمین افتاد * هفت اسپِ گزین داشت و اسپِ آن جا را از نژادِ آن بر شمرند* و در پنجاب نیز عراقی مانند پدید آید خاصه میان دریاي سند و بهت و آنرا سنوجی[6] نامند و در زمینِ پتّي[5] هیبت‌پور و بجواره و تهاره در صوبهٔ دارالخلافت و میوات و در صوبهٔ اجمیر و[5] آنرا پچواریه گویند (بفتحِ باي فارسي و سکونِ جیمِ فارسی و واو و الف و کسرِ را و فتحِ یاي تحتاني وهاي مکتوب) * و در شمالی کهسارِ هندوستان ریزه اسپانِ زورمند پیدا شوند و آنرا گوٹ گویند (بضمِّ کافِ فارسی و سکونِ واو و تاي فوقانيِ هندي) * و در پایانِ بنگاله نزدِ کوچ اسپے پیدا شود میانهٔ ترکي و کوٹ تانگهن نامند (بتاي فوقانيِ هندي و الف و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و هاي خفي و نون) توانا و نیرومند بود *

گیهان‌خدیو از فروغِ دوربیني و آگاه‌دلي دانای نقیر و قطمیر گشته مرتبه آراید و حالِ گوناگون

(۱) [ض د] و در هر حلقه ‖ (۲) [ض د] سوم ‖ (۳) [ف ض ا د] عراق و عرب و عجم ‖
(۴) [ف ا] گذارند که در ‖ (۵) در [ض د] نیست ‖ (۶) [ف ا] سنرجي ‖

کالا بفروغِ شناسائي روشن گرداند و رشتهٔ بایستِ وقت را دوتائي داده درخورِ آن سگالش نماید * ازین رو در کارِ اسپ که مایهٔ فرمان‌دهي و اکسیرِ بزرگي ازو فراهم آید افزون توجّه برگمارد *

نخست جائے جداگانه قرار داد تا بازرگانان بے رنجِ انتظار آرامش گزینند و ازگزندِ روزگار رهائي یابند و از زفتي[1] و آزمندي که امروز سوداگر را فرو گرفته[2] در ستوران پراگندگي راه نیابد و از شایستگانِ نیک‌سگال بدیگرے نرسد* و هرکه راست‌کاري او روشن یا به‌پیمانِ گزیده‌مردی استوار بهرجا که خواهد نگاهدارد و هنگامِ قرارداد باز آورد * دوم نامزد فرمودنِ فروهیده مردے بامینيِ کاروان‌سرا تا از فروغِ کارآگهي و شناسائيِ او سوداگر راهِ بیفرماني نسپرد و بدگوهرانِ سخن‌ساز را زبانِ هرزه‌لا بسته آید * سوم بازگذاشتنِ بتکچيِ درست‌قلم تا سر رشتهٔ آمدن و نظرگذشتن دوتائي گیرد و آئینهای پادشاهي دست‌فرسودِ فرامشي نگردد * چهارم نامزد فرمودنِ ارج‌شناسانِ راستي[3] گذار * ستوران را پایه بر شناسند و بترتیبِ آمدن قیمت قرار دهند * گیتي‌خدیو از مهرفزوني بیش از قرارِ اینان ده‌بیست و زیاده بر دهد و بے‌انتظار کامیابِ خواهش آیند *

آئینِ مراتب *

بر دو گونه بود خاصگي و جزآن * نخستین * شش طویلهٔ چهل‌اسپی برچیدهٔ عرب و عجم * دیگر طوائلِ شاهزادگان * و طویلهٔ راهوارِ ترکي‌نژاد * و طویلهٔ خانه‌زادان * و هر کدام بنامے چهره‌افروز و از سی برنگذرد * و خدیوِ جهان بر هر شش سواری فرماید* و پسین بر سه‌گونه باشد* سی‌اسپی بیست‌اسپی ده‌اسپی* هر کدام را که بها تا ده مهر باشد در طوائلِ ده‌مهری جای گیرد و از یازده تا بیست در بیست‌مهری و همچنین[4]* بدیدبانيِ آن امرا و دیگر منصبداران و بزرگ احدیان بازگذاشته اند * علیق و قضیم از سرکارِ اعلی برگیرند * و چون فرمان چنان است که یك اسپ را یتاق‌دارِ طویله سواري میذموده باشد دانه و کاه و جز آن از خود سرانجام نماید *

آئینِ خوراك *

در خاصگی براي هریك دانه هشت سیر دران هنگام که سیر بوزنِ بیست و هشت دام بود * چون وزنِ سی دام قرار گرفت هفت و نیم* در زمستان موته[5] یا ماشِ پخته در تابستان نخود* ازان دو سیر آردابه و یك و نیم سیر شکر* و روغنِ زرد نیم‌سیر در زمستان پیش از خوید * و دو دام براي کاه و هنگامِ خوید کاه نیابند* سه بیگهه کمابیش اسپے بخورد * و بدلِ شکر قندِ سیاه بخورش دهند و روغن باز دارند * آغازِ خوراندنِ خوید سه روز دانه ندهند و سپس شش سیر دانه و دوسیر قندِ سیاه هر روز راتبه باشد * و در دیگر طوائلِ عراقی و ترکی هفت و نیم سیر دانه در شش ماه که هوا سردي دارد پخته دهند *

(۱) [ض د] و از روی آزمندي‖ (۲) [ض د] فرا گرفته ‖ (۳) [ض د] راستي کردار ‖
(۴) [ض د] و از بیست و یك تا سی در سی‌اسپی و همچنان ؟ ‖ (۵) [ض د] موته با ماش ‖

برای پختن یک من یک دام مقرّر * در هفته یک بار چهاریکِ سیر نمک دهند * و در ایام روغن و
خوید بهر اسپی که قیمتِ آن از سی و یک مهر افزون یک سیر شکر قرار گیرد و آنچه ازسی مهر کم و
از بیست و یک زیاده باشد نیم سیر * دیگران را شکر ندهند * و پیش از خوید هر اسپی که بهای او
از بیست و یک مهر تا صد مهر و زیاده باشد یک من و ده سیر روغن بخورد[1] دهند و از یازده مهری تا
بیست مهری سی سیر و ده مهری را روغن و قند و خوید[2] ندهند و بر سرِ هر[3] اسپی نمک پنجاهم بخشِ دام
مقرّر کرده اند * هرچندگاهی یکجا کرده بخورانند * بعراقی و ترکی که در همایون رکاب باشد کاه دو دام مقرّر
و آنچه در پرگنات برند یک و نیم * بزمستان عوضِ کاه بهر اسپی یک بیگهه خوید * بهای آن در رکاب
دویست و چهل دام و در قصبات دویست * و در وقتِ خوید بر سرِ هر اسپی دو من قندِ سیاه دهند و آن
قدر از دانه کاسته آید[4] * کارپردازانِ بیوتات همه را فرا رسیده برآورد نمایند و بشایسته آئینِ تنخواه یابد *
چون رنجور گردد بتصدیقِ بیطار آنچه خرج رود باز دهند * و هر اسپی که در گلّهٔ مادیان قرار گیرد خوراکِ
او بسانِ خاصه * و اسپانِ گوت را پنج و نیم سیر دانه و نمک بدستور و بجهتِ کاه یک و نیم دام در
رکاب و در پرگنات یک دام و سه حصّه از بیست و پنج بخشِ دام * و روغن و قند و خوید نیابند *
و قسراق[5] را در فیروزی رکاب چهار و نیم سیر دانه و نمک بدستور و کاه یک دام و پرگناتی را بدستور مگر
در کاه که یک دام چهاریک کم باشد * و دانهٔ مادیانِ گلّه سه سیر ربع کم * و کاه و نمک و هیمه مقرّر نبود *
و چون بزاید تا سه ماه شیرِ مادر بخورد و نُه ماه شیرِ دو گاو سپس تا شش ماه سه سیر ربع کم دانه و
پس ازان هر شش ماه سیری بر افزایند و سه سال چون بانجام رسد بآئینِ پیشین خوراک یابد *

آئینِ رخت *

بدانچه خاصگی را هنگامِ سواری و جزآن بیارایند و گوناگون جواهر و قماش بکار رود گذارشِ آن
بس دراز و دشوار[6] * برای هرساله پوشش دویست و هفتاد و هفت و نیم دام بر دهند * ارتک[7] *
چهیتِ پنبه‌آمود چهل و هفت دام * یال‌پوش سی و دو دام * پشمین روپاک دو دام * هر شش
ماه تازه دهند و بدلِ کهنه ارتک نیمهٔ بهای اصل وضع نمایند * و از یال‌پوش شش یک * جُل ابره
موئین‌بافته و آستر نمدین * چهل و دو دام * تخته بند[8] و پای‌بندِ ریسمانی[9] چهل دام * پشت تنگ
هشت دام * مگس‌ران سه دام * تخته[10] و قیزه چهارده دام * خرخره یک و نیم دام * توبره شش دام * سبد
(بجهتِ خوراندنِ دانه) یک دام * سالی یک بار دهند و بدلِ کهنه پانزده دام و ده بخش بازیافت شود *

---

(۱) [ف ا] بخوردن * [ض د] بخورش ‖ (۲) [ف ا] خوید و شکر ‖ (۳) [ف ا ض د]
و بر هر اسپی هر روز نمک ‖ (۴) [ف] و آنقدر آردابه کاسته ‖ (۵) [ض د] قیراق ‖
(۶) در [ض د] نیست ‖ (۷) [ض د] اورتک چیت ‖ (۸) [ف ا] تخته بند *
[ض د] مچمّه بند ‖ (۹) [ف ، ض د] ریسمان ‖ (۱۰) [ف ا ض د] تخته ‖

و در غیرخاصگی تا بیست و یک مهری سالی صد و نود و شش و نیم دام بدان بها * و بدلِ
کهنه بیست و پنج و نیم دام * و در بیست مهری تا یازده سالی صد و پنجاه و پنج دام و ربع * ارتک
چهل دام ربع کم * یال‌پوش بیست و هفت دام و ربع * جلِ نمدی سی دام * پشت تنگ شش دام *
تخته و قیزه ده دام * تخته‌بند و پای‌بند سی و دو دام * مگس‌ران دو دام * دست‌مال یک و نیم *
خرخره یک دام و ربع * سبد یک دام * توبره چهار و نیم دام * و بدلِ کهنه بیست دام وضع شود *
و در ده مهری و قسراق و گوت صد و هفده دام و ربع * ارتک سی و هفت * یال‌پوش بیست و چهار
و نیم * جل بیست و چهار * تخته‌بند و پای بند هشت * تخته و قیزه هشت * پشت تنگ پنج *
مگس‌ران و دستمال هر کدام یک و نیم * خرخره یک دام و ربع * سبد یک دام * توبره چهار و نیم
دام * و بازیافت به پیشین دستور *

کراه آهنین آوندی است بجهتِ پختنِ دانه برای ده اسپ * یک من آهن بارزِ صد و چهل
دام لیکن دست‌مزدِ آهنگر درو * مسین سطل بآب خوراندن * در ده خاصگی یکی * ارز صد و چهل دام *
و در دیگر اسپان بطویلهٔ سی‌اسپی و جز آن یک * کمند باهنین میخها پیوسته اسپان را بدو بر بندند
* بطویلهٔ چهل‌اسپی سه و به سی‌اسپی دو و در دیگران یک * بهر کدام نیم‌منی * ارج صد و چهل
دام و شانزده دست‌رنجِ تافتن * آهنین میخ بهر کمندی دو * هر کدام پنج‌سیری * بها پانزده دام *
تبر تخماقِ پنج‌سیری بجهتِ کوفتنِ میخهای آهنین * در هر طویلهٔ یکی * در مندرس مسین و آهنین
در خاصگی چندانکه شکستِ او راست توان کرد داروغگان نمایند و چون ازان بگذرد نرخِ حال وضع نموده
تتمّه تنخواه شود * و در غیرِ آن پس از سه سال نیمه[1] بازیافت نمایند * نعل سالی دوبار بربندند و برای
هر چهار دست و پا هشت دام میدادند و امروز ده * کوندلان ده را یکی * ارزش هشتاد روپیه و سه‌پا *

خدمت‌گران *

آت‌بیگی[2] برهمگی تگاور آگهی اندوزد و گوناگون تیماردار را رهنمونی کند * منصبی است والا
بامرای بزرگ باز گردد * امروز خان‌خانان بدین خدمت سربلند * داروغه بهر طویله یکی از بندگانِ
سعادت‌سرشت نامزد * از پنج‌هزاری تا بزرگ احدی بدین خدمت سرافراز * مشرف شمارهٔ اسپان
و سررشتهٔ داد و ستد و قدسی آئینها نگاهدارد و برآوردِ این کارخانه او کند * و در جرگهٔ امرا باشد *
دیده‌ور پیش از نظر گذشتن چندی پژوهش نمایند و پایه و حال را قرار دهند * و وا یافتهٔ[3] ایشان
مشرف بر نویسد * بیشتر بر منصبداران و احدیان باز گردد * اختچی دیده‌بانیِ رخت نماید و اسپ را
بیاراید * بسیاری در احدیان ماهواره گیرند * چابک سوار سواری کند و تیزی[4] و راه را اندازه گیرد
و مشرف آنرا بر نویسد * علوفهٔ احدی یابد * هادا (به‌ها و الف و دالِ هندی و الف) گروهی راجپوت

---

(۱) [ض د] تتمه ‖ (۲) [ض د] اخته بیگی ‖ (۳) [ض د] فرا یافته ‖ (۴) [ض د] تیزیِ راه ‖

اند * اسپان را گوناگون اصول یاد دهند * و چندے در احدیان ماهیانه برستانند * میردهه یکے از سائسان که شناساتر بود سرکردۀ[1] ده کس باشد * ماهواره در احدیان یابد * و در دیگر خاصگان صدوهفتاد دام و در خانه‌زاد صد و شصت و در دیگر طوائلِ سی‌اسپی صد و چهل و در بیست‌اسپی صد و ده‌اسپی سی * و او هم تیمارداریِ دو اسپ نماید * بیطار در احدیان ماهواره برگیرد * نقیب چندے تیزدستانِ هشیارمغز بخبرداری بازگذارند * حالِ هر طویله بداروغه و مشرف رسانند و حاضر داشتنِ ستوران بدینها بازگردد * دو سردار[2] در احدیان و سی کسِ دیگر همراه * هریک را از صد تا صدوبیست دام * سائس در دو اسپ یکے خدمت‌گذار لیکن در چهل‌اسپی صد و هفتاد دام ماهواره برگیرد و در طویلۀ شاهزادۀ بزرگ صد و سی و هشت و در طوائلِ دیگر شاهزادگان و رهوار صدوسی و شش و در خانه‌زاد صد و بیست‌وشش و در دیگر طوائلِ سی‌اسپی صدوشش و در بیست‌اسپی صد و سه و در ده‌اسپی صد * جلودار و پیک[3] * ماهواره از هزار و دویست دام زیاده و از صد و بیست کمتر نیست * درخورِ تیزپائی و خدمت‌گذاری دگرگونگی یابد و بسا پنجاه کروه تا صد در نوردند * نعلبند برخے احدی و پیاده * صد و شصت دام برگیرد * زین‌دار بسانِ او * در خاصۀ چهل‌گانی هر دو اسپ را یک زین مقرر * اوّل و بیست‌ویکم * دوم و بیست‌ودوم و همچنان * و اگر اسپِ اوّل برآید زین بجا ماند * و دوم اوّل شود و زینِ دوم بسوم بازگردد تا بانجام * و اگر میانی بیرون شود زینِ او به پیشین نامزد گردد * آب‌کش در چهل‌اسپی سه کس و در سی‌اسپی دو و در دیگر یکے * ماهواره صد دام * فرّاش در هر طویلۀ خاصگی یکے * ماهیانه صد و سی دام * سپندسوز و آن جز طویلۀ چهل‌اسپی نباشد * ماهیانه صد دام * خاک‌روب * در هند کنّاس را حلال‌خور نامندے * گیتی‌خدیو بدین نام روشناس گردانید * در چهل‌اسپی دو کس و در سی و بیست یکے * ماهواره شصت و پنج دام * و هنگامِ کوچ داروغگان که وجهِ پیاده یافته اند چندے برای کشیدنِ ستور نگاهدارند * در سی‌اسپی پانزده و همچنان هر که نیافته باشد از درگاه نامزد گرداند * هریک را روزے دو دام *

آئینِ بارگیر *

جهان‌خدیو از پایه‌شناسی برخے را سزاوارِ سواری داند لیکن نگاهبانیِ اسپ را درخور نبود * طویلۀ چند جدا کرده بداروغگان سپردند و جداگانه مشرفے برگذاشتند * و هنگامِ خدمت بنوشتۀ بتکچی و بے اندیشۀ تیمارداری آسودگی پذیرند * و اینان را بارگیرسوار نامند *

آئینِ داغ *

برای آنکه دگرگونگی راه نیابد و نقشِ خدوک زدوده آید چندگاه بصورتِ نظر و چندے بلفظِ داغ و زمانے بهفتِ هندسی نشان‌مند گشتے * و هرچه بسرکارِ والا گرفتے آن نقش برمَنهِ راست شدے

---

(۱) [ض د] سرگروه ‖ (۲) [ف ا ض د] و سردار ‖ (۳) [ف ا ض د] جلودار پیک را ‖

و آنچه برگشتے بر چپ * لختے نشانِ هندسۀ ارز بر عراقی و مجنّس بر منهِ راست نهادے و در ترکی و تازی بر چپ * و امروز اسپانِ هر طویله بهندسۀ ارج نامور * ده‌مهری نشانِ ده گیرد و بیست‌مهری بیست و همچنان * چون در نظر گذشتن پیشی و پسی گیرد پیشین نقش سترده نگردد *

آئینِ پُرکردن *

پیشتر هرگاه از چهل‌اسپی و خانه‌زاد ده اسپ و از رهوار پنج بخرج رفتے بجای آن دیگر آوردے * نخستین را از گزیدۀ اسپانِ شاهزادگان برآمودے و دوم را از خانه‌زاد و باقی را از دیگر طوائل * و اگر از طویلۀ شاهزادۀ بزرگ پانزده کم شدے از گزین تکاورانِ گرامی برادران در آمدے * و از شاهزادۀ میانی چون بیست کاستے از طویلۀ برادرِ خرد و دیگر طوائل پر ساختے * و از طویلۀ شاهزادۀ خرد چون بیست و پنج کم شدے از گزین طوائل برگرفتے * و در سی و هفتمِ الٰهی فرمان شد که ازین پس هر سال یکیک برافزایند * چنانچه درین هنگام چون یازده از طویلۀ خاصه کاسته آمد آغازِ پُر کردن نمودند و کمیِ دیگر طوائل در نظر گذشتن چاره پذیرد *

آئینِ تاوان *

چون خاصگیِ به نیستی گراید از نخستین ارز بوابرِ هر مهر یک روپیه از داروغه باز ستانند و ده دام از میردهه و چهارم بخشِ ماهوارۀ سائس[1] * و در[2] دزدیده و عیب‌ناک شده یک رنگ نبود * بعرضِ همایون رسد تا چه فرمایش رود * و در دیگر طوائل در یکے یک یک روپیه و در دو دو دو و همچنان از داروغه برگرفتے و از میردهه و سائس بدستور * و امروز از یک اسپ تا سه بهر مهر یکیک روپیه برگیرند و در چهار دو دو و در پنج سه سه و همچنان * اگر دهن دریده شود سرِ مهرے ده دام از میردهه جرمانه بگیرند و او از دیگر سائسان *

آئینِ آماده داشتن *

از خاصه دو دو مگر از رهوار سه و از طوائلِ هفتادمهری تا ده‌مهری و گوت یکیک حاضر دارند * و چهار چهار جدا سازند و هریکے را مثل نامند * اوّل از چهل‌اسپی و شاهزادۀ بزرگ و میانی و طویلۀ خاصه رهوار * دوم از شاهزادۀ خرد و خانه‌زاد و چهل‌اسپی و رهوار * سوم از طویلۀ شاهزادگان و خانه‌زاد یکیک * چهارم از چهل‌مهری و سی‌مهری و بیست‌مهری و ده‌مهری * و برین چهارِ آخرین خود کمتر سواری فرمایند * و چون شاهزاده شاه‌مراد رخصت شد اسپانِ بیش‌بها از چهل‌مهری نیز بسواریِ خاصه آورند * اوّل از چهل‌اسپی و شاهزادۀ بزرگ و خرد و رهوار * دوم از خانه‌زاد افزون از هفتادمهری و خاصۀ چهل‌مهری و رهوار * سوم از شاهزادگان و خانه‌زاد و هفتادمهری یکیک * چهارم از شصت‌مهری و پنجاه‌مهری و چهل‌مهری و سی‌مهری * و از بیست‌مهری و ده‌مهری و گوت نیز چندے آماده دارند *

---

(۱) [د] سائیس (موافق لهجۀ هند) * ‖ (۲) [ض د] و دزدیده ‖

آئینِ بخشش *

چون گیتي خداوند بر یکے ازان شش طویلهٔ خاصه خرامش فرماید برای گرمیِ هنگامه وخدمت آموزي بآئینِ معتاد چیزے بر دهند * چندے چنان بود اگر اسپِ خاصه سواري یافتے یک روپیه دادے یك دام آت بیگي و دو جلودار و هژده و نیم سائس وهمین قدر مشرف و نقیب و اختجي و زین‌دار در یکدیگر قسمت کردے * و در طویلهٔ شاهزادهٔ بزرگ سي دام عنایت میشد و هرکدام درین تقسیم چهاریك کم گرفتے * و در طویلهٔ شاهزادهٔ میاني بیست دام و بر همان شماره کاسته برستدے * در طویلهٔ شاهزادهٔ خرد و رهوار و خانه‌زاد ده دام بهمان دستور * و اکنون در چهل گاني بدستور و در طویلهٔ شاهزادهٔ بزرگ بیست دام و در طویلهٔ شاهزادهٔ خرد ده و در راهوار پنج و در خانه‌زاد چهار و در دیگر طوائل دو *

آئینِ جلوانه *

اسپے که به بخشش رود ده‌بیستِ نرخ افزوده از هر مهر ده دام باز ستانند پنج‌دام آت بیگي دو و نیم جلوبیگي یک دام و ربع مشرف نه[(۱)] بخش از بیست‌وپنج بخش نقیبان ربع سائسان پانزده تحصیلدار و زین‌دار و اختجي برابر ستانند *

عمرِ طبیعي درین آبادبوم سي سال و ارز پانصد مهر تا دو روپیه *

آئینِ شترخانه *

گیتي خدیو از عنفوانِ آگهي بدین جانورِ شگرف پیکر فراوان میل داشت * و چون دستیارِ هر سه آبادي است و باربرداري و بکم خرسندیِ او دلنشین آمد توجّه افزایش یافت * و درین آباد بوم گزیدگيِ سترگ چهره برافروخت و از توراني و ایراني پیشی گرفت * همواره برای پرده آرائيِ خویش و نشاط‌افزائيِ دیگران آویزهٔ این جانور نیز هنگامه آراید و پیوسته چندے گزیده آمادهٔ این کار باشند * سرآمدِ خاصگیان شاه‌پسند نام خانه‌زادِ دوازده سال است که بر همسران چیره‌دستي نماید و نازکیهای کشتي‌گیري در اُفت و خیز پدید آرد * و نزدِ اجمیر و جودهپور و ناگور[(۲)] و بیکانیر و جیسلمیر و بتندا و بهتنیر بسیار باشد و در صوبهٔ گجرات نزدیکِ کچه فراوان سره[(۳)] پدید آید * و در سند از همه جا بیشتر * و بسا کس ده هزار و افزون را خداوندي کند * برای تیزرفتاري شترِ اجمیر و برای بسیار باربرداري از تته[(۴)] نام‌دار * و مایهٔ این کارگاه اروانه است یعني ماده شتر * هر بوم در زمستان جوشِ مستي زند و با نر برآمیزد * و اگر نر دوکوهاني باشد آنرا بغر[(۵)] نامند * نژاد را نر و مایه گویند * گیهان‌خدیو نر را بُغدي و مایه[(۶)] را جمّازه نام بر نهاد * برای بار برداشتن و جنگ کردن از همه بغدي تنومندتر و بجهتِ تیزرفتاري جمّازه * و هندي که آنرا لوک گویند و اروانه در تیزرفتاري نزدیك باین

---

(۱) [ض د ۴] و نه بخش نقیبان * [گ] ده بخش ‖ (۲) در [د] نیست ‖ (۳) [ض د] شتر ‖

(۴) [د] تهته ‖ (۵) [ف ا ض د] بعیر * همچنان در تمام فصل ‖ (۶) [ض د] ماده ‖

و برخے افزون * اگر بغُر بجمّازه جفت شود نژادِ نر را گهرد گویند (بضمِّ کافِ فارسي و ها و سکونِ را و دال) و ماده را مایه‌گهرد * و اگر بر جمّازه بغدي یا لوك بر جهد همین دو نام گیرد * و اگر بر اروانه جهد نرزاد[(۱)] را بنامِ پدر خوانند و ماده را بنامِ مادر * و لوک از گهرد و مایه‌گهرد اصیل‌تر باشد * و شتر را در بار کردن و رفتن بیشتر قطار برسازند * هر یکے پنج * اوّل را پیشنگ[(۲)] دوم را پیش‌دره سوم را میانه‌قطار چهارم را دم‌دست پنجم را دم‌دار خوانند *

آئینِ خوراک *

آنچه بار کنند در بغديِ دو و نیم‌ساله و سه‌ساله که از گلّه بر آورند دو سیر دانه و از سه و نیم‌ساله تا چهارساله پنج و ازانجا تا هفت‌ساله نُه و هشت‌ساله ده و بغر بدینسان * و همچنین جمّازه و گهرد و مایه‌گهرد و لوك تا چهارساله و ازانجا تا هفت‌ساله هفت سیر و هشت‌ساله هفت و نیم سیر هنگامے که سیر بیست و هشت دام بود * و اکنون که سي‌دامی است تفاوت کاسته گردد * و هنگامِ مستي بغدي دانه کمتر خورد و از آئینِ پاوگوشت همان ده سیر تن یابد * داروغها[(۳)] کمي را هنگامِ هشیاري بخورش دهند * اگر در روزنامچه قید کرده باشند و زیاده بخورانند آنرا در پاوگوشت مُجرا دارند وهمچنین اگر از رهگذرِ دیگر در بازیافتِ پاوگوشتي شماره کنند * در حضر هشت ماه که از درگاه تن یابند و شترے که درونِ شهر بکشک باز دارند روزے دو دام بدین جهت یابد و آنچه بیرونِ شهر یك و نیم * و در چار ماهِ بارش و سفر و جز آن ندهند * ساربان بچراگاه برده انجام نماید *

آئینِ رخت *

خاصگي[(۴)] * افسار دم‌افسار مهار کاتهي (بکاف و الف و کسرِ تای فوقانيِ هندي وهاي خفي و سکونِ یای تحتاني) بزین ماند لیکن لختے درازتر * گیتي‌خدیو پدید آورد * کوچي (بضمِّ کاف و سکونِ واو و کسرِ جیمِ فارسي و سکونِ یای تحتاني) کارِ ادرمه سازد * قطارچه سربچي[(۵)] تنگ سرتنگ شیب‌بند جلاجل گردن‌بند سه چادر از سقرلاط و آبفتهٔ[(۶)] رنگین و موم‌جامه * و آنچه در آرایشِ این رخت از جواهر و مرصّع و قماش و ابریشم بکار رود ارجِ آن بگفت در نگنجد * و پنج قطارِ آراسته آمادهٔ سواري باز دارند و دو از برای محفّه کشیدن * و آن چوبین کاخ‌ست دلنشین دوستوني * هنگامِ سواري آن را بدو شتر آویزند * رنگه[(۷)] و ساده * در ده قطار سه را رنگه دهند * در بغدي[(۸)] دویست و بیست و شش دام چهاریك کم * افسارِ مُهره‌دوزي بیست و نیم دام * حلقهٔ برنجي یك و نیم دام * زنجیرِ آهنین چهار و نیم دام * بجهتِ کلّگي پنج دام * و برای پشت پوزي هشت دام * برای دم‌افسار یك و نیم

---

(۱) [ض د] نررا ‖ (۲) [د ۴] پیشتك ؟ ‖ (۳) [غ د] داروغگان ‖

(۴) در [ض د] نیست ‖ (۵) [۴ة] سربجي * [ض د] سربچي * [ف ا] سربختي ‖

(۶) [د] الفیه ‖ (۷) [ف ا ض د] زنگه ‖ (۸) گذارش حساب رخت در مقدّمه گذشت ‖

دام* در تکلتو و سربچي پنج سیر نمد بکار رود بیست دام* جُل شصت و هشت دام* جهازِ کنچ‌کاري (کارِ کاتهي میکند) چهل دام* تنگ و شیب‌بند و گلوبند بیست و چهار دام* طنابِ بارکش (و ساربانان آن را طاقه طناب و خروار گویند) سي و هشت دام* بالاپوش پانزده دام* و در جمّازه دو چیز افزون است * گردن‌بند دو دام * سینه‌بند شانزده دام * و در هفت قطارِ دیگر ساده در بغدي و جمّازه صد و شصت و هشت و نیم دام * افسارِ مهره‌دوزي ده دام * دم‌افسار نیم دام * جهاز شانزده و نیم دام * جل پنجاه و دو و نیم دام * تنگ و شیب‌بند و گلوبند بیست و چهار دام * طاقه‌طناب سی‌وهفت و نیم دام* بالاپوش بیست و هشت دام* و در لوک صد و چهل و سه * افسار و جهاز و خروار بدستور* جل سی‌وهفت و نیم دام * تنگ و شیب‌بند و گلوبند چهارده و نیم دام * بالاپوش بیست و هشت دام* و رنگین و ساده را در سه سال یك بار دهند جز آهن‌جامه و حطب * و بدلِ کهن رنگین در یك قطار شانزده دام و از ساده چهارده وضع نمایند * چون سه سال سپري شود برآورد نموده چهاریك کم سازند * پس ازان دهم بخشِ باقی را کاسته تنخواه دهند * علفی * در هر سال یك بار نو سازند * در خانه‌زاد و لوک پنجاه و دو دام و نیم * افسار پنج دام * جل سی و شش و نیم دام * سردوز نیم دام * تنگ و شیب‌بند یازده دام ربع کم * افسار و تنگ و شیب‌بند[1] بدستور* جل چهل و شش دام ربع کم * سردوز یك دام ربع کم * و در هر سال چهارم بخشِ برآورد کم ساخته تن دهند * شایسته ثات برای دانه خوراندن در هر قطارے یکے مقرّر* در بغدي و جمّازه سی و یك دام ربع کم و در لوک بیست و چهار و نیم دام* همواره بدین ارز زر[2] برآورد شدے و باجارهٔ شتربانان مقرّر* در چهل و دو الهی[3] چون بعرضِ همایون رسید که لختے این گروه زیانمند میشوند آنرا بر انداخته نرخِ روز قرار گرفت و آن بتفاوت باشد آغازِ نوروز ساربان‌باشیان پشم چیدن و تیل مالیدن و چکانیدن و رختِ علفي گرفتن را دستوری[4] گیرند *

آئینِ روغن مالیدن و در بیني چکانیدن *

بزبانِ قلم تطلیه و تجریع گویند * مناسب چنان بود که تطلیه و تنشیق گفتندے چه چکانیدن در بیني را تنشیق گویند * بر هر بغدي و جمّازه در سالے چهار سیر ربع کم کنجدي روغن مقرّر* سه سیر بجهتِ مالیدن و یك سیر ربع کم در بیني انداختن* و سه پاو گوگرد و شش و نیم سیر ماست* و در دیگر اقسام دو و نیم پا گوگرد و شش و نیم سیر ماست * و آنچه در بیني چکانند یك سیر ربع کم روغن * پیشتر سه بار در سالے میدادند و اکنون یك بار*

پایهٔ شتران و خدمتگاران *

گیتي‌خداوند لختے قطار قطار گردانید و هر قطار به تیمارِ ساربانے گذاشت * و ماهواره بر چهارگونه بود اوّل چهار صد دام * دوم سیصد و چهل * سوم دویست و هشتاد * چهارم دویست و بیست *

---

(۱) [ض د] پشت بند ‖ (۲) [ف اد] ارز از برآورد‖ (۳) [۴] آگهی ‖ (۴) [٤] دستور ‖

قطارها به سه گونه فراهم آورد * اوّل پنج قطار بیك کاردان سپرد و آنرا بیست‌وپنجی نام نهاد * ماهیانهٔ او هفصد و بیست دام و یك یابو نیز بداغ رساند و با او چهار ساربان همراه * دوم دو چندان * آنرا بیکے سپرد و او را پنجاهي بر گفت[1] * بریک[2] اسپ * در ماهے نهصد و شصت دام بر گیرد[3] و نُه ساربان بالا * سوم صد قطار را کاردانے پاسبان گردانید و آنرا پانصدي گویند * ده قطار باهتمامِ خاصهٔ او* و جز یك قطار همه را ساربان از درگاه مرحمت شود * و پنجاهیان و بیست و پنجیان داخلِ او * ماهیانهٔ این دگرگون باشد * و امروز بسیارے یوزباشیان باین خدمت سربلند * و نیز یك یك شتر را بفرّاشان سپرد * و بتکچيِ درست‌قلم نامزد گردانید * و از کاردانی هر[4] پانصدي به امیرے باز گذاشت * چندے پیادگانِ چابکدست را بر گماشت * زمان زمان آگاهي آورند و ازین رو نارروائي راه نیابد * سالے دو بار بینشِ سواران[5] اندازهٔ فربهي و لاغري بر گیرند آغازِ بارش و هنگامِ نظر گذشتن * چون کم شود ساربان ارزِ او تاوان دهد * پنجاهي و پانصدي نیز یاوري کنند * و اگر کور یا لنگ شود چهارم بخشِ ارج * ریباري (بفتحِ را و سکونِ یای تحتاني و با و الف و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) برخے هندي‌نژاد شناسای این جانور باشند و لوکِ هندي را چنان رهنوردي درآموزند که راهِ بس دراز بکوته زمانے بسپرد و ایشان بدین نام روشناس * و هرچند از پای‌تخت تا پایانِ قلمرو[6] از هر سو یام[7] گذاشته اند و در هر پنج کروهے پیادگانِ تیزرو بر نشانده از دوربیني چندے ازین شترسواران بر درگاهِ والا آماده باشند * هر پنجاه اروانه را بیکے ازیشان سپارند و بجهتِ نتاج یك بغر و دو لوک همراه سازند* دانهٔ این هر دو بدستور لیکن بهای کاه ندهند * و آن پنجاه[8] وجهِ دانه نیز نیابند * و در هر سال یك بار بجهتِ تطلیه و تنشیقِ بغر و بغدی و جمّازه سرِشترے[9] چهار سیر روغنِ کنجد و سه پا گوگرد و شش و نیم سیر ماست مقرّر* ازان سه پا روغن برای تنشیق * و لوک و اروانه و گهرد و مایه‌گهرد را سه سیر و پنج حصّه از هشت بخشِ سیر روغن * و آن کسر بجهتِ تنشیق * شش و نیم سیر ماست و پنج بخش از هشت حصّهٔ سیر گوگرد * و بوته و دنباله[10] را دو نیم سیر روغن * ازان نیم برای تنشیق * و نیم سیر گوگرد و چهار سیر و ربع ماست * و هر دو شتربچها اند لیکن نخستین را اندکے بار هم کنند* و در هر هفته بهر یکے از کلان‌سالِ گلّه نیم سیر شوره و نمک و بوته را چهاریک * ماهیانهٔ گلّه‌بان دویست دام و در هر پنجاه شتر پنج کس بجهتِ چرانیدن باو دهند * هریکے را روزے دو دام * و خداوندِ دو گلهٔ پنجاهي سه اروانه در سالے پیشکش نماید و گرنه در ماهوارهٔ او شماره کنند * و پیشتر پشمِ بغدی و جمّازه را ربع گرفته بودند * بر هر شترے چهار سیر نشسته بود * گیتي‌خداوند آنرا

---

(۱) [ض د] بر گرفت ‖ (۲) [د] و بهریک اسپ در ماهے الخ ؟ ‖ (۳) [ض د] بر کرد ‖
(۴) [د] بر پانصدي امیرے ‖ (۵) [ف ا ض د] پیش سواران ‖ (٦) [ض د] از هزار ‖
(۷) [ف ا ض د] نام‖ (۸) [د] پنج ماه ‖ (۹) [ض د] سرشپر؟ ‖ (۱۰) [ض د] و دو ساله را ‖

بخشش فرمود و بجای آن دم افسار و اشکلک و مانندِ آن باز خواهد[1] * ارزِ بغدی از پنج مهر تا دوازده * جمّازه از سه تا ده * بغر[2] از چهار تا هفت * مایه بغر از سه تا پنج * گهرد از سه تا هشت * مایه گهرد و لوک از سه تا هفت * لوکِ دوخاله از هشت تا نه * و لوکِ هندوستانی و بلوچی از سه تا هشت و اروانه از دو تا چهار * گیهان‌خدیو بغدیِ گزیده را تا ده من بار فرماید و دوم را هشت و سره[3] جمّازه و لوک و جز آن را هشت من و دوم را شش * درین مرز افزون از بیست و چهار سال نزید *

آئینِ گاوخانه *

در آبادبومِ هندوستان این جانور را فرّخ دارند و فراوان بزرگ‌داشت نمایند * کشت و کار به نیروی او شود * و مایهٔ زندگانی ازو بسامان * و بشیر و ماست و روغن مائده آراید * و در باربرداری و گردون‌کشی تنومند * و در هر سه آبادی گزین یاور * اگرچه در همه جا پدید آید و بگوناگون رنگها چهره برافروزد لیکن در صوبهٔ گجرات گزیده‌تر * یک جفتِ او بصد مهر برخرند * و شبانه روز هشتاد کروه درنوردد و از اسپِ خوش‌رفتار پیشی جوید و در راه سرگین نکند * و بیست‌مهری و ده‌مهری فراوان * و در بنگاله و دکن نیز سره پدید آید * بهنگامِ بار کردن بنشیند * و تا نیم‌من شیر بر دهد * و در ملکِ دهلی بیشتر از ده روپیه نیرزد * گیتی‌خداوند جفتِ گاوے بدو لک دام بر خرید * و نزدِ تبّت و کشمیر گاوِ قُطاس پدید آید و شگرف نمودے دهد * و عمرِ طبیعیِ این جانور بیست و پنج سال * شهریارِ قدردان از دیدِ شگرفکاریهای آن فراوان تیمارداری فرماید و جوق جوق ساخته بپاسبانانِ مهربان‌دل سپارد * صد را برگزیده خاصگی گردانید و آنرا کوتل نام نهاد * و همواره آمادهٔ خدمت باشند و در شکارها چهل بے بار همراه چنانچه گفته آید * و پنجاه و یک را که بدان پایه رسند نیم کوتل بر شمرد * و همین قدر را پاوکوتل * کاستگیِ نخستین از دومین و میانی از سومین سرانجام گیرد * و این هر سه گاوخانه خاصه باشد * و همچنین از پنجاه تا صد لخت لخت برساخته بتیمارداران راستی‌منش حواله فرماید * و بهنگام دیدن پایهٔ هرکدام قرار یابد و در همسران جای‌گیرد و همچنین طائفه طائفه را * برای گردون‌کشی و بهل‌آرائی و آب آوری نامزد گرداند * و نیز قسمے ازین جانور باشد گوت آسا و آنرا گینی خوانند (بفتحِ کافِ فارسی و سکونِ یای تحتانی و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی) بس خوب‌دیدار * و همچنان ماده‌گاو و گاومیش را لخت لخت ساخته بشناسندگانِ خدمت‌گذار حواله داشت *

آئینِ خوراک *

شش سیر و ربع دانه و یک و نیم دام کاه و یک من و نوزده سیر قندِ سیاه روزے بدین کارخانه مقرّر * داروغهٔ فراخورِ خدمت و حال بخورش دهد * و در دیگر خاصگیان شش سیر دانه و کاه بدستور * قندِ سیاه ندهند * و در گاوخانهای[4] دیگر اوّل را شش سیر دانه و یک و نیم دام برای کاه در رکاب ورنه

(۱) [ض د] بازخوانند ‖ (۲) [ه] بغور ‖ (۳) [ض] سره [د] نیز ‖ (۴) [ض د] کارخانهای ‖

یک دام * و دوم را پنج سیر و کاه بدستور * و گاوانِ بهل را شش سیر و کاه بدستور * و گینیِ اوّل را سه سیر دانه و یک دام برای کاه در حضور ورنه ربع کم * و دوم را دو نیم سیر و کاه سه پا در حضور و گرنه نیم دام * گاومیشِ نر که آنرا ارنه گویند (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ نون و های مکتوب) هشت سیر آردِ گندمِ پخته دو سیر روغنِ زرد نیم سیر قندِ سیاه یک و نیم سیر دانه و کاه دو دام * در جوانی شگرف آویزه نماید و شیر بشکرد * و چون آن تنومندی نماند مرتبهٔ دوم گیرد و بسقّائی رود * هشت سیر دانه و دو دام برای کاه * و بگاومیشهای آب‌کشی شش سیر دانه و دو دام کاه * و گزیده گاوانِ عرابهٔ چیته شش سیر و ربع و جز آن پنج سیر و کاه بدانسان * و گاوانِ عرابهٔ بارکشی را پیشتر پنج سیر دانه و یک و نیم دام بجهتِ کاه مقرّر بود * اکنون ربعِ سیر کم و کاه بدستور * و گاو و گاومیشِ دوشا اگر در رکاب باشند دانه موافقِ وزنِ شیر * گلّهٔ گاو و گاومیش را تهات گویند (بتای فوقانیِ هندی و های خفی و الف و تای فوقانیِ هندی) * هر گاو روزے از یک سیر تا پانزده سیر شیر دهد و گاومیش از دو تا سی * و گاومیشِ پنجاب گزیده‌تر شود * نخست قدرِ شیر از هر گاو مشخّص گردانند * و از سیرے دو دام روغن طلب دارند *

آئینِ خدمت‌گاران *

در گاوخانهای خاصه برای هر چهار یک تیماردارے نامزد * ازان هژده کس در گاوخانهٔ اوّل روزے پنج دام مقرّر و دیگران را چهار دام * و در دیگر گاوخانها همین علوفه لیکن هرکسے شش گاو نگاه دارد * و بهلبانان برخے در احدیان ماهواره بر گیرند * و چندے را سیصد و شصت دام * و دیگران را از دویست و پنجاه و شش زیاده و از صد و دوازده دام کم نیست * و بهل بر دوگونه باشد چتری[1] دار که برفرازِ آن چهار چوب و زیاده آرایند و جز آن * و به اسپانِ تنومند نیز بگردش دارند[2] و آنرا گهربهل گویند (بضمِّ کافِ فارسی و های خفی و سکونِ را و فتحِ با و سکونِ ها و لام) * در ده عرابه بیست عرابچی و یک درودگر نامزد شود * میرده و نجّار پنج دام روزے یابند و دیگرانرا چهار * و لختے پانزده کس معیّن شد و درودگر برطرف گردانیدند * عرابچی از خود سرانجام نماید و در هر سال برای مرمّت دو هزار و دویست دام بر دهند * اگر شاخ بشکند یا کور شود چهاریکِ ارز از داروغه برستانند و باندازهٔ نقصان کم و زیاده نیز گردد * پیشتر داروغگان وجوهِ مرمّت را خود سامان نمودے لیکن روزِ گردش بر سرِ هر عرابه بجهتِ اونگ نیم دام گرفتے (بضمِّ همزه و سکونِ واو و نونِ خفی و کافِ فارسی سن را بروغنِ زرد چرب ساخته بمیلِ عرابه که بمثابهٔ[3] محور است درپیچند تا از سائیدن و شکستن ایمنی یابد) * و چون داروغگی بعرابچیان قرار گرفت این وجه نیز خود سامان نمایند * رسم آن بود که در زمانِ کوچ برخے اسبابِ کارخانها بر داشتے * در داروغگیِ عرابچیان آنچه هیمه بخرج رود و خدمت

(۱) [ف ا] چهتری ‖ (۲) [ض د] درآرند ‖ (۳) [ف] مشابه ‖

عمارت نیز بر آن گروه افزودند * و سپس دویست عرابه بجهتِ عمارت جدا کردند و ششصدِ دیگر یك لك و پنجاه هزار من هیمه در ده ماه بمطبخ رسانند * و اگر عرابها را کارپردازانِ سلطنت بکارِ دیگر دارند آن روز بشماره در آید و خدمتِ بار[1] بجای خود * و از عهدهٔ پاوگوشت نیز برآیند * و هرگاه گاوے بنیستی گراید از خود بدل آورند * و چون بمسامعِ همایون رسید که اجاره سرمایهٔ آزارِ این جاندارِ کارگذارِ خاموش است دور کرده بار به برخے خدمت‌گزینانِ سعادت‌اندوز سپردند * و دانهٔ گاوانِ عرابه چهار سیر شد و بجهتِ کاه یك و نیم دام و جز آن نیمهٔ آن * و چهار ماهِ بارش وجهِ کاه کاسته شد * و در هژده[2] عرابه دوازده کس مقرّر که یکے ازینان درودگري میدانسته باشد * و گاوِ نابود را از سرکارِ والا بدل نمایند * و برای اونگ و مرمّت نیز از درگاه نامزد گشت * و نیز گاوانے که در خدمت اند در سال یک بار دیده‌ورانِ درست‌کردار اندازهٔ فربهي و لاغری برگیرند و بےکاران را در هر شش ماه * و بعوضِ هیمه و جز آن که گفته شد هرچه از بارگاهِ اعلیٰ خدمت حواله شود بجا آرند *

آئینِ استرخانه *

نیروي اسپ و شکیبِ خر با اوست * اگرچه بزیرکیِ آن نرسد کودنيِ این نیز ازو نیاید و راهِ رفته گم نکند * و ازین رو کاردانِ همه‌رس دوست دارد[3] و پرورش فرماید[3] * در بارکشي و گریوه‌نوردي و نرم‌روی کم‌همتا * که و مه چنان گویند خر بقسراق بر آمیزد لیکن بر عکس هم شود چنانچه باستاني نامها بسراید * و بمادر بیشتر ماند * گیتي‌خداوند کرهٔ خر را بر قسراق کشید و گزین استر پدید آمد * و در بسا کشور کارآگهانِ دادگر برین جانور خرامش‌نمودے و ستم‌رسیدگان بآساني دردِ دل باز گفتے و رونده را آسایش افزودے * و آن در هندي دیار جز در پکهلی و آن نواحی نشود * و نیکوانِ این بوم بشمارهٔ خر در آوردے و از سواريِ آن ننگ داشتے * بقدسي توجّه آن‌مایه نفرت نماند * و از عراقِ[4] عرب و عجم و جز آن آورند[5] * و گزیدهٔ او بهزار روپیه بر خرند * قطارِ او نیز بسانِ شتر از پنج بر سازند و همان نامها بر گذارند جز آنکه دوم را بردست گویند * و عمرِ طبیعيِ او پنجاه سال *

آئینِ خوراك *

آنکه هندي نباشد شش سیردانه و دو دام کاه در رکاب و گرنه یك و نیم * و هندوستاني چهار سیر و یك و نیم دام برای کاه در حضور و یك دام در جز آن * و هر هفته سه و نیم بخشِ دام برای نمك و آنرا نرادم آورده بخورش دهند *

آئینِ رخت *

چرمین تخته بیست دام و چاریک * آهنین زنجیرِ دوسیری ده دام * رانکي[6] چرمین چهار دام *

---

(۱) [ف د ۴] باز ‖ (۲) [د] هرده ‖ (۳) [ض د] دارند * نمایند ‖
(۴) [ف اض د] عراق و عرب ‖ (۵) [ض د] آوردند ‖ (۶) [ف ض د] دایکی ؟ ‖

پالان صد و دو دام * شال تنگ و پلاس‌تنگ سي و شش دام و ربع * طاقه طناب شصت و سه دام * قنترشلاق[1] شش دام * در قطارے یك زنگ ده دام * موئین جل چهل دام * کلاوهٔ چرمین سیزده دام * ردهٔ ریسماني نه دام * نمد چهار دام و ربع * سردوز چهار دام * خرجین پانزده دام * توبره چهار دام * مگس‌رانِ چرمین یک دام * خرخره و هتّهي[2] چهار دام * همگي سیصد و چهل و شش دام ربع کم * و هندي صد و پنجاه و یک دام و ربع * تختهٔ چرمین چهار دام * پالان پنجاه و یک دام و نوزده حصّه ربع کم * و هر دو تنگ شانزده ونیم دام * طاقه طناب و سردوز چهل دام * زنگ پنج دام * توبره سه دام * رانکي سه دام * جل بیست و چهار دام * خرخره و هتّهي[2] چهار دام * و در هر سه سال یراق را تازه کنند و از کهنهٔ آهنین و چوبین نیمهٔ بها وضع شود * چهل دام بجهتِ مرمّتِ یراق پس از یك سال تنخواه نمایند * و در یورشها تازه ساختن بر کهنگي بود * و در شش ماه نعل بربندند * هر بار هشت دام بدهند * وقطارے یك کس نگاهدارد * وتوراني و ایراني و هندي بتیمارداري نامزد * ماهیانهٔ دوی نخستین از یک هزار و نهصد و بیست دام زیاده و از چهار صد کم نه * سوم را از دویست و پنجاه و شش دام زیاده و از دویست و چهل کم نبود * و هرکرا ماهواره ده روپیه و افزون کاه و دانهٔ پیشنگ[3] از خود سرانجام نماید * در سالے دو بار دیده‌وران اندازهٔ فربهي ولاغری برگیرند و یك بار بنظرِ اقدس درآرند * هرگاه کور شود یا لنگ چهاریک از استربان برگیرند * واگر گم کند ده‌بیست * و برای باربرداري و آب‌کشي خر نیز نگاهدارند * سه سیر دانه و یك دام جهتِ کاه یابد * و رختِ او بسانِ هندي استر لیکن جل ندهند * و سالے بیست و سه دام جهتِ مرمّت سپارند * و تیماردارِ او از صد و بیست دام افزون نیابد *

آئینِ شباروزیِ افسرخدیو *

هر سه آبادي ازو مایه‌ور شود و که و مه کام‌روا[4] گردد * دیده‌بانيِ دل و پاس‌داشتنِ خاطرطراز همیشگي و نشانِ جاوید دارد * و هزاران شغلِ باهم‌انباز غبارے در صفوتکدهٔ ضمیر بر نینگیزد و بر آواره‌نویسيِ نیرنگيِ نقش و دوامِ آگهی گردِ پراگندگی ننشیند * جویائيِ رضامندیِ ایزدي زمان زمان افزاید و ژرف‌نگهي و دوراندیشي نفس نفس ببالد * باداناد لی و سترگ شناسائی پژوهشِ دیده‌ورانِ دوریاب نماید و بر حسنِ روزافزونِ خویش کمتر نظر افکند * بر خرد و بزرگ گوش دارد * بو که دل‌آویز سخنے یا[5] گزیده کردارے چراغِ دانائي برافروزد با آنکه[6] دورها سپري شد و سالها بسرآمد هره مردے بدست نیفتاد * و ره‌نمایانِ انصاف‌گرای از دیدِ حالِ اورنگ‌نشینِ اقبال[7] دفترِ شناسائي شسته کار از سر گرفتند *

---

(۱) در هر نسخه قنترشلاق ‖ (۲) [۵ ف] هتي ‖ (۳) [د] بیشک ‖ (۴) [ف ا] کارروا ‖
(۵) [ف ا] یا * [۵ ض] با * [د] نا ‖ (۶) [۵] با آنچه * [ف ا] تا آنکه * [۴] با آنکه * در [ض د] نیست ‖
(۷) [۵] اقبال در دفتر * [ف] اقبال شناسائي شبهه‌کار * [ا] اقبال شاهنشاهي شبهه‌کار ‖ [۴] اقبال و دفتر ‖

آن فراخ‌حوصله بهمان نخستین سرگرمي گامِ طلب فرساید و باندیشهٔ دریافتِ صحبتِ آن طائفه خوش‌وقت باشد* و با هزاران شکوهِ ظاهري و فراوانِ انسانهٔ خواب خواهش وخشم را از فرمان‌پذیريِ سلطانِ خرد نیروي بیرون شدن نباشد تا بکارکرد چه رسد* و فسانه‌سرائي که جهانیان سرمایهٔ غنودگي برسازند او پیرایهٔ بیداري گرداند* و از وفورِ خداطلبي وحق‌پژوهي ریاضتِ صوري و معنوي درپرستشِ جان وتن بجا آورد * به نیایشها که رسمیانِ روزگار را زبان‌بندِ پیغاره باشد نیزلختے پردازد * لیکن همگي درجست‌وجوی گزیده خوها بگذرد که خردمندانِ بیدار دل در حسنِ[1] آن یکتائی دارند و کیشی و مذهبی زفانِ طنز برو نکشاید * پاسِ وقت داشته یتاق‌داريِ گرامي انفاس نماید و ناگزیرِ زمان[2] از دست ندهد* از پرتوِ خیرِ بسیچی عادتها پایهٔ عبادت گرفت و عبادتها از نیروي گذارش برگذشت* زمانے از محاسبهٔ روحاني ونیایش‌گريِ دادارِ بیهمال فارغ نباشد خاصه سحرگاه که دیباچهٔ بهروزي و عنفوانِ نورپاشی است و نیمهٔ روز که فروغِ آفتابِ عالمتاب جهان را درگیرد و سرمایهٔ نشاطِ گوناگون مردم آید و شامگاه که مایه‌دهِ روشنیها از چشمِ خاکیان پنهان شود و نوردوستان را سراسیمگي درگیرد و نیم‌شبان که آن روشني‌افزای انجمن هستي رو بفراز نهد و غمزدگانِ تیرهٔ شب را نویدِ خوش‌دلي رساند* همه نیرنگيِ بزرگ‌داشتِ ایزدي[3] و پرستشِ خداوندِ جهان‌آفرین * اگر شپره‌طبعانِ[4] نادان بسرِ این نرسند تاوان بر که باشد و زبان‌زدگي[5] کرا بود * و هرکس دریابد که منعم را سپاس‌گذاري و نیایش‌گري ناگزیر بود * شکرِ فیض‌گستريِ نورالانوار بکدام نیرو برگذارد و کجا نعمتهای او را تواند برشمرد * خاصه سلاطینِ والاشکوه که نزدِ همگي دانشوران آن سلطانِ سریرِ آسماني نظرے خاص در تربیتِ این طائفه دارد * و گیتي‌خدیو را در تعظیمِ آتش و بزرگ‌داشتِ چراغ همین نظر رود * نیرنگيِ افضالِ او برنویسد یا پرتوپذیريِ او از نیّرِ اعظم برگوید * یا کج‌گرائيِ[6] بیدانشانِ هنگامهٔ تقلید برطرازد و اندیشهٔ آفتاب‌معبودي و آتش‌پرستيِ ایشان برگذارده لبریزِ خنده گردد*

و باطنِ مهرآمود بجان آزاري و دل‌شکري رضا ندهد و همواره جان‌بخشي و دل‌نوازي فرماید * و ازغذای گوشت پرهیز آورد * و ماهها بسرآید که دست بر نیالاید و چندین معشوقِ[7] دلها را نزدِ صافی‌باطن قدرے نباشد* فطرتِ والا درصوري مستلذّات بس بے‌توجّه[8] * شباروزے بیشتر از یك بار بخورش نه‌پردازد و روزگار بناگزیرِ وقت و بایستِ کار آباد گردد * اندکے شبانگاه و لختےروز غنودگيءکه بر بیداري چربد آرامش دهد و شب‌زنده‌داري ستوده‌خوی شهریارِ بیداردل * بیشتر در خلوتکدهٔ خاص حکمت پژوهانِ شیوازبان و صوفیانِ صافي[9] دل انجمن آرایند و هریکے درجای خود نشسته دلاویز گفتار درمیان نهد * و خدیوِ

(۱) [ض د] درجستن آن ‖ (۲) [ه ف] زبان ‖ (۳) [ف ا ض د] ایزدي است ‖
(۴) [ف د] تیرهٔ طبعان ‖ (۵) [ه ض ا] و ربان زدگي ‖ (۶) [ه ض] با کج ‖
(۷) [ه ض] معشوقي ‖ (۸) [ف ا ض د] بے توجّه بود ‖ (۹) [ه] صوفي ‖

آگهي فرا رسیده عیارِ شناسائي برگیرد و آهنجهای[1] باستاني آشکارا گردد و نورسانِ معني چهره‌افروزي کنند* برنایانِ سعادت‌سگال نیایش وستایش برسازند و بفرّخی و خرّمي کامِ دل برگیرند و کهن‌سالانِ انصاف‌گرای بدرازنای غم افتند و راه و رسمِ آموزش از سر آغازند * و نیز دران صفوتگاه سال‌مه‌گذارانِ هشیارمغز که چهرهٔ سخن بکاهش و افزایش نخراشند فراهم آیند و پیشین داستانهای هوش‌افزا برخوانند * شاهنشاهِ بزرگ‌دانش شگرف نُکتها برگیرد و گزیده محملها برگوید * و بسا هنگام عرائضِ ملکي و مالي گذارش یابد و بایستِ هرکار را اندازه برنهد * و چون پاسے از شب ماند خنیاگرانِ هر بوم فراهم آیند و ساز و آواز و نیایش‌گري و هوش‌افزائي برآرایند * و چون چهار گهڑي ماند خموشي گزیده دروحدتکدهٔ آنس ظاهر را همرنگِ باطن گردانند و در دریابارِ حقیقت شناوري رود * شایستگانِ هفت‌کشور از سپاهی و بازرگان و کشاورز و پیشه‌ور و گوناگون تجرّدي پایانِ شب آمده چشم براهِ گرامي دیدار دارند* چون لختے روز بگذرد کامیابِ کورنش گردند چنانچه گذارده آید* پس‌ازان منتظرانِ[2] شبستانِ دولت را مسرّت‌آمود سازند[3] * و بسا کارهای دین و دنیے ساخته شود* و سپس زمانے بخلوتکدهٔ خاص آرامش‌گزینند* گزیده خوهای گیتي‌خداوند افزون‌تر ازانست که در کالبدِ گفتار گنجد یا قلمِ شکافته‌زبان را نیروي گذارش باشد * فرهنگ‌نامها هم‌ترازو نتواند شد *

آئینِ بار *

طرزے‌است جهان‌آرا هرسه آبادي را ضمانِ حوادثِ روزگار را پناه* و بدین آبیاري گلشن‌سرای سلطنت سرسبز و شاداب و کشت‌وکارِ آمال برومند * اورنگ‌افروزِ اقبال شباروزے بیشتر دوبار برفرازِ پیدائي نشیند و گروهاگروه مردم فروغِ دیده و دل بر گیرند * نخست چون نیایشِ سحری بجا آورد منتظرانِ تعلّق‌گاه و آرزومندانِ تجرّدجا را از بیرونِ شادروانِ والا کامیابِ دیدار گرداند و که ومه بے دورباشِ چاؤشان بدین دولت رسند * و این را بزبانِ روزگار درسن[4] خوانند (بفتحِ دال و سکونِ را و فتحِ سین[4] و سکونِ نون) وگاه دیگر کارها نیز انتظام یابد * دوم بدولتخانهٔ اقبال قدومِ همایون سایهٔ شکوه اندازد* بسیارے گذشتِ پهرے از روز شود * و گاه پایانِ روز و شبانگاه صلای کامیابي در دهند * و گاه فرازِ منظرے که بدانسو کشاید بکام‌روائي نشیند و بکشاده‌پیشاني و شکفته‌روئي بر مسندِ داددهي جلوه فرماید و بےمیانجيِ خواهشهای طبیعت و آمیزهٔ آلایشِ نارضامنديِ ایزدي عدالت و تفضّل[5] را عیار گرفته آید * پیوسته کارپردازانِ خلافت گوناگون مطالب و رنگارنگ خواهش بموقفِ عرضِ مقدّس رسانند و هریك بشایسته پاسخے رهنمون گردد * و از فزونيِ دادارپرستي و شناسائيِ مزاجِ روزگار برخلافِ فرمان‌روایانِ پیشین هستيِ ذرات[6] را آئینهٔ کُل‌نما دانسته دست از آنچه ظاهربینان

(۱) [ف ا] آئینهای ‖ (۲) در [ض د] نیست ‖ (۳) [د] سازد ‖ (۴) [ف ا] درشن * شین ‖
(۵) [ف ا] و تفصیل را ‖ (۶) [ض د] ذات ‖

خرد انگارند وکمتر شمرند بازندارد وآسودگیِ جهانیان را آسایشِ خویشتن شمرده ملالے بخود راه ندهد * سرآغازِ دیدار نقّاره بلندآوازه گردد * سپاسِ الٰهي بنوا درآید و طبقاتِ مردم آگهي پذیرند * فرزندانِ والاگوهر و نودهای[1] فرّخ‌نژاد و امیرانِ بزرگ و دیگر مردم که دستوري دارند بدولتِ کورنش سربلندي یابند و هریك بجای خویش ایستاده شوند * و دانش‌اندوزانِ عالي‌تبار و پیشه‌ورانِ نادره پرداز نیایش‌گري نمایند و داروغگانِ دیده‌ور و بتکچیانِ ژرف‌نگاه خواهشِ خود گذارش دهند و پاسبانانِ داد نیز سوانح باز گویند * گیتي‌خدیو بژرف‌نگهي گزین پاسخها فرماید و انتظامِ هرکار بشایستگي سرانجام یابد * شمشیربازانِ چابکدست و پهلوانانِ هر سر زمین در انتظارِ فرمایش پای خدمت افشرند و خنیاگرانِ مرد وزن آمادۀ فرمان‌پذیري باشند * شعبده‌بازانِ شگفت‌آور و بازي‌گرانِ نشاط‌افزا دستوريِ نمایش جویند * و کشورخدا به‌نیّتے درست و دلے آزاد و خاطرے نیازمند و همّتے شگرف و فطرتے والا و روئے شگفته و پیشانیِ کشاده بگوناگون باریافتگان فرا رسیده هنگامۀ خرد برافروزد و بقدسي‌نیروي آسمان‌پیوند فراوان فیاوار[2] بآساني و نیکوئي انجام یابد[3] * آشوبگاهِ دنیے آسایش‌جا گردد[4] و سپاه و رعیّت بآسودگي گراید * دولت ببالد و سعادت افزاید *

آئینِ کورنش و تسلیم *

اگرچه ظاهربینانِ درست‌یاب فرمان‌روایانِ دادگر را برای فراهم آوردنِ پراگندیگهای جهانِ صورت انگارند لیکن نزدِ ژرف‌نگهانِ روشن‌ضمیر سرانجامِ دارالملكِ معني بے این گروهِ ایزدي فر صورت نه‌بندد وسترونِ نقشِ خودبیني و آرایشِ پیشطاقِ نیازمندي درین بارگاهِ قدسي بدست افتد * و ازین‌رو اورنگ‌نشینانِ فرهنگ‌آرا باندازۀ رسائي نیایش‌گري را آئین بر نهاده اند * برخے سر فرود آوردن و جز آن بر ساخته * گیتي‌خداوند روی دست بر فرازِ پیشاني نهاده سر فرود آوردن قرار فرمود * و آنرا بزبانِ وقت کورنش گویند یعني سر را (که زندگانیِ محسوس و معقول بدوست) بدستِ نیاز گرفته نثارِ محفلِ مقدّس گردانید و خویشتن را بفرمان‌پذیري آماده ساخت * و آئین چنانست بندگانِ عاطفت‌پذیر پشتِ دستِ راست بر زمین نهاده به آرامیدگي بر دارند و راست ایستاده رويِ دست را بر تارك سر نهند و بدین دل‌گزین روش سپردِ خود را گذارش نمایند * و آنرا تسلیم بر گویند * می‌فرمودند روزے جهانباني جنّت‌آشیاني تاجِ خاص را عنایت کردند * آنرا بسر نهادم * چون افسرِ فرمان‌روائي فراخ بود بدست استوار کرده سر فرود آوردم و بروشِ گذارش یافته نیایش نمودم * شهریار را تازه طراز خوش افتاد و از انصاف‌گرائی کورنش و تسلیم بدین نمط قرار یافت * هنگامِ رخصت و ملازمت و منصب و جاگیر و تشریف و بخششِ فیل واسپ سه تسلیم را پیشگاه نیایش

(۱) [ض د] و پورهای ॥ (۲) [ا ض د] قبادار * مصحّحِ [د] در نسخۀ فساد یافته است ॥
(۳) مصحّحِ [د] در نسخۀ فرماید یافته است ॥ (۴) [ف ا ض] گیرد ॥

گردانند و در باقیِ مراتبِ داد و دهش و گوناگون عنایت یگان یگان بجا آید * و هر نوکر بآقای خود چنین زندگاني کند وآنرا دستمایۀ دولت‌افزائي برشمرد * بندگانِ ارادت‌گرای سجودِ نیایش افزایند * وآنرا سجدۀ ایزدي بر شمارند * قدرتِ دادارِ بیهمال را انموذجے است والا و آفتابِ وجوب را پرتوے است جهان‌افروز و ازدیدِ این معني فراوان مردم بدین روش گرایند و سعادت بر سعادت اندوزند * و ازانجا که کج‌گرایانِ تیره‌دل مردم‌پرستش اندیشند شهریارِ کارشناس بربیخردان بخشوده عامّه را باز دارد و در بارِ عام با پیش‌خدمتانِ حضور عتاب رود * و در انجمنِ خاص چون برخے بیداربختانِ روشن‌ستاره را فرمانِ نشستن شود ناگزیر پیشانیِ خود را بسجدۀ سپاس‌گذاري جلا بخشند و چهرۀ بختمندي برافروزند * ازین فرمایش و ازان بازداشت خاص و عام را کامیاب گرداند[1] و بشایستگي گروهاگروهِ مردم را کارآگهي آموزد *

آئینِ ایستاد و نشست *

چنانچه معنويِ خلافت به پیراستنِ درون و بهنجار داشتنِ آز و خشم بازگردد صوريِ سلطنت بآراستگیِ بیرون و پاسبانیِ پایه و افزونیِ داد و دهش انتظام گیرد * و چون اندیشه آباد باشد صوري و معنوي یکتائي پذیرد و گوناگون کارها بایزدي پرستش گراید * هرکه این گفتار را در کردار جوید لختے ازعمل‌زارِ شاهنشاهي برخواند و بژرف‌نگهي فرّخیِ آهنجها[2] برشناسد گوناگون بینش اندوزد و گذارشگر را نیایش کند * گیتي‌خداوند چون بر اورنگ[3] برنشیند بندگانِ بیداربخت بکورنش گرایند وهر دو دست بر پیش داشته باندازۀ منزلت بر پای ایستند * در فروغِ گرامي‌دیدار جان‌داروی زندگي برگیرند و در انتظارِ فرمان‌پذیري فرخندگیِ جاوید بدست افتد * شاهزادۀ بزرگ از یك گز نزدیکتر و از چهار دورتر نه ایستد و در نشستن از دو تا هشت * ومیاني از یك و نیم تا شش و در نشستن از سه تا دوازده * و سومین بهمان نسبت نزدیکي ودوری پژوهش کند * و گاه نزدیکتر ازمیانی بارِ خدمت یابد و برخے زمان یکجا بوده پرستاري نمایند * و چندے خردسالان از مهرفزوني نزدیکتر عشرت اندوزند * ارادت‌گزینانِ نخستین پایه که برهنمائیِ بندگان سزاوار باشند ازسه تا پانزده و در نشستن از پنج تا بیست * دومین مرتبه از امیرانِ بزرگ سه و نیم پایان‌تر و سائرِ امرا ده دوازده[4] و نیم دورتر * و دیگر گروهاگروه مردم در یسل[5] جای گیرند * و یک دوئے خاصگان از همه نزدیکتر در پرستاري باشند *

آئینِ دیدنِ مردم *

اگرچه کارهای هرروزه ازشمار بیرون است لیکن چندے که تخلّف دران نرود گذارش می‌یابد * در انجمنِ داد و دهش گوناگون آدمي درپیشگاهِ حضور آورند * عیارِ گوهرها برگرفته آید و نقدِ شناسائي

(۱) همچنین در [د] * در دیگر نسخها گردانیدند ॥ (۲) [ف ا] آئینها ॥
(۳) [ف ا ض د] اورنگ پیدائی ॥ (۴) [ف ا] ده و دوازده ॥ (۵) [ف ا] در لیل * [د] در مثل * [ض] در لیل لسبك ؟ ॥

سرگي[1] پذیرد * برخے برای ارادت خواهش را بار کشایند و طائفۂ دوای رنجوري بر جویند * جمعے در پرسشِ[2] دشواریهای دین نیایش نمایند و گروهے مشکلاتِ دنیے را چاره‌پژوهی[3] کنند * این داستان انجام نپذیرد * همان بهتر که دست ازین باز داشته ناگزیرِ هرروزه باز گذارد * گروهاگروه مردمِ توراني و ایراني رومي و فرنگي هندي و کشمیري را بآئینے که گفته آید کارپردازانِ دولت ماهواره قرار دهند * و بخشیان بنظرِ همایون در آورند * لختے بااسپ و یراق آئین بود * و امروز جز اسپِ احدي بحضور نیاید * و از قرارداد کم و زیاده شود * بیشتر مایه[4] افزوني گیرد و تفضّل[5] گرم بازاري نماید * و باندازۂ فزوني و کمي هر روز چندے بگذرند * روزِ دوشنبه هر قدر سوار که از هفته مانده باشد به‌بینند * بکارافزائي و خدمت‌آموزي گذرانیده بشمارۂ سواران دو دو دام بخشش یابد * و بتکچیانِ خاص احدي را نیز بهمین دستور بگذرانند و درین گروه ناگزیر از برآورد افزایند * و چون آئین چنان است که او اسپ از خود[6] نخرد همواره ستورِ رفتگان را نیز در پیش آورند و اسپ در ماهواره و انعام داده تیمارِ او کنند * و نوئینانِ بزرگ و دیگر امرا برخے ملازمانِ خود را استدعای منصب نمایند * بحضورِ اقدس باندازۂ حالت پایه قرار گیرد و کمتر از پنجاه روبیگي را این خواهش نرود * و نیز پرستارانِ هر کارخانه را ماهیانه درین بارگاه شود و بندگانِ سعادت گرای را درین‌هنگامه خدمت نامزد گردد *

آئینِ رهنموني *

ایزدِ خردبخشِ جهان‌آرا چون خواهد گوهرِ مردم‌زاد بظهور آید و پایۂ فراخي و تنگيِ حوصله بر همگنان پیدائي گیرد * غبارِ دو رنگي برانگیزد و دین و دنیے برطرازد * هر نشأه[7] را کارکیائے جدا پدیدآید و در نکوهشِ یکدیگر آویزش رود * ناتوان‌بیني و بیدانشي را عیار گرفته * قدرداني[8] و مهراندوزي گران‌ارز گردد * و گرنه کدام دین و چه دنیے * یک حسنِ دلاویز در چندین هزار پرده تابش میدهد * گلیمے پهناور گسترده اند و گوناگون رنگ چهره می‌افروزد *

* قطعه *

در حقیقت نسبِ عاشق و معشوق یکےست ‏ ‏ ‏ بوالفضولان صنم[9] و برهمنے ساخته اند

یک چراغست درین خانه و از پرتوِ آن ‏ ‏ ‏ هر کجا مي نگرم انجمنے ساخته اند

یکے نکوهشِ نفس فراپیش‌نهد و دیگرے نگاهبانيِ جهانیان پاسبانيِ خود اندیشد * وهمچنان گروهاگروه مردم بسگالشے اعتقاد آرایند و بخواب و خیال نشاطبازي کنند * چون از خوی و عادت برگذرند و دریافت بالش[10] یابد پردۂ تقلید را تار و پود بگساد و چهرۂ یکرنگي نمودار گردد * فروغِ دانائي هر خانه نیفروزد و هر دل

---

(۱) [ض] ستَرگي ‖ (۲) [ض] پرسش * در دیگر نسخها پرستش ‖ (۳) [ف ا] جان پژوهي ‖ (۴) [ف ا ض د] پایه ‖ (۵) [ف ا] تفصیل ‖ (۶) [د] از خود بخرد همواره دستوری یافتگان را نیز ؟ ‖ (۷) [ف ا] نشاء * [ض د] بساط ‖ (۸) [ۂ] قدرداني و مهراندوزي * [ض د] قدرداني و مهرافروزی ‖ (۹) [ۂ] صنم برهمني ‖ (۱۰) [ۂ] تابش ‖

پذیرای شناخت نباشد * و اگر یکے را شناسائي در رسد از بیمِ جان‌گزایانِ آدمي‌رو خموشي برگزیند و اگر برو لَي[1] فرازِ گفت آرد سعادت‌سگالانِ ساده‌لوح نامِ دیوانگي برو نهاده از پایۂ اعتبار براندازند و بدگوهرانِ نافرجام کفر و الحاد پنداشته به نیستي‌زار افکنند * هرگاه از بختمنديِ مردم‌زاد هنگامِ شمولِ حق‌پرستي رسد گیتي‌خداوند را بدین والا پایه برآرند و پیشوائيِ جهانِ معني نیز بدو باز گردد * بے میانجيِ امکان پرتوِ آگهي فرا گیرد و نقش‌دوئی از پیشگاهِ خاطر برخیزد * لختے وحدت را در جلوه‌زارِ کثرت بیند و زمانے بر خلافِ آن عشرت اندوزد چندانکه بر اورنگِ تمکین برآید و به یکسان نسبتے از غم و شادي بیرون زید چنانچه حالِ کشورخدای زمانِ ما ازین باز گوید و شگرف‌نامه برخے ازان بر خواند * سوادخوانانِ ناصیۂ روزگار از سرآغازِ این والاگوهر شناسا میشدند و با رازداران زمزمۂ شادماني داشتند * و شهریارِ دوربین روزگارے بآئینِ بیگانگان پرده آراستے و خود را آشنای این کار نساختے لیکن هر آنچه خدا خواهد کرا نیرو که ازان برکناره شود * نخستین حال آنچه عادتیانِ روزگار ازو بشگفت‌زار در شوند ناخواسته بر تراویدے چندانکه بے خواهشِ دل افزایش گرفت و برفرازِ پیدائي برآمد * ناگزیر رهنموني را رضامنديِ ایزدي برشمرده درِ هدایت برکشود و تشنه‌دلانِ تفسیدۂ دشتِ جویائی را سیراب گردانید * از نیروي آگهي گاه درباز داشتن از مراد و زمانے در کامیابي رهنمای شهرستانِ سعادت شد * بیشترے اخلاص‌پیشگانِ ره‌پژوه را بفروغِ بینش و قدسي انفاس آن چاره شود که دیگر روحاني‌پزشکان بچلّها نتوانند * و گوناگون اربابِ تجرّد سنّاسي و جوگي و سیوڑه و قلندر و حکیم و صوفي وگروهاگروهِ ملکِ تعلّق سپاهی و بازرگان و پیشه‌ور وکشاورز را روز بروز چشمِ آگهي کشوده گردد * و گوهرِ بینائي فروغ افزاید * تُرک و تاجیک خرد و بزرگ آشنا و بیگانه از دور و نزدیک نذرِ[2] گیهان‌خدیو را گره‌کشای بستگیها انگارند و در هنگامِ کامروائي بحضورِ همایون آورده نیایش‌گري نمایند * و بسا مردم از دوريِ راه و هجومِ قدسي آستان غائبانه نثار کرده بسپاس‌گذاري نشینند * و چون بانتظامِ ولایت و تسخیرِ ملک و نشاطِ شکار نهضتِ والا شود کم دهے و قصبۂ وشهرے باشد که گروه‌گروه مرد و زن نیاز بردست و نیایش بر زبان روی نیاورند[3] و جبینِ اخلاص سوده کارسازيِ نذر[4] برنگویند و داستانهای دستگیري برنخوانند * فراوان مردم سعادتِ جاوید و اندیشۂ آباد وکردارِ گزیده وتنومنديِ صورت ونورافروزيِ چشم ودیدارِ فرزند و پیوستنِ دوستان و درازِ زندگي وافزونيِ خواسته و بسیاريِ جاه و دیگر آرزوها ازان چشمه‌سارِ ایزدی خواهش نمایند * و آن شناسای حقیقت هریکے را شایسته پاسخے برگوید و سراسیمگيِ درون چاره گزیند * روزے بسر نیاید که چندین کس آب در کاسه کرده به پیشگاهِ حضور نیارند و نفس‌دمیدگي را جویا نشوند * خوانای حروفِ آسماني سرنوشتِ لوحۂ تقدیر بر خوانَد و نویدِ امید شنوده آب را بدستِ نیازمندي بر گیرد و در پرتوِ آفتابِ جهان‌تاب داشته ملتمس را فروغِ قبول بخشد * بسا رنجورِ گسسته‌امید که پزشکانِ مسیحانفس

---

(۱) [ف ا] بیروني ‖ (۲) [ۂ ض] نظر ‖ (۳) [د] روي بدرگاه نیاورند ‖ (۴) [ض د] نذور ‖

گردِ مداوا نگشتے بدین الٰهي طلسم تندرستي یافتند * و شگفت‌تر آنکه یکے از ساده‌لوحانِ تجرّدِ زبانِ بریدهٔ خود را بر آستانِ والا افکند که اگر در من سعادتے دست‌نهادِ ایزدي است بمیامنِ صدقِ نیّت درست گردد * روزے بسر نیامد که کام روای آرزو گشت *

هرکه لختے از ایزدشناسي و دادارپرستيِ گیهان‌خدیو شناسد شگرف عادت را وزنے نه نهد بل هر که مهرافروزي و عدالت‌دوستي قدرے دریابد از دیدارِ اینها بشگفت نیفتد * شهریارِ فراخ‌حوصله جمالِ جهان‌آراي خویش را کمتر بیند * و هر که خواهشِ ارادت آورد در پذیرفتن بس درنگ رود * و بارها بر زبانِ گوهربار بگذرد مارا چگونه رسد پیش از رسیدگي دمِ رهنمائي زدن * وچون نشانِ راستي از پیشانيِ یکے بس[1] پدید باشد و بیش‌جویائيِ[2] روزافزون پذیرش یابد روزِ یکشنبه در فروغِ آفتابِ عالمتاب بکامِ دل رسد و با این تنگ‌گیریها و دشوارپسندیها هزاران هزار آدم از هر طائفه طیلسانِ عقیدت بر دوش گرفته سلسلهٔ ارادت را کمندِ هر سعادت مي‌شمرند * در زمانِ این ابدي سعادت جویاي آگهي دستار بر کف سر بقدسي پاي برنهد و بزبانِ حال چنان سراید که بیاوريِ بختِ بیدار و رهنمونيِ ستاره خودآرائي و خویشتن‌گزیني که بنگاهِ گوناگون گزند بود از سر افکنده روي دل به نیایش‌گري آوردم و در پژوهشِ جان‌داروي جاوید زندگي سر نهادم * آن بزرگِ ایزدي‌تائید دستِ نوازش برکشاده افتاده را برگیرد و سربندِ او را بجا گذارد و بزبانِ بے‌زفاني چنان فرماید والاهمّت بدستگیري برخاست و از نیستيِ هست‌نما بهستيِ حقیقي گرائید[3] * و شصتِ خاصهٔ که برو اسمِ اعظم و طلسمِ اقدس اللّه اکبر نقش کرده‌اند بدو سپارند * و این معني تلقین یابد * مصرع *

شصتِ پاک و نظرِ پاک خطائے نکند[4] *

بندگانِ حقیقت‌پژوه از دیدِ شگرف حاليِ گیتي‌خداوند ببایستِ وقت رهنمون گردند وبگوناگون اندرزهای هوش‌افزا از زبانِ خاموشي‌پذیرا آیند و از آبشخورِ الٰهي‌فیض سیراب‌دل گردند * چشمِ بینش و کارکرد را روشنائيِ دیگر برافروزد * و برخے را باندازهٔ برداشت بدلاویز گفتار گران‌بارِ دانش‌گردانند * وداستانِ آگهي پذیرفتنِ مردم و پزشکيِ سترگ بیماریها و مداوای سخت رنجوریها بطفیلي گذارش درنگنجد * اگر زمانه فرصت دهد و زندگي را شمارے دیگر بود جداگانه دفترے از نزهت‌کدهٔ درون ببارگاهِ ظهور آورد *

آئینِ[5] ارادت گزینان هنگامِ دیدارهم آنکه[6] یکے اللّه اکبر گوید و دیگرے جلّ جلاله سراید * همگي قدسي بسیچ آنست از سرچشمهٔ هستي فراموشي نیارند و بیادکردِ الٰهي سیراب‌دل و ترزبان و شیرین‌کام باشند *

(۱) این لفظ صرف در [ة] مرقوم است ॥ (۲) [ف ا] طپش‌جویائی * [ض د] تپش جویائی ॥
(۳) [ف ا] گراید ॥ (۴) [ة د] نرسد ॥ (۵) الفاظ آئین ارادت‌گزینان در [ض د] بطور عنوان فصلي نوشته است * و درین دو نسخه لفظ آنکه مرقوم نیست ॥ (۶) [ة] هم آنچه یکے * [ف ا ۴] هم‌آنکه یکے * [ض د] هم یکے ॥

و نیز بفرمایشِ آن پیشوای آگاه‌دلانِ هشیارخرام آشے که مردم پس از فرو شدن بکار برند در زندگي سرانجام دهند * و توشهٔ واپسین سفر پیش روان شود * هرسال روزِ ولادت انجمنے برسازند و خوانِ گوناگون نعمت بر کشند ، دستِ نوال برکشایند و زادِ راهِ دراز آماده گردد * و نیز بآئینِ مقدّس در ناخوردنِ گوشت همّت گمارند وبرخے در همان هنگام که همگنان را بار دارند دست بدو نیالایند لیکن در ماهِ ولادتِ خود نزدِ آن نشوند * و نیز پیرامونِ کشتهٔ خود نگردند و بخوردِ آن نشتابند * و با قصّاب و ماهي‌شکار و گنجشک‌گیر هم‌کاسگي نکنند * و بآبستن و کهن‌سال و نارای و نارس نپیوندند *

آئینِ دیدنِ فیل *

سرآغازِ معتاد ازین شگرف جانور شود * و هرروز نخست خاصگي فیلے بساز و پیرایه در پیشگاهِ حضور آورند * ونخستین روزِ ماهِ الٰهي ده * سپس بران شمار فیلِ حلقها بگذرد * و روزِ دوشنبه ده بیست * و بتکچي چند چیز در نمودنِ خاصگیان بعرضِ همایون رساند (نام افزون از پنج هزار است و هر کدام اسمے جداگانه دارد و گیهان‌خدیو را بیشتر بیاد از کدام دهانی است * ده ده فیلِ گزیده را آن نام نهاد و بدیکے از کارداران سپرد *) چگونگيِ بهم‌رسیدن ، ارج ، اندازهٔ خورش ، شمارهٔ سال ، زادگاه[1] ، زمانِ مستي و شمارهٔ آن مدّتِ مدهوشي هربار ، مراتبِ جنگ ، چند بار برای سواري آورده اند ، چند مرتبه شهریار برفرازِ آن برآمده ، سال‌مهِ خاصگي شدن ، گردش در حلقها ، زمانِ دندان پیراستن ، هنگام پیشین دیدن ، حالِ تیمارداران ، نامِ امیرِ دیدبان[2] * و در دیگر فیلان هشت چیز ناگزران عرضِ نام ستردن ، تکرارِ آن[3] ، ارز ، چگونگيِ آمدن ، شایستهٔ سواری است یا بار ، کدام پایه دارد ، ساده است یا غیرِ آن ، فوج‌دار در کدام پایه داشته * آئین چنانست که آن دیدبان همگي فیلانِ خود را دوم و سوم و چهارم گرداند * گزیده‌تر و زبون‌تر را جدا سازد بحالِ گذاشتن یا بدیگرے سپردن * و هر روز پنج فیلِ تحویلي[4] بچشمِ شناسائے رسد * روش آنست که چون نو بسرکار درآید پنجاه پنجاه صد صد برای شناختِ مراتب بکارداران سپارند و آنرا بزبانِ وقت بدان نام خوانند * و چون بدیده‌وريِ گیهان‌خدیو رسد پایه قرار گیرد و در همسران رود * و روزِ شنبه یک فیل برای بخشش در پیشگاهِ نظر دارند و یکے از شایسته بندگان بدان اختصاص یابد * و برای این کار حلقهٔ چند جدا برساخته اند * و در فیلانِ خاصه آنکه بیشتر بدین سعادت رسیده فرا پیش داشتے * اکنون بشمارهٔ سواريِ گیتي‌خدیو تقدیم و تاخیر رود * و در حلقها پیشي و پسي را بر فزوني و کميِ ارز نهند * و چون دوره بانجام رسد ازسر فیلانِ خاصه بگذرند هر روز ده ده * سپس ازشاهزادگان و بیشترخود سواره بگذرانند * و پس ازان حلقها بگذرد * و چون باندازهٔ ارزش جوقها برساخته اند در هر دیدن که کمي و افزوني گیرد ازان گروه برآمده در همسران جا یابد * و ازین رو برخے فوج‌داران در خواهشِ پُر ساختن باشند * و بهنگامِ گذشتنِ فیل خواهندگان بر قطار بایستند * گیتي‌خداوند هرکرا خواهد بسپارد *

(۱) [ف ا] زادگان ॥ (۲) [ض د] امیر دیدبانان ॥ (۳) در [ة] نیست ॥ (۴) [ف ا ض د] تحویل ॥

اگر فیلانِ یکے بےکمی[1] گذرد چندے دیگر باهتمامِ او افزایند و نخست آن گروه را شماره برسازند[2] * و لاغر آرنده را در پر ساختن بر کم‌آورده فراپیش دارند * و هر که فیلانِ نامزد تمام یابد * مشرف دستوری جای نگاه داشت برگیرد * و فیلِ امرا اگرچه داخلِ معتاد نیست کم روزے باشد که چندے را بحضور نیاورند و پایه قرار یافته بداغِ خاص نقشِ سعادت نه پذیرد * وهمچنین فیلانِ بازرگانی به‌پیشگاهِ خلافت درآیند و مدارج و اندازهٔ ارز پیدائي گیرد *

آئینِ دیدنِ اسپ *

آغاز از چهل‌گانی شود و پس از شاهزادگانِ والاگوهر و سپس راهوارِ خاصه و خانه‌زاد و دیگر طوائل * و چون ده‌مهري را نوبت سپري گردد گوت و قسراق و ستورانِ چیده و بارگیر * و باندازهٔ ارزش پیشي و پسي رود و در یکسان‌بها نظر بآمدن دارند * و پس از نظر گذشتن شناسندگان دیده‌وري بکار برند و نرخ بتازگي بر نهند و اوّل و دوم و سوم قرار یابد • اگر افزوده یا کاسته گردد در همسران رود * و از سوم جداگانه طویلها برسازند و عامّه را ازان بخشش شود * نگاهبانے که طویله را بےکاهش آورد یا کمي از دو نگذرد نرخ‌افزوده بهمان سپارند * و روز بروز در دیدن طویلهای کاسته پُرشود * و اگر نبود بدیدبانے جداگانه حواله شود * هر روز بیست بیست بگذرد • یکشنبه که آغازِ دیدن ازین جانور شود دو چندان * و همواره چند بارگي در پیشگاهِ والا آماده دارند از شصت‌مهري تا چهل یك یك واز سي‌مهري تا ده یك یک بر افزایند * در بخشش و ماهواره داده آید * و در بازرگانی بترتیبِ آمدنِ ارج را دستمایهٔ پیشی و پسی ساخته بگذرانند و باندازهٔ فزوني و کمي هر روز بیست تا صد بگذرد * و پیشتر ازانکه بنظرِ همایون آورند کاردانانِ تجربه‌اندوز نرخ بر نهند و بهنگامِ دیدن افزوده گردد * و افزون از سی مهر را در پیشگاهِ حضور ارزش قرار یابد * و خزینه‌دارے در بارگاهِ عام زرِ نقد آماده دارد و بازرگان رنجِ انتظارِ خواسته نکشد * پس از خریدن داغِ خاص پذیرد و از دگرگونگي رهائي یابد *

و نظر بآگهي و فراوان سودِ بازرگان از عراقي و مجنّس و تازي که از ولایت آید سه سه روپیه ستانند و از ترکي و تازي که براهِ قندهار آید دو و نیم و از راهِ کابل و تازيِ[3] هندوستان دو *

آئینِ دیدنِ شتر *

آغاز از خانه‌زاد شود * هرروز پنج قطار به‌پیشگاهِ نظر در آورند * نخست از پانصدیان هرکه دیرین‌تر پیشتر بگذرانند * و بزرگ داروغه را آن دستوري که یک قطار گزیده بغدي یا جمّازه[4] بحضور آورد * سپس بغدي فراپیش دارند و پس جمّازه و گهرد و لوک و دیگر شتران * روزِ آدینه آغاز ازین جانور شود و دوچندان بگذرد * وپیشي و پسي بر ارزش باشد *

---

(۱) [ض د] یکے بیکے بگذرد ॥ (۲) [ض د] پر سازند ॥ (۳) در [ض د] نیست ॥
(۴) [۵ ف ا] جانبازه ॥

آئینِ دیدنِ گاو *

باندازهٔ ارج ده‌جفت فروغِ بینش یابند و روزِ چهارشنبه آغازِ دیدن ازین دایهٔ روزگار شود و دو برابر بگذرد * و روزِ دیوالی که از دیرین جشنهای این مرز است و گروهاگروه هندي‌بوم دران روز بدو نیایش نمایند و بزرگ‌داشتِ آن را عبادت اندیشند بفرمایشِ شاهنشاهي لختے آراسته بنظرِ همایون درآورند و صیدِ دلها شود *

آئینِ دیدنِ استر *

پنجشنبه آغاز ازین جاندارِ بارکش شود و شش قطار بترتیبِ قیمت بگذرد * و در هر سال بیش از یك‌بار نگذرانند[1] *

نخستین روزگار بدان روش که نگاشته آمد نگاهِ بینش میفرمودند * و اکنون روزِ یکشنبه اسپ[2] دوشنبه شتر و خچر و گاو سه‌شنبه سپاه چهارشنبه دیوانِ وزارت پنچشنبه دادخواه آدینه بشبستان شنبه فیل *

آئینِ پاوگوشت *

گیتي‌خدیو کارآموزی را بتازگي برسنجید و گزیده قانونے برنهاد تیمارِدارِ جانور نگهبانِ خواسته آموزگارِ درستی چهره‌کشای گوهر جدافزای کاهل * روزگاردیدگان را بینش افزود و پژوهندگانِ سوزیان بکامیابي نشستند * گیهان‌شناس اندازهٔ خورشِ هر چاروا برگرفت و سرمایهٔ تنومندي اورا بدست آورد * از ژرف‌نگهي و آموزگاري ناراستي را پایه برنهادند * و این را بدان نام خوانند * هرچندگاه کارشناسے بآرامگاهِ این مشتے بےزبان روانه فرماید * او دیده‌وري بکار برد و فربهي و لاغري برسنجد • و نیز هنگامِ نظر گذشتن نخست شناسندگان پایهٔ آن برگیرند و عرضه دارند * بدوربینيِ گیتي‌خداوند کم و زیاده شود و کمي را بازیافت نمایند * و اگر دانه و کاه کم[3] قرار یافته باشد شماره کنند * نزازيِ[4] فیل را سیزده پایه نهاده اند سه ونیم[5] پا از هشت بخش هفت را از میان برده اند سه پا شش حصّه دو و نیم پا پنج نیم پا و نیم گوشت[6] چهار و نیم نیم گوشت چهار نیم پا کم نیم گوشت سه ونیم ونیم یك ونیم پا سه سوا پاو دونیم پا گوشت دو پون یا یک و نیم نیم سه تانك ربع ثمن * (؟)

---

(۱) [۵ ض] بگذرانند ॥ (۲) [ض د] است ؟ ॥ (۳) در [ض د] نیست ॥
(۴) [ف ا ض د] ترازوی ॥ (۵) این جمله چنین در [۵] * در [ف ا] سه و نیم پا از هشت بخش هفت را از میان برده اند سه پا شش حصه دو و نیم پا پنج نیم نیم پا و نیم گوشت چهار و نیم پاو کم نیم گوشت چهار و نیم نیم پاو کم نیم گوشت سه و نیم یك (در نسخهٔ [ا] ویك) نیم پا سه سوا پاو دو نیم پاو گوشت دو پون پا یك و نیم نیم پا یك پاو پا نیم سه تانك ربع ثمن ؟ • [ض د] سه و نیم پا از هشت بخش هفت را از میان برده اند سه پا شش حصه و دونیم پاو پنج نیم پاو نیم گوشت چهار ونیم گوشت چهار و نیم پا کم نیم گوشت سه و نیم یك و نیم پا سوا پا و دو نیم پا گوشت دو پون پا یک و نیم نیم پا یك پاو پا نیم سه تانك ربع ثمن؟ ॥ (۶) [۵] گوشت چهار و نیم‌پا کم نیم‌گوشت سه و نیم یك ونیم‌پا سه سوا پا دونیم‌پا گوشت دوپون تانك پا وپانیم سه تانك ربع ثمن ॥

و در غیرِ فیل شش مرتبه را بزهش نمایند * دوم سوم پنجم هفتم نهم دهم * و چون آئین آنست که فوجدار هنگام گذشتنِ حلقه یکی را بدیدِ[۱] خویش از همه گزیده نام برد و همچنان زبون‌ترے را جدا سازد نمایندگانِ پایهٔ لاغري و فربهي آنچه در نخستین فیل قرار دهند دهبیستِ آن بازیافت شود و در پسین نیمهٔ برگیرند * اگر فوجدار با داروغه انباز باشد و بروزنامچه هر دو مُهر کنند چهارم بخشِ خواسته را او و باقي‌را داروغه جواب گوید* ونزاريِ فیلِ روزگارشده[۲] را از حالِ حلقه برخوانند و در اصطبل چهارم حصّه از علوفهٔ سائس وسقّا وخاك‌روب نیز ستانند * و در شترخانه حصّهٔ[۳] دانه از داروغه باز گیرند و قسطِ کاه ساربان جواب‌گوید * و در بهلخانه حصّهٔ کاه و دانه داروغه دهد و از عرابچي بازخواستے نبود * و عرابهای بارکشي نیمه بخشش یابد *

آئینِ آویزهٔ جانوران و برد و پای[۴] *

خدیوِ جهان را سگالش آنست که گوناگون مردم در نزهتگاهِ یکجهتي عشرت اندوزند و بزمِ دوستي و یکدلی بر آراسته گردد تا کارها بشایستگي گراید و رشتهٔ انتظام دوتائي گیرد * چون همه را خردِ حقیقت‌گزین نباشد و داستانِ آگهي هرگوش[۵] بر نتابد هنگامهٔ نشاط بازي بر افروخت و فراوان مردم را بدان کار در آورد * و بآباديِ اندیشه خواهشگاهِ طبیعت جلوه‌زارِ معني شد و خویشتن‌بیني و خودآرائي سرمایهٔ پرستشِ دادارِ بےهمال آمد * صورت‌گرایانِ ظاهربین را دستمایهٔ سرگرمي و دلبستگي بدست افتاد و ازین آمیزه رهپژوهِ سعادت گشتند *

جنگِ آهو * رنگ و روشِ او دل‌گزین آمد و اُفت وخیزِ او شادماني‌بخش[۶] و ازین‌رو فراوان توجّه برگمارد[۷] وسرتابانِ رمیده‌خو را اُنس‌پذیر گرداند * ازین جانور صد ویك خاصه باشد و هرکدام بنامے و صفتے روشناس * هر ده را بدیدبانے سپارد * و از سه‌گونه بیرون نبود * بخانه‌پرورد و دشتي نیك درآویزد یا برام‌شده بهتر ستیزد یا بصحرائی گرم‌تر[۸] پرخاش‌کند * و پیگارشان نیز سه طور باشد * نخست بایکدیگر بدین نمط * اوّل با دوم سوم با چهارم و همچنین نوبت بهمه فرا رسد * و چون بار دوم آغاز شود اوّل با سوم دوم با چهارم وهمچنین * وهرکدام درین مراتب بگریزد آخرین گردد * چون سه بار گریختن شود از خاصگي برآید * و پای وبرد در هوسناکان است * از پنج دام بر نگذرد * دوم با آهوانِ شاهزادگان * پنج جفتِ خاصه با یکدیگر در آویزند و ازان پس دوجفتِ خاصگي از شکارِ خاصه و سپس پنج جفتِ دیگر از خاصه باز جنگ آرایند * آن‌گاه دو جفت از آهوخانهٔ شکارِ خاصه آویزه کنند و بعد ازین پنج آهوی خاصه به پنج آهوی شاهزادهٔ بزرگ عشرتِ آویزش نمایند* سپس چهارده جفتِ خاصه کارزار

(۱) در[ه] نیست || (۲) [ض د] فیل رو بکار شده || (۳) [ف ا] خاصه || (۴) [ض د] و بردوپای * و در حاشیهٔ [ف ا] برد و پای بهندي زبان جیت و هار خوانند || (۵) [ض د] هرگوش را || (۶) [ه] بخشد * [ض] بخشید || (۷) [ف ا ض د] بدوگمارد || (۸) [ف ا د] کمتر ||

کنند و پس ازان همان‌قدر با آهوانِ شاهزاده پیگار نمایند چندانکه جنگِ آهوانِ شاهزاده بانجام رسد * و ازان پس آهوانِ شاهزادگان با یکدیگر درآویزند * وباز آهوانِ خاصه بجنگ درآیند * و درین پای و برد افزون از یك مهر نبود * سوم با آهوانِ دیگر مردم* گیتي‌خداوند چهل و دو کس از نزدیکانِ خویش گزیده هر دوئے را حریفِ پای وبرد گردانید* وبیست و یك مثل سرانجام گرفت * نخستین را سی‌سی آهو مرحمت شد و سپس یك یك کم چنانچه آخرین را یازده[۱] بود * و در هر مثلے مل[۲] گاومیش گاو قچقار بز خروس سپارند * جنگِ گاو و بز در باستاني کمتر نشان دهند * پیشتر ازانکه با یکدیگر هنگامهٔ پیگار آرایند دو آهوی خاصه را آراسته آورند و به دو آهوی مثل‌داران آویزه رود * نخست با بیش[۳] منصب و ازان پس آغاز با یکدیگر در پیشگاهِ حضور شود * و چندانکه بارِ عام باشد این عشرت بجا آید اگر زیاده از هزاري است * و جنگ با آهوی خاصه هشت مهر گرو بود و با مثل‌دار در اتّکل پنج و در انیَن چهار * چون آهوان در تنومندي و زورآوري و پیگارآرائي یکسان نباشند آئین در همسرانِ جنگ چنانست که یك بار هر کدام از آهوانِ خویش برگزیده بعرصه درآورد * و آنرا انیَن نامند (بفتحِ همزه وکسرِ نون و سکونِ یای تحتاني و نونِ خفي) * و دیگرے اندازه برگرفته آهوئے بآویزه آورد* آنرا اتّکل خوانند(بفتحِ همزه و سکونِ تای فوقانيِ هندي وفتحِ کاف وسکونِ لام)* در مل پنج مهر و در گاومیش و خروس چهار و در گاو و قچقار و بز دو * و هزاري با خاصه شش مهر و با انبازِ خویش در اتّکل ربع کم چهار و در انیَن سه و در مل و گاومیش و خروس نیز بهمین شماره[۴] * و در گاو و قچقار و بز دو * نهصدي با خاصه پنجاه روپیه و با شریكِ خود در اتّکل سي و یک ربع[۵] و در انیَن بیست و پنج در مل سه مهر و هشت‌یك در گاومیش و خروس سه و ربع و در دیگر جانداران یك و نیم* هشتصدي با خاصه چهل وهشت روپیه و با همسر در اتّکل سي و در انیَن بیست و چهار در مل سه مهر و هشت‌یک در گاومیش و خروس دو نیم مهر و در دیگر بدستور * هفصدي با خاصه چهل و چهار روپیه و با هم‌آویز در اتّکل بیست و هفت و نیم در انیَن بیست و دو در مل سه مهر و در دیگران بآئینِ پیش* ششصدي با خاصه چهل روپیه و با یار در اتّکل بیست و پنج و در انیَن بیست و باقي بدستور* پانصدي در خاصه چهار مهر و با همسار در اتّکل دو ونیم در انیَن دو و درباقي چون ششصدي* چهارصدي در خاصه سي و چهار روپیه و با قرین در اتّکل بیست و یك و ربع در انیَن هفده در مل سه مهر ربع کم و گاومیش و خروس دو[۶] و گاو و قچقار و بز یك * سیصدي در خاصه سي روپیه و در هم‌آهنگ در اتّکل نوزده ربع کم در انیَن پانزده در مل دو ونیم مهر و باقي چون چهارصدي * دوصدي در خاصه بیست و چهار روپیه و با دستیارِ[۷] خود در اتّکل پانزده و در انیَن دوازده و دیگر بدستور پیش*

(۱) [ف ا د] یازده آهو || (۲) [د] مُل || (۳) [ف ا ض د] با پیش منصب‌داران پس|| (۴) این جمله در[ض د] نیست || (۵) [ف ا د] و ربع || (۶) در[ض د] نیست || (۷) [د] همتای ||

صدي در خاصه دو مهر و با همدستِ خود در اتّکل یك و نیم مهر و در اندین یك و باقي چون گذشته * چهاربیستي با خاصه شانزده روپیه و با همترازو در اتّکل ده و در اندین هشت و در مل هفده در گاومیش و خروس یک و نیم مهر باقي بدستورِ پیش * سه‌بیستي با خاصه چهارده روپیه و با همرنگ در اتّکل نُه ربع کم و در اندین هفت باقي چون پیش * دوبیستي در خاصه دوازده روپیه و با دمساز در اتّکل هفت و نیم در اندین شش باقي بدستور * بیستي باخاصه ده روپیه و در همگروه (۱) در اتّکل شش و ربع و در اندین پنج باقي همچنان * ده‌باشي در خاصه هشت روپیه و در همچشم در اتّکل پنج در اندین چهار باقي بدانسان * و غیرِ منصب‌دار با خاصه چهار روپیه و با همجنگ در اتّکل دو و نیم در اندین دو در مل پانزده و دیگران بهمان طرز * و اگر شریك در منصب کم باشد اندازهٔ گرو از اندینِ او برگیرند * و همه‌جا در آخرین جفت پای و برد بر آهو بود * و آنچه در آویزهٔ مل از یکدیگر ببرند چاریک فیروزمند ستاند * و خسرواني بخشش را اندازه نبود *

آئین چنانست که شبِ چهاردهم هرکدام ازین رزم‌آرایان آهوئے به پیکار آورد * بتکچيِ این هنگامه نیمه را اندین و نیمه را اتّکل برسازد و نامهای اتّکل در کاغذین پارها بنویسد و درهم پیچیده بحضور آورد * اورنگ‌نشینِ عشرت‌دوست یکے ازان بر دارد و او بجنگِ اندین پردازد * آن شب بیشتر از روی ظاهر بدین نشاط گذرد * دیگر دوگونه آهو باشد کوتل و نیم‌کوتل * هر کدام را شماره معیّن * هرگاه در آهوانِ خاصه کمي راه یابد از نخستین برگرفته پُرسازند * و اگر در کوتل نقصانے رود از پسین بر آورده درست گردانند * و همواره یک جفت ازین نیز به پیکار آید و عیارِ جوهر گرفته شود * پیوسته صیّادان آهوانِ صحرائي آرند و در پیشگاهِ حضور پایهٔ ارزش قرار گیرد * خوب فربه دو مهر * خوب لاغر از مهر تا پانزده روپیه * میانهٔ فربه دوازده روپیه لاغر هشت * سومِ (۲) فربه هفت روپیه لاغر پنج * چهارمِ فربه چهار لاغر دو و نیم تا دو * خورش و پاسبانيِ این جانور بدین نمط * خاصگیانِ آویزهٔ حضور دانه دو سیر آردِ پخته نیم سیر روغنِ زرد نیم پا و نیم دام برای کاه * و در شکاریانِ خاصه و کوتل و جنگیانِ مثل دانه دو سیر ربع کم آرد و روغن بدستور * کاه هوسناك از خود سرانجام نماید * و در خاصگي و خانه‌زاد و شکاريِ خاصه و کوتل بهر آهوئے یک نگهبان مقرّر * و در جنگيِ مثلها دو جانور بیکے سپارند و یکتامانده را تیمارداریے جداگانه برد * لیکن عاف بها نیابد * و آهوانے که برای تنومند ساختن بمردم سپرند دانه دو سیر ربع کم نیم دام بجهتِ کاه * و بر هر چهار یك پاسبان و اگر شایانِ خاصگي بود بهر (۳) دوئے * و برخے را که بشهرها گسیل (۴) کنند یك و نیم سیر دانه و هر کدام را یك دیدبان * نوگرفته را تا هفت روز خورشے نامزد نگردد و ازان پس تا پانزده روز نیم سیر دانه بر دهند * سپس یك سیر و چون یك و نیم ماه بسر آید یك و نیم سیر * در آهوخانه منصب‌دار و احدي و دیگر سپاهي خدمتگري نمایند *

(۱) [ة] همگر ‖ (۲) [د] نیم ‖ (۳) [ض د] سر ‖ (۴) [ض د] گشت ‖

علوفهٔ پیادگان از چهار صد دام افزون و از هشتاد کمتر نباشد * دوازده هزار گزیده آهو فراهم آمد و گونه‌گونه برساخته نو آئینهای دلپسند بر نهادند * و همچنان از ماده‌آهوان گلّها انتظام یافت و تازه طرزها عشرت آورد * بزرگ را دانه یك و نیم سیر کاه نیم دام * نوزادِ ماده تا دو ماه شیرخواره بود و بدان شماره ربع سیر بسند آید * وهمچنین در هر دو ماه ربع ربع افزایند تا آنکه در آغازِ دوسالگي خورش بسانِ بزرگ ماده یابد * و بهای کاه از هفتم ماه تا دهم چهاریكِ دام دهند * ونژادِ نر پس از دو ماهِ شیرخوارگي بقدرِ آن مدّت یک و نیم پا یابد * و در هر دو ماه همان قدر افزاید چنانچه در آغازِ سالِ دوم دو سیر و یك پا خورش باشد * و از پنجم ماه تا هشتم چهاریكِ دام برای کاه دهند * سپس نیم دام قرار گیرد *

لختے از انجمنِ بارِ عام گذارش یافت و اندکے از بسیار در کالبدِ گفت ریخته‌گري نمود * اورنگ‌نشینِ جهان آرا روز را بدین طرزِ حقیقت‌گرای فروغ بخشد و هرگاه نیایشے افزون‌تر ازین پیش آید هنگامه‌آرائی بشبانگاه افتد * و گرنه بیادکردِ الٰهي و آواره‌نویسي روشني پذیرد از اندیشه آبادی گرم را از سردِ نشناخته هنگامے که همگنان آسایش طلبند گیتي‌خداوند تیمارداري را از آسودگي پسندیده‌تر شناسد و رنج‌کشي بر تن‌آساني گزیند *

آئینِ عمارت *

کاخ ازو برافراخته آید و سپاه بدو عشرت اندوزد و ملک را آبرو ازو پدیدار شود * اهلِ (۱) بزمِ تعلّق شهر برجوید و بجز آن رونق نپذیرد * ازین رو گیتي‌خدیو پیوسته عالی بناها طرح فرماید و در لباسِ آب و گل کارِ جان و دل بجای آرد * قلاعِ والا که آرام‌بخشِ ضعیف‌دلان و بیم‌افزای سرتابان و عشرت‌افروزِ فرمان‌پذیران است بانجام رسد * نشیمنهای دل‌فریب و منظرهای روح‌افزا آماده گردد * گرمي و سردي و باران (۲) را گزین پناهے بروی‌کار آید و پردگیانِ شبستانِ اقبال را آرامش‌جای رو دهد * بلندپایگي که آستینِ (۳) [؟] دولت‌خانهٔ صورت باشد چهره برافروزد و سراها که سرمایهٔ آسودگيِ جهان‌نوردان آسایش‌جای غریبانِ کم‌مایه است جا بجا ساخته گردد * و فراوان آبگیر و چاه که جان‌داروي زندگان و آبروی زمینها است بروي کار آید و دانشکده‌ها و ریاضت‌خانها اساس یابد و پیشطاقِ آگهي بگزین طرزے آرایش گیرد * شهریارِ دانش‌گرای درین شگرف کار که سرانجامِ آن بس دشوار و غارت‌گرِ فراوان خواسته باشد اندازهٔ هرکار بر گرفت و گزیده آئینها درمیان آورد * چراغِ راستي افروزش یافت و سلیم‌دلانِ ساده‌لوح را سرمایهٔ شناسائي بدست افتاد *

نرخِ کالا *

گروهاگروه مردم بعمارت آرزومند و انصاف و آزرم کم‌یاب خاصه در بازرگان * شهریار دیده‌ور سررشتهٔ

(۱) در [ة ف ا ش] نیست ‖ (۲) [ض د] سرديِ زمان را ‖
(۳) همچنین در [ة] * [ف ا ش د ۴] آبستن * [ض] انشتن ؟ * [و] آئین ‖

سود و زیان بدست آورد و بر طرزے که هر یك سود برگیرد ارزِ هر چیز قرار فرمود * سنگِ سرخ منے سه دام * آن را از کوهِ دار الخلافتِ فتحپور بدرازا و پهنای خاطرخواه جدا سازند و بنقشے که درودگر در چوب نتواند سبکدستانِ جادوکار سنگ را چهره بر آرایند و رشكِ ارتنگِ مانی گردانند * سنگِ گلوله پارچهای ناهموار که از کوه بهر وضع جدا شده باشد آنرا به پهري فروشند (بفتحِ بای فارسي و هاى خفي و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) صفّه ایست ازان سنگ بے آمیختگیِ خاك درازا سه گز و پهنا دو ونیم و بلندي یك * و آن صد و هفتاد و دو من و بیست سیر باشد * و ارج آن دویست و پنجاه دام * منے بیك دام و یازده بخش و چهاریكِ آن * خشت بر سه گونه بود پخته و نیم‌پخت و خام * نخستین اگرچه بس گران سنگ بریزند[1] لیکن بیشتر سه سیري باشد * هزار به سی دام و از دوم به بیست و چهار و سوم بده * چوب * آنچه بیشتر بکار رود هشت‌گونه بود * سیسون (بکسرِ سین و سکونِ یای تحتاني و فتحِ سین و سکونِ واو و نونِ خفي) در خوشنمائي و دیرپائي کم‌همتا * در طولِ یك گزِ الٰهي و در ارتفاع وعرضِ هفت هشت طسّوج پانزده دام وشش بخش * و اگر ارتفاع پنج یا شش باشد یازده دام و ده حصّه و سه ربع * و دیگر مراتب را بدین قیاس گیرند * ناژو بزبانِ هندي جیده[2] (بکسرِ جیم و سکونِ یاي تحتاني و دالِ هندي و هاي خفي) شهتیر بعرض و ارتفاعِ ده طسّوج هرگزے پنج‌دام و سیزده بخش و سه ربع * و نیم شهتیر بعرض و ارتفاعِ هفت تا نه طسّوج گزے به‌پنج دام و سه حصّه و سه ربع * دسنك[3] (بزبانِ هندي‌کري بفتحِ کاف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) بعرضِ سه طسّوج و طولِ چهار گز پنج دام و هفده و نیم بخش * بیر (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و را) بعرض و ارتفاعِ یك طسّوج و بطولِ مذکور پنج دام و هفده حصّه و سه ربع * توت بسانِ بیر * مغیلان بهمان عرض و ارتفاع و طول پنج دام و دو حصّه * سرس (بکسرِ سین و سکونِ را و سین) بعرض و ارتفاع و طولِ مذکور ده دام و چهار حصّه * دیال (بفتحِ دال و یاي تحتاني و الف و لام) دران قدر قسمِ اوّل هشت دام و بیست و دو حصّه و ربع * دوم هشت دام و شش حصّه و ربع * بکاین (بفتحِ با و کاف و الف و کسرِ یاي تحتاني و سکونِ نون) دران مقدار پنج‌دام و دو حصّه * گچِ شیرین * نزدِ بهیره کانِ اوست * اگر بازرگان آورد یك روپیه سه من و اگر باربردار از خود فرستد[4] منے به یك دام افتد * قلعیِ سنگین * منے بهفت دام و پنج حصّه * صدفي پنج دام * چونه منے دو دام بیشتر از کانگر به‌پزند[5] * بسته خاکی است بسختیِ سنگ نزدیك * آهن‌جامه * قلعی‌اندود سیزده[6] بهژده دام * و ساده به شش * حلقهٔ زنجیرِ دروازه * ایراني و تورانيِ قلعی‌دار * بزرگ یک جفت بهشت دام و خرد بچهار * هندیِ قلعی‌دار به‌پنج دام و دوازده و نیم حصّه و ساده چهار دام و دوازده حصّه * گل‌میخِ یک

(۱) [ض د] بپزند ‖ (۲) [غ د] جیم‌فارسی ‖ (۳) [ض د] دستک ‖ (۴) [ف ا ش ض د] فروشند ‖
(۵) [ف ا] برند ‖ (۶) [ف ا ش ۴] سیرے * (ض د) سیر ‖

سیر بدوازده دام * دیناري یك سیر به پنج دام * گوگه ریزه میخِ قلعی‌دار اوّل یک صد بهفت دام و میانه به پنج و خرد بچهار * نرومادگي * به دروازه و صندوق بکار آید * قلعی‌دار یک سیر بدوازده دام و جز آن بهشت * حلقهٔ قلعی‌دار * یک سیر به شش دام و جز آن بچهار * کهپریل (بفتحِ کاف و هاي خفي و سکونِ باي فارسي و کسرِ مجهولِ را و سکونِ یاي تحتاني و لام) از گِل سازند بدرازا یك دست و پهنا ده انگشت * بآتش پزند و خانه بدو پوشند و چارهٔ سردي و گرمي کند * ساده یك هزار به هشتاد و شش دام و رنگه[1] ده سي * قابه بکارِ آب‌رو آید * سه تا بدو دام * بانس * نيِ نیزه ازو برسازند * اوّل بیست به پانزده * دوم بدوازده * سوم بده * و بعضے را قیمت بس افزون بود چنانچه یکے بهشت اشرفي بخرند * و بسکاسن[2] (؟) بکار آید * یك‌روپیگي فراوان * پتل (بفتحِ باي فارسي و تاي فوقاني و سکونِ لام) از نيِ قلم سازند * سقفها ازو پوشند * صاف کرده اوّل یك گزِ مکسّر بیك و نیم دام * دوم یك دام * و جز آن بطولِ دو گز و عرضِ یك و نیم بدو دام * سرکی (بکسرِ سین و سکونِ را و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني) از نيِ قلمِ باریک باشد و خوش‌رنگ و صاف * بطولِ یك و نیم‌گز و عرضِ شانزده گره جفتے بیك و نیم دام * سقفها و خانها بدو آرایند * خس * بویا گیاه[3] بلیخے است که درکنارِ رودها[4] پدید آید * و ازو در تابستان نيِ بستِ خانه سازند و آب افشانند * بس خنك و خوشبو گردد یك من بیك و نیم روپیه * کاهِ چپر بسته[5] بفروشند (و آنرا بزبانِ هندي پواه نامند بضمِّ باي فارسي و سکونِ واو و فتحِ لام و هاي مکتوب) بوزنِ یک‌سیر صد تا بده دام * بهس (بضمِّ با و هاي خفي و سکونِ سین) کاهِ گندم * در کهگل بکار رود * منے بسه دام * کاهِ دابه (بدالِ هندي و الف و سکونِ با و هاى خفي) بالاي سقفها اندازند * پشتوارهٔ دومني چهار دام * مونج (بضمِّ میم و سکونِ واو و نونِ خفي و جیم) پوستِ نيِ قلم * ازان ریسمان برتابند و بچپر[6] بستن بکار آید * منے به بیست دام * سن (بفتحِ سین و سکونِ نون) رستنيِ است * کشاورزان بکار برند[7] و بچونه بر آمیزند * و ریسمانِ دولاب و جز آن ازو بر سازند * منے بسه دام * صمغِ ببون * در چونه بکار رود * منے بهفتاد دام * سریشِ کاهي * بگچِ شیرین بر آمیزند * سیرے بچهار دام * لك (بضمِّ لام و سکونِ کاف) خرشهٔ نيِ بوریا * اگر بسوزانند چون چراغ روشن شود * و بچونه و قلعي بر آمیزند * یك من بیک روپیه * سیمِ گِل * گِلے است سفید و چرب * منے بیك دام * خانه را بآن اندایند * سرد و خوش‌نما گردد * گِلِ سرخ (هندي گیرو بکسرِ مجهولِ کافِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني و ضمِّ را و سکونِ واو) منے بچهل دام * در کهسارِ گوالیار کانِ اوست * شیشه در تابدانها بکار آید * یك سیر و ربع بیك روپیه و یکتا بچهار دام *

(۱) [د] رنگ‌زده سی ‖ (۲) [۵ ش] بسکاسن * [ف ا] بسکاس * [ض] سگالش * [د] سنگاسن * [۴] بکایین ‖ (۳) [ض د] گیاهیست ‖ (۴) [ض د] جوها ‖ (۵) [ف ا د] کاه چهپر بسته بسته ‖ (۶) [ف ا] بخر * [ض د] بجهت ‖ (۷) [ض د] بکارند ‖

دست‌مزد[1] *

گلکار * اوّل هفت دام * دوم شش * سوم پنج * چهارم چهار * سنگ‌تراش * نقّاش[2] در یک گز شش دام * و ساده‌کار پنج * سنگ‌بر * در یک من بیست و دو حصّهٔ دام * درودگر * اوّل هفت دام * دوم شش دام * سوم چهار * چهارم سه * پنجم دو * اجارهٔ ساده‌کار * اوّل در یک گز یک دام و هفده بخش * دوم یک دام و شش حصّه * سوم بیست و یک حصّه * پنجره سازِ وصلی * دوازده‌سر[3] یک یک گزِ مکسّر بیست و چهار دام * دوازده[4] گردِ آن بیست و دو دام * شش‌سر هژده * جعفري شانزده * شطرنجي دوازده * پنجره سازِ غیروصلي اوّل در گز مکسّر چهل و هشت دام * دوم چهل * ارّه‌کش * اجاره‌دار در گزِ مکسّر در چوبِ سیسون دو و نیم دام و در ناژو دو * روزینه‌دار دو دام * با هر ارّه سه کس * یکی برفراز دو در نشیب * و دو نیز بسند آید * بیلدار * روزینه‌دار اوّل سه و نیم دام * دوم سه * اجاره‌دار در دیوارِ قلعه اگر کنگره سازد در گزے چهار دام و اگر بایان کار میکند دو نیم * و دیگر دیوارها دو * در کندنِ خندق گزے نیم دام * و گزِ اجاره‌دار سي و دو طسّوج باشد * چاه‌کن در یک گز اوّل دو دام دوم یک و نیم سوم یک و ربع * غوطه‌خور گل از چاه برآورد * در زمستان روزے چهار دام و تابستان سه * در اجاره باندازهٔ فروبردن یک گز دو روپیه * خشت‌تراش صد قالب را که بتراشد و هموار گرداند هشت دام برگیرد * سرخي‌کوب * بیک پیمانهٔ هشت‌مني یک و نیم دام * تابدان تراش * در گزے صد دام * بانس‌تراش روزے دو دام * چپربند روزے سه دام واجاره در صد گز بیست و چهار * پاتن‌بند چهار گز یک دام * لمبیره * ني و جز آن را بلاک رنگین کند * روزے دو دام * آبکش * روزینهٔ[5] اوّل سه دام * دوم دو * وآنکه گل و چونه و جز آن به بنّا[6] رساند دو دام روزینه گیرد *

عیارِ عمارت *

سنگین * در دوازده گز یک پهری خرج شود و هفتاد و پنج من چونه و اگر سنگ سرخ بر رو[7] کشند در گزے سي من چونه بکار رود * خشتي * در یک گز دویست و پنجاه سه‌سیري بکار رود و هشت من چونه و دو من و بیست و هفت سیر سرخي * گلین * دران مقدار سیصد خشت بخرج رود * و براي یک قالب یک سیر خاک و نیم سیر آب * استرکاري در گزے یک من چونه و ده سیر قلعي و چهارده سیر سرخي و ربع سیر سن بخرج رود * صندله کاري در یک گز هفت سیر قلعي و سه سیر سرخي * و در سفید کاري درگزے ده سیر قلعي * و گچکاري در سقف و دیوار در گزے ده سیر * در چیني‌خانه شش سیر و در بخاري ده سیر * تابدان بیست و چهار سیر گچ دو و نیم سیر شیشه

(۱) [٨] دستور ‖ (۲) [٨] نقاد ‖ (۳) [ف ا] سریک گز بیست * [ض] دروازه نیز بیک گز مکسر * [د] دوازده سیر بیک گز ‖ (۴) [ف ا د] دوازده گز و آن * [ض] دروازه گردان ‖ (۵) همچنین در همه نسخه ‖ (۶) [ن] و جز آن تیار سازد دو دام ‖ (۷) [د] برو کشند ‖

ربعِ سیر سریشِ کاهي بکاربرند * کاه‌گل بیرونِ دیوار چهارده گز یک من کاه و بیست من خاک * و در بام و صحن در ده گز * و در سقف و درونِ دیوار پانزده گز * لاک در چغ اگر سرخ باشد بر[1] گزے چهار سیر و یک سیر شنگرف * و در زرد بجاي شنگرف زرنیخ * و در سبز[2] چهار یک سیر نیل بر لاک و زرنیخ افزایند * و در سیاه چهار سیر لاک و یک سیر نیل *

اندازهٔ تراش[3] *

هر گزے بیست و چهار طسّوج باشد و در هر طسّوج بیست و چهار تسوانسه[4] و هر تسوانسه بیست و چهار خام و هر خامے بیست و چهار ذرّه * و هر قدر چوب خرج شود نیم‌سوائی[5] تراشه اعتبار کنند * در سیسون بر طسّوجے بیست و شش سیر و ربع و پانزده تانک * و در ببول بیست و سه و نیم سیر و پنج دام * و در سرس بیست و یک و نیم سیر و پانزده تانک * و در ناژو بیست سیر * و در بیر هژده و نیم سیر * و در دیال هفده سیر و بیست تانک *

گراني و سبکيِ چوب *

گوهرافزاي شناسائي بچندین بسیچ داناپسند عیارِ آن برگرفت و چهارسوي دنیے را آذین بربست * از هرگونه چوبِ خشک یک گز در پهنا و درازا و بلندي جدا جدا برسخته تفاوت برنهاد * از همه گران‌تر خنجک و سبکتر سفیدار برآمد * از هفتاد و دو گونه که بیشتر بکار رود مي نگارد * ۱ خنجک (بفتحِ خاي منقوطه و نونِ خفي و فتحِ جیم و سکونِ کاف) بیست و پنج من و چهارده سیر * ۲ انبلي (بفتحِ همزه و نونِ خفي و سکونِ با و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) بیست و چهار من و هشت سیر و سه ربع و بیست و پنج تانک * ۳ زیتون و ۴ بلوط (بفتحِ با و ضمّ لام و سکونِ واو و طا) بیست و یک من و بیست و چهار سیر * ۵ کهیر (بفتحِ کاف وهاي خفي وسکونِ یاي تحتاني و را) بیست و یک من و شانزده سیر * ۶ کهرني (بکسرِ کاف و هاي خفي و سکونِ را و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) هم سنگِ آن * ۷ پرسدّه (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را و کسرِ سین و سکونِ دال مشدّد و هاي خفي) بیست[6] من و چهارده سیر و هفده تانک * ۸ آبنوس بیست من و نه سیر و بیست تانک * ۹ سین (بفتحِ سین و سکونِ یاي تحتاني و نون) نوزده من وسي و دو سیر * ۱۰ بقم نوزده من و بیست و یک و نیم سیر و ده تانک * ۱۱ کهرهر (بفتحِ کاف و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ ها و سکونِ را) نوزده من و یازده سیر و ربع و بیست و پنج تانک * ۱۲ مهوا (بفتحِ میم و سکونِ ها و واو و الف)

(۱) [ض د] سر ‖ (۲) [ش] سیر ‖ (۳) [ض د] تراشه ‖ (۴) [ف ش] تسوانه * [ض] طسوانه * ‖ (۵) [٨] نیم سوائي تراشه * [ش] نیم سوائي تراش * [ف ا و] نیم سواى را سه اعتبار * [ض] نهم سواي تراشه * [د] نیم طسوانسه سواى تراشه ‖ (۶) [ش] بیست و یک من ‖

هژده من و سي و دونيم سير و دو تانك * ۱۳ چندني (بفتحِ جيمِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ دال و كسرِ نون و سكونِ ياي تحتاني) هژده من و بيست و نيم سير و ده تانك * ۱۴ پهلاهي (بضمّ باي فارسي و هاي خفي ولام و الف و كسرِ ها و سكونِ ياي تحتاني) بسانِ او * ۱۵ صندلِ سرخ (بزبانِ هندي رکت چندن گويند بفتحِ را و سكونِ كاف و تاي فوقاني و فتحِ جيمِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ دالِ و سكونِ نون) هژده من و چهار و نيم سير و ده تانك * ۱۶ چمري(بفتحِ جيمِ فارسي و سكونِ ميم وكسرِ را و سكونِ ياي تحتاني)هژده من و دو سير و هفت و نيم تانک * ۱۷ چمرممري (بفتحِ جيمِ فارسي و ميم و سكونِ را و فتحِ ميمِ اوّل و سكونِ دوم و كسرِ را و سكونِ ياي تحتاني) هفده من و شانزده سير و ربع * ۱۸ عُنّاب هفده من و پنج سير و چهار تانك * ۱۹ سيسون پتنگ(بكسرِ سين و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ سين و سكونِ واو و نونِ خفي و فتحِ باي فارسي و تاي فوقاني و نونِ خفي و سكونِ كافِ فارسي) هفده من و يك سير و سه ربع و بيست و هفت تانك * ۲۰ سادن(بسين و الف و نونِ خفي و فتحِ دال و سكونِ نون)هفده من و يك سير و بيست و هشت[(۱)] تانك *۲۱ شمشاد شانزده من و هژده سير و بيست و پنج تانک* ۲۲ دهو (بفتحِ دال وهاي خفي و سكونِ واو)شانزده من و يك سير و ده تانک* ۲۳ آمله كه بهندي آنوله گويند(بهمزه و الف و نونِ خفي و سكونِ واو و فتحِ لام و هاي مكتوب)شانزده من و يك و نيم سير و يك[(۲)] تانك * ۲۴ كريل (بفتحِ كاف و كسرِ را و سكونِ ياي تحتاني و لام) شانزده من و يك سير و ده تانك * ۲۵صندل پانزده من و هفده سير و بيست تانك* ۲۶سال پانزده من و چهار سير و سه ربع و هفت تانک * ۲۷ بنوس(بفتحِ با و نون و سكونِ واو و سين) كه گيتي خداوند شاه‌آلو نام نهاد و بزبانِ ولايت آلوبالو گويند چهارده من و سي و شش و نيم سير و ده تانک * ۲۸ كيلاس چهارده من و سي و پنج و نيم سير* ۲۹ نيذب (بكسرِ نون و سكونِ ياي تحتاني و نونِ خفي و سكونِ با) چهارده من و سي و دو سير و ربع و سي و يك تانك * ۳۰ دارهرد(بدالِ هندي و الف و سكونِ را و فتحِ ها و را و سكونِ دال) چهارده من و سي و دو سير و ربع و نوزده تانك * ۳۱ مين (بفتحِ ميم و سكونِ ياي تحتاني و نون) چهارده من و بيست و دو سير و سه ربع* ۳۲ ببول (بفتحِ باي اوّل و ضمّ ثاني و سكونِ واو و لام) بسانِ او * ۳۳ ساگون(بسين و الف و فتحِ كافِ فارسي و سكونِ واو و نون) چهارده من و ده سير و بيست تانك* ۳۴ بجي‌سار (بكسرِ با و فتحِ جيم و سكونِ ياي تحتاني و سين و الف و را) سيزده من و سي و چهار سير ۳۵ پيلو(بكسرِ باي فارسي و سكونِ ياي تحتاني و ضمّ لام و سكونِ واو) موافقِ بجي‌سار * ۳۶ توت سيزده من و بيست و هشت و نيم سير و پانزده تانك* ۳۷دهامن(بدال و هاى خفي و الف و فتحِ ميم و سكونِ نون) سيزده من و بيست و پنج سير و بيست تانک * ۳۸ بان براس (ببا و الف و سكونِ

(۱) [ش] شش ॥ (۲) ازين لفظ تا الفاظ و ده تانك در [ض د] نيست ॥

نون و فتحِ با و را و الف وسكونِ سين) سيزده من و ده سير و بيست و نه تانک كم * ۳۹ سرس (بكسرِ سين و سكونِ را و سين) دوازده من و سي و هشت سير و بيست[(۱)] و يك تانک * ۴۰ سيسون دوازده من و سي و چهار سير و ربع و پنج تانك * ۴۱ فندق دوازده من و بيست و شش سير و چهار تانك * ۴۲ چهوكر (بفتحِ جيمِ فارسي و هاى خفي و سكونِ واو و فتحِ كاف و سكونِ را) دوازده من و هفده و نيم سير و بيست و دو تانك * ۴۳ ددهي (بضمّ دالِ اوّل و كسرِ ديگرِ مشدّد و هاى خفي و سكونِ ياى تحتاني) بوزنِ او * ۴۴ هلدي (بفتحِ ها وسكونِ لام و كسرِ دال وسكونِ ياى تحتاني) دوازده من و سيزده ونيم سير وسي تانك * ۴۵ كيم (بفتحِ كاف و سكونِ ياى تحتاني و ميم)دوازده من و دوازده و نيم سير وسي تانك * ۴۶ جامن (بجيم و الف و فتحِ ميم و سكونِ نون) دوازده من و هشت سير و بيست و دو تانك * ۴۷ فراس (بفتحِ فا و را و الف وسكونِ سين) جامن مانند * ۴۸ بر (بفتحِ با و سكونِ راى هندي) دوازده من و سه سير و ربع و بيست و پنج تانك * ۴۹ كهندو (بفتحِ كاف و هاى خفي و نونِ پنهان و ضمّ دالِ هندي و سكونِ واو) يازده من و بيست و نه سير* ۵۰ چنار بسنگ او * ۵۱ چارمغز يازده من و نه سير و ربع و هفده تانك * ۵۲ چنپا (بفتحِ جيمِ فارسي و نونِ خفي و باى فارسي و الف)بگرانيِ او * ۵۳ بير (بكسرِ مجهولِ با و سكونِ ياى تحتاني و را) يازده من و چهار سير * ۵۴ آنب (بهمزه و الف و نونِ خفي و با) يازده من و دو سير و بيست تانك * ۵۵ پاپري (بفتحِ باي فارسي و الف و باى فارسيِ ديگر وكسرِ را وسكونِ ياي تحتاني) بدستورِ او * ۵۶ ديار (بكسرِ دال و ياي تحتاني والف وسكونِ را) ده من و بيست سير * ۵۷ بيد هم‌وزنِ او * ۵۸ كنبهير (بضمّ كاف ونونِ خفي وكسرِ با و هاي خفي و سكونِ ياي تحتاني و را) ده من و نوزده و نيم سير و بيست و دو تانك * ۵۹ چيدة (بكسرِ جيمِ فارسي و سكونِ ياي تحتاني و دالِ هندي وهاي خفي) هم‌وزنِ او * ۶۰ پيپل (بكسرِ باي فارسي و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ باي فارسي و سكونِ لام برهمن كيش را بدو شگرف نيايش گري) ده من و ده سير و ربع و بيست و يک تانك * ۶۱ كتهل (بفتحِ كاف وسكونِ تاي فوقانيِ هندي و فتحِ ها و سكونِ لام) ده من و هفت و نيم سير و سي و چهار تانك * ۶۲ گردين (بضمّ كافِ فارسي و سكونِ را و فتحِ دال و سكونِ ياي تحتاني و نون) بسانِ كتهل * ۶۳ رهيرا (بضمّ را و كسرِ مجهولِ ها و سكونِ ياي تحتاني و را و الف) ده من و هفت سير و سي تانك * ۶۴ پلاس (بفتحِ باي فارسي ولام و الف وسكونِ سين) نه من وسي وچهار سير * ۶۵ سرخ بيد[(۲)] هشت من و بيست و پنج سير و بيست تانک * ۶۶ آك[(۳)] (بهمزه و الف و سكونِ كاف) هشت من و نوزده سير و ربع و بيست و پنج تانک * ۶۷ سينبدل (بكسرِ مجهولِ سين و سكونِ ياي تحتاني و نونِ خفي و فتحِ با و سكونِ لام) هشت من و سيزده سير و سي و چهار تانك * ۶۸ بكاين (بفتحِ با وكاف و الف و كسرِ ياي تحتاني وسكونِ نون) هشت من

(۱) در [د] نيست ॥ (۲) [ض] سرخ‌پند ॥ (۳) بيان اين درخت در [ض د] نيست ॥

و نه سیر و سي تانك * ۶۹ لهسورا (بفتحِ لام و هاي خفي و ضمِّ سین و سکونِ واو و را و الف) هشت
من و نه سیر و بیست تانك * ۷۰ پدماکه (بفتحِ باي فارسي و سکونِ دال و میم و الف و سکونِ کاف و ها[1])
بسنگِ لهسورا * ۷۱ اند (بفتحِ همزه و نونِ خفي و سکونِ دال) هفت من و هفت سیر و سي و یك ۵
تانك * ۷۲ سفیدار شش من و هفت سیر بیست و دو و نیم تانک کم *
این سختگي[2] بشماره ایست که سیرے بیست و هشت دام بود *

(۱) [ض د] وهاي خفی ॥ (۲) [د] سنجیدگي ॥

دفتر دوم در سپاه‌آبادي ‌•

آئینِ سپاه‌آبادي *

گیتي‌خداوند مجاهدانِ اقبال را به مهین پندها و بهین اندرزها رهنمون گرداند و بگوناگون
روش از ناهنجاریها بازآرد * از فزوني این گروهِ دولت‌آرایي را گوناگون برساخت و شوریده گیتي را
ستوده آرامش بخشید * برخے را بفرمان‌پذیري بسند نموده از فراوان کار رهائي داد و بسیارے بوم‌نشینانِ
۵ وحشي‌منش بدین آئین رهگراي سعادت گشتند • و سپاهِ[1] زمیندار از چهل و چهار لک افزون چنانچه
گذارش یابد * برخے را داغِ اسپان فرمود و بپایه‌شناسي و چهره‌نویسي هنگامه برافروخت * و لختے را
به پرستاري و همراهيِ یکے نامزد کرد و شایستگانِ یکتائي را اعتبار افزوده احدي نام بر نهاد * و گروهے را
سزاوارِ سرکردگي دانسته سرگروه گردانید * و بسیارے شایستگانِ تهیدست را بهرِ سواري خواسته نامزد
فرموده و بدان شماره بے داغ اقطاع باز دهد * توراني و ایراني بیست و پنج روپیه و هندي بیست
۱۰ و عمل‌پردازِ خالصه پانزده * و این گونه را برآوردي خوانند * و چندے را که سامانِ مردم دشوار
باشد نقش‌پذیرفتگان را بدو سپارند و این گروه را داخلي گویند * در ده‌هزاري تا هزاري و در هشت
هزاري تا هشت صدي و در هفت هزاري تا هفت‌صدي و در پنج هزاري تا پانصدي و در پانصدي
تا صدي را داخل گردانند * و ازین فروتر کم‌منصب[2] در بزرگ در نیاید * و برخے را بآئینِ یاوري سپارند
و این جوق را کُمکي نامند * و امروز گرميِ هنگامه بر داغ‌پذیری است و این گونه سپاهی را برتري
۱۵ باشد * همگي والا بسیچ آنست که سپاهي بعاریت و تبدیل دامن‌آلود نشود و بنگاهداشتِ ستور دولت
اندوزد * مردم‌زاد را آزمندي بکج‌بیني برد و سودِ خود را در زیان اندیشد * سرآغازِ جاوید دولت (که
شهریارِ جهان‌آرا در پرده‌گزیني[3] و بسیارے کاربردازان بنگاه‌[4]و ناراستي) نوکر گسسته‌مهار زیستے و از
بے‌آزرمي هرچندے بشومي[5] گرائیدے * فرومایاگانِ زربنده[6] بارگي‌فروخته بپیادگي یا عوضِ گزین تگاور
بدانوي[7] خرآسا درساختے و دربیوفائي و ماهواره‌جوئي یافه درائیدے[8] و گفت‌وگو بناخوشي و سرزنش کشیدے *

(۱) [ض د] و سپاه و زمیندار ॥ (۲) [ض] منصبدار بزرگ * [د] منصب در یزک ॥
(۳) [د] پرده‌گزیني بود ॥ (۴) [ض] بنگاه ناراستي ॥ (۵) [۵ ش] بشوهری ؟ *
[فا] بسوهری ؟ * [ض د] بشومي ॥ (۶) [فا] آزبنده ॥ (۷) [فا ض د] بیابوی ॥
(۸) [د] یافه‌دار شدي ॥

گیتي خداوند آئینِ چهره‌نویسي بر نهاد و تنخواهِ مواجب بر بینشِ آن قرار گرفت * لختے خودکامي بر افتاد و سروکارِ لشکري رونقِ دیگر پذیرفت * و آئینِ داغ که نادان آزارِ جانور اندیشد براي مهرافزائيِ بیدانشان پیدائي نداشت و ازانجا که آزور نیك از بد نشناسد و آزرمے از خود و خداوند ندارد و کام‌روائي[1] در تبه‌کاري برجوید و بجانگزائيِ خویش دوادو نماید برخے بدگوهران راه[2] مانند سپرده (؟) همان خوي نکوهیده پیش گرفتند و قدرے ناسرگي روائي یافت * و سوداي عاریت گرم‌بازار گشت * خدیوِ آگهي داغِ جانور بر چهره‌نویسي افزود * سبك‌سرانِ هرجائي را بدبستانِ حقیقت برده گران‌سنگ گردانید و فرومایگانِ مگس‌خوي را بزرگ‌منشي و مردمي آموخت * آزمندانِ افسرده‌دل نشاطِ توانگردلي برگرفتند * سرابستانِ سپاهي آبیاريِ دیگر یافت و گنجینهٔ اقبال آبادي پذیرفت * زهے شگرفيِ آباد اندیشه و نیرنگيِ کارشناسي * بصورت شورشِ تگاور میرود و در معني نزهتگاهِ روحاني فروغ میگیرد *

آئینِ جانداران[3] *

سالِ هژدهمِ الٰهي والاآهنج بروائيِ داغ شد * پایه‌شناسيِ مردم بدل‌گزین روشے مقرّر گردانید و دیگر جانوران را مراتب قرار گرفت * و بایستِ هریکے بر نگاشته دستورے شگرف بر نهادند و گراني و ارزانيِ روزگاران در پیشگاهِ دید داشته میانه‌روی برگزیدند * رشتهٔ حساب‌داني دوتائي گرفت وشایسته قانونے انتظام یافت * بخشیانِ سپه‌آرا ازگرانِ بارِ سفارش سبك‌دوش گشتند و بنزهت‌سرای شادماني گذار افتاد *

بارگي را هفت‌گونه بر ساختند و بهریك راتبه قرار گرفت عربي عراقي مُجنّس ترکي یابو تازي جنگله * نخست تازي‌نژاد یا در خوش‌سنجي و شگرفکاري بسانِ او * ماهواره هفت صد و بیست دام * روزے شش سیر دانه (و ارجِ آن در برآوردِ هرجانور منے دوازده دام) دو نیم دام روغنِ زرد و دو[4] شکر و سه کاه * و ماهے هفتاد دام بجهتِ جُل و ارتك و یال‌پوش و تنگ که آنرا خدیوِ عالم فراخي گوید و گدّي و تخته‌بند[5] و قیزه که عامّه قایزه گویند و مگس‌ران و خرخره و هتّهي (موئین کیسه ایست از دمِ اسپ برای پاك ساختن) و دست‌مال و پای‌بند و میخ و مانندِ آن * و این را خرجِ یراقِ اسپ گویند * و شصت دام بزین و لجام و در دوماه یك ابچي[6] (؟) نعل هرماهے هفت دام * و شصت و سه به تیماردار * و چون دو اسپ را خدمت کند دو چندان تنخواه دهند * همگي چهار صد و هفتاد و نه دام * رفاهیّتِ سپاهي و آسودگيِ حال پژوهش رفت و هشتاد و یك دام در آغازِ کار بر افزودند * و در هنگامے که روپیه به سي و پنج دام رفتے و بحکمِ والا چهل اعتبار کردند هشتادِ دیگر افزوده آمد * و این سیمینِ مسکوک در داد و ستدِ علوفه بدین ارز باشد * و بارِ دیگر در دو روپیه بهر گونه بارگي جز

(۱) [ف ا] و کامروائي و تبه کاری * [ض د] و کامراني در تبه‌کاري ‖ (۲) همچنین در [ه ش ف ا ض و ۴] * [د] راه ناراستي سپرده ‖ (۳) [ف ا ش] آئین داغ ‖ (۴) لفظ دو در [ش ف ا ۲ ۴] موجود است ‖ (۵) [ف ا د] تخته‌بند ‖ (۶) [ه ش ف ا و ۴] ابچي * [ض د] اوبچي و نعل ‖

جنگله افزایش یافت * و امروز چنین تگاور برآورد نکنند * دومین در عراقِ عجم پدید آید یا در پیکر و کردار بدو ماند * یك ماهه ششصد و هشتاد دام * ازان چهار صد و پنجاه و هشت دام خرجِ ناگزیر * بیست و یك از نخستین کم ده ده در یراق و زین و لجام و یك در نعلبندي * و شصت و هفت در بارِ اوّل زیاده شد و هفتاد و پنج در دوم و هشتاد در سوم * سومین عراقي‌مانند * بیشتر اکدشِ ترکي و عراقي بود * ماهیانه پانصد و شصت دام * سي صد و پنجاه و هشت ناگزران * صد کمتر از عراقي سي سي در شکر و زین و لجام و پانزده در روغن و سه در چارواداز و دو در نعلبندي * هفتاد و دو دام در اوّلین بار افزایش یافت پنجاه در دوم هشتاد در سوم * چهارمین از توران زمین بر خیزد اگرچه تنومند و بالیده باشد لیکن بسومین نرسد * ماهیانه چهار صد و هشتاد دام * دویست و نود و هشت ناگزیر * شصت از مجنّس کم سي سي از شکر و کاه و ده از یراق و چهار از زین و لجام و دودو از نعلبندي و روغن * و دانه دو سیر افزودند (هژده دام ازین رو افزون آید) و شکر کاستند * نخست پنجاه و دو، در دوم پنجاه، در سوم هشتاد افزودند * پنجمین نیز در همان سر زمین خیزد لیکن بدان توانائي و بالیدگي نبود و بیشتر نکوهیده کنش باشد * و ترکي با زبون‌تر از خود پیوندد * ماهواره چهار صد دام * دویست و سي و نه دام ضروري * پنجاه و نه از ترکي کم * بیست و هشت در روغن و پانزده در چارواداز و ده در یراق و شش در زین و لجام * نخستین بار چهل و یك دوم چهل، سوم هشتاد افزوده آمد * و آن دوئے دیگر بیشترے هندي‌نژاد بود * گزینِ آنرا تازي و میانه را جنگله و فروترین را تاتو[1] نامند * گزیده قسراق در تازي برگیرند و گرنه در جنگله شماره کنند * اوّلین سیصد و بیست دام * یك صد و هشتاد و هشت ناگزران * پنجاه و یك از یابو کم هژده در دانه و شش سیر قرار گرفت و پانزده از کاه و ده از روغنِ زرد و شکر و هشت از یراق * آغازِ کار بیست و دو بارِ دوم سی و سوم هشتاد برافزودند * دومین دویست و چهل دام و یك صد و چهل و پنج ونیم ناگزیر * چهل و دو و نیم از تازي کم * دانه پنج سیر مقرّر شد و پانزده از کاه و نه از دانه و شش از روغن و قندِ سیاه و چهار و نیم از یراق و دو از نعلبندي * در نخستین بیست و نه و نیم و در دوم بیست و پنج و در سوم چهل افزایش فرمودند *

در پیش استر را تازي گرفتے و امروز همسنگِ این * و در تاتو[1] یك صد و شصت دام بود * اکنون از پایهٔ اعتبار انداخته اند *

فیل در نقش‌پذیري هفت‌گونه باشد مست شیرگیر ساده منجهوله کرهه پهندرکیه موکل * و بسانِ فیلخانه در هیچ کدام تفرقه ننهند * ماهوارهٔ نخستین یك هزار و هیصد و بیست دام * دانه روزے دو و نیم من * و بهر پیلے زیاده از سه تیماردار ندهند مهاوت بهوئي میٹه * ماهیانهٔ نخستین صد و بیست دام * و هرکدام را ازان دو نود * صد و بیست دامِ دیگر برافزودند * در سرآغازِ کار داغ

(۱) [ش ف ا ض د] یابو ‖

شدے و امروز فرق ساخته اند * دوم یک هزار و یك صد دام * دویست و بیست از اوّلین کم * دانه دو من * صد و هشتاد ازین وجه نقصان پذیرفت و پانزده پانزده از مهاوت و بهوئي کاستند * و در عنایتِ خسرواني صد و ده افزودند * سوم هشت صد دام * سیصد از پیش کم * دانه یك و نیم من * صد و هشتاد دام ازین رو و سي از میّنه و پانزده پانزده از مهاوت و بهوئي کم شد * پنجاه دام برناگزیر افزودند * چهارم شش صد دام * دانه یك من * درکاستگي همتاي پیش لیکن نود برناگزران افزایش یافت * پنجم چهار صد و بیست دام * دانه سي سیر * ازین رو نود و از مهاوت پانزده دام کاهیدند و بهوئي بدو ندهند * و شصت افزودند * ششم سیصد دام * دانه پانزده سیر * ازین جهت صد و سي و پنج کمي پذیرفت وزیاده از یک دارنده بدو نبود * ماهواره شصت دام * صد و پنج دام افزایش گرفت * هفتم پیش برآورد نشدے * امروز بدان سعادت گراید * علوفه دویست و هشتاد دام *

در تنخواهِ فیل همان شمارهٔ دام بود و روپیه بر نسازند و کمي ازان رهگذر راه نیابد *

شتر * دویست و چهل دام * دانه شش سیر کاه یك دام یراق بیست ساربان شصت * پنجاه و شش افزوده آمد و هنگامے که نرخِ روپیه چهل دام شد بیستِ دیگر افزایش یافت *

گاو صد و بیست دام * دانه چهار سیر کاه یك دام یراق شش * و سي و هشت برناگزران افزودند * در زمانِ[۱] آن نرخ دهِ دیگر زیاده کردند *

عرابه ششصد دام * چهار صد و هشتاد بچار[۲] گاو و صد و بیست براي مصالح و افزونيِ آسایش * فیل و عرابه جز منصب‌دار را[۳] ندهند و گزین سوار و شتر و میانه گاو به نقش‌پذیري رساند *

آئینِ منصب دار *

خردپژوهانِ دوربین را یك‌اندیشي رود و زمانیان را با پیشینیان دورائي[۴] نباشد * هر کثرتے تا بوحدتے نگراید گردِ شورش فرو[۵] نه نشیند و آشوبِ خودکامي برنخیزد * آخشیجان را تا آمیزهٔ یگانگي فراهم نیاید غبارِ نیستي افشانده نگردد و نیرنگيِ موالید چهره نیفروزد * گروهاگروه جانور در خود آمیزے برسازند و نقشِ خودسري زدوده گردد * در چاره‌سگالي دمِ آسایش برگیرند و سود و زیان را گزیده پاسباني بود * مردم‌زاد بانفسِ ذوفنون بفرمانروائے دادگر فراوان نیازمند و پایندگيِ او بتهرمانِ سلطنت درگرو * بدگوهریهای شگرف و اندیشهای تباه خشم و آز را تازه شورشها درآموزد و جان‌کاهی و دل‌آزاري را دین‌داري برشمرد * ایزدِ بےهمال براي فرو نشاندنِ غبارِ بےدانشي یکے را برگزیند و تائیدِ بر کمال و توفیقِ روزافزون همراه گرداند * او بشناسائي و دلیري و فراخ‌حوصلگي

(۱) [ش ض د] زمان نرخ ‖ (۲) [ش] هشتاد بهاي کاه * [د] هشتادنچار و کاه ‖
(۳) در [ض د] نیست ‖ (۴) [ف ا] دوراهي ‖ (۵) [د] فرونشیند ‖

آویزهٔ جهانیان را چاره برسگالد وچشمه‌زارِ هستي را سیراب دارد * و چون نیروي یك‌تنه در انجامِ کار بسند نیاید از فروغِ بینش چندے فروهیده مرد[۱] بیاوري برگیرد و بهر یکے پرستاران نامزد شوند * ازین رو گیهان‌خدیو منصب پایها از ده‌باشي تا ده‌هزاري قرار فرمود و افزون از پنج‌هزاري خاصِ فرزندانِ سعادت‌سرشت گردانید * ژرف‌نگاهان حرفي و حروف‌شناسان رمزے بشمارهٔ جلاله یافته گوناگون نویدِ جاوید اقبال بر خواندند و فرّخیها برگرفتند * مراتبِ منصب شصت و شش موافقِ اسمِ الله برآمده ومژدهٔ سعادتِ سرمدي رسید * مزاج‌شناسائيِ روزگار بجا آمد و گوهرِشناخت فروغِ دیگر گرفت * و برخے را در نخستین دید برشناسد[۲] و یکباره بلندپایگي بخشد * و گاهے منصب افزوده سوار کمتر همراه سازد * و از کارآگهي هر یکے را اندازهٔ ستور برگرفت * و درخورِ[۳] سوار در ماهواره دگرگونگي رفت * هرکرا سوار موافقِ منصب باشد اوّلین پایه داد و نیمه و زیاده را دوم و کمتر ازان را سوم برساخت چنانچه جدول باز گوید * و یوزباشي یازده گونه شد * نخست آنکه با او صد سوار بود ماهواره هفت‌صد روپیه * و یازدهم آنکه با او سوارے نبود چنانچه بیشتر در داخلیان اعتبار شود پانصد روپیه * و نُهِ میاني را در هر ده[۴] سوار بیست روپیه افزوده گردد * و در امارہ‌نویسيِ[۵] دوبیستی ترکي و جنگله و فیل معاف دارند * و در ترکشبند و بیستي چهار اسپ اعتبار کنند مجنّس و یابوکم و ده‌باشي را یك ترکي کاسته آید و ماهواره بدستور *

* جدول *

(۱) [د] مردي بیاوردي [یا بیاور وي] ‖ (۲) [ف ا] برشناسند ‖
(۳) [ش ف ا] و از کمابیشئ سوار ‖ (۴) [ش ف ا د] در هژده سوار ‖
(۵) [ش ۂ] امارہ نویس * [ض] آمارہ نویس * [ف ا د] آمارہ نویسي ‖

#	منصب	اسپ: عراقي	مجنّس	ترکي	يابو	تازي	جنگله	فيل: شيرگير	ساده	منجهوله	کرهه	پهندرکيه	باربردار: شتر	خچر	عرابه	ماهيانه: اوّل	دوم	سوم
۱	ده هزاري	شصت وهشت	شصت وهشت	صدوسي وشش	صدوسي وشش	صدوسي وشش	صدوسي وشش	چهل	شصت	چهل	چهل	بيست	صد وشصت قطار	چهل قطار	سيصدوبيست	شصت هزار روپيه		
۲	هشت هزاري	پنجاه وچهار	پنجاه وچهار	صد وهشت	صد وهشت	صد وهشت	صد وهشت	سي وپنج	پنجاه	سي وشش	سي وچهار	پانزده	صد وسي قطار	سي وچهار قطار	دويست وشصت	پنجاه هزار روپيه		
۳	هفت هزاري	چهل ونه	چهل ونه	نود وهشت	نود وهشت	نود وهشت (۱)	نود وهشت (۱)	سي	چهل ودو	بيست ونه (۲)	بيست وهفت	دوازده	صد وده قطار	بيست وهفت قطار	دويست وبيست	چهل وپنجهزار روپيه		
۴	پنج هزاري	سي وچهار	سي وچهار	شصت وهشت	شصت وهشت	شصت وهشت (۳)	شصت وهشت (۴)	بيست	سي	بيست	بيست	ده	هشتاد قطار	بيست قطار	صد وشصت	سي هزار روپيه	بيست ونه هزار روپيه	بيست وهشت هزار روپيه
۵	چهارهزار و نهصدي	سي وسه	سي وسه	شصت وهفت	شصت وهفت	شصت وهفت (۵)	شصت وهفت (۶)	بيست	سي	نوزده	نوزده	ده	هفتاد وهفت قطار (۷)	نوزده قطار و چهار	صد وپنجاه و هفت	بيست وهفت (۸) هزار وشش صد روپيه	بيست وهفت (۸) هزار وچهارصد روپيه	بيست وهفت (۸) هزار سيصد روپيه
۶	چهار هزار و هشت صدي	سي ودو	سي ودو	شصت وشش	شصت وشش	شصت وپنج	شصت وپنج	بيست	گيست ونه	نوزده	نوزده	نه	هفتاد وهفت قطار	نوزده قطار ودو	صدوپنجاه ودو	بيست وهفت هزاروشش صد روپيه	بيست وهفت هزارچهار صد روپيه	بيست وهفت هزار سيصد روپيه
۷	چهارهزار وهفت صدي	سي ويك	سي ويك	شصت وپنج	شصت وپنج	شصت وسه	شصت وسه	نوزده	بيست ونه	نوزده	هژده	نه	هفتاد وپنج قطار	نوزده قطار و يک	صدوپنجاه ويك	بيست وشش هزار وهشت صد روپيه	بيست وشش هزار و شش صد روپيه	بيست وشش هزار وپانصد روپيه
۸	چهارهزار وشش صدي	سي ويک	سي ويك	شصت وسه	شصت وسه	شصت ودو	شصت ودو	هژده	بيست وهشت	نوزده	هژده	نه	هفتاد وچهار قطار	هژده قطار و چهار	صد وچهل و هشت	بيست وشش (۹) هزار و صد روپيه	بيست وشش هزار و دويست روپيه	بيست وشش هزار و يكصد روپيه
۹	چهار هزار و پانصدي	سي ويك	سي	شصت ويك	شصت ويك	شصت ويك	شصت ويك	هژده	بيست وهشت	نوزده	هفده	هشت	هفتاد و دوقطار و سه	هژده قطار وسه	صدوچهل وپنج	بيست وشش هزار روپيه	بيست وپنجهزار هشتصد روپيه	بيست وپنجهزار هفصد روپيه
۱۰	چهارهزارو چهار صدي	سي	بيست ونه (۱۰)	شصت	شصت	پنجاه ونه	پنجاه ونه	هژده	بيست و هشت	نوزده	شانزده	هفت	هفتاد ويك قطار	هژده قطارويک	صدوچهل ودو	بيست وپنج هزار و دويست روپيه	بيست وپنجهزار روپيه	بيست وچهارهزار و هشتصد روپيه
۱۱	چهار هزار و سيصدي	بيست ونه	بيست و هشت	پنجاه و نه	پنجاه و نه	پنجاه وهشت	پنجاه و هشت	هفده	بيست وهفت	نوزده	شانزده	هفت	شصت ونه قطار و سه	هژده قطار	صدوسي ونه	بيست وچهار هزار و چهار صد روپيه	بيست وچهار هزاروديست روپيه	بيست وچهار هزار روپيه

#	منصب	اسپ: عراقي	مجنّس	ترکي	يابو	تازي	جنگله	فيل: شيرگير	ساده	منجهوله	کرهه	پهندرکيه	باربردار: شتر	خچر	عرابه	ماهيانه: اوّل	دوم	سوم
۱۲	چهار هزار ودوصدي	بيست وهشت	بيست وهفت	پنجاه وهشت	پنجاه وهشت	پنجاه وهفت	پنجاه وشش	شانزده	بيست وشش	نوزده	شانزده	هفت	شصت وهشت قطار	هفده قطار وسه	صدوسي وشش	بيست وسه (۱) هزار وشش صد روپيه	بيست و سه هزار وچهارصد روپيه	بيست وسه هزار ودويست روپيه
۱۳	چهار هزار ويكصدي	بيست وهفت	بيست وهفت	پنجاه وشش	پنجاه وشش	پنجاه وشش	پنجاه وپنج	شانزده	بيست وشش	هژده	شانزده	شش	شصت وهشت (۲) قطار	هفده قطار و دو	صدوسي و سه	بيست ودو هزار هشتصد روپيه	بيست ودو (۳) هزار چهارصد روپيه	بيست ودو (۴) هزار چهارصد روپيه
۱۴	چهار هزاري	بيست وهفت	بيست وهفت	پنجاه وچهار	پنجاه وچهار	پنجاه وچهار	پنجاه وچهار	شانزده	بيست وپنج	هژده	پانزده	شش	شصت وپنج قطار	هفده قطار	صد وسي	بيست ودو هزار روپيه	بيست ويكهزار وهشت صد روپيه	بيست ويكهزار وشش صد روپيه
۱۵	سه هزار ونهصدي	بيست وشش	بيست وشش	پنجاه وسه	پنجاه وسه	پنجاه ودو (۵)	پنجاه ودو	شانزده	بيست وچهار	هژده	پانزده	شش	شصت وسه قطار وسه	شانزده قطار وچهار	صد وبيست وهفت	بيست ويكهزار وچهارصد روپيه	بيست ويكهزار ودويست روپيه	بيست ويكهزار ويكصد روپيه
۱۶	سه هزار وهشتصدي	بيست وشش	بيست وشش	پنجاه ويك	پنجاه ويك	پنجاه ويك	پنجاه ويك	شانزده	بيست وسه (۶)	هژده	پانزده	شش	شصت ودوقطار	شانزده قطارودو	صد وبيست وچهار	بيست هزار وهشتصد روپيه	بيست هزار وششصد روپيه	بيست هزار وپانصد روپيه
۱۷	سه هزار وهفت صدي	بيست وپنج	بيست وپنج	پنجاه	پنجاه	پنجاه	چهل ونه	شانزده	بيست وسه (۶)	هفده	پانزده	شش	شصت قطار وسه	شانزده قطارويك	صدوبيست ويك	بيست هزار ودويست روپيه	بيست هزار	نوزده هزار ونهصد روپيه
۱۸	سه هزار وششصدي	بيست وپنج	بيست وپنج	چهل ونه	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وهفت	شانزده	بيست وسه	هفده	چهارده	شش	پنجاه ونه قطار	پانزده قطار وچهار	يكصد وهژده	نوزده هزار وششصد روپيه	نوزده هزار وچهارصد روپيه	نوزده هزار وسيصد روپيه
۱۹	سه هزار وپانصدي	بيست وچهار	بيست وچهار	چهل وهفت	چهل وهفت	چهل وهفت	چهل وشش	شانزده	بيست وسه	هفده	چهارده	پنج	پنجاه وهفت قطار وسه	پانزده قطار وسه	صد وپانزده	نوزده هزار روپيه	هژده هزار وهشتصد روپيه	هژده هزار وهفتصد روپيه
۲۰	سه هزار وچهارصدي	بيست وسه	بيست وسه	چهل وشش	چهل وشش	چهل وشش	چهل وچهار	شانزده	بيست ودو	هفده	چهارده	پنج	پنجاه وشش قطار	پانزده قطارويك	صد ودوازده	هژده (۷) هزار وسيصد روپيه	هژده (۷) هزار وچهارده روپيه	هژده (۷) هزار وسيصد روپيه
۲۱	سه هزار وسه صدي	بيست ودو	بيست ودو	چهل وپنج	چهل وپنج	چهل وچهار	چهل وسه	پانزده	بيست ودو	هفده	چهارده	پنج	پنجاه وچهار قطار وسه	پانزده قطار	صد ونه	هژده هزار ودويست روپيه	هژده هزار روپيه	هفده هزار ونهصد روپيه
۲۲	سه هزار ودوصدي	بيست ويك	بيست ويك	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل ودو	چهل ودو	پانزده	بيست ويك	هفده	چهارده	پنج	پنجاه وسه قطار	چهارده قطار وسه	صد وشش	هفده هزار وهشتصد روپيه	هفده هزار وششصد روپيه	هفده هزار وپانصد روپيه

منصب	اسپ: عراقی	اسپ: مجنّس	اسپ: ترکی	اسپ: یابو	اسپ: تازی	اسپ: جنگله	فیل: شیرگیر	فیل: ساده	فیل: منجهوله	فیل: کرهه	فیل: پهندرکیه	باربردار: شتر	باربردار: خچر	باربردار: عرابه	ماهیانه: اوّل	ماهیانه: دوم	ماهیانه: سوم
سه هزار یکصدی	بیست	بیست	چهل و سه	چهل و سه	چهل و یک	چهل	پانزده	بیست	هفده	چهارده	پنج	پنجاه و یک قطار و سه	چهارده قطار و دو	صد و سه	هفده هزار وچهار صد روپیه	هفده هزار ودویست روپیه	هفده هزار ویکصد روپیه
سه هزاری	بیست	بیست	چهل	چهل	چهل	چهل	پانزده	بیست	شانزده	چهارده	پنج	پنجاه قطار	چهارده قطار	صد	هفده هزار روپیه	شانزده هزار و هشت صد روپیه	شانزده هزار وهفصد روپیه
دو هزار و نهصدی	نوزده	نوزده	سی و نه	سی و نه	سی و نه	سی و نه	پانزده	نوزده	شانزده	سیزده	چهار	چهل وهشت قطار	سیزده قطار و یک	نود و شش	شانزده هزار و چهار صد	شانزده هزار و دویست روپیه	شانزده هزار و صد روپیه
دو هزار و هشت صدی	هژده	هژده	سی و هشت	سی و هشت	سی و هشت	سی و هشت	پانزده	هژده	چهارده	دوازده	سه	چهل و شش قطار	دوازده قطار و دو	نود و دو	پانزده هزار وهشتصد روپیه	پانزده هزار و ششصد روپیه	پانزده هزار و پانصد روپیه
دوهزار و هفت صدی	هفده	هفده	سی و هفت	سی و هفت	سی و هفت	سی و هفت	چهارده	هفده	سیزده	یازده	سه	چهل وچهار قطار	یازده قطار و سه	هشتاد وهشت	پانزده هزار و دویست روپیه	پانزده هزار	چهارده هزار ونهصد روپیه
دوهزار و شش صدی	هفده	هفده	سی و شش	سی و شش	سی و پنج	سی و پنج	سیزده	پانزده	دوازده	یازده	سه	چهل و دو قطار	ده قطار وچهار	هشتاد وچهار	چهارده هزار[1] و ششصد روپیه	چهارده هزار وچهارصد روپیه	چهارده هزار وسیصد روپیه
دو هزار و پانصدی	هفده	هفده	سی وچهار	سی وچهار	سی وچهار	سی و چهار	دوازده	چهارده	دوازده	ده	دو	چهل قطار	ده قطار	هشتاد	چهارده هزار روپیه	سیزده هزار و هشتصد روپیه	سیزده هزار وهفصد روپیه
دو هزار و چهار صدی	هفده	هفده	سی و سه	سی و سه	سی و سه	سی و سه	دوازده	سیزده	یازده	ده	دو	سی وهشت قطار	نه قطار و دو	هفتاد وشش	سیزده هزار وششصد روپیه	سیزده هزار وچهارصد روپیه	سیزده هزار و سیصد روپیه
دو هزار و سه صدی	شانزده	شانزده	سی و سه	سی و سه	سی و دو	سی و دو	دوازده	دوازده	ده	ده	دو	سی و شش قطار	هشت قطار وچهار	هفتاد و دو	سیزده هزار ودویست روپیه	سیزده هزار	دوازده هزار ونهصد روپیه
دو هزار و دو صدی	شانزده	شانزده	سی و دو	سی و دو	سی و یک	سی و یک	یازده	دوازده	نه	ده[2]	دو	سی وچهار قطار	هشت قطار و یک	شصت وهشت	دوازده هزار وهشتصد روپیه	دوازده هزار و ششصد روپیه	دوازده هزار و پانصد روپیه
دوهزار و یک صدی	پانزده	پانزده	سی و یک	سی و یک	سی و یک	سی و یک	ده	دوازده	نه	نه	دو	سی و دو قطار	هفت قطار و سه	شصت وچهار	دوازده هزار و چهار صد روپیه	دوازده هزار و دویست روپیه	دوازده هزار و یکصد روپیه

منصب	اسپ: عراقی	اسپ: مجنّس	اسپ: ترکی	اسپ: یابو	اسپ: تازی	اسپ: جنگله	فیل: شیرگیر	فیل: ساده	فیل: منجهوله	فیل: کرهه	فیل: پهندرکیه	باربردار: شتر	باربردار: خچر	باربردار: عرابه	ماهیانه: اوّل	ماهیانه: دوم	ماهیانه: سوم
دوهزاری	پانزده	پانزده	سی	سی	سی	سی	ده	دوازده	نه	هفت	دو	سی قطار	هفت قطار	شصت	دوازده هزار روپیه	یازده هزار و نهصد روپیه	یازده هزار و هشتصد روپیه
هزار و نهصدی	چهارده	چهارده	بیست و نه	بیست و نه	بیست و نه	سی	ده	دوازده	نه	هفت	دو	بیست وهشت قطار وچهار	شش قطار و سه	پنجاه و هشت	یازده هزار و نهصد[1] و پنجاه روپیه	یازده هزار و سیصد[1] و پنجاه روپیه	یازده هزار وچهار[1] صد و پنجاه روپیه
هزار و هشتصدی	چهارده	سیزده	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست و نه	ده	یازده	نه	هفت	دو	بیست و هفت قطار و سه	شش قطار و یک	پنجاه و شش	یازده هزار و چهار صد	یازده هزار و[2] ششصد و پنجاه	یازده هزار و سیصد روپیه
هزار و هفتصدی	چهارده	سیزده	بیست و هفت	بیست و هفت	بیست و هفت	بیست و هفت	نه	یازده	نه	هفت	دو	بیست و شش قطار و دو	پنج قطار و چهار	پنجاه و چهار	یازده هزار دویست و بیست و پنج	یازده هزار	ده هزار و هشتصد
هزار و ششصدی	سیزده	سیزده	بیست و شش	بیست و شش	بیست و پنج	بیست و پنج	نه	ده	نه	هفت	دو	بیست و پنج قطار و یک	پنج قطار و دو	پنجاه و دو	ده هزار و ششصد روپیه	ده هزار و چهار صد	ده هزار و دویست روپیه
هزار و پانصدی	دوازده	دوازده	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	هشت	ده	هشت	هفت	دو	بیست و چهار قطار	پنج قطار	پنجاه	ده هزار	نه هزار و هشتصد	نه هزار و هفصد روپیه
هزار و چهارصدی	دوازده	دوازده	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و سه	بیست و سه	هشت	ده	هشت	هفت	دو	بیست و سه قطار و دو	چهار قطار و چهار	چهل و نه	نه هزار و ششصد	نه هزار و چهار صد	نه هزار و سیصد روپیه
هزار و سه صدی	دوازده	دوازده	بیست و سه	بیست و سه	بیست و سه	بیست و دو	هشت	ده	هشت	هفت	دو	بیست و سه قطار	چهار قطار و سه	چهل و هشت	نه هزار و دویست	نه هزار و یکصد روپیه	نه هزار و پنجاه
هزار و دو صدی	یازده	یازده	بیست و دو	بیست و دو	بیست و دو	بیست و دو	هفت	نه	هفت	هشت[4]	دو	بیست و دو قطار و یک	چهار قطار و سه	چهل و شش	نه هزار	هشت هزار و نهصد	هشت هزار و هشتصد
هزار و یک صدی	یازده	یازده	بیست و دو	بیست و دو	بیست و یک	بیست و یک	هفت	نه	هفت	هفت	دو	بیست و دو قطار	چهار قطار و دو	چهل و چهار	هشت هزار و هفصد	هشت هزار و پانصد	هشت هزار و چهارصد
هزاری	ده	ده	بیست و یک	بیست و یک	بیست و یک	بیست و یک	هفت	هشت	هفت[3]	هفت	دو	بیست و یک قطار	چهار قطار و یک	چهل و دو	هشت هزار و دویست	هشت هزار و یکصد	هشت هزار

		اسپ						فیل					باربردار			ماهیانه		
		عراقی	چینی	ترکی	یابو	تازی	جنگله	شیرگیر	ساده	منجهوله	کرهه	پهاندرکیه	شتر	خچر	عرابه	اول	دوم	سوم
۴۵	نهصدی	ده	ده	بیست	بیست	بیست	بیست	هفت	هشت	شش (۱)	هفت	دو	بیست قطار	چهار قطار	چهار	هفت هزار و هفصد	هفت هزار و چهارصد	هفت هزار و یکصد
۴۶	هشتصدی (۵)	ده	چهارده	هفده	هفده	نه	سه	هفت	هشت	پنج	پنج	دو	هفده قطار و سه	سه قطار و دو	(۲) چهار و سی	پنج هزار	چهار هزار و هفصد	چهار هزار و چهارصد
۴۷	هفصدی (۵)	شش	سیزده (۳)	نه (۳)	سیزده (۳)	چهارده (۳)	هفت (۳)	پنج	شش	چهار	چهار	یک	پانزده قطار و دو	سه قطار	بیست و هفت	(۴) چهار هزار و چهارصد	(۴) چهار هزار	(۴) سه هزار و هشتصد
۴۸	ششصدی (۵)	پنج	هفت	یازده	نه	چهار	چهار	چهار	سه (۶)	پنج (۶)	دو (۶)	یک	سیزده قطار	دو قطار و دو	بیست و یک	سه هزار و پانصد	سه هزار و دوصد	سه هزار
۴۹		چهار	هفت	هشت	هشت	چهار	سه	چهار	دو	چهار	دو	یک	چهارده قطار	ده قطار	پانزده	دو هزار و هشتصد	دو هزار و هفصد و پنجاه	دو هزار و هفصد
۵۰	پانصدی (۵)	چهار	شش	هشت (۷)	هشت	چهار		سه	چهار	دو	دو	یک	ده قطار	دو قطار	پانزده	دو هزار و پانصد روپیه	دو هزار و سیصد روپیه	دو هزار و یکصد روپیه
۵۱	چهارصدی	سه	چهار	پنج	شش	دو		دو	دو (۸)	دو	دو	یک	پنج قطار		دوازده	دو هزار	(۹) یکهزار و هشصد و پنجاه و یک روپیه	یکهزار و پانصد روپیه
۵۲	سه صد و پنجاهی	سه	چهار	چهار	چهار	دو		یک	یک	دو	سه (۱۰)	یک	چهار قطار و دو		یازده	یکهزار و چهارصد و پنجاه روپیه	یکهزار و سیصد و پنج روپیه	یکهزار و سیصد و پنجاه روپیه
۵۳	سه صدی	سه	سه	سه	چهار	دو		یک	یک	دو	دو	یک	چهار قطار		ده	(۱۱) یکهزار و چهارصد روپیه	یکهزار و دویست و پنجاه روپیه	یکهزار و دویست
۵۴	دو صد و پنجاهی	سه	سه	سه	چهار	یک (۱۰)		یک	یک	دو	دو		سه قطار و دو		هشت	(۱۲) یکهزار و یکصد و پنجاه	یکهزار و یک صد	هزار روپیه
۵۵	دوصدی	دو	سه	سه	سه	یک (۱۰)		یک	دو	یک	دو (۱۳)		سه قطار		هفت	نهصد و هفتاد و پنج روپیه	نهصد و پنجاه	نهصد روپیه
۵۶	یک صد و پنجاهی	دو	سه	سه	سه	(۱۰)		یک	یک (۱۰)	یک	(۱۰)		(۱۴) دو قطار		شش	(۱۵) هشتصد و هفتاد و پنج	(۱۶) هشتصد و پنجاه روپیه	هشتصد روپیه

		اسپ						فیل					باربردار			ماهیانه		
		عراقی	چینی	ترکی	یابو	تازی	جنگله	شیرگیر	ساده	منجهوله	کرهه	پهاندرکیه	شتر	خچر	عرابه	اول	دوم	سوم
۵۷	صد و بیست و پنجی	دو	دو	دو	سه	دو			یک	یک	دو		دو قطار و یک		پنج	(۱) هفصد و هشتاد روپیه	هفصد و شصت روپیه	هفصد و پنجاه روپیه
۵۸	صد و بیستی	دو	دو	دو	سه	دو			یک	یک	دو		دو قطار و یک		پنج	هفصد و چهل و پنج روپیه	هفصد و چهل روپیه	هفصد و سی روپیه
۵۹	یوزباشی	دو	دو	دو	دو	دو			یک	یک	یک		دو قطار		پنج	هفصد روپیه	ششصد روپیه	پانصد روپیه
۶۰	چهاربیستی	دو	یک	دو	دو	یک	یک (۲)			یک	دو		دو قطار		سه	چهارصد و ده روپیه	سیصد و هشتاد روپیه	سیصد و پنجاه روپیه
۶۱	سه بیستی	یک	یک	دو	دو	یک	یک (۳)			یک	یک		یک قطار و دو		دو	سه صد و یک روپیه	دویست و هشتاد و پنج روپیه	دویست و هفتاد روپیه
۶۲	پنجاهی	یک	یک	دو	دو	یک	یک (۲)			یک	یک		یک قطار و دو		دو	دویست و پنجاه روپیه	دویست و چهل روپیه	دویست و سی روپیه
۶۳	دو بیستی	یک	دو	دو	یک	یک	(۳)		یک				یک قطار و دو		یک	دویست و بیست و سه روپیه	دویست روپیه	صد و هشتاد و پنج روپیه
۶۴	ترکش بند		یک	یک	دو	یک	یک				یک		یک قطار و یک		یک	صد و هفتاد و پنج روپیه	صد و شصت و پنج روپیه	صد و پنجاه و پنج روپیه
۶۵	بیستی		یک	یک	یک	دو					یک		یک قطار و یک		یک	صد و سی و پنج روپیه	صد و بیست و پنج روپیه	یکصد و پانزده روپیه
۶۶	ده باشی			دو	دو											صد روپیه	(۴) هشتاد و دو روپیه	(۵) هفتاد و پنج روپیه

[صفحه ۱۸۰]

(۱) [د] شصت و هشت ‖ (۲) [ف د] ۴۷ ‖ (۳) [د] شصت و هفت ‖
(۴) [د] شصت و شش ‖ (۵) [د] شصت و شش ‖ (۶) [د] شصت و پنج ‖
(۷) [د] هفتاد و هشت قطار ‖ (۸) همچنین در [ع] ، [ش گ] در هر درجه ۲۷۰۰۰ ، [د] ۲۷۰۰۰ ۲۶۸۰۰ ۲۶۷۰۰ ‖ (۹) ، [د] ۲۶۴۰۰ ‖ (۱۰) [ش] سی ‖

[صفحه ۱۸۱]

(۱) [د] ۲۳۹۰۰ ‖ (۲) [ش] ۶۶ ‖ (۳) [ض] ۲۲۶۰۰ ‖
(۴) [د] ۲۲۲۰۰ ‖ (۵) [د] ۵۳ ‖ (۶) [۵] بیست ‖
(۷) همچنین در [۵ گ] * [ض د] ۱۸۶۰۰ ۱۸۴۰۰ ۱۸۳۰۰ ‖

[صفحه ۱۸۲]

(۱) [۵ گ] ۱۴۳۰۰ ‖ (۲) [ض د] نه ‖

[صفحه ۱۸۳]

(۱) همچنین [۵ گ] * [ض] ۱۱۳۰۰ ۱۱۶۵۰ ۱۱۷۵۰ * [د] ۱۱۴۵۰ ۱۱۶۵ ۱۱۷۵۰ *
[ش] اوّل ۱۱۷۵۰ ‖ (۲) [ش د] ۱۱۳۵۰ ‖ (۳) [ض د] شش ‖
(۴) [د] هفت ‖

[صفحه ۱۸۴]

(۱) [۵] هفت ‖ (۲) [۵] سی ودو ‖ (۳) [ش] ۹ ۱۳ ۱۴ ۷ ۱ ‖
(۴) [ش] ۴۰۰۰ ۳۷۰۰ ۳۶۰۰ ‖ (۵) مصحّح [د] چنین نوشته

هشتصدی	۱۰	۹	۱۷	۱۷	۱۶	۱۳	۷	۸	۶	۵	۲	۱۷ و ۳	۳ و ۲	۳۴	۵۰۰۰	۴۷۰۰	۴۴۰۰
هفتصدی	۶	۸	۱۳	۱۳	۱۴	۷	۴	۵	۵	۴	۱	۱۵ و ۲	۳	۲۷	۴۰۰۰	۳۷۰۰	۳۶۰۰
ششصدی	۵	۷	۹	۹	۴	۴	۴	۳	۵	۲	۱	۱۴	و ۲	۲۱	۳۵۰۰	۳۲۰۰	۳۰۰۰
پانصدی	۴	۷	۸	۸	۴	۳	۴	۲	۲	۲	۱	۱۳		۱۵	۲۸۰۰	۲۷۵۰	۲۷۰۰
چهارصد و پنجاهی	۴	۶	۸	۸	۴	۳	۳	۱	۲	۲	۱	۱۰		۱۲	۲۵۰۰	۲۳۰۰	۲۱۰۰

(۶) [ش] ۴ ۳ ۵ ‖ (۷) [ش] نه ‖ (۸) [د] سه ‖ (۹) [ض د] ۱۷۰۰ ‖
(۱۰) [د] دو ‖ (۱۱) [ض د] ۱۳۰۰ ‖ (۱۲) [ض د] ۱۱۰۰ ‖
(۱۳) [د] یك ‖ (۱۴) [د] چهارقطار ‖ (۱۵) [۵ ش] ۸۸۵ ‖ (۱۶) [ش] ۸۶۰ ‖

[صفحه ۱۸۵]

(۱) [ش] ۷۷۰ ‖ (۲) در [ض] نیست ‖ (۳) [ش د] یك ‖
(۴) [ش] ۸۲ ‖ (۵) [ش] ۷۰ ‖

آئینِ احدي *

گیتي‌خداوند از کارداني برخے پردلانِ شایسته‌کار را منصب ندهد لیکن از پرستاريِ دیگران
رهائي بخشد * در بندگانِ خاص درآید و به یکتائي سربلندي گیرد * بدبستانِ(۱) خدمت‌آموزي رود
و عیارِ گوهر چهره بر افروزد * و چون قدسي بسیچ آنست که صورت رنگ‌پذیرِ معني گردد این فروهیده
مرد را احدي بر خواند * ایزدي یادکرد همگنان را فروگرفت و پایه‌شناسي را تازه دستورے برنهاده
آمد * و به تیمارداريِ ایشان دیوان و بخشيِ جداگانه شد و امیرے بزرگ بسرکردگي قرار یافت * و سره
مردے بنمودنِ پژوهندگانِ این دولت نامزد فرمود * بے‌منّت‌فروشي و دامن‌آلائي هر روز چندے را
در پیشگاهِ حضور آورد و در بینشِ والا عیار برگرفته آید * چون پذیرش یابد از یادداشت و تعلیقه
بچهره‌نویسي و برآورد رسد * بخشي ضمان گرفته دیگر بار در پیشگاهِ بینش آورد * ناگزیر افزایش
یابد * از نیم‌سوائي تا ده‌چهل فراوان و زیاده از ده‌هفتاد نیز افزون گردد * و بسا کس افزون از پانصد
روپیه ماهواره یابند* و سپس به نُهِ هندسي نشانمند آید* و سرآغازِ این روش تا هشت بارگي نقش
پذیرفتے اکنون بر پنج نیفزاید * و بدست‌آویزِ سرخط هرکدام پروانچه برگیرد و همه ساله حجّتِ گنجور
بود * در هر چهار ماه پژوهشِ چهره‌دیدن رود و بامضانامهٔ دیوان و بخشي که آنرا بزبانِ وقت
تصحیحه نامند مشرفِ خزانه قبض نویسد * و به نشانِ اولیاي دولت استواري یابد * گنجینه‌دار
آنرا برگرفته خواسته بر دهد و تا انجام رسیدن یك ماه پیشتر برگیرد* سالے ده ماه نقد یابد و ده‌نیمي
بازستانند و باقي را ستور و دیگر جنس بر دهند* در عنفوانِ سعادت‌پذیري بیشتر خود اسپ سامان
کند و سپس از سرکار یابد و اگر سندِ کارپردازان که آنرا سقطنامه(۲) خوانند بناپیدائيِ بارگي بازگوید روزگار
سپري‌شده مُجریٰ یابد و تا یافتنِ ستور خرجِ آن کاسته‌گردد* و گرنه از سرآغازِ چهره‌پژوهي باز ندهند*
و همواره خواهندگانِ ستور را در پیشگاهِ والا باز دارند و در ماهواره و بخشش فراوان اسپ داده آید *
یک نیمه در ارناس(۳) [؟] شمارند و دیگر در چهار قبض برگیرند و اگر وام فراوان باشد در هشت *

آئینِ دیگر سواران *

لختے چون حالِ منصب‌دار و احدي‌گذارش یافت اکنون روشِ پایهٔ سوم میگذارد و سرچشمهٔ
آگهي سیراب میگرداند* آقا(۴) چندگيِ اسپ قرار دهد و بخشیان از سر ژرف‌نگهي نمایند* سپس چهره‌نویسي
شود و شتر(۵) یا گاو در غیر یك‌اسپه زیاده کنند و نیمهٔ برآوردِ دستور(۶) براي خرجِ گزیده سوار افزایند
و گرنه دو بخش از پنج افزوده گردد * یك‌اسپه بدین نمط * عراقي سي روپیه ' مجنّس بیست

---

(۱) [ف ا] بدیشان ‖ (۲) [ف ا] سقطی‌نامه ‖ (۳) این لفظ در آئین واقعه‌نویسی نیز می‌آید*
[۵ ض] ارماس * [ف] ارباس * [ا] ارباه ماش * [د] ارناس یعنی انعام ‖ (۴) [د] آغاز
* وگفته که در بعضی نسخه آقا ‖ (۵) [۵ ض] وشتر یا گاو و در غیر ‖ (۶) [ش ف ا د] برآورد ستور ‖

و پنج، ترکي بيست، يابو هژده، تازي پانزده، جنگله دوازده * عمل‌گذاران خالصه بيست و پنج يافتے اکنون پانزده * و تا چهار اسپ نگارش پذيرفتے و امروز زياده از سه دستوري نيست * و در هر ده‌باشي دو چهاراسپه و سه سه‌اسپه و سه دواسپه و دو يك‌اسپه نگارين[1] شدے و بر همين شماره ديگر منصب‌داران * اکنون سه سه‌اسپه و چهار دواسپه و سه يك‌اسپه *

آئين پيادگان *

چون پايهاي سوار[2] گذارش يافت قدرے ازين افتادگان راه پرستاري مينويسد * اين قدم‌فرسايان باديهٔ جويائي گوناگون باشند و شگرف کارها را دستيار * قدردانيِ گيتي‌خداوند بايست هريك را دستور برنهاد و راه آسانيِ که و مه را فراپيش داشت * نويسندهٔ اين خامه[3] پردازان آواره‌نويس * چنانچه فرازِ والا پايگي برآيند درين جرگه نيز خدمت اندوزند و بس فراوان باشند اوّل پانصد دام * دوم چهارصد * سوم سيصد * چهارم دويست و چهل * بندوقچي دوازده هزار ملازم رکاب نصرت‌اعتصام * و بدين کار بتکچيِ ديده‌ور و گنجورے سيرچشم و داروغهٔ جدکار نامزد * اگرچه برخے دران مراتبِ سه‌گانه باشند ليکن بدين نمط بس انبوه * برخے از کارداني و سربراهي بهره‌ور * لختے بديشان سپرده کثرت‌را بوحدت باز گردانند تا رشتهٔ کارسازي و کارآگهي دوتائي يابد * ماهوارهٔ سرگروه چهارگونه بود سيصد دام دويست و هشتاد دويست و هفتاد دويست و شصت * و ديگران بر پنج قسم و هر بخشے سه طور * اوّل دويست و پنجاه دام دويست و چهل دويست و سي * دوم دويست و بيست دويست‌ وده دويست * سوم صد و نود صد و هشتاد صد و هفتاد * چهارم صد و شصت صد و پنجاه صدوچهل * پنجم‌صد وسي صد و بيست صد و ده * دربان هزار چابکدست بشاه‌راهِ خدمت خاکساري نمايند و پاسباني والا درگاه را ملتزم * ماهوارهٔ ميردهه بر پنج گونه بود دويست دام صد و شصت صد و چهل صد و سي صد و بيست * و ديگران را از صد و بيست زياده و از صد کم‌نيست * خدمتيّه نيز بدان شماره * پيرامنِ دولتخانه چشمِ آگهي‌کشوده دارند و راهِ فرمايش نگرند * از پنجاهي تا بيستي دويست دام و ده‌باشي صد و هشتاد و صد و چهل * و ديگران صد و بيست صد[4] و ده صد[5] * اين گروه برهزني و دزدافشاري نامور بودند * فرمان‌روايان باستاني چارهٔ آن بشايستگي نيارستده اند * امروز از دمِ گيراي گيتي‌خداوند در راستکاري و امانت‌گذاري روشناس * پيشتر ماوي[6] ميگفتند * سردارِ ايشان از سعادت‌سگالي خطابِ خدمت‌رائي يافت * در پايهٔ ولايت[7] آرام گرفت و هريک بنامِ خدمتيّه چهرهٔ بختمندي برافروخت * ميوره از بومِ ميوات * به تيزروي برخيزند *

---

(۱) [د] نگارش * [ا] بنگارش ॥ (۲) [د] سواران ॥ (۳) [ش] وخامه * [ض د] خانه پردازان ॥ (۴) الفاظ صد و ده صد در [ف ا] نيست ॥ (۵) در [ش] نيست ॥ (۶) [ش] مادي * [ف] باوي * [ض د] بادي ॥ (۷) [ض د] ارادت ॥

خواسته را به پخته‌کاري از دوردست آورند زبجاسوسي و اشکال‌فهمي[1] نادره‌کار * بهمان شماره انتظارِ فرمان برند * ماهيانه به پيشين دستور * شمشير باز * اين سرفشانانِ جانباز فراوان گونه باشند و شگرفکاريها نمايند * و به‌تيزپائي و چابکدستي درآويزند و در آفت وخيز کارداني را با پُردلي دوشادوش دارند * برخے با سپر[2] آويزش‌کنند وطائفهٔ چوبدستي بکار دارند * و بدين زبان[3] لکرايت گويند (بفتحِ لام وسکونِ کاف ورا والف وکسرِ ياي‌تحتاني و سکونِ تاي فوقاني) * ولختے بے پناه يکدست کار فرمايند * اين‌طائفه را يکهاته نامند (بفتحِ ياي‌تحتاني وسکونِ کاف و ها و الف و فتحِ تاي فوقاني و هاي مکتوب) * نخستين گروهِ خاور[4] زمين سپر را قدرے خردتر گردانند و آنرا چروه گويند (بکسرِ جيمِ فارسي وسکونِ را و فتحِ واو و هاي مکتوب) * و از جنوبي‌مرز چندان پهناور سازند که سوارے در پناه ايستد * آن را تلوه نامند (بکسرِ تاي فوقاني وسکونِ لام وفتحِ واو و هاي مکتوب) * جمعے را پهرايت خوانند (بفتحِ باي فارسي و هاي خفي و را و الف و کسرِ ياي تحتاني و سکونِ تاي فوقاني) بدرازا کمتر از قامتِ مردم و پهنا يك گز سپرے بکار دارند * و نيز برخے را بانايت خوانند (ببا و الف ونون و الف و کسرِ ياي تحتاني و سکونِ تاي فوقاني) * شمشيرے دراز برسازند قبضهٔ او يك گز افزون بود بهردو دست نادره‌کاري نمايند * چندے بنامِ بنکولي مشهورِ آفاق (بفتحِ با ونونِ خفي و ضمِّ کاف و سکونِ واو و کسرِ لام و سکونِ ياي تحتاني) * شمشيرے خاص برگيرند کجيِ پايان بفرازگاه نباشد و بسپر[5] نپردازند و نيرنگيها بجاي آرند که بکالبدِ گفت در نگنجد * و نيز بعضے چابکدستانِ عرصهٔ دلاوري خنجر و کارد را بطرزها برسازند و بوالعجب کارها پديد آرند * و هرکدام را نامے جداگانه و هنرے بديع بود * بگذارش در نيايد و بشنوائي کام نتوان برگرفت * افزون از صدهزار باشند و هزار گزيده پيوسته ملتزمِ حضور * صدي[6] پايهٔ احدي وافزون گيرد * ماهوارهٔ فروتر از ششصد تا هشتاد باشد * پهلوان * همواره کُشتي‌گيران و مشت‌زنانِ ايراني و توراني و سنگ‌اندازانِ کم‌خطا و از تناورانِ[7] هندي و نادره‌کارانِ گجراتي که ايشان را مَل گويند (بفتحِ ميم و سکونِ لام) و ديگر جنگ‌آوران گروهاگروه در آستانهٔ اقبال بسر برند * از چهار صد و پنجاه دام زياده و از هفتاد کم نبود * و هر روز دو گُردِ همسر[8] درآويزند وگوناگون بخشش رود * نام چيره‌دستان * ميرزا خانِ گيلاني ، محمّد قليِ تبريزي (گيتي‌خداوند شيرحمله نام برنهاد) ، صادقِ بخاري ، عليِ تبريزي ، مرادِ ترکستاني ، محمّد عليِ[9] توراني ، فولادِ[10] تبريزي ، قاسمِ تبريزي ، ميرزاي کهنه سوارِ تبريزي ، شاه قليِ کرد ، هلالِ[11] حبشي ، سدهو ديال ، علي ، سري‌رام ، کنهيا ، منگول ،

---

(۱) [۵] و اشکل‌فهمي ॥ (۲) [ض] نيزه ॥ (۳) [ش] زمان ॥ (۴) [د] در خاورزمين ॥ (۵) [۵] بسر ॥ (۶) [د] چندے ॥ (۷) [۵ ض د] نادران ॥ (۸) [ف ا] همسر شگرفانه ॥ (۹) [ف ا] قلي ॥ (۱۰) [ش] فولادي ॥ (۱۱) [ض د] بلال ॥

گنيش ، آنبا ، نانكا ، بَلْبَهدر ، بَجرناته * چيله * خديو خداپرست بر اسيرانِ غربت‌گرای دامِ بندگي نكوهيده شمارد * خداوندگاري جز دادارِ بےهمال را سزاوار نداند و اين افتادگانِ شاه‌راهِ خدمت را چيله برخواند (بكسرِ مجهولِ جيمِ فارسي و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ لام و هاى مكتوب) بهندي زبان ارادت‌گزينِ عقيدت‌مند را گويند * گروهے انبوه ازين عاطفت ره‌گراي سعادت‌مندي گشتند * و اورا چندگونه برشمارد * نخست آنچه عامّه پندارد * جمعے بر غيرِ آئينِ خود چيره‌دستي يابند(۱) و خريد و فروخت رود * دانش‌پژوه اين را ناخوش انگارد * دوم آنكه از خودكامي بركذاره شود و راهِ ارادت سپرد * سوم فرزند* چهارم جان‌شكر درِ ملكِ وارث درآيد* پنجم دزد از تباه‌كاري باز آمده پرستارِ خداوندِ خواسته گردد* ششم ازخونريزي باز خريده فرمان‌پذيرِ رهاننده باشد * هفتم بكشاده پيشاني خويشتن بدين پايه قرار دهد * روزينه يك روپيه تا يك دام * جوق جوق برساخته بكارشناسانِ جدگزين سپارند و از كاركردِ ايشان آگهي رود * گوناگون هنر آموزند و پايه‌شناسي چهره برافروزد و كارها بشايستگي گرايد* و از نيكوپرستاري و گوهرشناسي فراوان مردم از هر طائفه بديگر مراتب سپاه ارجمندي يابند و از پيادگي باميري سرافراز آيند * كهار * از شگرف پيادگانِ هندوستان * گران بارها بدوش برگيرند و فراز و نشيب در نوردند * پالكي و سكهاسن(۲) و چوڈول و ڈولي برگرفته چنان نرم شتابند كه آسوده ناخوش جنبشے نپذيرد * درين مرزوبوم فراوان باشند * از دكهن و بنگاله گزيده‌تر خيزد * چند هزار بدرگاهِ والا خدمت‌گزين* سرگروه را از سيصد و هشتاد و چهار دام زياده و از صد و نود و دوكم نبود* ديگران را صد و بيست تا صد و شصت* پيادهٔ داخلي* برخے اين گروه را بخدمتِ اميران سپارند و علوفه از درگاه يابند* آقا(۳) بشمارهٔ نيمه‌سواران پيادگان را چهره‌نويس گرداند * چهارم بخش بندوقچي باشد و ديگر تيرانداز* لختے درودگر و آهن‌گر و سقّا و بيل‌دار نيز درين جرگه درآيند * سرگروهِ بندوقچي صد و شصت دام و ديگران صد و چهل * ميردهه(۴) تيرانداز صد و بيست تا صد و هشتاد و ديگر صد تا صد و بيست * داستانِ ايشان بس دراز است بگزيدگان بسند نمود و چندے ازان در كارخانها گذارده آمد *

آئينِ نقش‌پذيريِ چاروا *

گيتي‌خداوند چون اندازهٔ مراتبِ مردم برگرفت وچگونگيِ جانداران پيدائي يافت چندے از بتكچيان سعادت‌منش را برگماشت تا چهره‌نويسي نمايند و نشانهاي خاصِ او را بر نويسند * سال و پدر(۵) و بنگاه و ذات برنگارند * و از كارآگهي داروغه نامزد فرمود تا مردم رنجِ انتظار نيابند * و در كارسازي برشوه(۶) و پاره آرزومند نگردند * سپاهي نخست بشرفِ ملازمت سعادت اندوزد * پايهٔ او در حضورِ اقدس قرار گيرد وبدست‌آويزِ تعليقهٔ نويسندگان كاربند آيند * و داخلي بتصديقِ خداوندِ

(۱) [د] نمايند ॥ (۲) [ة] سكهاسن * [ش] سكاسن ॥ (۳) [د] امّا ودرآخرفقره‌گرداند ॥
(۴) [ض د] ميردهه وتيرانداز ॥ (۵) [ض د] و اسم پدر ॥ (۶) [ض د] برشوت وباره ॥

خويش بقلم درآيد * و از كارشناسي پنج‌تن فروهيده را بديدبانيِ حالِ آدم و اسپ و قرارِ علوفه مقرّر گردانيد * كارفرما ايشان را در فراخناي فراهم آورد و اوراقِ چهره فراپيش گذارد و شخص را با ستور بژرف‌نگهيِ اين مردم رساند * و برآورد درذيلِ اوراق برنويسند(۱) و بسكّهٔ ايشان رسد تا دگرگونگي نرود و اعتبار را سزد * سپس آن نگاشته را بداروغهٔ نظر سپارد * و بآئينے كه نگارش يافت در پيشگاهِ حضور آورد و بكم و زياده آموزش رود * گيتي‌خداوند گوهرِ آدمي‌زاد را از نقشِ پيشاني برخواند و كاستن و افزودن فرمايد و از ناصيه پيشه‌ور را از سپاهي جدا برسازد * ديده‌وران بشگفت درشوند و نهفته‌داني برشمارند * و بر نامهٔ پذيرائي واقعه‌نويس نشانِ خود كند و مير عرض و سركردهٔ كشك سكّه بر نهد و بدست‌آويزِ اين سند داروغهٔ داغ نقش‌پذير گرداند * سرآغازِ كار بشكلِ سرِ سين جانبِ راستِ گردنِ اسپ نشانمند شدے * و چندے بشكلِ دو الفِ متقاطع بر زواياي قائمه * سرهاے الف گنده باين صورت ✠ رانِ راست آرايش گرفتے * و مدّتے كمان آسا بود كه چلّه فرود آورده باشند * و سپس براستي‌آموزي داغِ هندسه مقرّر شد و از آهن هندسهٔ(۲) رقمها ساخته نقشِ اشتباه بزدودند * و درين مراتب نيز سرينِ راست نقش پذيرفت * هركه در مرتبهٔ اوّل بدين سعادت ميرسيد هندسهٔ يك را بكار مي بردند و در دوم بار هندسهٔ دو و همچنان * و امروز از وفورِ مهرباني و كارآموزي بهر يكے از فرزندانِ خردپژوه و خويشاوندانِ سعادت‌منش و سپه‌سالارانِ عقيدت‌پيوند و ديگر وابستگانِ عتبهٔ خلافت هندسهٔ خاص عنايت شد * از بينشهاي كه درين كار رفت نخست چارهٔ اسپ‌سقطي بود * هرگاه در داغِ مكرّر عوض مي‌آوردند سپاهي از هنگامِ نايافت(۳) بازخواستے و بخشيان از روزِ حال اعتبار كردے * چون اين داغ مرحمت شد قرار يافت كه هرگاه اسپے از تابينان بعوض نگاهدارد چهره نوشته بهمان داغ نشانمند گرداند و بهنگامِ داغِ مكرّر بخشيان آن داغ و چهره ديده اعتبار نمايند * و نيز اسپانِ موافقِ چهره كرايه داده كار خويش ميساختند * از جدائيِ داغ اين خيانت برافتاد و راستي را روزبازار شد *

آئينِ داغِ مكرّر *

بندگانِ سعادت‌گراي هرسه سال تجديدِ داغ نموده آرايشِ سپاه نمايند تا از ديدِ ايشان سرگردانانِ باديهٔ ناراستي بشاهراهِ راستي شتابند * و اگر درنگ رود ده‌يك از اقطاعِ او كم گردد * پيشتر در داغِ مكرّر هندسهٔ آن مرتبه را مي‌نگاشتند چنانچه در داغِ دوم نقشِ دو كردے و همچنان* امروز كه بهر يكے داغِ هندسه قرار گرفت همان را تكرار نمايند و دراحدي همان دستورِ پيش گذاشته آمد * و جمعے از بتكچيان و خدمتگارانِ نزديك كه فرصتِ سرانجامِ جاگير ندارند و ماهوارهٔ نقد برگيرند دريك و نيم سال داغ را تازگي بخشند * امراي دوردست از سالِ دوازدهم درنگذرانند * و چون شش‌سال از داغ بگذرد ده‌يك كاسته گردد * واگر كسے را منصب افزايند و سه سال از داغ گذشته‌باشد

(۱) [ض د] نويسد ॥ (۲) [ش ف ا ض د] هندسي ॥ (۳) [ض د] ناياب ॥

ذاتِ او را تنخواه دهند و مردمِ افزوده را پس از داغ * پیشینان و پسینان تن‌شود و هرکه در تازگیِ داغ گزیده بارگي در عوض آورد بنظرِ همایون بگذرد و پذیرائي یابد *

آئینِ کشك *

بزبانِ وقت چوکي خوانند * سه گونه بود * سپاهِ چهارگونه هفت بخش شد و هریك بروزے نامزد و امیرے بزرگ‌هوش بسرکردگي سرافراز * یکے از طرزدانانِ معامله شناس بمیرعرضي چهره‌افروزِ سعادت گردد * و همگي احکامِ خلافت بشناسائيِ این دو فروهیده مرد روائي‌گیرد * شبانروزے پیرامنِ دولتخانه به نیایش ایستند و درانتظارِ فرمایش بنشینند * شامگاهان قورِ پادشاهي ببارگاهِ والا فرا[1] دارند * براستا آیندگان باز ایستند و دیگرسو پاسدارانِ پیشین صف آرایند * خدیوِ عالم بهریك وا رسد * و حضور و غیبت پیدائي گیرد * هردو گروه تسلیم کرده پذیراي سعادت آیند * و اگر گیهان‌خدیو را شغلے گزین‌تر باشد یکے از فرزندانِ سعادت‌گراي بدیدباني نامزد گردد و از مهراندوزي و پرستش‌آموزي و عیارگیري و هنگامه‌آرائي فراوان توجّه درین‌کار فرماید * و هرکه از حیله‌سگالي و کاهل‌منشي بچوکي نیاید مواجبِ هفته بدو باز ندهند وگاه مالشے درخور سرمایهٔ آگهي گردد * و نیز همگي فیروزي‌جنود را دوازده بخش ساخته هریك بماهے نامزد باشد و دور و نزدیك هنگامِ خویش ملتزمِ درگاهِ والا شود و بگوناگون عاطفت سربلندي یابد * و گروهے که بسرحدهاي دوردست باشند یا بگزین خدمتے سرگرم حقیقت عرضه دارند و بحکمِ والا کاربند آیند * و سرآغازِ ماهِ شمسي بآئینِ هفته تسلیم کنند و بخسرواني عنایت اختصاص یابند * و نیز عساکرِ انجم‌شکوه را بدان شماره قسمت فرموده اند و هرقسمے را بسالے اختصاص بخشیده تا گوناگون سپاه در سالِ خویش رو بدرگاه آورند و بخدمتِ حضور سعادت اندوزند *

آئینِ واقعه‌نویسي *

گزیده طرزےاست ناگزیرِ جهانباني بل ناگزرانِ هرانبوهے * اگرچه نامے ازان در باستاني زمانه برگویند ازین جاوید دولت طرازِ معني گرفت * چهارده بتکچيِ سیرچشمِ درست‌خامهٔ جدگزین نامزد شد و هرروزے دوکس قرار یافت و پس از چهارده روز نوبت بیکے رسد * و از کارشناسي و دوربیني چندین شایستگانِ این خدمت برگزینند و هرکدام براي روزے آماده باشد * هرگاه ازان چهارده یکے را ناگزیرے فراپیش آید او بدان شغل سعادت اندوزد * و ایشان را بزبانِ وقت کوتل خوانند * فرموده و کارکردِ گیتي‌خداوند برنویسد و آنچه کاربردازانِ سلطنت بعرض رسانند برنگارد * و خورد و اشام خواب و بیداري ایستاد ونشست زمانِ بودن بشبستانِ اقبال و خرامش نمودن ببارگاهِ خاص و عام چگونگيِ شکار تسلیخِ جانوران کوچ و مقام رهنموني[2] نذر دلاویز سخنان شنودنِ دانش‌نامها خیرانعام

(۱) [ض د] قرار ॥ (۲) در [ه] نیست ॥

تکلّفِ روزینه و ماهواره ' منصبِ تابین ' ماهیانه ' جاگیر ' ارناس[1] ' سیورغال ' کاستن و افزودنِ خراج ' اجاره ' ابتیاع ' تحویل ' پیشکش ' ارسال ' نفاذ یافتنِ فرمان ' بمهرِ اقدس رسیدن ' آمدنِ عرائض ' گذارش یافتنِ پاسخ ' ملازمت ' رخصت ' تعینِ مدّت ' بکشك نیامدن ' جنگ وفیروزي و آشتي ' فروشدنِ روشناس ' آویزهٔ جانوران وبردوپاي ' اسقاط ' سیاست ' بخشایش ' گذشتِ بارعام ' کتخدائي ' ولادت ' چوگان‌بازي ' چوپر ' نرد ' شطرنج ' گنجفه ' وجزآن ' حوادثِ آسماني وزمیني ' فصولِ سال ' عرضِ واقعه * باستصوابِ یکے از بندگانِ آگاه‌دلِ راستي‌منش روزنامچهٔ این فروهیده مردم بسمع همایون رسد و غازهٔ پذیرائي یابد * و آن بتکچي سانحه را برنویسد و مهرِ خود کند و بجوینده سپارد و بمهرِ پروانچي و میرعرض آراید و مهرِ آن کس که بشناسائيِ او پذیرائي یافته استوار گردد و آنرا درین روزگار یادداشت خوانند * و خوشنویسے روشن بیانِ راستي‌گذار جداگانه نامزد فرموده‌اند * چون این نگاشته بانجام رسد او برگیرد و پیشِ خود دارد و بگذارشے درخورِ مقصود بنگارد و بمهرِ خود بجاي آن بسپارد و بمهر و خطِّ واقعه‌نویس و سکّهٔ رساله ومیرعرض و داروغه رسد * این نوشته را تعلیقه و نگارنده را تعلیقه‌نویس برخوانند * سپس بروشے که گفته آمد نقش‌پذیرِ نگینِ دیگر اعیانِ دولت آید * همگي اندیشهٔ گیتي‌خداوند آنست که رشتهٔ آگهي دوتائي گیرد ودر بایستِ وقت کمي وافزوني از هنجار برنگذرد وفرومایگانِ خیانتمند بیغوله گزینند و سعادت‌سرشتانِ آگاه‌دل فرازِ اعتبار برآیند و کارسازان از بیمناکي رهائي یابند وفرامشکارانِ بدگمان را چاره‌سگالي شود *

آئینِ سرانجامِ اسناد *

سررشتهٔ داد و ستد آنگاه دوتائي گیرد که از نهان‌خانهٔ دل برفرازِ گویائي برآید و بگذارشِ قلم پایداري یابد و بنشانهاي راستان طرازِ درستي گیرد * چندین نگاشته را سند برخوانند و گوناگون مردم بدو کامیاب گردند * گنجوران بدست‌آویزِ آن از بازخواست رهائي یابند و خواهشگران بکامِ دل رسند * کاردانانِ درستي‌منش که بپیشانيِ[2] اینان غازهٔ راستي تابد گفتار و کردار را بر صفائح و اوراق نویسند و یادکرد را مایه‌ده آیند * آن را دفتر برگویند * گیتي‌خداوند درین کار نیز ژرف‌نگهي فرمود و شایسته نظامے بخشید * درست نویسانِ راستي‌سرشت و سیرچشمانِ دیده‌ور را بدین‌کار باز داشت و دفتر بدستِ کاردانانِ کم‌آز سپرد و سررشتهٔ آن را بکارآگهيِ خویش استوار گردانید * و آن از سه‌گونه[3] درنگذرد * ابواب‌المال از خراجِ ملك بازگوید وافزوني وکمي برخواند و هرگونه خواسته که فراهم آید دران بنگارند * ارباب‌التحاویل چگونگيِ سرانجامِ منزل و تنقیحِ جمع و خرجِ خزینه‌داران و اوارجه‌نویسيِ گوناگون‌خرید و فروخت دران برگذارند * توجیه[4] سررشتهٔ ماهیانهٔ سپاه ازو بدست آید و چگونگيِ داد و ستد درو گذارش یابد *

(۱) [اض د ۴] ارناس * [ش ف] از ماس ॥ (۲) [۵ ش ف ۱ ۴] بنشانه ॥

(۳) در [د] تقسیم سه‌گونه چنین نوشته است ابواب المال ارباب‌التحاویل آوارجه‌نویسي ॥

(۴) [ف] توجیهه ॥

و اسناد چندے خاصِ گرامي نگينِ شاهنشاهي بود * و برخے بمهر ونشانِ ارکانِ دولت رسد و سپس بوالا سکّه بلندپايگي يابد * و جوقے از نقشِ نگينهاي بزرگان بر نگذرد بدين نمط *

فرمانِ ثبتي * در سه چيز انتظام يابد * نخستين مناصبِ والا ' وکالت ' سپه‌سالاري ' اتاليقيِ شاهزادگان ' اميرالامرائی ' ناحيتي ' وزارت ' بخشيگري ' صدارت * دوم جاگير بدونِ[۱] ماهيانه ' مسلّم داشتنِ نو کشوده ملک ' جائے بعنوانِ ملک دادن * سوم سيورغال ' باد روزه[۲] ' سرانجامِ بقاعِ خير * چون تعليقه انتظام يابد ديوانِ جاگير برآوردي تنخواه دهد * اگر يرليغِ داغ دارد ديگر بار بديده‌وري بخشيان رسد و بر پشت يا کنارِ آن بنويسند ' خاصه و مردم برآورد نمايند کارگرانِ اين شغل چهره‌نويسي کنند ' * و چون بداغ بلندپايگي گيرد بخشيِ بزرگ تعليقه برگرفته نگاشتهٔ بعنوانِ قرارِ ماهيانه بنشان و مهرِ خود سپارد * و آن را بزبانِ حال سرخط گويند * بدفاترِ ديگر بخشيان پذيرائي يابد و نشانهاي خاص برگيرند * ديوان پيشِ خود داشته شمارهٔ ماهواره و ساليانه نمايد و بعرضِ همايون رساند * اگر فرمانِ جاگيرشود برعنوان نويسد ' تعليقهٔ تن قلمی نمايند[۳] ' * و بتکچيان آنرا بسند نگاهداشته نوشته سپارند * نخست ديوان ' ثبت نمايند ' قيد کند و بترتيب نشانِ دفتر و مهرِ ديوان بخشي مشرفِ ديوان رقم پذيرد و بر طبقِ آن منشورِ والا نگارش يابد و بثبتِ ديوان رسد * صاحبِ توجيه[۴] آخرين تعليقه را پيشِ خود نگاه‌دارد و شرحِ آنرا در ضمنِ فرمان نويسد و نشان و مهرِ خود نمايد * پس مستوفي ژرف‌نگهي بجاي آورد وبثبت و نگينِ او رسد * گذشتِ آن ناظر و بخشيان نشان و مهر نمايند * سپس بمهرِ ديوان و مشرف و وکيل رسد * و اگر حکمِ[۵] نقدينه نفاذ يابد نيز بهمان آئين سرانجام گيرد ليکن اين فرمان را بزبانِ وقت برات گويند * و اواره‌نويسيِ آن معامله بتفصيل در ذيل باشد * و پس از ناظرِ ديوانِ بيوتات مهر و ثبتِ خود کند و از بخشيان و ديوان گذشته به نشان و مهرِ خانسامان رسد * و داد و ستدِ بيوتات از تحويل و تسليمِ[۶] ماهيانهٔ شاگردپيشه (که در برخے بر چهره اعتماد کنند و در بعضے بر خدمت چون عملهٔ فيل‌خانه و اصطبل و عرابه‌خانه) به برات انتظام يابد و مشرفِ هر کارخانه در سالے دو برات نويسد از فروردين تا شهريور و از مهر تا اسفندارمذ * وجهِ دانه و کاه وجزآن از نقد و جنس و ماهيانهٔ خدمتگاران بر نويسد و بمهرِ خود رسانيده باز دهد * سپس ديوانِ بيوتات ديده‌وري نموده تنخواه کند و بکمي و افزوني وارسيده بکناره بر نگارد ' از تحويلِ فلاني برات نويسند ' * مشرفِ آن کارخانه بپذيرد و بنگارد[۷] و قبض بنويسد و نشان و مهرِ خود کند * در نقدي چهارم حصّه را موقوف دارد و آنرا سندے ديگر گذرد * سپس ديوانِ بيوتات ' ثبت نمايند ' بنويسد * پس‌ازان مشرف بر برات و قبضِ مذکور

---

(۱) [ش] و تن ‖ (۲) [د] با روزانه ‖ (۳) [د] نمايد ‖
(۴) [ف] توجيهه ‖ (۵) [ش ف ا ض د] حکم نقد ‖
(۶) [ض د] و تسليم و ماهيانه ‖ (۷) [ض د] نگاهدارد ‖

ثبت و مهرِ خود کند * سپس صاحبِ توجيه مستوفي ناظر ديوانِ بيوتات ديوانِ کُل خانسامان مشرفِ ديوان وکيل نشان و مهرِ خود نمايند * و درهمه جا برآورد همراه بود و زنگ‌زداى اشتباه گردد * و چون درين هنگام بمهرِ اقدس رسد مشرف قبض‌نويسد و بهمان آئين بدفاتر بگذرد * سپس بر ظهرِ آن تفصيلِ وجه نويسد بدين نمط * يک حصّه اشرفي دو بخش روپيه يک بهره دام و نرخِ معمول نگارد * و بسا اوقات قبض پيشتر از برات بانجام رسد * و فرمانِ منصب بهمان طرز انتظام يابد ليکن بکارپردازانِ بيوتات نرسد * و در سيورغال پس‌از مستوفي بدفترِ ديوان سعادتِ امضايابد و صدر بعد از نشان و مهرِ ديوانِ کُل مهرِ خويش برگذارد * گاه فرمان بعنوانِ طغرا بنويسند و دو سطر نخستين کوتاه نگردانند[۱] * آنرا پروانچه بر گويند * وآنرا در مقرّريِ بيگمان و شاهزادگان و وظائفِ اهلِ سعادت و ماهوارهٔ احديان و چيلها و برخے پرستاران کارخانها و خوراکِ اسپانِ بارگير کار بندند * گنجور سال بسال تازه سندے پژوهش نکند و بتنها قبض که بنشان و مهرِ ارکانِ دولت رسد کامياب گردند * مشرف بر نويسد وصاحبِ تحويل مهرِ خود نمايد و به‌ثبت نمايندِ ديوان رسد * بدين ترتيب مهر و ثبت شود مشرف مستوفي ناظرِ بيوتات ديوانِ بيوتات ديوانِ کُل خانسامان مشرفِ ديوان[۲] * و در پروانچهٔ احديان پس از مستوفي و ديوان و بخشي به ثبت و مهرِ احدي باشي رسد چنانچه از مهرباني و آسان‌گيري قبض بمهرِ گيتي‌خداوند نرسد * سرخط و ابتياع‌نامچه و مبيع‌نامچه و نرخ‌نامچه و عرض‌نامچه (تفصيلِ زرے است که عمل‌گذارِ خالصه بدرگاه روانه سازد) و قرارنامه (آنچه عملِ[۳] عاملِ بر رعايا باز گذارد) و مقاسا[۴] (حساب که پس از تنقيحِ محاسبه تحويلدار از مستوفي بازگيرد) بقدسي مهرِ شاهنشاهي نشان نپذيرد *

آئينِ پايهٔ نگينها *

فرمان و پروانچه و برات را از پايان گرفته‌شکنجے چند بر دهند * نخستين لختےکم پهنا بر کنارهٔ شت پيوستِ جائےکه قطع کنند مهرِ وکيل شود و مقابلِ آن قدرے و اپستر ازان مهر مشرفِ ديوان چنانچه نيمهٔ بر شکنجِ دوم افتد و همچنين پايان‌تر ازو مهرِ صدر ليکن شيخ عبدالنّبی و سلطان خواجه برابرِ وکيل نگين ميگذاشتند * و ميانهٔ آن شکنج جاى کسے است که رتبهٔ او نزديکِ وکالت باشد چنانچه اتکه خان درزمانِ مُنعِم خان و ادهم خان * ومير مال و خانسامان و پروانچي ومانندِ ايشان در شکنجِ دوم ليکن کمترے در شکنجِ اوّل افتد * و ديوان و بخشي از شکنج دوم درنگذرد و ديوان و بخشيِ جُز و ديوانِ بيوتات درسوم و مستوفيان درچهارم و صاحبِ توجيه در پنجم * و قدسی مهر فرازِ طغرا روی فرمان آرايد * و شاهزادگان نيز در تعليقجات بر رو مهر کنند *

---

(۱) [ض] بگردانند * [د] گردانند ‖ (۲) در [٥] نيست ‖ (۳) در [ش ف د] نيست ‖
(۴) [ض د] و افراد ومقاسا * [ش] مناسات ‖

فرمانِ بیاضی *

ازانجا که برخے احکامِ خلافت درنگ برنتابد و هرکس رازدانِ آن نبود منشورِ مقدّس تنها بنگینِ شاهنشاهی پیرایه گیرد * و آنرا بدان نام خوانند * پیچیده فرمان را دوسر فراهم آورند و تازه گرهے کاغذی[1] بر زنند و بلاک ختام شود و مضمون از چشمِ غیر پوشیده ماند* آنرا از صمغ کُنار[2] و بز و پیپل و دیگر درختان برسازند * مومآسا بآتش نرم شود و از سردی بیفسرد[3] و سخت گردد * و مختوم را بزرّین غلافها برآرایند * شکوه افزائی را ایزد پرستی انگارند * منصبداران و احدیان و پیادگان بمردم رسانند * و چون ببندگانِ سعادتگرای رسد راهے درخور پذیره شوند و گوناگون نیایش بجا آورند و برتارک سر گذاشته سجودِ سپاسگذاری برند و رسانندہ باندازۀ عاطفت و حالت کامیابِ خواهش آید * و بفرمایشِ والا خریطهای عرائض نیز بدان طرز استواری گیرد * افزونی و کمی راه نیابد * و شورشها ازین شگرف اختراع فرونشست و گوناگون کجگرائیها برخاست *

آئینِ برگرفتنِ مواجب *

چون یکے از روشنستارگی در جرگۀ سپاه درآید و داغِ انتظام یابد گزیده سندها بے رنجِ انتظار و خرجِ خواسته انجام پذیرد * ودر وجهِ طلب دام بنویسند و بهنگامِ برآورد نیمۀ روپیه به بهای چهل[4] و هشت دام * باقی را دو بخش برابر سازند یکے مهر به ارزِ نه روپیه و دیگر دام بجنس دهند * و چون نرخِ روپیه بر چهل دام افزود ازعاطفتِ شاهنشاهی همان دام یابد و دریک سال یک ماهه را اسپ دهپانزده افزوده و دیگر کالا ستاند * چون خریدِ ستوران بکارآگهی میشود افزایش زیان نیاورد * و همواره در سترگ کارها و رسانیدنِ احکامِ خلافت احدی دستوری یابد و هرچه بسپاسگذاری بدو رسد اگر خدمت بشایستگی گذارد همگی بخشوده آید ورنه برخے در ماهوارہ بشمرند * بآموزشِ پرستاری و ستردنِ نقشِ تنآسانی اگر درکشك نیاید باحدی پانزده روز بازندهند و بدیگران یک هفته * و تابینباشی دستوری یافت که از ماهوارۀ مردمِ خود بیستم حصّه برگیرد و آنرا دستمایۀ برخے خرجها برسازد *

آئینِ مُساعدت *

اقطاعدار و ماهوارهستان را ناگزیرے فراپیش آید و در معامله دانی بژوهشِ انعام سزاوار نبود ازین رو شهریارِ مهراندوز گنجورے و میرعرضے جداگانه برساخت * وامجویان کامِ دل برگیرند و ریزشِ آبرو و شورشِ انتظار برافتاد * نخستین سال بےافزوده استبدارشود * در دوم شانزدهم بخش برافزایند و درسوم هشتم * درچهارم چاریك و از پنجم تا هفتم دهپانزده و از هشتم تا دهم ده هفده و نیم *

(۱) [ش ف ا ض د] کاغذین ‖ (۲) [ض د] کیکر ‖ (۳) [٥] بفشرد * [ش] نیفشرد * [ف] بفسرد ‖ (۴) همچنین درهرنسخه * محتمل سی و هشت ‖

و از ده و افزون دهبیست و ازین برنگذرد * و همگی سگالش آموزشِ نیکمعاملگی است ورنه بدیدِ داد و ستدِ زمانیان درشماره افزایش نبود * بے انصافانِ سودافزای ازین آئینِ والا سعادت[1] گرفتند و شایسته انتظامے پدید آمد *

آئینِ انعام *

خدیو آفاق از شناختِ نیرنگیِ مردمزاد بخشش راچندین روش بهساخت * بظاهردهد و پنهان بخشد وام برگوید و باز نستاند * دور و نزدیك تونگر و مستمند فیضپذیر * فیل و اسپ و دیگر اجناس نیز بر دهد * و هرروز بخشیان نامهای کشکداران و جزآن برخوانند و جرقِ نیاوته را فراپیش دارند و بارگیها داده آید * و چون اسپ یابد تا یکسال[2] در خواندگان نیاید *

آئینِ خیرات *

گیتیخداوند آرزومندانِ تهیدست را نقد و جنس بر دهد و آشکارا و پنهان دلها بدست آرد * فراوان مردم را روزینه و ماهیانه و سالیانه مقرّر باشد و بے رنجِ انتظار کامیاب گردند * و آنچه هر روز نزدیکانِ درگاه عرضِ احوالِ مردم نمایند وخواسته برگیرند بنگاشتن درنگنجد * و آنچه همه روز بنیازمندان داده آید و آشخانها سرانجام یابد گذارشِ آن بس دراز * و گنجورے جداگانه درپیشگاهِ حضور آماده باشد * هر تهیدستے که بنظرِ همایون درآید ناگزیر کامِ دل بردارد *

آئینِ وزنِ مقدّس *

بسپندافروزیِ عین الکمال و بخشایش آرزومندان تهیدست سالے دو بار قدسی پیکر برسنجند و رنگارنگ کالا در ترازو نهند * غرّۀ آبانماهِ الٰهی که عنفوانِ شمسی سال[3] کشور خدا است بدوازده چیز دوازده بار سخته آید طلا سیماب ابریشم خوشبو مس روحتوتیا مکیّف روغنِ زرد آهن شیربرنج غلّۀ هفتگونه نمك * پیشی و پسی برابر نهند * و بشمارۀ گرامی سال گوسفند و بز و مرغ بتهیدستانِ جاندارپرور بر دهند * فراوان ریزه جانور رهائی یابند * دوم پنجم رجب بهشت چیز جدا جدا برسنجند نقره قلعی پارچه سرب میوه شیرینی روغنِ کنجد سبزی * درین دو هنگام فرخنده جشنِ سالگره انتظام یابد * بخشش و بخشایش را صلای عام در دهند *

فرزندانِ والاگهر و نبائرِ سعادت سرشت را یك بار سرِ سالِ شمسی برکشند * آغاز ازسالِ دوم شود * نخست بیک چیز * همچنین در هرسال وزنے افزوده گردد * برخے را هفت هشت قرار گیرد و از دوازده برنگذرد * و جانور بدستور داده آید * وبدین خواسته گنجورے و مشرفے جداگانه قرار یافته تا[4] بشایستگی خرج شود *

(۱) [ش ف ا] راه سعادت برگرفتند ‖ (۲) [ض د] تا یک سال وجه خوراندن بیابد ‖ (۳) [ض د] سالاست کشورخدا بدوازده ؟ ‖ (۴) در [٥ ش ف ا] نیست ‖

آئینِ سیورغال *

شهریارِ آگاه‌دل گروهاگروه مردم را بگوناگون عاطفت تیمارداري فرماید وبه‌نیروي خردِ خداداد گزینِ[۱] ایزدپرستش بر شمارد * و چهارگونه آدم را بزمین و روزینه کامیاب گرداند و پایه‌شناسي را تازه روائی بردهد * نخستین[۲] آگهي‌جویانِ آباداندیشه که دست از همه برگرفته در فراهم آوردنِ حقیقي علوم شب از روز نشناسند * دوم[۲] رنج‌کشانِ خویشتن‌گداز که دل به‌پیکارِ نفسِ[۳] خودآرا بسته از جهانیان رو برتافته اند * سوم[۲] درماندگانِ تهیدست که توانائيِ جست‌وجو ندارند * چهارم[۲] بزرگ‌زادگانِ آزرم دوست که از کم‌دانشي[۴] راهِ پیشه‌وري نسپرند * نقد را بزبانِ وقت وظیفه گویند و زمین را ملک ومددِ معاش * و بدین عذران کروزها داده اند و روز بروز افزوده گردد * چون پژوهشِ حالِ مردم و گرفتنِ اندازهٔ آرزومندي بس کارِ بزرگ فروهیده مردے درست‌اندیش را که نشانِ صلحِ کُل ومهربانيِ عام وجدِّ دائمي از پیشانيِ گفتار وکردارِ او بر تابد بدین خدمت سربلندي بخشند[۵] * و او را صدر گویند * قاضي میرعدل بدو گرایندهٔ و از کارداني ومزاج‌شناسي گزین بتکچي بدین سترگ شغل نامزدگردد و او یاور بوده رشتهٔ داد و ستدرا دوتائي بخشد * او را زبانِ روزگار دیوانِ سعادت سراید * وبفرمایشِ شاهنشاهِ مهربان دل همواره خاصانِ درگاه شایستگان را به پیشگاهِ حضور آورند و فراوان مردم ازین راه کامِ دل برگیرند * چون اورنگ‌نشینِ اقبال لختے بپژوهشِ احوال برنشست پیشین صدور دامن‌آلودِ خواهشِ ناهنجار پدید آمدند * بدلاریز گفتارِ نزدیکان شیخ عبدالنّبي را بدین شگرف کار برگزیدند * سیورغالِ افغانان و چودریان[۶] خالصه شد و دیگر مردم را بتصدیق و تصحیحِ او گذاشتند * و پس از چندے آگهي شد که این گروه زمین یکجا ندارند * کم‌نیرو از انبازيِ خالصه و جاگیردار آزرده میگردد و بدگوهران را دستمایهٔ بے دیانتی مي سازد * فرمان شد که یک‌جای دلخواه تن دهند و چارهٔ این دو گروه برسازند * کارپردازان فرمان پذیرفتند و قریات جدا شد * ناتوانانِ سعادت‌سگل آسایش یافتند و خیره‌رویانِ تباه‌سرشت را دست کوتاه گشت * زمانه چون بر خوی خویش پرده‌دری بنیاد کرد ازین صدر هم داستانها بگوش رسیدن گرفت * فرمان شد که هرکه پانصد بیگه و افزون داشته باشد تا بنظرِ همایون پذیرائي نیابد دست ازان باز دارد * چون بزبان کردار پندپذیر نشد فرمایش[۷] رفت زیاده از صد بیگه را که تفصیل نیافته باشد پنج[۸] دو نمایند سه بخش خالصه گردانند مگر زنانِ ایراني و توراني * و ازین آگهي که هرزه‌گرایانِ آزمند زمینهای قدیم گذاشته جای دیگر میگیرند قرار یافت هرکه پیشین جا بگذارد چهارم بخش کم کرده تن دهند * و چون پاره‌ستانيِ قاضیانِ دلنشین آمد گیتي خدیو بایزدخوشنودي از سخن‌سازيِ این عمامه‌پیرایانِ خراب‌درون و درازآستینانِ

(۱) [ض د] گزین پایه ایزدپرستش ‖ (۲) در [ة ش ف ا] نیست ‖
(۳) [ض د] نفس خود داشته از الخ ‖ (۴) [ض د] از کم اندیشي وبیدانشي راه ‖
(۵) [ة بخشد ‖ (۶) [ف ا] وچودهریان ‖ (۷) [د] فرمان ‖ (۸) [ف ا ض] پنج و دو ‖

کوتاه‌خردِ نیندیشیده مغزِ کارِ ایدان بازجست * آنان که در صدارتِ سلطان خواجه بدین منصب رسیده بودند بحال گذاشته بر دیگران رقمِ عزل کشیده آمد * و چون تزویرِ معجرپوشانِ ایراني و توراني نیز پیدائي گرفت افزون از صد بیگه‌را به تصحیحِ تازه اشارتِ همایون رفت * و در صدارتِ عضدالدّوله چنان قرار یافت هرکه بانبارے سیورغال داشته باشد و در ضمنِ فرمان قسمت نبود و یکے ازینها فوت شود صدر ناپرسیده بخش نماید و حصّهٔ فروشده تا درآمدنِ پس‌ماندگان بنظرِ همایون خالصه باشد * و نیز تا پانزده بیگه از پیشِ خود دادن دستوري شد * و از پیدائيِ ایمني و آسودگي در زمینهای خویش باغها پرداخته فراوان سود برگرفتند * کارپردازانِ سلطنت[۱] را آزوری یا کفایت‌اندیشي ببازخواست آورد[۲] * خدیوِ عالم ازین آگهي برآشفت و بخشایش فرمود * و چون پیدا شد که خداوندانِ صد بیگه و کمتر نیز دامن‌آلودِ خیانت‌اند فرمودند که میرصدرِ جهان این گروه را به پیشگاهِ حضور آورد و سپس چنان قرار گرفت که صدر بصلاح‌دیدِ راقمِ شگرف‌نامه زیاده و کم سازد * و آئین چنانست که زمینِ سیورغال نیمه کِشته و نیمه کشت‌پذیر و اگر پسین[۳] نباشد چهارم بخش کم کرده[۴] تنخواه دهند * و حاصلِ بیگه در هر قصبه دگرگون بود * از یک روپیه کم نباشد * گیتي‌خداوند برای دانش‌آموزي و ریاضت منشی همواره بدین کار پردازد و نیک مردان را بصدارتِ کُل و جُز نامزد گرداند *

آئینِ گردونِ گردان *

جهان‌سالار از کارآگهي شگرف عرابهٔ برساخت و سرمایهٔ آسایشِ جهانیان شد * بهنگامِ ره‌نوردي و بارکشي گوناگون حبوب را آرد برسازد * و نیز سترگ‌گردونے درمیان آورد * یک‌تنه[۵] فیل برکشد وبدان بزرگي انجام گرفت که گوناگون خانهای گرمابه برفرازِ آن آماده شد و روان حمامے نشاط آورد * شگفت آنکه گاو بآساني کشد * و نیز به‌شتر و اسپ گردونها بچالش درآید و مایه‌دهِ آسودگيِ مردم‌زاد گردد * و نازک‌تر عرابه را بَهَل خوانند (بفتحِ با و سکونِ ها و لام) در هموار زمین بران چندے بهم نشسته خرامش کنند * و چنان دولابها[۶] برساختند و گردونها تعبیه شد که از نشیب‌لاخهای دوردست آب برفراز رسد * به نیروي دو گاو چهار چرخ یکبارگي بگردش درآید ونیز بیک گاو دو چرخ * ازدو چاه آب برآرد وآسیائی[۷] بگردد *

آئینِ ده‌سیري *

جهان‌آرا از دوربیني در کشت وکارِ هربیگه ازپارنجِ[۸] جهانباني ده سیر غلّه برستاند و بهرناحیتے انبارها برسازد * خورشِ چهارپایانِ سرکار ازین سرانجام یابد و از بازار برنستانند و سرمایهٔ آسودگيِ

(۱) همچنین در [ة ش] * [ف ا] سلطنت را آرزوي کفایت * [ض د] سلطنت از روی کفایت ؟ ‖
(۲) [د] آوردند ‖ (۳) [ض د] چنین ‖ (۴) [ة ض] گردد ‖ (۵) [ض د] که یک تنه ‖
(۶) [ة] دولا ‖ (۷) [ض] وآساني * [د] وبه آساني ‖ (۸) [ف ا ض د] از تاریخ ‖

مردم گردد * و نیز بزرگوارانِ تهیدست را مایه‌دهٔ آید و بهنگامِ گران‌ارجي بارزاني فروشند و افزون از بایست ندهند * و هرگونه آبادي ازو صورت گیرد * و فراوان‌جا درقلمرو ازو آش‌خانها آماده گردد و خواهشگرانِ بے‌چیز را روزی فراچنگ آید * و به‌یتاق‌داري جابجا کارآگهان نامزد گشتند و داروغگانِ جدگزین و بتکچیانِ درست‌قلم قرار گرفتند که اندازهٔ دخل و خرج نگاه دارند *

آئینِ جشن‌آرائي *

شهریارِ قدردان نخست گزیده روشهای پیشینیان پژوهد و در روائيِ آن کوششِ فراوان رود و بخداوندان نه نگریسته شایسته را بگران ارزش برگیرد * دوم در پرورشِ گوناگون مردم توجّه برگمارد و بخشش را بهانه برجوید * بنابرین چون سورهای جمشیدي و عیدهای موبدي بسمعِ همایون رسیده پذیرش یافت و اسبابِ دهش آماده شد * نخستین جشنِ نوروزي * چون خورشیدِ تابان بحمل پرتوِ خاص بخشد تا نوزده روز هنگامهٔ عشرت فراهم آید * دران میان دو روز بزرگ عید شود و فراوان خواسته و گوناگون[1] کالا داده آید غرّهٔ فروردین‌ماه و نوزدهم هنگام شرف * و روزے که بماه همنام بود باستانیان بارگاه بساط فراخ زدے و سور آراستے و کشورخدا نیز بدان پردازد * نوزدهمِ فروردین * سومِ اُردي‌بهشت * ششمِ خورداد * سیزدهمِ تیر * هفتمِ امرداد * چهارمِ شهریور * شانزدهمِ مهر * دهمِ آبان * نهمِ آذر * هشتم و پانزدهم و بیست وسومِ دي * دومِ بهمن * پنجمِ اسفندارمذ * در هر جشنے صورت و معنيِ گوناگون آرایش پذیرد * مردم بکامیابي ترانهٔ شوق برسازند * در سر هر پهرے نقّاره بلندآوازه گردد * خنیاگران و رودنوازان باَوا[2] درآیند * و در اوّلین سه شب و دومین یک[3] چراغان برافروزند و نشاط افزوده آید * لختے ازین داستان در سرآغازِ نخستین دفتر گذارش یافت *

آئینِ خوش روز *

گیتي‌خداوند به پژوهشِ آگهي و شناسا آمدنِ شگرفکاريِ روزگار سومین روزِ جشنِ هر ماه والا انجمنے آراید * سوداگرزمانِ برفرازِ گرم‌بازاري نشیند و کالای هرکشور بدکانِ پیدائي درآید * پرستارانِ مشکوی اقبال فراهم آیند و پردگیانِ گوناگون مردم راه یابند * خرید و فروخت را هنگامه شود * گروهاگروه کامیابِ خواهش گردند * شهریارِ دوربین نیز بگزیدنِ کالا و برنهادنِ نرخِ تازه نقابے برسازد و بدین روش شناسائي اندوزد * نهفتگيِ مُلک و چگونگيِ مردم‌زاد و بد و نیکِ هر کارخانه دریابد * و این روز را بدین نام خواند و نویدِ خوشدلي بخشد * سپس بازارِ مردان انتظام یابد * بازرگانِ هر بوم را کامِ دل برآید * خدیوِ عالم داد و ستد را عیار برگیرد و باریافتگان عشرتِ خریداري نمایند * و هر گروهے بے دورباشِ چاوشان دردِ دل برخوانند و متاع‌آرائي را دستمایهٔ گذارشِ حال گردانند * نیکان را روزِ مراد

---

(۱) [٥] گوناگون داده اند * [ض] گوناگون داده آید ॥ (۲) [ض د] بنوا ॥

(۳) [ض د] یک‌شب ॥

بر[1]دمد و بدان را بادافراه سامان یابد * و از فروغِ دیده‌وری بدین کار گنجورے و مشرفے جداگانه باشد * همان زمان بے رنجِ انتظار زر یابند و فراوان سود بردارند *

آئینِ کدخدائي *

نگاهبائيِ این شگرف پیوند دستمایهٔ پایندگيِ مردم و انجمن‌آرائيِ تعلّق باشد و یتاق‌داريِ نفسِ کج‌گرای و آباديِ منزل * گیتي‌خداوند ازانجا که نیک‌روزگار است که و مه را پاسباني کند و در زناشوئي نسبتِ معنوي و همسريِ گوهر از دست نهلد * و در زن و مردِ نارسیده نکوهیده شمارد * گزین سودے نبود و ستُرگ زیانے اندیشه[2] کند * بسا در روشنائيِ خرد آمیزه ناخوش افتد و ویرانيِ بنگاه برده‌د[3] * و در حیازارِ هندوستان که زنِ شوي‌گرفته بدیگرے نرسد کار بس دشوار * و رضامنديِ عروس و داماد و دستوريِ پدر و مادر ناگزیر اندیشد * و در خویشاونديِ[4] نزدیک ناسزا داند * و بر زبانِ قدسي چنان رود آنکه در باستان دختر بتوام ندادے نقل‌بندگان را زبان بند گرداند * تقلیدپیشگانِ احمدی‌کیش را بیوگانيِ بني اعمام بشورش در نیاورد * سرآغازِ دین بعنفوانِ آفرینشِ مردم‌زاد مانده[5] * گران‌مایگيِ کابین پسند نیفتد که بدهش کمتر آید و دروغ‌سازی رود * میفرمودند همانا افزایشِ آن از بیمِ پیوند گسیختن بود * و افزون از یک زن بهر کس نپسندد و شورشِ طبیعت و آشوبِ خانه اندیشد * و گرفتنِ کهن سال نوجوان را ناشایسته شناسد و از شرمگیني دور انگارد * و دو فروهیدهٔ کم‌آز برگذارد یکے از حالِ مردان پژوهش نماید و دیگرے در کارِ زنان دیدباني کند و هر کدام را توی‌بیگي نامند و بسا باشد که این شغلِ شگرف بیکے باز گردد * و برای سپاس‌گذاري خواسته از هر دو سو باز ستاند و سرمایهٔ فرخندگي سرانجام یابد * از پنج‌هزاري تا هزاري ده مهر و ازو تا پانصدي چهار و سپس تا صدي دو و تا دوبیستي یکے و از ترکش‌بند تا ده‌باشي و دیگر ثروتمندان چهار روپیه * و از میانه مردم یک روپیه و از عامّه یک دام * حالِ پدر پژوهش رود و پایهٔ او اعتبار گیرند *

آئینِ آموزش *

در هر کشور خاصه درین آبادبوم سالها نوآموز را بدبستان باز دارند و مفرداتِ حروفِ مُعجم را بچندین‌گونه اعراب آموزش رود * بفراوان نامهٔ گرامي انفاس رایگان شود * بفرمودهٔ گیتي‌خداوند حروفِ ابتث را برنویسند و دیگرگون پیکر را بدانسان نگارند * نخست بصورت و نام آشنا گردند و دو روز بیش نکشد که از نقوشِ حروفِ پیوسته آگهي برگیرد * و چون هفتهٔ بدین دریافت تنومندي یابد و لختے نظم و نثر آشنا[6]رو در نیایشِ ایزدي و اندرزگذاري جدا نگاشته درآموزند * و کوشش رود

---

(۱) [ف ا ض د] برده‌د ؟ ॥ (۲) [٥] اندیشه گزا * [ض] اندیشه کرا * [د] اندیشد که بسا الخ ॥ (۳) [ض] در دهد * [د] رو دهد ॥ (۴) [ض د] خویشاوندان ॥

(۵) [٥ ض] مانده ॥ (٦) [ض د] آشنا رود * [ش] یابد لختے نظم و نثر انشا رود در نیایش ॥

که هر یک را خود بشناسد و اندکے استاد دستگیری کند * و چندے هر روز یک مصرع یا یک بیت بانجام رساند * درکمتر زمانے سوادخوانی روشني پذیرد * و آموزگار هر روز از پنج چیز آگهي برجوید شناسائيِ حروف ، الفاظ ، مصرع ، بیت ، پیشین خوانده * بدین روش آنچه بسالها آموختے بماه بل بروز کشید و جهانے بشگفت درآمد * اخلاق ، حساب ، سیاق ، فلاحت ، مساحت ، هندسه ، نجوم ، رمل ، تدبیرِ منزل ، سیاستِ مدن ، طب ، منطق ، طبیعي ، ریاضي ، الٰهی ، تاریخ ، مرتبه مرتبه اندوزد * و از هندی علوم ، بیاکرن ، نیاي ، بیدانت ، پاتنجل ، برخواند[1] * و هرکس را از بایستِ وقت در نگذرانند * ازین طرزِ آگهی مکتبها رونقِ دیگر گرفت و مدرسها فروغِ تازه یافت *

آئینِ میربحري *

کارسازيِ سپاه فراخيِ ملک افزایشِ آگهی بدو سرانجام یابد اندوختنِ جواهرِ کامیابي کشاورزِ آباديِ منزل ازو سامان[2] * گیتی خداوند این چشمه‌سارِ اقبال را بچهار چیز سیراب دارد و ایزدي نیایش برشمرد *

نخست آماده ساختنِ استوار کشتیها چنانچه فیل بر فرازِ آن بگذرد * و نیز چنان برسازند که بر دژها سرکوب آید و سرمایهٔ کشایشِ دشوار قلعها گردد * کارآگهانِ دیده‌ور منزل و راحله دانند و گزین اسبابِ جهانگیري شناسند خاصه بروستان و زنگبار و ترسابوم * اگرچه در قلم‌روِ شاهنشاهی فراوان جا بکار رود لیکن در بنگاله و کشمیر و تته[3] مدار برو * افسرخدیو سرِکشتي بسانِ شگرف جانوران برساخت و مهابت و نشاط را هم‌دوش گردانید * والا کاخها و دلکشا کوشکها و گزین چارسوها و دلفریب چمن‌زارها بروی دریا چهره برافروخت * و بر ساحلِ دریای شورِ خاور و باختر و جنوب سترگ جهازها سرانجام یافت و سرمایهٔ آسایشِ دریانوردان شد * بنادر را رونق افزود و آگهي بالش یافت * و در الهاباس و لاهور نیز آماده کرده بدریاي شور رسانید * و در کشمیر نمونهٔ ازان بر ساخت و جهانے بشگفت زار در شد *

دوم[4] گماشتنِ دریاورزانِ دیده‌ور شناسای مدّ و جزر دانای اندازهٔ ژرفا و زمانِ وزیدنِ گوناگون باد و سود و زیانِ آن و آگاه از کهسارهاي فرورفته * و بدین مایه[5] بینش تنومندي و شناوري و مهربان‌دلي و جدکاري و رنج‌کشي و بردباري و دیگر ستوده‌خوها چهره‌آراي حالِ اینان * چنین فروهیده مردم را با فراوان پژوهش فراهم آورد خاصه از ملیبار * در رودبارها بشایستگي و آهستگي آدم و کالا را بساحل رسانند * و باندازهٔ کشتي در شمارهٔ اینان تفاوت رود و در جهازها دوازده‌گونه مردم خدمت‌گذار باشند * ۱ ناخدا خداوندِ کشتي * همانا ناوخدا بوده * بخواهشگريِ او کشتي بهر سو گراید * ۲ معلّم شناساي نشیب و فرازِ دریا و نیرنگیِ اختران * برهنمونيِ او کشتي بمنزل شتابد

(۱) [٥ ض] برخوانند ‖ (۲) [ف ا] بسامان * [ض د] سامان پذیرد ‖
(۳) [ض د] تهتّهه ‖ (۴) [ض د] آئین ملّاحان دوم الخ ‖ (۵) [د] پایه ‖

و چارهٔ خطرها برسگالد * ۳ تنڈیل (بفتحِ تاي فوقاني و نونِ خفي و کسرِ دالِ هندي و سکونِ یاي تحتاني و لام) بزرگِ خلّاصیان * ملّاح را بزبانِ دریاورزان خلّاصي و خاروه گویند * ۴ ناخدا خشب کشتي‌نشینان را هیمه و گاه آماده دارد و در بر آمودن و تهي کردن یاور * ۵ سرهنگ کشتي در آب افکندن و بیرون آوردن بکارداني او و بسا هنگام کارِ معلّم ازو آید * ۶ بهنڈاري (بفتحِ با و ها و نونِ خفي و دالِ هندي و الف وکسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) پاس دارِ فاگزرانِ کشتي * ۷ کرّاني (بفتحِ کاف و تشدیدِ را و الف و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) بتکچيِ خرجِ کشتي و آب هم بمردم رساند * ۸ سکّان‌گیر برهنمونيِ معلّم کشتي را سو بسو دارد * طائفهٔ باشند و گاه از بیست درگذرند * ۹ پنجري (بفتحِ باي فارسي و نونِ خفي و فتحِ جیم و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) برفرازِ تیرِ کشتی دیدبانی کند و از پیدائيِ ساحل و کشتی و شوریدنِ بادها و جز آن آگهی بخشد * ۱۰ گنمتی (بضمِّ کافِ فارسي ونونِ خفی و سکونِ میم وکسرِ تاي فوقانی و سکونِ یاي تحتانی) از خلّاصیان است آب کشتي بیرون آورد * ۱۱ توپ‌انداز در آویزه بکار آید * کمي و افزونيِ ایشان[1] بتفاوت باشد * ۱۲ خاروه فراوان باشند * بادبان کشیدن و بستن ازین گروه آید * برخے بقعرِ دریا فروشده رخنه در بندند و لنگر فرومانده را بر کشایند * و در هر سفرے که بزبانِ این طائفه کوش گویند علوفه دگرگون بود * در بندرِ ساتگانو ناخدا چهار صد روپیه یابد و چهار ملیخ نیز بدو بازگذارند (بهرچه خواهد برآماید و فراوان سود برگیرد و جهاز را بجهتِ بودنِ مردم و برآمودنِ کالا لخت لخت گردانند و هر بخش را بدان نام خوانند) * معلّم دویست روپیه و دوملیخ ، تنڈیل صد و بیست ، کرّاني پنجاه روپیه و یک ملیخ ، ناخداخشب سي ، سرهنگ بیست و پنج ، سکّان‌گیر و پنجري و بهنڈاري پانزده پانزده ، گنمتي ده ، خاروه چهل و خوراکِ هر روزه سرباري ، دیگ‌انداز[2] دوازده * و در کنبهایت ناخدا هشت صد روپیه و بدینسان در دیگر مردم تفاوت رود * و در لاهري ناخدا سیصد روپیه و دیگران نیز بدین نسبت * و در آچي ده پانزدهٔ[3] جنوبي بنادر * و در پرتگال ده بیست و پنج و در ملاغه ده بیست * در پیگو و دهناسري ده پانزدهٔ کنبهایت * و همچنین نظر بجا وراه تفاوتها رود * و گذارشِ آن بس دشوار * و کشتي‌بانان برودبارها از پانصد دام افزون و از صد کم ماهواره نگیرند *

سوم فروهیده مردے تمام‌قامت مهیب سیما بلندآواز رنج‌کش چابک‌دست کارگذار مهرگزین سفري‌دوست شناور که با زیرک‌منشي[4] و کم‌آزوري پیرایهٔ حالِ او بدیدبانيِ دریاها باز گذاشت * از کارآگهيِ او اشکلهای که برگذرها رو دهد بر کشاید و گذرگاه را از انبوهي و تنگي و ناهمواری واى نگاهدارد * در بر آمودنِ کشتیها اندازه بکار برد و ره‌روان رنجِ انتظار نکشند و تهیدستان بآساني برگذرند *

(۱) [٥] بهتان ؟ ‖ (۲) [ف ا ض د] و یک انداز ‖ (۳) [ض د] پانزده و جنوبي بنادر ده و در پرتگال ‖ (۴) [ف ا] که با بزرگ‌منشي * [ض د] که بزرگ‌منشی و کم‌آزی ‖

و بشناوري گذشتن نگذارد وکالا جز بگذرگاه فرود نیارد و بےضرورت بشب راهي نسازد *

چهارم بخشودنِ باج * جهان‌خدیو از فزونيِ عاطفت این وجه را که بخراجِ کشورها برابر بخشش فرمود * جز دست‌مزدِ کشتیبان خواهش نرود * لختے در بنادر ستانند و از چهل یك زیاده نباشد * بازرگان نظر بپیشین خواهشها بخشوده انگارد * دست‌رنج در رودبارها اگر کشتي و لوازم ازو باشد در هزار من بهر کروهے یك روپیه و اگر تنها کشتي ازوست و دیگر از سیم‌خدا در دو نیم کروه * و در گذرها از فیل ده دام ٬ از گردونِ بارآمود چهار ٬ از تهي دو ٬ از شترِ بار یک ٬ از خالي و اسپ و گاوِ با کالا نیم ٬ از خالي چاریک * از مرکبِ بار و از سرباري شش‌یك دام و از بیست آدم یك دام * و بسا باشد که نستانند * آئین چنانست که نیمه یا سوم بخشِ پارنج بدیوان باز گذارند * بازرگان را کامِ دل برآمد و متاعِ هر دیار فراواني گرفت *

آئینِ شکار *

ظاهربینانِ طبیعت‌گرای جان‌شکري را دستمایهٔ شادخواب گردانند و در خواهش‌زارِ ناشناسائي[1] مستانه چالش رود * حقیقت‌پژوهانِ ژرف‌نگاه جان‌داروی آگهي برسازند و خلوتکدهٔ نیایش‌گري فروغِ دیگر برگیرد چنانچه گزیده‌خوي گیتي‌خداوند ازان بر گوید * همواره این شغل را سرمایهٔ دانش‌افزائي گرداند و از راهِ بے تعینيِ حالِ[2] رعیّت و سپاه پژوهش رود * و در لباسِ ناشناسندگي بر مال و ملک و منزل شناسا گردد * ستم‌دیدگان را دست برگیرد و بیدادگران بباد‌افراه رسند * از چنین والا دید بگوناگون شکار پردازد و خویشتن را شیفتهٔ آن وا نماید * کوتاه‌بینان ظاهرنگاه گزین مقصود انگارند و کارآگهانِ دوربینش شکارِ حقیقت برشمرند * چون باهنگِ نخچیر خرامش رود قراولانِ چابکدست شکارگاه را گرد[3] گیرند و بیشترے چهار پنج کروهيِ آن قور بایستد * امرا و گروهاگروه مردم پیرامنِ آن انتظارِ دیدار برند و یتاق‌داران بدیدباني برنشینند[4] وگز اندازے ازین پیشتر میر توزک چهره‌افروزِ سطوت باشد و ازان پس یك و نیم کروهے برخے خدمتکاران و نزدیکان * و پاسداريِ آن‌جا بگروه خدمتیّه باز گردد * و بهمان دوري بیدارمغزے با لختے خاصگان و پرستاران آهسته آهسته گام بر گیرد ونشانِ شکارگاهِ خاصه نگاهدارد * و ازان پیش یکے از آگاه‌منشانِ کاردان پاسبانيِ آن دید نماید و تا این جا برخے نزدیکان را گذاره افتد * و جز ناگزیرانِ[5] شکار بیشتر نشتابند * و چون لختے راه سپرده آید از همراهان چندے برگرفته چالش فرمایند و قدرے دیگر شتافته گاه تنها و گاه با یك دوئے خرامان گردند و هنگام آسایش این دو گروه سعادتِ حضور دریابند * و چون آبادسگالي و طرزِ خرامش گذارش یافت لختے روشهای آن برمینویسد و شگرف کرداري بگفتار در می‌آورد *

---

[1] (۱) [ض د] شناسائی ‖ (۲) [د] بحال ‖ (۳) [۵] خود گیرند ‖

[4] (۴) [ض د] برنشینند و دو کروهے ازین الخ ‖ (۵) [ش ف ض] ناگزیر آن ‖

نخچیرِ شیر * فراخ قفسے برسازند وبآهنین پیوندها استوار کرده[1] بگذرگاهِ شیر در کشاده باز گذارند و باندک جنبشے فراهم آید * و بزے بدرون فرستاده پردهٔ تعبیه کنند که از دیدار باز ندارد و دستِ یازش بدو نرسد * از آزمندي بدرون شود و گرفتار گردد * دیگر * تیرِ زهرآلود در سبز[2] کمانے در کشیده بشاخِ درخت آویزند چنانکه هنگامِ گذشتن بکم جنبیدني[3] برکشاید و او را بخاکِ نیستي برد وزد * دیگر * گوسفندے بر گذرگاهِ او بندند و کاریزهٔ خشكِ شلم‌آلود پیرامنِ آن پهن سازند * چون باهنگِ شکار بر جوشد پنجهای او برآلاید * هرچند رهائی طلبد آلودگي برافزاید و سراسیمه‌تر گردد و کمین‌گیران کارِ او بانجام رسانند * و گاه زنده بدست آورده اُنس‌پذیر گردانند * جهان‌سالار از فروغِ راستي دستان‌فروشي نپذیرد و این درندهٔ مردم‌خوار را به تیر یا بندوق جان در شکرد * دیگر * کاردانے پردل بر پشتِ گاومیشِ نر بایستد و اورا با شیر درآویزد * بچابکدستي بشاخها چندان برگیرد و بالا اندازد که جان بسپرد * عشرتِ این تماشا بکالبدِ گفت در نگنجد و شگفت‌افزائيِ آن در تنگنای گذارش در نیاید * از دلیريِ سوار برگوید یا برپا ایستادنِ او بران پشتِ ملسا[4] برنویسد * روزے در نواحيِ قصبهٔ باري[5] ازین درندهٔ جان‌گزا آگهي آوردند و برفرازِ فیل ناهرخان[6] به بیشهٔ او خرامش افتاد * آن شرزهٔ شوریده پنجه بر پیشانيِ آن کوه‌پیکر فروبرد و سرِ او بزمین نزدیك آورد * جهان‌پهلوان آن قوي‌هیکلِ تمام‌خشم را کار بانجام رسانید و شگفت‌افزای پردلانِ تجربه‌اندوز گشت * بارے نزدِ[7] تودهٔ عشرتِ شکار داشتند یکے را شیرے فرو گرفت * آن ایزدي کارپرداز تیردوز گردانید و نومیدِ زندگاني رستگاري یافت * در شکارِ قمرغه بزرگ شیرے بستیزهٔ گیهان‌خدیو برخاست و آن قادراندازِ تمام‌دل به‌پیشاني چنان تیر بر زد که از کار باز ماند * هنگامے پیادهٔ را به پنجه درگرفت و نظّارگیان از زندگيِ او نومید گشتند * بکشادِ بندوق عنصري‌پیوندِ او را ازهم گسلانید و گرفتار رهائي یافت * روزے در بیابانِ متهرا بشورش درآمد * شجاعت‌خان که پیش پیش چالش داشت پالغزِ همّت برگشت * و آن یکتای جهانِ مردانگي برجای ایستاده بخشم[8] در نگریست * از فرّهٔ ایزدي جوششِ آن[9] فرونشست و هراسان هراسان برگردید و در کمتر زمانے تیردوز شد *

کارنامهای این یگانهٔ آفرینش افزون‌تر ازانست که در تنگنای قیاس درآید تا بگویائيِ منِ کم‌هیچ‌زبانِ هندي‌نژاد چه رسد *

* بیت *

شیرانِ جهان شکار کرده | وز مورچهٔ کنار کرده *
در معرکهٔ که بسته شمشیر | از بیم فتاده ناخنِ شیر *

---

[1] (۱) [ش ۵ ف ا] گردد ‖ (۲) [ف ا ض د] سرکماني ‖ (۳) [ض د] جنبیدگی ‖

(۴) [ض د] پشت پهنا ‖ (۵) [ض د] بارّي ‖ (۶) [ف ا ض] تاهرخان ‖

(۷) [نی د] باري آهو و یوز عشرت الخ ‖ (۸) [ش] بچشم ‖ (۹) [ف ا ض د] او ‖

گرفتنِ فیل * چندگونه بود * کهیده (بکسرِ مجهولِ کاف و های خفي و سکونِ یای تحتاني
و فتحِ دال و هاي مکتوب) * آنرا سواره و پیاده کنند * در تابستان بچراگاهِ این شگرف جانور شتابند
دهل و نفیر بنوازند * ازان آوا رمیدگي در سر افتد * راهِ شتاب پیش‌گیرد و از گرانیِٔ پیکر و فروماندگي
توانائي نماند[1] * ناگزیر بسایهٔ درختے آسایش گزیند * کاردانان طنابے ریسماني یا از پوستِ درخت
در پا و گردنِ او افکنده بدان درخت بر بندند * سپس با فیلِ خانگي پیوستگي داده رهگرای گردانند *
رفته رفته اُنس پذیرد * چهارم بخشِ ارز را مژده گویان بگیرندگان باز دهند * چورکهیده (بضمِّ جیمِ
فارسي و سکونِ واو و را) * فیلِ خانگي را بچراگاهِ وحشي برند و فیلبانان چنان بر فرازِ آن دراز کشد که
جنبش ونشانے ازو پدید نباشد * جوششِ آویزه درمیان آید و دران غبار زدوگیر بکمندے پابند گردد *
گاد (بکافِ فارسي و الف و دالِ هندي) * ژرف گوے برهگذرِ آن خس‌پوش گردانند * چون
نزدیک بدان رسد کمین‌گیران بانگ بر وي زنند * از سراسیمگي دوربیني نماند بتندي وتیزي دران
مغاک افتد وازگرسنگي وتشنگي آرزومندِ آب وخوراک آید وآهسته آهسته فرمان پذیرد * بار * فراخ
زمینے را که آرام‌جاي فیل است از چهار سو خندق زده یک راه گذارند و دربندے بطناب استوار
کرده باز دارند چنانکه بگسیختنِ آن فراز آید * وخورشهاي دلخواه بگذرگاهِ آن درون و بیرون اندازند * از
آزمندي و شکم‌پروري شناسائيِ خود را در بازد و بے‌محابا بدانجا در شود * جان‌بازے کمین گرفته
پیوند بگسلاند و دروازه فراهم گردد * بسا از خشمناکي آهنگِ کشاد نماید و گردِ شورش برخیزد *
کاردیدگان آتش بر افروزند و خروش بردارند * و چندان تکاپو رود که ناتواني چیره‌دستي کند و نیروي
آویزه نماند * فیلانِ خانگي آورده بر بندند و بآب و دانه رام گردانند *

اگرچه این روشها از دیرباز عشرت افروزد و نشاط آرد لیکن کارفرماي[2] گیتي‌خداوند تازه رونق
بدید آورد و شگرف نازکیها افزود * گزیده‌ترین روشها بروي کار آوردهٔ شاهنشاهي است * گلّهٔ فیل را
هر قدر باشد یک‌طرف گذاشته قمرغه‌وار در گیرند و ماده فیلے چند ازان طرف نمودار گردانند * از
دورباشِ[3] اطراف به پیوندِ هم‌جنسي بدان صوب شتابند * چندانکه ماده فیلان بقلعه[4] در شوند و این
جوق نیز در پی درآید و گرفتار گردد چنانکه لختے گذارده آمد *

شکارِ یوز * بصحرا سه‌گونه زندگي نماید و باآگهي بسر برد * بناحیتے بشکرد و غذا اندوزد و جانبے[5] برآساید
و بغنود و سرمنزلے نشاط برسازد و بازي کند * و آن بیشتر فرازِ کُهِ[6] بود * یگانه درختے برو سایه افکند * به تنهٔ
آن خویشتن بخارد * به پیرامنِ آن سرگین کند (آنرا بزبانِ هندی آکهر گویند بهمزه و الف و فتحِ کاف و
هاي خفي و را) * پیشین روزگار ژرف گوے خس‌پوش گردانیدے * آنرا اودي نامند (بضمِّ مجهولِ

---

(۱) [د] بماند ‖ (۲) [ض د] کارفرمائیِ ‖ (۳) [ف ا] دورباش و اطراف ‖
(۴) [د] بقمرغه ‖ (۵) [ش ض د] وجائے ‖ (۶) [ف ش ا] قرارگهے ‖

همزه و سکونِ واو و کسرِ دال و سکونِ یای تحتاني) * چون بدانجا رسیدے فرو افتادے بسا هنگام
دست و پاي او خرد شکستے و گاه خویشتن را بجست‌وخیز بیرون گرفتے * و بیش از یکے پای‌بند
نشدے * خدیوِ عالم تازه روشے پدید آورد و کاردیدگان را شگفت در گرفت * ژرفاي گوے را دو سه
گز برساخت وشگرف دربندے تعبیه رفت * چون چیته درشود بدان جنبش فراهم آید و گزندے
بدو نرسد * هر بار چندے بدام افتد * نوبتے هفت یوز گرفتار آمد * بهنگامِ مستي که در زمستان
بود ماده چیتهٔ دران دشت خودکام میخرامید و شش نر در آرزوي او گامِ شوق میزدند * ناگهان بدان
ژرف‌گاه درشد و جویندگانِ او یکے پسِ دیگرے همرهی گزیدند و هنگامهٔ نشاط برآراست * گیهان‌خدیو
این شکاري را بمانده ساختن نیز برگیرد و بینندگان را سرور افزاید * و نیز در بنِ[1] آن درخت حلقها
بیاویزند * در هنگامِ مالش و خارش پاي‌بند گردد * در چهل کروهي و سي کروهیِٔ دارالخلافتِ
آگره عشرتِ شکار فرموده خاصه باری[2] و سیماولي و الاپور[3] ودر حصار و سنام[4] و بهتنده و بهتنیر و پتنِ
پنجاب و فتح پور و جهنجهنو[5] وناگور و میرته و جودهپور و جیسلمیر و امرسرناین[6] و دیگر جاهاي دوردست
این صیدگاه اساس یافته بود * در اوّلین محال خود گامِ شوق برزدے وافتاده را خود برگرفتے و بتیمارداران
سپردے * و بسا هنگام دراز راهے سپرده آهنگِ آسایش فرمودے و دمے برنگرفته از جاي دیگر آگهي
رسیدے و بے‌درنگے برباد پاي استعجال شتافتے * باستاني روزگار در سه ماه و اگر سخت کوشیدے
دو ماه یوزِ نوگرفته را کشاد داده آمادهٔ شکار گردانیدے * از توجّهِ والا بهژده روز بدلکش روشے انجام یافت *
وکهن‌سالانِ برناخرد درحیرت‌زار افتادند و به نیرنگیِٔ شناسائي زبانِ آفرین کشودند * واز آبادئِ اندیشه
و پرده‌آرائي بسا تیمار و کشاد بر خود گرفتے و حیرت‌آماي کارشناسان گشتے * و شگفت‌تر آنکه بارے
چیتهٔ نو گرفته را اشارتِ شکار شد و بے‌سابقهٔ آموزش بسانِ آموختگان در ربود * نظّارگیانِ کارشناس چشمِ
حقیقت‌بین برکشادند و بسجودِ عقیدت سعادت اندوختند * و از شگرفکارئِ دلِ مهرآمودِ گیتي‌خدیو
یوزے در رکابِ همایون بے‌قلاده وزنجیر شتافتے و چون مردمِ زیرک[7] فرمان پذیرفتے و در هر گرفتنِ چیته
بجهتِ عیارگیری نشاط افزائی کردے *
در خاصان تا دویست کس برنهاده بودند و گزین تربیتي قرار یافته *

آئینِ[8] طعمه و ماهوارهٔ نگهبان *

اوّل را روزے پنج سیر گوشت دوم را چهار و نیم سوم را چهار چهارم را پا کم پنجم را سه و نیم
ششم را سه و ربع هفتم را سه هشتم را پا کم * یک بار بخورش دهند و چون یکشنبه جانور نکشند شنبه

---

(۱) [ف ا] در تنهٔ آن ‖ (۲) [د] باری ‖ (۳) [ش د] و آلاپور ‖
(۴) [د] و سُنّام ‖ (۵) [ض د] جهونجهو ‖ (۶) [د] وامیر و سرناین ‖
(۷) [ض د] بزرگ ‖ (۸) [ش ف ا] آئین طعمه فقط ‖

دو روزه یابند • و پیشتر هر شش ماه و امروز بسالے چهار سیر روغن و دهیك سیر گوگرد بطلایه رود و از خارش نگاهدارد * و برای فرمان‌پذیري و تیمارداري بهریك چهار کس نامزد فرموده و امروز درانچه بر اسپ رود سه و با عرابه و ڈولي دو * ماهوارهٔ هر کدام از سي روپیه افزون و از پنج کم نبود • و پاسبانيِ گاو[1] عرابه نیز بدینان باز گردد * واین گروه بزرگ و خرد باشند و هر کدام پنجگونه * در نخستین از سیصد دام دوم دویست و شصت سوم دویست و بیست چهارم دویست پنجم صد و هشتاد و ازین درنگذرد و پسین از صد و شصت دام و صد وچهل و صد و بیست و صد و ده و صد دام افزون نبود * و برای رونقِ کار بیشتر جلهای[2] زربفت و زنجیرهای مرصّع و تکیه‌نمدها برچیده و گایمهای کشکاني نامزد شده * و یکے از امرای والاشکوه بیتاق‌داريِ هر کدام مقرّر گشتے و پیوسته در آرایش و افزایش همّت گماشتے * و هر کدام را باندازهٔ حالت نام نهاده بودند * هر ده را یك مثل گفتے و طرف نیز خوانده و بایها قراریافته بود بدین دستور * هزار چیته در شکارگاهِ مقدّس فراهم آمده و ازان شگرف آرندهٔ نمودار گشتے * سه مثلِ اوّل بشرفِ خاصگي اختصاص داشت * همواره پنج مثل در درگاه حاضر بود سه خاصه و دوئے دیگر * و برای رهگرائيِ این شگرف کار دو محفّه آسا بر دو طرفِ فیل آریزند و در هر یکے ازان یوزے عشرت اندوزد و پژوهشِ شکار نماید * و همچنان بر شتر و اسپ و استر برسازند و عرابهٔ اسپ و گاو آماده گردد * بریك اسپ نیز جای نشست انتظام دهند و بڈولي نیز کهاران برکشند * و سمندمانك[3] سرآمدِ همه برچوڈول میرفت و بسترك احترامے بر میداشتند * و پرستاران آراسته گرداگرد شتافتے و در پیشگاه او نقّاره نواختے وگاه دو طرفِ چوبِ ڈولي دو سوار بر گردنِ اسپ نهاده در نوردیده * چندے برای یك چیته دو اسپ نامزد میشد و امروز دو را سه اسپ و برخے را یك ڈولي و یك عرابهٔ چهارگاوی نیز بسپارند • بسیارے بهمان ڈولي تنها بسر برند • چیتهٔ که از وحشت برآمده شکارآرای شود ڈوليِ اورا سه کهار برکشند و دیگران را دو *

شگرفکاریِ یوز * روبروی باد شتابد و بدست‌آویزِ آن بو و آوای دشمن شنود و چاره سگالد و از نخچیر آگهي پذیرد و عشرت اندوزد * شکاریان پاسِ آن داشته کامِ دل برگیرند * و آن سه گونه بود * آپرگهتي (بضمّ همزه و فتحِ بای فارسي و سکونِ را و فتحِ کافِ فارسي و های خفی و کسرِ تای فوقانيِ هندی و سکونِ یای تحتاني) آن جان‌شکر را راستا بر نظرگاه آهو داشته گسیل کنند * بسبك‌خیزي و چابکدستي آن بادرفتار را بچنگ آورد • رگهني (بکسرِ را و سکونِ کافِ فارسي و های خفي و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني) از دورجای در پناهے آهو نموده قلاده برگیرند وآن دورنگاهِ حیله اندوز به پخته‌کاري جست و خیز نماید واز پناهے به پناهے کمین گرفته چیره‌دستي

---

(۱) [؛] گاو و عرابه ॥ (۲) [٥] چلهای * [ض د] حلهای ॥ (۳) [د] و سمندپایك ॥

کند * مهاري[1] (بضمِّ میم و ها والف[2] و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) از باد گذرانده در پناهے فرودآرند و عرابهٔ او دیگر سو رهگرای سازند * آهو را دودلي سراسیمه کند و آن کمین گرفته ناگهاني بدو پیوندد و نخچیرگیری هنگامه آراید * شگفت‌افزائي و نادره‌کاريِ این جانور بگذارش در نگنجد و هوشمندي و دستان‌فروشيِ او نگارش برنتابد * تا نرباشد[3] بشکارِ ماده یازش نکند و تا بزرگ بود بخرد گزند نرساند و جز پیشین را نشکرد * و از حیله‌سازی بدست و پا گرد بر انگیزد و پناهے برسازد و خویشتن را چنان پست کند که ازو تا روی زمین باز نتوان شناخت * پیشین زمان از سه نخچیر بیشتر نگرفتے و امروز تا دوازده بشکرد * گیهان‌خدیو چترمنڈل پدید آورد (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ تای فوقاني و را و فتحِ میم و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندی و لام) بآهوزارے کمین گیرند و ازین شکارے قمرغه‌وار برسازند * بهنگامِ قابو از هر سو قلاده بر دارند و خیل خیل آهو جان بسپرد * و آموزندگان و خدمتگارانِ این جانور هنگامِ کارپردازی به بخشش اختصاص یابند وآموزشِ نیکوپرستاری بجا آید * و بهر جانورے مکرمتے خاص مقرّر * نگارشِ آن سخن دراز گرداند * از مهرافزونيِ گیهان‌خدیو آهوئے باچیتهٔ دوستي گرفت و یکجا بسر برده و نشاطِ یگانگي نموده * شگفت آنکه چون بدیگر آهوان رها کرده بآئینِ خود گرمِ جانشکري شده * باستاني زمانه آخرهای روز سر نداده و از سرکشی وصحراگزینی اندیشیده * امروز از کارشناسيِ شهریار شبانگاهان واگذارند و بشایستگی فرمان پذیرد * ونیز غیرِ زمانِ شکار چشم بند داشتے وگرنه تپش[4] نموده و سراسیمه شده * امروز بےنقاب آرامش گزیند * در چهل چیتهٔ خاصگی در امرا بای وبرد قرار یافته بود * هرکه آن روز پیشدستی کرده از دیگران گرو برده و همچنین چیتهٔ هرکس پیشتر از همه بیست شکار انداختے ڈوریهٔ آن پنج روپیه از همسرانِ خویش گرفتے * و سردارِ سرآمد چیتها سیّد احمدِ بارهه از گروِ یك مهر برستانده و ازین نقد فراوان خواسته فراهم آورد * و هرگاه امیرے بیست جفت شاخِ آهوی سیاه بنظرِ اقدس درآورده یك یك اشرفي از همقرینان گرفتے * و همچنین درمیانِ طرف‌داران و قراولان نیز شرطها بود و هنگامهٔ نخچیربانی گرمی داشت * بهر چندے پوستهای آهو بمستمندان ضمیمهٔ خواسته گردانیده و شگفت آنکه هریکے را بر شناختے که از آهوی کدامین شکارگاه است * و روزهای آدینه بجانشکری نپرداختے که برای ولادتِ شاهزادهٔ والاگوهرِ بزرگ‌منش نذر فرموده بودند *

سیاه‌گوش * گیتی‌خداوند شکارِ این کوته‌پیکرِ تمام‌همّت فراوان دوست دارد * باستاني روزگار خرگوش و روباه گرفتے امروز آهوی سیاه درشکرد * روزے یك سیر گوشت خورد و هریک را تیماردارے جداگانه بود * ماهوارهٔ او صد دام *

---

(۱) [ش] مهری ॥ (۲) در [ش] نیست ॥ (۳) [٥] یابد ॥ (۴) [ف ا] پیشي * [٥] تبش * [ش] بےسري ॥

سگ * بدین جانورِ خجسته خو نیز گیهان‌خدیو را افزون توجّه و همواره از هر مرز و بوم آورند * از کابلستان بس گزیده بود خاصه در زمینِ هزاره نشین[(۱)] * بزیورها[(۲)] برآرایند و نامها بر نهند * بروشها جانور درباید و عشرت آورد * شگفت‌تر آنکه بشیر درآویزد و چندے یکتائی گزیده بخاک و خون آلایند * خاصگی روزے دو سیر گوشت یابد و دیگران یک سیر و ربع * و دوتازی را یک نگهبان نامزد * ماهواره صد دام *

شکارِ آهو با آهو * این رمیده جانور انس گیرد و فرمان پذیر آید * دامے برفرازِ دو شاخ بآریزهٔ وحشي باز گذارند و از خشمناکي باهم درآویزند * دران زد و خورد شاخ یا پای یا گوش بند گردد * کمین‌گرفتگان در رسیده بچنگ آورند و باُستادی رام سازند * واگر دام بگسلد یا نیروی آریختن نماند بشناسائي پیشِ دیدبان بازآید و او دستافزارِ[(۳)] بند را تازه سازد یا آهوئے دیگر بدان کارفرستد * اگرچه لختے سلطان فیروزِ خلجي بدین پرداخت لیکن در زمانِ گیتي‌خداوند پایهٔ والا یافت * شگفت آنکه بارها دشتي از صبح تا شام گرمِ آویزه شد و چهار تنومندِ خانگي را بر شکست و بارِ پنجمین گرفتار آمد * درین روزگار چنان سخن‌شنو آید که شبانگاه شکار کند * اگر دام بگسلد یا صحرائي گریزد بتیمارِدارِ خود گراید و گاه از آوازِ طلب آویزه گذاشته بازآید و بفرموده بازگردد و جنگ آراید * در باستاني زمان آخرهای روز گسیل نگردے و از صحراگزیني اندیشیدے و در گذاشتن گوئے بپا آویختے[(۴)] *

از زیرکي و وفامندي او داستانها برگذارند و شگرف کردارها برخوانند * آنچه درین هنگام حیرت آورد آهوئے از صوبهٔ الٰهاباس راهِ صحرا برگرفت و چندین دریا و آبادي به پخته‌کاري گذشت و بیادِ زادبوم بپنجاب آمد و بنخستین تیماردار پیوست * و در پیشین روزگار درین عشرت‌گاه جز یک دو کس نرفتے و از بیمِ رمیدگي پوشش دگرگون ساخته به پناهِ رستنیها شتافتے و بجز دشتی‌آهو بکار نیامدے و اورا بطرزے گرفته شکار آموختے * گیتي‌خداوند تازه آئینے برانگیخت چنانچه زیاده از دویست کس نشاط اندوزند * چهل گاو آهسته آزموده براه درآورند و به پناهِ آن هنگامهٔ عشرتیان فراهم آید * و ازو نژادها برگرفتند و خانه‌زادانِ شکاري پدید آمد * و نیز تیماردارِ آهو خم شده برخود جهانیدے و صحرائی عشرتِ نر و مادگي اندیشیده درآویختے * گیهان‌خدیو نکوهیده برشمرد و دستمایهٔ آویزش ماده آهوئے برساخت * و از نیرنگيِ اقبال آهوئے چیتهٔ را پای‌بند گردانید و هر دو را از گجرات آوردند چنانچه در گذارش‌گاه گفته آمد * گهنتاهیره (بفتحِ کافِ فارسي و های خفي و نونِ پنهان و تاي فوقانيِ هندي و الف و کسرِ مجهولِ ها و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ را و هاي مکتوب) سپرے یا سبدے واژگون بدست گیرند و در پناهِ او چراغے برافروزند و زنگ‌نوازان نگاپو رود * و کمان‌داران دران حواشي پژوهشِ جانور نمایند * ازان روشنائي و آوا جانوران فراهم آیند و کمین‌گرفتگان تیردوز

---

(۱) [د] هزاره * پسین بزیورها * [گ] هزاره تشین ‖ (۲) [و ۴ گ] بر یوزها ‖
(۳) در نسخها دست‌افراز ‖ (۴) [ه] بپا ویختندے * [ف ا د] بپا آویختندے ‖

گردانند * و گاه از شنودِ ساز به بیهوشي گرایند و دستگیر گردند * برخے افسونِ خنیاگري بردمند و جانور از فریفتگي فراهم آید * سنگین‌دلان برخیزند و جان بشکرند * گیتي‌خداوند از دیرباز هر دو را نکوهیده برشمرد و بدان نگراید * تهانگي (بفتحِ تای فوقاني و های خفي و الف و نونِ پنهان و کسرِ کافِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني) حیله‌پردازے رو بروي آهوي دشتي از دور برهنه سر جنبشهاي ناهنجار نماید * وحشي دیوانه پنداشته نزدیک شود و بشگفتگي در رود * درین هنگام کمین‌گرفته جان شکرد و عشرت اندوزد * بوکاره (بفتحِ با و سکونِ واو و کاف و الف و فتحِ را و های مکتوب) چندے کمان‌دار بادرویه دورتر از یکدیگر نشینند و برخے آهوان را رانده بدان سو برند * رانده چادرے بر هوا دارد * وحشیان رم خورده بخواهشِ طبیعت بگریزند و ناگاه بکمین‌گرفتگان رسیده زندگي درسپرند * دَدَاون (بفتحِ دو دالِ هندي و الف و فتحِ واو و سکونِ نون) نزدیک به پیشین طرز * یک دو کمان‌دارِ سبزپوش بهمان روش بایستند و آهوان را رانده نزدیکِ خود آورند * عشرتِ نخچیر پدید آید و شگفته‌دلي آورد * اجاره (بفتحِ همزه و جیم و الف و فتحِ را و های مکتوب) کمان‌داران سراپاي خود را بسبز رستنیها درپوشند و تیر و کمان نیز بدانسان آرایند * و در گذرگاهِ درندگان پای همّت افشرند و نشاط صیدافکني بجا آید * و نیز رسنے از پوستِ آهو برتابند و پیرامنِ آرامگاهِ وحشي بر درخت یا چوب فرا دارند * بادرویه گذاشته دامے چند برنهند * جان‌شکران از کناره نمودار شوند * جانوران هراس گرفته ناگزیر بدان گذرگاه شتابند و گرفتار آیند * و گاه نخچیرپرداز در پناهِ درختے آوازِ خود را بسانِ آوای آهو برسازد و او برابر شتافته جان درسپارد * و نیز ماده آهوئے بدشت بر بندند یا آموخته را بچرا واگذارند * صحرائي از هم‌جنسي بدو پیوندد و پای‌بند گردد * تهگی (بفتحِ تاي فوقانيِ هندي و های خفي و کسرِ کافِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني) کمان‌دارے در خانهٔ زین برهنه‌سر بیهشانه خرامد و از تراوشِ پان پوشش بر آلوده زخمی‌آسا بیتابی کند * جان‌شکرانِ صحرائی و جزآن گردِ او فراهم آیند و فروشدن را انتظار برند و دران آزمندي و خواهشگري تیردوز گردند *

شکارِ نرگاومیش * بآرامگاهِ او ریسمانے در زمین فرو برده حلقه‌وارے بیرون گذارند و دراز رسنے دیگر پیوند یابد * مادهٔ گشن‌خواه را بدانجا بربندند * تیزدستے پردل بکمین نشیند * چون وحشی را گذر افتد بعشرتِ نرمادگی پردازد و آن دلیرِ فرصت‌جو اورا پای‌بند گرداند * بسا باشد از پالغزِ همّت گزندِ جانی رسد * و نیز در آبگیرها گوناگون جانور پناه برد * گردِ او دامها بازگذارند و فرازِ گاومیش برنشسته سنانها در دست بآب درشوند * برخے سنان‌دوز گردند و گروهے بدام افتند * و در چراگاهِ دشتی نیز بدین روش نشاط اندوزند *

شکارِ پرنده * شاهسوارِ اقبال را بدین بلندپروازانِ نادره‌کار دل گراید و بگوناگون شکارِ آن نشاط اندوزد * اگرچه باز و شاهین و شنقار و شاهباز و بُرکت کشاد دهد و بشگرف روشها کارفرماید لیکن باشه را بیشتر

دوست دارد وگزین نامها برنهد * درین کم‌رفتاري و خلاصه‌نویسی از پیشگاهِ خرد کجا دستوري که
این دل‌آویز داستان سیراب برگوید و کارپردازيِ هریك فرو خواند خاصه که ازین‌شناسائی نصیبهٔ ندارد
و از جان‌شکری رمیده‌دل * لیکن لختی بر میگذارد و شناسندگان را بسروقت شناسائی میبرد * اواسطِ
بهار به پیشگاهِ دید درآورده بکریز نشانند و بشهرها فرستند * و چون آن هنگام سپری گردد آغازِ دیدن
شود * نخست خاصگی بازها بترتیبِ برآمدن بگذرند * و در جُرّها بفزونيِ شکار پیشي و پسی رود *
سپس باشه و شاهین و کهیله[1] و چپّك‌باشه و بحري و بحري‌بچه و شکره و چپّكِ آن و ترمتی و ریکی
و بیسره و دهوتی و چرغ و چرغیله ولگر[2] و جهگر (گیتی‌خداوند چپّكِ لگر را بدین نام خواند)
بروشِ گذارش در نظرگاه آورند * و مولچین[3] نیز آورده اند (جانورے است گنجشك آسا زردگونِ شاهین‌وار
کلنگ را از پا اندازد * و آنچه از باز گذارند بر فرازِ پیدائی نیامده * گویند در پروازِ بالِ اورا ببرد و گروهے
برانکه چشم افکار سازد[4] * از کشمیر اوده[5] پپر نیز آوردند سبزفام مرغے است از طوطی خردتر و نولِ او
سرخ و راست و دراز و دم کشیده‌تر[6] * ریزه جانوران از هوا بشکرد و باز بر دست نشیند * و بسیارے
جانوران شکارآموز گردند و گذارشِ آن بس دراز چنانچه زاغ[7] گنجشك و بودنه و سارو بگیرد *
شهریار از فراخ‌حوصلگي و پرده‌بافی[8] آن هنگامه آراید و صورت‌گرایانِ ظاهربین پیش‌دیدِ همّت اندیشند *
بسیارے منصب‌دار و احدي و دیگر سوار بدین‌خدمت نامزد و پیادگانِ این کارگاه کشمیري و هندي *
ماهوارهٔ نخستین * اوّلِ اوّل هفت و نیم روپیه ، دوم هفت ، سوم پا کم * اوّلِ دوم شش و نیم ، دوم
شش و چاریك ، سوم پاکم شش * اوّلِ سوم پنج و نیم ، دوم پنج ، سوم چهار و نیم * و پسین بدین
شمار * اوّلِ اوّل پنج روپیه ، دوم پا کم ، سوم چهار و نیم * اوّلِ دوم چهار و ربع ، دوم چهار ، سوم پاکم *
اوّلِ سوم سه و نیم دوم سه و ربع سوم سه *

طعمه * اگرچه در کشمیر و برخے هوسناکان هندي‌بوم روزے یکبار گوشت بخورش دهند در قوشخانهٔ
گیتي‌خداوند دو بار * باز بوزنِ هفت دام ، جرّه شش ، بحري و لاچین و کهیله پنج ، باشه سه ، چپّکِ
باشه و شکره و چپّکِ او[9] و بیسره و دهوتی و دیگرهمسران دو * و پایانِ روز بگنجشك سیر کنند * باز
و جرّه وبحري‌هفت ، لاچین پنج ، باشه سه ، دیگران دو * وچرغ ولگررا درین هنگام نیز گوشت دهند *
و شنقار وشاهباز و بُرکت را یك سیر * وبیشترروزِ شکار از صیدِ او طعمه برسازند *

---

(۱) [ض د] کهیله چپک باشین بحری‌بچه شکره بحری ترمتي ‖ (۲) [ض د] لگرجهگر ‖
(۳) [ض د] مورچین ‖ (۴) [د] سازد و روده ببرد * از کشمیر نیز آورند سبزفام الخ ‖
(۵) [ش ف] از کشمیر و آوده بپر نیز آورند * [ا] از کشمیر و اوده نیز آورند * [و] و از کشمیر
و اوده نیز آورده اند * [۴] و از کشمیر اوده پر نیز آورند * [گ] و از کشمیر زوده پپر ‖
(۶) [ش] کشیده نیز ریزهٔ الخ ‖ (۷) [۴ ۶] زاغ و گنجشک ‖
(۸) [ش ف ا] و بردباري ‖ (۹) در [ض د] نیست ‖

ارزش * مردم از فزونيِ خواهش و ناشناسی بگران خواستهٔ خریداري نمایند * شهریارِ دیده‌ور
اگرچه بازرگانان را کامیابِ خواهش گرداند لیکن از دادپژوهي اندازهٔ نرخ برگیرد * فروشنده سود اندوزد
و خرنده زیان‌زدگي نکشد * قیمت را سه پایه نهاده اند * نخست خانه‌کریز که بدیدبانيِ کارآگهان
پررېختگی تازگي پذیرفته * دوم چوز که آن حال ندیده باشد * سوم ترپناک که در صحرا تولّك[1] یافته *
آوّلِ نخستین قسمِ باز را دوازده مهر دومین نه سومین شش * آوّلِ دوم ده دوم هفت سوم چهار چهارم دو *
سومین لختے کمتر از دومین * ومراتبِ آولین جرّه هشت مهر ، پنج ، دو ، یك * دومین شش ، چهار ،
یك و نیم ، یك ، پنج روپیه * باشه اوّل سه مهر ، دو ، یك ، چهار روپیه * دومین ، دو ، یك ، پنج[2] روپیه *
شاهین هردو گونه سه ، دو ، یك * بحري دو ، یک و نیم ، یك * بحري‌بچه قدرے کم * کهیله یك و نیم ،
یک ، نیم * چرغ دو و نیم روپیه ، دو ، یك و نیم * چپّك باشه یك روپیه ، نیم ، چاریک * شکره
یك و نیم روپیه ، یك ، نیم * بیسره دو روپیه ، یك و نیم ، یک * چپّكِ شکره لگر جهگر ترمتي ریکی[3]
یك روپیه ، نیم ، ربع * و بیشترے را در اقسام ارج یکسان بود *

درین عشرت نیز میرشکاران بتفاوتِ مراتب بگزیده بخششها چهره برافروزند و والاپایگی یابند * و
آنچه ناگزیر دهند در هر شکارے از یك مهر تا یک دام * اگر زنده یا پوست آورند تفاوت بخوب‌کرداريِ
جانور و بزرگی و خرديِ صید بود * و بازدارنده نیمهٔ قرارداد برگیرد * چون در پیشگاهِ حضور شکار
شود ده‌بیست باز دهند و اگر جانور برسمِ پیشکش آید سرِ هربازے بقوش‌بیگي یك و نیم روپیه
و بمشرف نیم داده آید * و در جرّه قوش‌بیگي یك روپیه و مشرف چرن و در باشه نخستین چرن
و پسین اشت و در لاچین و چرغ وچرغیله و کهیله و بحری‌بچه آولین اشت و دومین دسا و در چپّك
و باشه و دهوتي و جزآن نخست دسا دیگر سوکي * و باز و شاهین کمتر از چهل و جرّه از سي و باشه
از صد و بحری و چرغ از بیست و لگر و شکره از ده در سرکار نباشد و افزوني را اندازه نبود *
مرغابي * فراوان روش عشرت آراید * شگفت‌تر آنکه کالبدے را به پوستِ[4] او که پر و منقار و دُم
پیوسته باشد در گیرند و دو سوراخ براي دیدباني گذارند * جان شکرے سر[5] درآورده تا گلو بآب فرو شود
و به پخته کاري نزدیک شده یك یك بزیر برد و نشاط افزاید * بسا از زیرکي دریابند و پرواز کنند *
و در عرصهٔ دلکشاي کشمیر باز چنان دست‌آموز گردد که از فرازِ آب گرفته بزورقچه باز آید و گاه
فرو برده بالاي آن نشیند * و نیز در پناهِ گاوے در رسند و دستگیر گردانند *
دُرّاج * گوناگون بود و غریب‌تر آنکه نوزاد را فرمان‌پذیر گردانند و هنگامِ فرمایش بآوا درآید

---

(۱) [د] پولك ‖ (۲) [ش] پنج روپیه ، سه شاهین الخ ‖ (۳) همچنین در [ض] *
در دیگر نسخها هریکے ‖ (۴) [ض د] به پوست و پر و منقار و دم که پیوسته باشد ‖
(۵) [ض د] بسر ‖

و با همسران بستیزد * و در قفسے بر گذارند و گردِ آن موئین دامها پیوندند * باشارتِ صیّاد سرائیدن آغازد و صحرائي به‌بوي یکجهتي یا بآهنگِ پرخاش آمده بدام درافتد *

بودنه[1] * شبانگاه یکے گلین آوندے تنگ‌دهن چنان بردمد که آواي بوم دهد * از بیمناکي فراهم آیند * و دیگرے مشتے خس برافروخته بگردش درآورد * سراسیمها را چشم خیره گردد * برگرفته قفس‌نشین گردانند * و نیز بزرگ دامے دران جای که مي‌باشند کشان‌کشان برند و پرواز گرفته پاي‌بند گردند *

لگر * بچرغ ماند و تنه برابرِ جرّه * دامها آویزند و پرهاي جانوران بچنگلهاي او باز گذاشته به پرواز در آرند * جان‌شکر جانوران صید اندیشیده بربودن گرایند و پاي‌بند آمده آویزش کنان بزمین اوفتند *

غوغائي * چغدے را با او بر سرِ دارے از نی بربندند و موئین حلقها بیاویزند * بوم بیتابي کند * آن دیگر آهنگِ آویزه پنداشته فریاد برکشد * همسران بیاوري بر خیزند و پاي‌بند نشینند *

غوک * از نیرنگيِ آموزش گنجشك دربابد وبینندگان را شادي بر دهد * از شگرفکاريِ خواهش بشکارِ عنکبوت دل نهد[2] و از چاره‌سگالي و جست‌وخیز و گرفت‌وگیر مگس عشرت اندوزد * بیت *

عشق‌است و صد هزار تقاضا[3] مرا چه جرم گر خواهشے کند دلِ شیدا مرا چه جرم

و الحق نمونه‌ایست از طُرفه‌کاريِ یوز و شگرف شناسائي را نمودار *

گذارشِ این داستان بس دراز است وشمارهٔ آن از اندازه بیرون * بهتر که ازین درگذرد و بدیگرے درآویزد *

آئینِ نشاطبازي *

شهریارِ دیده‌ور بگزین سگالشها هنگامه برسازد و در نقابِ شگفتگي عیارِ گوهربرگیرد * و آن گوناگون بود * لختے ازان مي نویسد و بستانِ سخن‌سرائي شاداب میگرداند *

چوگان بازي *

ظاهربینان نشاطِ طبیعت اندیشند و سرمایهٔ بازي انگارند * والاگهان خردافروزي دانند و دستمایهٔ جدکاري برشمرند * عیارِ مردم‌زاد گرفته آید و پیوندِ یکجهتي استوار گردد * کنداوران را ورزشِ سواري فرادست آید و خنك شدنِ هیونان و راست‌جلَويِ اینها سامان پذیرد * ازین رو کشور خدا را بدین روش فراوان میل * بظاهر پرده آراید و در معني نقابِ پوشیدگان برگیرد *

چون شهسوارِ دولت بمیدان چالش فرماید سعادت‌منشے را طرف سازد * سپس شگرفکارانِ چابکدست برگزیند و همه را آن در سر که از طرفِ گیتي‌خداوند کارپردازي نمایند * از دلجوئي فرمایش نرود بقُرعه دو دو را جدا گردانند * از ده کس در بازي برنیفزایند لیکن بسیارے جدا شوند و برهگذرِ انتظار بنشینند * چون یک گهري بگذرد دو کس آسایش گزینند و دوئے دیگر بتکاپوي درآید * و این نشاطآرائي بر دوگونه باشد * نخست گوي در خمِ چوگان گرفته آهسته آهسته از میان بحال[4]

---

(۱) [۵ ض د] پودنه ؟ ‖ (۲) [ف ا د] نهند ‖ (۳) [ض د] تمنّا ‖ (۴) [ف ا] بهال ‖

رساند * این را بهندي زبان رول گویند (بضمِّ مجهولِ را وسکونِ واو و لام) * دیگر از کم‌خطائي و تیزدستي گوي را بزورِ چوگان از میان برد و بچالاکي پیشتر از همه رسیده باز برزند * آنرا بیله نامند (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ لام و هاي مکتوب) * و آن برچند روش بود * از دستِ راست راستاراست برزنند[1] یا بازگشتي و همچنین بدستِ چپ یا از پیشِ سینهٔ بارگي گوي بجانبِ دستِ راست بزند یا جانبِ چپ و بدینسان[2] از پسِ پایهای اسپ و از میانِ شکم گوي‌ربائي[3] نماید یا سیخکي[4] بزند چون پیشِ روی اسپ باشد یا میانِ دو پاي اسپ بود خود را بر سَغري گرفته گوي رباید * و گیتي‌خداوند در همگي روش‌کم همتا و بسا هنگام از هوا برباید و مردم‌زاد بشگفت درشوند * چون گوي بحال رسانند نقّاره بلندآوازه گردد و دور و نزدیك آگهي پذیرد و براي هنگامه‌گرمي برد و بهاي قراریابد * حریفان از هم بستانند[5] و آنکه حال کند زیاده برگیرد * هرگاه گوي را یکے از هوا بدست رباید و از میل[6] بگذرد یا بگذراند بُرد برشمرند * و درین هنگام تنومندانِ کارپرداز بدو پیوسته آویزش نمایند و شگرفِ چابکدستیها بروي کار آید *

گیتي‌خداوند گاه بتاریك شبها نیز بدین روش پردازد و کاردیدگان بحیرت اوفتند * بیشتر از چوبِ پلاس که سبك و آتشِ او دیربقا باشد گوي برسازند و بفروغِ آن هنگامهٔ نشاط گرمي پذیرد * و براي زیب‌افزائي که ناگزیرِ تعلّق است بسرِ چوگان زرّین و سیمین حلقها آویزند و پس از شکستنِ بدستِ هر که درآید ازو باشد * نیرنگيِ این هنگامه بقالبِ گفت درنگنجد تااین[7] هیچ مدان چه برگذارد *

عشق‌بازي *

کبوتردوستي را بدین نام خوانند * آنچه بسیارے را افسانهٔ گران‌خوابي گیتي‌خداوند را از اندیشه‌آبادي سرمایهٔ هوش‌افروزي * ازین بازیچه برخے صورت‌گرایانِ وحشي را بانس پذیري درآرد و جانداروي یکتادلي را مایه دهد * از چرخ و بازي داستانِ وجد و سماعِ ایزد دوستان برخواند و نیرنگسازيِ تقدیر را ثناگر آید * ازین دوربینيِ اورنگ‌نشینِ فرهنگ‌آرا بدین نشاطبازي فراوان دل برنهاد و این جانور را دیگرپایه پدید آمد * فرماندهانِ ایران و توران بارمغاني فرستادند و بازرگانان نیز گزیده را جوق‌جوق آورده * در خردسالي بخواهشگريِ طبیعت لختے پرداختے و در تابشِ خرد چندے بازي پنداشته از نظر انداخت * چون بینش افزایش گرفت بگزین‌سگالش از سر پرداختند * سبز کبوترے والاهنر از خانِ اعظم کوکلتاش بدست[8] اوفتاد و پرورشِ شاهي او را سرآمدِ کبوتران ساخت *

---

(۱) [ض د] بزند * [ف ا] بزنند تا بازگشتی ‖ (۲) [ش ف ا] و بدینسان سگان از پس ؟ * [۴] و بدین سگان ‖ (۳) [ش د] نمایند ‖ (۴) [ف ا و] با * الفاظ یا سیخکی تا گوی رباید در [ض د] نیست ‖ (۵) [ش] نستانند ‖ (۶) [ض د] میل او ‖ (۷) [ض د] تا باین هیچمدان چه بر گذارد ‖ (۸) [د] بدشت ‖

بموهنه روشناشِ آفاق شد * ازو گزیدها برآمدند چنانچه اشکي و پريزاد و الماس و شاه‌عودي * و از
نژادِ این سبك رحان کارنامها جهان را درگرفت و داستانِ عشقبازيِ عمر شیخ میرزا و سلطان حسین
میرزا را روائي نماند * شگرف اختراعها بروي کار آمد * عشقبازانِ ایران و توران بشگفت اوفتادند و
کار از سر گرفتند * در باستاني‌ا زمان هر ذات را باهم پیوند دادے و نتاج بر گرفتے * گیتي‌خدیو
خوش‌سنجي و نیك‌عملي سرمایهٔ جفت ساختن گردانید و گزین نژاد چهره برافروخت * تا آشنا
نر و ماده پنج شش روز یکجا نگاهدارند * چنان برآمیزند که پس از فراوان جدائي یکدیگر را شناسا
آیند * از آغازِ پیوستگي هشت تا دوازده روز تخم دهد و اگر خرد یا بیمار باشد بیشتر * در مهرماه
الٰهي پیوندند و در فروردین جدائي اندازند * دو تخم دهد و گاه یکے * نر در روز و ماده بشب فرازِ
بیضه نشیند و بگرمي و نرمي پرورد * در زمستان بیست[1] و یك روز بچه آرد و اگر هوا قدرے گرم
باشد بهفده هژده کشد * تا شش روز کم‌وبیش بچه فَلَه خورد و مادر و پدر دانه را بسانِ آبِ قوام‌دار
ساخته بخورش دهند و آنرا بدین نام برخوانند * سپس دانه را فروبرده پیش از نخستین هضم برآورند
و بدان پرورند * چون یك ماه کم و زیاده بگذرد و نیروی دانه چیدن پدید آید ازانها جدا سازند *
گاه تخم و بچه را بکبوترِ دیگر پرورش دهند * نورسِ خانها[2] بعشق‌باز سپارند * برخے در تور[3] داشته
بافزایشِ تنومندي و جا آشنائي برکوشد[4] * چون هردو پدید آید سه یک تا چهاریك راتبه دهند *
چون لختے بگرسنگي سازد کم کم بپرواز درآید چندانکه روزے چهل هوا عشرت افزاید * یك پریدن تا
نشستن را بدین نام خوانند * چرخ و بازي این هنگام[5] اعتماد را نشاید * و از پرها ده شمارند * چون هشت
بریزد از پرش باز دارند و خوابانیدن گویند * دو ماه پرها تازه سازد و سترگ نیرو پدید آید و از سر بپرواز درآرند
و از هنرمندي[6] این زمان باز گویند * چون چرخ و بازي قرارگیرد در پیشگاهِ حضور آورند تا چهارماه انتظارِ
چرخ و بازي برند * شهوتي[7] جنبشے که دورهٔ تمام کند چرخ گویند * اگر درست گردش ادا نشود کَتَف خوانند
و اعتبار نگیرند * و بازي معلّق زدن بود * برخے را راي آن بود که دو کتف بهم میرسند و بینندہ معلّق پندارد *
بفرمانِ گیتي‌خداوند یك کَتَف او بسیاهي ترکردند و ناسرگيِ گفته پیدائي گرفت * و لختے در چرخ
و بازي درهم شده مدهوشانه بزمین آید و آن را گُلوله گویند و نکوهیده دانند * و گاه از آسیب فروشود و بسا
نزدیك بزمین آگهي از سر گیرد و خویشتن را جمع ساخته بپرواز آید * در خاصگي کبوترخانها کبوترے
پانزده چرخ و هفتاد بازي ادا کند و شگفت‌افزاي دیده‌وران گردد * و در قدیم یازده یا بیست و یك کبوتر
بپرواز داشتے * امروز صد و یک را به پرش درآورند * و از کارآگهيِ افسرخدیو چنان انس پذیرد که شبها

---

(۱) [د] ببیست ‖ (۲) [ش ٥] جوانها * [ف ا] خوانها ؟ ‖ (۳) [۴] تو ‖
(۴) [ض د] برکوشند ‖ (۵) [ف ا] این هنگام را اعتماد نشاید ‖
(٦) [٥] هنرمندان ‖ (۷) [ف ا] شوقی جنبشے * [ض د] شوقے و جنبشے ‖

نشاط بازي کند و بلند پروازي نماید * و نیز بهنگامِ کوچ و چالشِ یسال[1] پروازکنان شتابند * کهاران آشیانها
برگرفته راه بسپرند * دران روارو لختے آسایند و از سرپرش چهره برافروزد * شمارهٔ این جانور بس دشوار و آنچه
در حضور باشند از بیست هزار افزون * ازان میان پانصد نامور و خاصگي * هنرمنديِ هریك را شگرف
داستانها * باستاني عشق‌بازان در شناسائيِ این پرنده به تافتنِ پا یا چاكِ چشم و شکافتنِ سرِ بیني[2] چاره
گزیدے و در افزون ازین فراوان رنج بردے * گیتي‌خداوند بس نشانها بروي کار آورد و دشواري بآساني
گرائید * نخست از همان سه روش چندین گونه برساخت دو چشم بالا و پائین وهشت ناخن و دو طرفِ[3]
پرهٔ بیني نشیب و بالا * در ضربِ یکدیگر نشانها بس افزایش گرفت * دوم از گوناگون[4] رنگارنگ انگشتري *
و دفترے جداگانه سررشتهٔ این نگاهدارد * گیتي‌خداوند اورا ده پایه قرار داد و در هرِ قسم کبوترخانها
انتظام گرفت * نخستین را اندازه نبود و نرخِ او دگرگون باشد * بسا تهیدستانِ آرزومند پایهٔ تونگري گرفتند *
جفتِ دوم سه روپیه * سوم دو ونیم * چهارم دو * پنجم یك و نیم * ششم یك * هفتم ربع کم * هشتم نیم *
نهم و دهم سه اشت * نخست نژادِ موهنه گذرد سپس اشکي‌خیل * اگرچه اینها همه ازویند لیکن
اعتبارے جداگانه یافته اند * پس چهار زرهي (پدرِ اینها از مگسیانِ حاجي علي[5] سمرقندي است
و مادر عوديِ ناشناسا * ازین پیوند نامي کبوتران برآمد) * سپس نظرِ بهستي و آمدن قبیله قبیله برگذرد *
رنگهاي خاصگي کبوتران * مگسي، زرهی، امیري، زمیري (رنگے است میانِ زرهی و امیري *
گیتي‌خداوند این نام برنهاد)، چیني، نفتي، شفقي، عودي، سرمئی، کشمشی، حلوائي، صندلي،
جگري، نباتي، دوغي، وُشکي، جیلاني، کوزهٔ[6]، نیلوفري، ازرق (رنگے است میانِ زرد و نخودي * جهان‌شهریار
بدین نام خواند)، آتشي، شفتالو، گلِ گز، زرد، کاغذي، زاغ، اگري[7] (رنگے است میانِ نباتي و کشمشي)،
محرقي، خضري (میانِ سبز و عودي * کشورخدا این نام گوید)، آبي، سرمگ (میانِ سرمئي
و مگسي * شهریار این نام برنهاد) * و هریکے ازینها چندین گونه، گلسر، دم‌غازه، یك‌رنگ، حلقوم‌سفید،
پرسفید، کلّه، غزغاز[8]، ماغ[9]، بابري[10] ال‌پر[11]؟، کلّته‌پر[12]، مهدم، طوغدار، مروارید‌سر، مشعله دم، و جزآن * برخے
کبوتران را زمانیان رنگه[13] شمردے * بتوجّهِ جهان‌خدیو بهنرمندي نام برآوردند بغر قره[14] پلك، ابیاري[15]
پلنگ نگاري، ریخته پلك * و دیگر دلفریب فراوان کبوتر اگرچه چرخ و بازي نکنند امّا برنگ و کار[16] شگفت

---

(۱) [ف ا ۴] بسال * [ض] بسان * [د] بسا ‖ (۲) [د] پرهٔ ‖ (۳) [د] ظرف ‖
(۴) همچنین در [٥] * [ش ف ا و ۴] گوناگون فلز رنگارنگ انگشتري * [ض د] گوناگون رنگارنگ انگیزي ‖
(۵) [ش ف] حاجي محمد علي ‖ (٦) [د] کوزهٔ ‖ (۷) [د] اگرئي ‖ (۸) [ش]
غرغار * [ف د] کله غرغار * [ض و] غژغار * [ا ۴] غرغاز ‖ (۹) [ش] باغ * [ض ا و ۴] یاغ ‖
(۱۰) [٥] بابري ال پر کلتیه سر * [ش ف] ما تري * [ا] باتري ‖ (۱۱) [ش] الدهر *
[ف ا و ۴] اله * [د] آله بر ‖ (۱۲) همچنین در [ش] ‖ (۱۳) [ض د] رنگ ‖
(۱۴) [د] قرقره پلک پیازي پلنگ نگاري * [و] بفرقرة پلك آپیاري * [۴] بغرقره بلکه آبیاري ‖
(۱۵) در نسخها آبیاري ‖ (۱٦) [ض د] برنگ و نگار ‖

آورند چون کوکه بآوای ایزدي یاد دل افروزد * بغه بشگرف[1] آوازي بیدار سازد * لقان[2] فراوان تبختُر کند و سر و گردن و دم بگزین جنبش درآرد * لوٹن چون جنبشے داده بزمین[3] سر دهند بسانِ مرغِ نیم بسمل طپش نماید و برخے چون دست بر زمین زنند بدان حال گراید و بعضے چون از قفس بیرون شوند و نول بزمین رسد آن درهم‌شدگي رو دهد * کهیرني نر را با ماده فراوان دوستی بود * چندان پرواز کند وبالا شتابد که از نظرها ناپدید شود * مادهٔ او را بر قفسے برابر دارند بدیدن بیتابانه خود را بدو رساند و شگفت افزاید * چندے هر دو کتف و برخے یکے کشاده وطائفهٔ فراهم آورده فرود آیند و گاه در اثنای راه بازوئے بکشاید و دیگرے فراهم گرداند * رته کبوترے است بنامه‌آوري مشهور * و هرجنس را آموزش دهند و از دوردستها نگاشته آرد * نشاوري[4] برابرِ آشیان[5] پرد و چندان بالا رود که پنهان شود و دران پرش یك دو روز بگذرد و چون فرود آید از آشیانگاه یکسو نشود * پرپا دمے بر میکشد و نفسے می آراید * گروهے برنگ تنها نشاط آورند و از فراوان معني آگهي دهند، شیرازي، شستری، کاشاني، جوگیه، ریزه دهن، مگسی، قمري * گوله کبوترِ صحرائي است * جمعے بر گرفته هزاران فراهم آرند و بوم آشنا گردانند * هر روز بصحرا در شوند * چون بآشیانه رسند آبِ شور بخورش دهند و خوردها از دهن بیرون فرستند وفراوان وجهِ معیشت سامان پذیرد *

گویند کبوتر افزون از سي‌سال کمتر زید * صد کبوترِ پرنده را چهار سیر دانه بسند آید و دیگران را پنج، و جفت شده را هفت و نیم لیکن پرندها ارزنِ خالص یابند وباقي را هفت غلّه آمیخته دهند برنج، دالِ نخود، مونگ، ارزن، گزر[6]، لذره، جوار * اگرچه بیشترے پرستاران بدین پردازند و شگرف شناسائي اندوزند لیکن از عشقبازانِ نامور قل علي بخاري، مستيِ[7] سمرقندي، ملّازاده، پورِ ملّا احمدِ چند[8]، مقبل خان چیله، خواجه صندل چیله، مومنِ هروي[9]، عبد اللّطیفِ بخاري، حاجي قاسمِ بلخي، حبیبِ شهرسبزی، سکندرچیله، مالتو[10]، مقصودِ سمرقندي، خواجه پهول[11] چیله، هیراند[12] * خدمتگذارانِ این‌کارخانه درپایهای سپاهگري کامیابِ خواهش و ماهیانهٔ پیاده از دو روپیه تا چهل و هشت *

چوپربازي * (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ بای فارسي وسکونِ را) * از دیرباز درین آباد بوم عشرت‌دوستان بدین دل نهند ونشاط اندوزند * شانزده مهر در پیکر و چالش یکسان لیکن هر چهارم بیك فام * سه قُرعه هر کدام شش‌پهلو درچارِ طولاني چهار نقش برسازند، یك خال، دو، پنج، شش * بساطش دو مستطیلِ متقاطع هر چهار طرف برابر * هرضلعے سه قطار و هر یک هشت

(۱) [ش ف ا] بشکرآوازی ॥ (۲) [ض د] لقا ॥ (۳) در [د] نیست ॥
(۴) [د] نساوری ॥ (۵) [ض د] ایشان ॥ (۶) [ش ۸] کرر * [ف ا] گذر *
در [۴] نیست ॥ (۷) [د] هستي ॥ (۸) [ف] جیند * [ض د] چیله ॥
(۹) [۸ف ا] مروي ॥ (۱۰) [ش ۸] مالتو * [ش ف ا] باتهو * [ض د] بالتو * [و] مانهو *
[۴] مانهو ॥ (۱۱) [ف ا و] بهول * [ض د ۴] بهلول ॥ (۱۲) [ش ف ا] میراند ॥

خانه * و درمیان مربّعے واگذارند بدین پیکر [شکل]

بیشتر چهارکس بازند هر دوئے مقابله باهم حریف * هریکے را چهار مهره * دو را درقطارِ میاني پیشِ خود درخانهٔ ششم و هفتم برچینند[1] و دوئے دیگر درضلعِ دستِ راست در هفتم وهشتم * قطارِ چپ بازگذارند * وبراستا[2] و کنارکنار چالش رود چندانکه از چپ درمیان‌قطار پیشِ خود درآید و این نشانِ پختگي باشد * و چون هر هفت خانه را پیموده بمیان‌جای درآید نشانهٔ رسیدگي * و درین دو حال هرگاه خواهد از سر دوره آغازد و شگرفیها رو دهد * هرگه دو مهرهٔ یکے بهم آمیزد از گزند رهائي یابد * و درنقشِ دو شش دوی پیوسته دوازده خانه راه سپرند و اگرشش رود هم روا * وهمچنین دو پنج و مانندِ آن * و اگرشش و پنج و یك آید دوازده خام برگویند * هردو شش روند و تنها دوازده * و اگر سه شش آید و سه مهره یکجا بود هرسه دوازده شتابند و بدینسان سه دو و سه یک * و دیگر فراوان خصوصیّات * وچون هرچهار مهره بانجام رساند در نوبتِ خویش برای یارِ خود نقش اندازد * و رسم آن بود چون مهره در آخرین قطار درآید و از خانهٔ هشتم پایان شود هنگامِ خام‌شدن آماده گردد * خدیوِ عالم از همان خانهٔ هشتم شایانِ[3] این کار داند * و هرگاه بنقشِ یکے مهره هر دو برخیزد آن را قائم برشمارد * پیشتر چنین را برابر شدن نداشت * و نیز اگرهرچهار مهرهٔ غنیم پخته گردد وبای دهد دو چندان گرو ستانند * اگر یکے از عشرت‌پردازان بکارے رود دیگرے را جانشین گرداند و برد وبای برنخستین باشد * لیکن نائب از صد دو برگیرد و دربای دادن از صد یکے * اگر مهره ازدست یکے افتد یا یکے ازان مردم دیرتر حاضر شود یك روپیه جرمانه برگیرند * و اگرکسے آموزش کند یا مهره را زیاده رود یا قرعه دو باره اندازد یك مهر بای دهد * پیشتر بسیارے امرا درین بازي انباز بودند تا دویست کس را هنگامه آراسته بود و هرکدام تا شانزده بازي بانجام نرساندے بخانه نرفتے و بسیارے را تا سه ماه گذشتے * هرکه نشکیفتے و بیتابي نمودے بلجام[4] کشیدے * بظاهر نشاط‌بازي بود و درمعنی گوهر می‌سختند و نیکوئي می‌آموختند *

چندل مندل (بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ خفي وفتحِ دال وسکونِ لام و فتحِ میم و نونِ خفي و فتحِ دال و لام) * گیتي‌خداوند بروي کار آورد و هنگامهٔ نشاط فراهم آمد * گردِ بساطے است شانزده‌بخش درهریک سه قطار هر کدام هشت خانه بدین صورت [شکل]

شصت و چهار مهره و چهار قرعه در چهار پهلوي طولاني یك، دو، ده، دوازده، نقش کنند * شانزده کس بدین بازي نشاط اندوزند * هر یکے چهار مهره برگیرد و همگي مهره در میان‌جاي گذارند * چوپرآسا

(۱) [ف ا د] برچینند ॥ (۲) [ش] وبراستا وکنار چالش * [ف ا] وبراستا کنار چالش *
[ض د] وبراستا کنار کنار ॥ (۳) [ض د] سامان ॥ (۴) [۸ ض و ۴] بلجام *
[ش ف ا] بکجام * [د] الزام ॥

آغاز از دستِ راست نموده[1] دوره پیماید * هرکه پیشتر از همه بسپرد از پانزده گرو ستاند و دومین از چهارده و همچنین * اوّلین را جز سودمندي نبود و شانزدهم را جز زیان زدگي نباشد و دیگران سود و زیان اندوزند * شهریارِ عشرت‌دوست این نشاطمایه را بچندین گونه آراید و بسانِ شمارهٔ خانهاي شطرنج فراوان * لختي ازان مینویسد و راهے مینماید * نخست آنکه هیچ[2] مهره دیگرے را نزند[3] و یکجا شده راه پیماید * دیگر مهرها یکدیگر را بشکرد و فروشده از سر آغاز بگردش درآید یا از همانجا * دیگر بهر نقشے دو مهره راهِ سلامت رود یا نه * دیگر سه سه مهره بدان گونه روند * دیگر چهار مهره را بدانسان خرامش رود * دیگر چهار قرعه باشد و چهار مهره بیك نقش ببازند * و هرکدام ازین روشها چند گونه از دستِ راست و چپ دگرگون روند یا بیك روش * دیگر چون بخانهٔ مقابل رسد از میان‌قطار درآمده بمرکز آید یا چون بقطارِ همسایهٔ چپ رسد بانجام رساند و جز آن * دیگر هرکدام مهرهاي خود را پیشِ خود نگهدارد و سه بار نقش اندازد و در اوّل دو مهرهٔ خود رود و در دوم یك مهرهٔ خود را با مهرهٔ همسایهٔ دستِ راست روان سازد و سوم نقشِ دلخواهِ خود[4] و یکے را با همسایهٔ دستِ چپ دهد و مهرهاي همسایگان نزند و در آمیختگي هر مهرهٔ که در قطارِ او آید نقشِ خود را مهماني گویان دهد * دیگر جفت جفت را بزند و فرد فرد را گزند نرساند * دیگر چهار سه را و سه دو را و دو یك را تواند زد لیکن یگان یگان را گزند نرساند * دیگر چون قرعه اندازند نقشِ رو تعلّق باندازنده گیرد و نقشِ پائین از مقابل و راست و چپ بدو همسایه * دیگر پنج قرعه و چهار مهره * نقشِ بزرگِ دو قرعهٔ خود بکار برد و یکے که از سهٔ باقي زیاده باشد بمقابل باز گردد و از دو افزون بقرینِ راستا گذارد و باقي بهمسایهٔ چپ * دیگر پنج قرعه و پنج مهره * نقشِ یك قرعه بهمسایهٔ راست دهد و باقي را خود گیرد * و گاه هر نقشے را بنامِ یکے بر نویسند و او بهمان نقش بازد و نقشِ بےنام خداوند قرعه را باشد * و چون ببرخے نقش خود پخته گردد باقي بکسے که قرعه رسد ازو باشد * و بساطِ پانزده‌قطاري و کمتر نیز برسازند و عشرت اندوزند * و قرعه نیز بکمی و افزوني هنگامه آراید *

گنجفه[5] * بازئے است مشهور * گیهان‌خدیو بطرزِ دیگر نشاط آراید * حکیمِ باستاني بر شمارهٔ دوازده بنیاد نهاده دوازده ورق قرار داده است لیکن ازین غافل که دوازده‌امیر از دوازده صنف باید * افسرخدا بدین نوآئین خوشدلي کند * نخست اشوپت (بفتحِ همزه و سکونِ شینِ منقوطه و فتحِ واو و بای فارسي و کسرِ تاي فوقاني) خدیوِ اسپان * فرمانروائيِ او براسپ * چون پادشاه دهلي شهسوارے با چتر و علم و دیگر شکوهِ فرمانروائي بر ورقے برطرازند * و در دیگر پیکرِ وزیرے بر اسپ سوار و در ده ورق اسپ تنها بر کشند لیکن یکیك افزایند چنانکه در دهم ده نقش پذیرد * دوم گجپت (بفتحِ کافِ فارسي

(۱) [ف ا] بازي نموده ‖ (۲) [ض د] پنج ؟ ‖ (۳) [ه] ندهد ‖
(۴) [ف د] خود یکے ‖ (۵) [ش ف ا] گنجیفه ‖

و سکونِ جیم) فرمانروائے که مدارِ دولتِ او بر فیل باشد چنانچه در اوڈیسه * بسانِ پیش تصویرِ فیل نمایند * سوم نرپت (بفتحِ نون و سکونِ را) بزرگِ آدمیان * مدارِ آن ملك بر گوناگون پیادگان بود چون فرماندهِ بیجاپور * پادشاهے بر تخت نشسته با شکوهِ سلطنت آرایند و پیکرِ وزیر بر صندلي و در ده ورق از یك تا ده بسانِ پیش * چهارم گدهپت (بفتحِ کافِ فارسي و دالِ هندي و هاي خفي) کلانِ قلعها * در صفحه صورتِ آدمي‌را فرازِ قلعه بر تخت نشسته تصویر نمایند و تمثالِ وزیر را بر صندلي و ده صفحه تصویرِ قلاع بدستور شود * پنجم دهن پت (بفتحِ دال وهاي خفي و سکونِ نون) خدیوِ خزائن * در صفحه آدمي بر تخت نشسته تصویر کنند * از زرِ سرخ و سفید تودها سازند و وزیر را بر صندلي چنانچه عرضِ خزانه میدیده باشد و در دیگر اوراق خُمهاي طلا و نقره بدان آئین نقش کنند * ششم دل پت (بفتحِ دال و سکونِ لام) بزرگِ نبرد[1] * در صفحه فرمان دهے مسلّح بر اورنگ نشسته و گردِ او یلانِ آهنین پوش ایستاده و در صفحهٔ دیگر وزیرِ جیبه‌پوش[2] بر صندلي بنگارند و در فردها آدمیانِ سلاح‌دار * هفتم نواپت (بفتحِ نون و واو و الف) کلانِ کشتیها * مردے تخت‌نشین در کشتي نویسند و وزیر بر صندلي و در صفحاتِ دیگر از یك تا ده کشتي نقش کنند * هشتم تي‌پت (بکسرِ تاي فوقاني و فتحِ یاي تحتاني) زنے فرمانروائے بر تخت نشسته گردِ او پرستاران بنگارند و وزیر زنے بر صندلي نشسته و در دیگر از یك زن تا ده بر نویسند * نهم سرپت (بضمِّ سین و فتحِ را) پادشاهِ دیوتها و آنرا اندر گویند (بکسرِ همزه و نونِ خفي و فتحِ دال و سکونِ را) بر تخت نگارند و وزیر بر صندلي و در ده ورقِ دیگر از یك تا ده گوناگون صورتهاي دیوته[3] را چهره آرایند * دهم اسرپت (بفتحِ همزه و سکونِ سین و را) کلانِ دیوها[4] * سلیمانِ داؤد را بر تخت نگارند و وزیر بر صندلي دیگر بطرزِ پیشین دیوها بر نگارند * یازدهم بن‌پت (بفتحِ با و سکونِ نون) بزرگِ جانورانِ دشتي * شیر با چند جانور نمودار سازند و وزیر را بر تمثالِ پلنگ نمایند و در ده ورقِ دیگر درندها از یکے تا ده نقش شود * دوازدهم آه پت (بفتحِ همزه و کسرِ ها) سردارِ ماران * مارے بر اژدها سوار نگارند و وزیر را مارے که بر همجنسِ خویش سوار باشد نقش برکشند و در ده فرد از یك تا ده مار بر نویسند *

ششِ نخستین بیش‌بر و پسین کم‌بر * شهریارِ دانش‌پژوه در گنجفهٔ مشهور نیز تصرّفهاي شایسته فرمود * پادشاهِ زرِ سرخ را چنان بر کشند که زر می بخشیده باشد و وزیر بر صندلي بینندهٔ خزانه در ده صفحه از یک تا ده صورتِ انواعِ عملهٔ زر نویسند زرگر، گدازگر، مطلّس ساز، وزّان، سکّچي، مهر بخش‌کننده، بتکچيِ دهن، بتکچيِ من، خرنده فروشنده، قرص‌گر * پادشاهِ برات را نیز بر تخت تصویر نمایند که او را فرامین و اسناد و اوراقِ دفتر میذموده باشند و وزیرِ آن را بر صندلي نشسته دفتر در پیش و در صفحات کارگذاران،

(۱) [ف ا ض د] نیرو ‖ (۲) [ض د] جبه پوش ‖ (۳) [ض د] دیوتها ‖
(۴) [د] دیوها داؤد سلیمان عم را ؟ ‖

کاغذگر، مهره‌کش، مسطرکش، نویسندهٔ دفتر، مصوّر، نقّاش، جدول‌کش، فرمان‌نویس، مجلّد، رنگریز[1] • پادشاهِ قماش را بشکوهِ بزرگي برکشند چنانچه قماش[2] میدیده باشد وگاوِ قطاس و ابریشم و ابریشمي نزدِ آن ووزیر را بصندلي برکشند که امورِ پیشین میدیده باشد و درصفحاتِ جانداران بارکش پادشاهِ چنگ را برتخت کشند که نغمه مي‌شنوده باشند ووزیر را برصندلي در پژوهشِ حالِ اهلِ نغمه و درصفحات گوناگون خنیاگر * پادشاهِ زرِ سفید را برتخت چنان نویسند که روپیه و دیگر سیمین نقد می بخشیده باشد و وزیر بر صندلي در پژوهشِ آن و درصفحات بسانِ زرِ سرخ کارگذاران نگارند • پادشاهِ شمشیر چنان نگارند که پلارک می‌آزموده باشد و وزیر بر صندلي نشسته سلاح‌خانه میدیده باشد و درصفحاتِ آن آهن‌گر و صیقل‌گر و جزآن نگارند * پادشاهِ تاج را بخشندهٔ آن تصویر کنند و وزیر را برصندلي‌که سرانجامِ آن باشد و درصفحات عَمَلهٔ آن چون درزي و اتوکش و جزآن * پادشاهِ غلام را بر فیل سوار نگارند و وزیرِ او[3] بر عرابه و در اوراق انواعِ غلامان نویسند بعضے نشسته برخے افتاده طائفهٔ مست گروهے هشیار و جزآن •

و همچنان گنجفهٔ مشهور و شطرنجِ صغیر وکبیر و دیگر عشرتها بجا آید • همگي سگالش آنکه عیارِ آدمیان پیدائي گیرد و انجمنِ یکجهتي فراهم شود *

بزرگانِ جاوید دولت *

سگالش آن بود که این گروهِ والا از زبانِ خامه نیفتد و سرمایهٔ بلندپایگيِ هریک گذارش رود و هنرمندیِ هرکدام برگوید و شناسائيِ هرکس برگذارد لیکن تنها ستایش‌گري بر دل گران‌باري نموده * ثناگرِ افسرِ خدیو را کجا گنجائيِ ستودنِ دیگران است و نیز ستوده وانمودن و از نکوهیده خموشیدن حقیقت گذاريِ من رخصت نداد و از هر دو باز گفتن آزرم‌مندی نگذاشت * ناگزیر هریک را بنام و خطاب یاد کرده بجدول در آورد و کارِ دراز کوتاه ساخت •

* جدول *

ده هزاري *

۱ شاهزاده سلطان سلیم مهین فرزندِ گیتی‌خداوند

هشت هزاری *

۲ شاهزاده شاه مراد دومین پورِ اورنگ‌نشین

هفت هزاري *

۳ شاهزاده سلطان دانیال سومین پسرِ کشورخدای

پنج هزاري *

۴ سلطان خسرو پسرِ کلانِ شاهزادهٔ بزرگ

۵ میرزا سلیمان پورِ خان میرزا بن سلطان محمود[4] ابوسعید

۶ میرزا ابراهیم پسرِ میرزا سلیمان

۷ میرزا شاهرخ فرزندِ میرزا ابراهیم

۸ میرزا مظفّر حسین پسرِ سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیلِ صفوي

۹ میرزا رستم برادرِ او

۱۰ بیرام خان بسه واسطه بمیر عليِ شکر بهارلو رسد

۱۱ منعم خان پسرِ میرم[5] بیگ

(۱) همچنین در هرنسخه ‖ (۲) [۸ ش ف ا] قطاس ‖ (۳) [ض د] او را بر ‖
(۴) [د] محمود بن ابو سعید ‖ (۵) [ش ض د] بیرم ‖

۱۲ تردي بیگ خانِ ترکستاني

۱۳ خانزمانِ شیباني

۱۴ عبداللّهِ اوزبك

۱۵ اتکه خان نام شمس الدّین محمّد

۱۶ خانِ کلان[1] نام میر محمّد برادرِ بزرگِ اتکه خان

۱۷ میرزا شرف الدّین حسین پسرِ خواجه معین

۱۸ یوسف محمّد خان پسرِ اتکه خان

۱۹ ادهم خان پسرِ ماهم اتکه

۲۰ پیر محمّد خان پسرِ شیرواني

۲۱ خانِ اعظم میرزا کوکه پورِ اتکه خان

۲۲ بهادرخان برادرِ خان زمان

۲۳ راجه بهاریمل[2] پسرِ پرتهیراج کچهواهه

۲۴ خانجهان حسین قلیخان[3] نام پسرِ ولي بیگ ذو القدر

۲۵ سعیدخان پسرِ یعقوب بیگ بن ابرهیمِ جابوق[4]

۲۶ شهاب[5] خان از ساداتِ نیشاپور

۲۷ راجه بهگوان داس پورِ راجه بهاریمل[2]

۲۸ قطب الدّین خان برادرِ خردِ اتکه خان

۲۹ خانخانان[6] نام عبد الرّحیم پورِ بیرام خان

۳۰ راجه مان سنگه پورِ بهگوان داس

۳۱ محمّد قلیخان برلاس از نژاد برمق[7]

۳۲ ترسون خان خواهرزادهٔ شاه[8] محمّد سیف الملك

۳۳ قیا خان گنگ[9]

چهار هزار و پانصدي *

۳۴ زین خان پسرِ خواجه مقصودِ هروي

۳۵ میرزا یوسف خان پسرِ میر احمدِ رضوي

چهار هزاري *

۳۶ مهدي قاسم خان

۳۷ مظفّرخانِ تربتي

۳۸ سیف خان کوکه برادرِ زین خان[10]

۳۹ راجه تودرملِ کهتري

۴۰ محمّد قاسم خانِ نیشاپوري

۴۱ وزیرخان برادرِ خواجه عبد المجیدِ آصف خان

۴۲ قلیچ خان

۴۳ صادق خان پسرِ باقرِ هروي

۴۴ رای رایسنگه پسرِ رای کلیان مل[11]

سه هزار و پانصدي *

۴۵ شاه قلیخان محرم بهارلو

۴۶ اسمعیل قلي خان برادرِ خان جهان

سه هزاري *

۴۷ میرزا جاني بیگ حاکمِ تته

۴۸ اسکندرخان از نژادِ سلاطینِ اوزبك

۴۹ آصفخان نام عبد المجید از فرزندانِ شیخ ابو بکرِ [تایبادي[12]]

۵۰ مجنون خان قاقشال

۵۱ شجاعت خان نام مقیم عرب

۵۲ شاه بداغ[13] خان از نژادِ ایمق[14] میان کالِ سمرقند

۵۳ حسین خان خواهرزادهٔ مهدي قاسم خان

۵۴ مرادخان پسرِ امیرخان مغل بیگ

۵۵ حاجي محمّد خانِ سیستاني

(۱) در [ش ۸] نیست ‖ (۲) [د ۴] بهارامل ‖ (۳) الفاظ قلیخان نام در [۸] نیست ‖
(۴) [ض د] ابراهیم خان ‖ (۵) [د] شهاب الدین احمد ‖ (۶) [ض د] خانخانان عبدالرحیم نام پور ‖
(۷) [۸ ش ۴] برمق * [ض] بیزن * [د] بیژن * [ف ا] بر ‖
(۸) [۴] شاه سیف الملك * [ض د] یوسف محمد خان ‖ (۹) در [۸ ش ف ا ۴ ا] نیست ‖
(۱۰) [د] خان کوکه ‖ (۱۱) [د] مل بیکانیري ‖ (۱۲) [د] تائیبادي ‖
(۱۳) [ش] بداع * [د] بُداغ ‖ (۱۴) [ض د] نژاد اسحق سمرقندي * [ش] ایمق میان کلال ‖

۵۶ افضل‌خان نام[1] خواجه‌سلطان تربتي
۵۷ شاه‌بیگخان پسرِ ابراهیم بیگ حرملک[2]
۵۸ خانعالم‌نام‌حلیم بیگ پسرِ همدم کوکه میرزا کامران
۵۹ قاسم‌خان میربحر چمن آرای خراسان
۶۰ باقي خان برادرِ ادهم‌خان
۶۱ میر معزّ الملك موسوي مشهدي
۶۲ میر علي اکبر برادرِ او
۶۳ شریف خان برادرِ خردِ اتکه خان

دوهزار و پانصدي •

۶۴ ابراهیم خانِ شیباني
۶۵ خواجه جلال‌الدّین محمّدِ[3] خراساني
۶۶ حیدر محمّد خان اخته بیگي
۶۷ اعتماد خانِ گجراتي
۶۸ پاینده‌خانِ مغل برادرزادهٔ حاجي محمّدخان کوکي[4]
۶۹ جگنّاتهه پورِ راجه بهاریمل
۷۰ مخصوص خان برادرِ سعید خان
۷۱ راقمِ اقبالنامه پورِ شیخ مبارک

دو هزاري •

۷۲ اسمٰعیل قلي[5] خان دولدي
۷۳ میر بابوس[6] ایغور
۷۴ اشرف خان نام محمّد اصغرِ سبزواري
۷۵ سیّد محمودِ بارهه
۷۶ عبد اللّه خان مغل
۷۷ شیخ محمّد بخاري
۷۸ سیّد حامدِ بخاري
۷۹ رستم خان پسرِ رستمِ ترکستاني
۸۰ شهباز خان کنبو
۸۱ درویش محمّدِ اوزبك
۸۲ شیخ ابراهیم پسرِ شیخ موسی برادرِ کلانِ شیخ سلیم سیکري[7]
۸۳ عبد المطلب خان پسرِ شاه بداغ خان
۸۴ اعتبار خان خواجه سرا
۸۵ راجه بیربلِ[8] برهمن
۸۶ اخلاص خان نام اعتبار خواجه سرا
۸۷ بهار[9] خان نام اصغر از غلامانِ جنّت آشیاني
۸۸ شاه فخرالدّین پسرِ قاسم موسوي مشهدي
۸۹ راجه رام چند بهگیله
۹۰ لشکرخان نام محمّد حسینِ خراساني
۹۱ سیّد احمدِ بارهه
۹۲ کاکر علیخانِ چشتي
۹۳ رای کلیان‌مل زمیندارِ بیکانیر
۹۴ طاهر خان میر فراغت پورِ میر خورد اتالیقِ [هندال میرزا
۹۵ شاه محمّد خان قلاتي
۹۶ رای سرجن هاڈا
۹۷ شاهم خان جلایر
۹۸ آصف خان نام جعفربیگ پسرِ بدیع الزمانِ قزویني

هزار و پانصدي •

۹۹ شیخ فریدِ بخاري
۱۰۰ سمانجي خان پورِ چمله[10] بیگ

(۱) [ش د] نام سلطان علی تربتي ‖ (۲) [ش ۀ ض] حرملك * [۴] حرنک * [د] چریك ‖
(۳) [ۀ] محمد الحق * [ش] محمد اسحق ‖ (۴) [ض ۴] کوکي * [د و] کوکه * در [ش] نیست ‖
(۵) در [د] نیست ‖ (۶) [ۀ] بابوس * در [ش] نقطه نیست * [ض] مابوس *
[ف ا] الوسي * [د] الوس * [۴] بایوسي * [و] میر ایغور ‖ (۷) [ش د ۴] سیکوي‌وال ‖
(۸) [د] بیربر ‖ (۹) [ض د] بهادر ‖ (۱۰) [ض د] حلیم * [ش و] حلمه ‖

۱۰۱ تردی خان[1] پسرِ قبا خان گنگ
۱۰۲ مهتر خان نام انیس از غلامانِ جنّت آشیاني
۱۰۳ رای دُرگا سیسودیه[2]
۱۰۴ مادهو سنگ پورِ بهگوانداس
۱۰۵ سیّد قاسم پسرِ سیّد محمود خان

هزار و دویست و پنجاهي[3] •

۱۰۶ رایسال درباري شیخاوت

هزاري *

۱۰۷ محب علي خان پسرِ میر خلیفه
۱۰۸ سلطان خواجه نام عبد العظیم پسرِ خواجه [دوست‌خاوند[4]
۱۰۹ خواجه عبد اللّه پسر خواجه عبد اللّطیف
۱۱۰ خواجه جهان نام امینا[5] هروي
۱۱۱ تاتار خانِ خراساني
۱۱۲ حکیم ابوالفتح پسرِ ملّا عبد الرّزّاقِ گیلاني
۱۱۳ شیخ جمال پسرِ محمّد[6] بختیار
۱۱۴ جعفر خان پسرِ قزاق[7] خان
۱۱۵ شاه فنائي پورِ میرِ نجفي
۱۱۶ اسد اللّه خانِ تبریزي
۱۱۷ سعادت[8] علي خانِ بدخشي
۱۱۸ روپسي بیراگي برادرِ راجه بهاریمل
۱۱۹ اعتماد خان خواجه سرا
۱۲۰ بازبهادر پسرِ شجاول خان
۱۲۱ موته راجه نام اُدیسنگه[9] پسرِ رای مالدیو
۱۲۲ شاه منصورِ شیرازي
۱۲۳ قتلق[10] قدم خان اخته بیگي
۱۲۴ علي قلیخانِ اندرابي[11]
۱۲۵ عادل خان پسرِ شاه محمّدِ قلاتي[12]
۱۲۶ غیاث الدّین خان
۱۲۷ فرّخ حسین خان پسرِ قاسم حسین خان پدرش از اوزبکانِ خوارزم مادر[13] او خواهرِ سلطان حسین میرزا
۱۲۸ معین خانِ فرنخودي[14]
۱۲۹ محمّد قليِ توقبای
۱۳۰ مهر علي خانِ سلدوز
۱۳۱ خواجه ابراهیمِ بدخشي
۱۳۲ سلیم خان کاکر علي[4]
۱۳۳ حبیب علي خان[15]
۱۳۴ جگمال برادرِ خردِ راجه بهاریمل
۱۳۵ الغ خانِ حبشي[16] خانه‌زادِ سلطان محمودِ گجراتي
۱۳۶ مقصود علي خان کور
۱۳۷ قبول خان

(۱) [ض د] تردي بیگ ‖ (۲) [ض د] سسودهیه ‖ (۳) [د] هزار و دویستي ‖
(۴) در [ض د] نیست ‖ (۵) [د] امینای ‖ (۶) [ض د] شیخ احمد ‖
(۷) [ۀ ض] قزاق * در [ش] نقطه نیست * [ف ا ۴] قزاق * [د] فراق ‖ (۸) این شخص
در [د] نیست ‖ (۹) [ۀ ش] ادیسنگ * [ف ا] لودسنگ ‖ (۱۰) [ۀ د] قتلق قدم *
در [ش] نقطه نیست * [ف ا] قلق قدم * [ض] قتلق درم * [۴] قلبق خدم * [و] قیلق خان ‖
(۱۱) [ض و] اندرانی * [۴] اندزاني ‖ (۱۲) [ۀ] قلابي * [ض د] قلاتي * [۴] خلاني *
[و] فلاني * در [ش ف ا] بے نقطه ‖ (۱۳) الفاظ مادر تا میرزا در [ض د] نیست ‖
(۱۴) [ش ۀ] بے نقطه * [ض ۴] فرنخودي * [و] قرنخودي * [د] فرنجودي ‖
(۱۵) [د] خان کلابي ‖ (۶) [ض د] بدخشي ‖

نه صدي[۱] *

۱۳۸ کوچك علیخان گولابي

۱۳۹ مبدل خان نام سنبل غلامِ جنّت آشیاني

۱۴۰ سیّد محمّد میر عدل از ساداتِ امروهه

۱۴۱ رضوي‌خان نام میرزا میرك رضويِ مشهدي

۱۴۲ میرزا نجات[۲] خان برادرِ سیّد برکه

۱۴۳ سیّد هاشم پسرِ سیّد محمودِ بارهه

۱۴۴ غازی خانِ بدخشي

۱۴۵ فرحت خان نام مهتر[۳]سکاهی غلامِ جنّت آشیاني

۱۴۶ رومي خان نام استاد جلبيِ[۴] رومي

۱۴۷ سمانجي خانِ قورغوجي

۱۴۸ شاه بیگخان پسرِ کوچك علیخانِ بدخشي

۱۴۹ میرزا حسین خان برادرِ میرزا نجات[۲] خان

۱۵۰ حکیم زنبیل[۵] برادرِ میرزا محمّد طبیبِ سبزواري[۶]

۱۵۱ خداوند خانِ دکهني

۱۵۲ میرزا علي خان پسرِ محترم[۷] بیگ

۱۵۳ سعادت میرزا پورِ خضر خواجه خان

۱۵۴ شمال خان چیله

۱۵۵ شاه غازیخان از ساداتِ تبریز

۱۵۶ فاضل‌خان پورِ خانِ کلان

۱۵۷ معصوم خان پورِ معین خانِ فرنخودي

۱۵۸ تولك خان قوچین

۱۵۹ خواجه شمس الدّین خاني

۱۶۰ جگت سنگ پسرِ کلانِ راجه مان سنگ

۱۶۱ نقیب خان پورِ میر عبد اللّطیفِ قزویني

۱۶۲ میر مرتضی از ساداتِ سبزوار

۱۶۳ شمسي پورِ خانِ اعظم میرزا کوکه

۱۶۴ میر جمال الدّین حسین از ساداتِ انجو

۱۶۵ سیّد راجو بارهه

۱۶۶ میر شریفِ آملي

۱۶۷ حسین[۸] بیگِ شیخ عمري

۱۶۸ شیرویه خان پسرِ شیر افکن خان[۹]

۱۶۹ نظر بے[۱۰] اوزبك

۱۷۰ جلال خان پسرِ محمّد خانِ بن سلطان آدم ککر

۱۷۱ مبارك خان پورِ کمال خان ککر[۹]

۱۷۲ تاش بیگخان مغل

۱۷۳ شیخ عبد اللّه پسرِ شیخ محمّد غوث

۱۷۴ راجه راج سنگه ولدِ راجه اسکرن کچهواهه

۱۷۵ رای بهوج پسرِ رای سرجن

هشت صدي *

۱۷۶ شیر خواجه

۱۷۷ میرزا خرّم پورِ خانِ اعظم میرزا کوکه

هفت صدي *

۱۷۸ قریش‌سلطان پسرِ عبد الرّشید خان حاکمِ کاشغر

۱۷۹ قرا بهادر عمزادۀ میرزا حیدر پسرِ میرزا محمود

۱۸۰ مظفّر حسین میرزا پسرِ ابراهیم حسین میرزا

۱۸۱ قوندوق خان اوزبك برادرِ بیرام اوغلان مشهور

۱۸۲ سلطان عبد اللّه برادرِ غیرمادریِ سلطان قریش

(۱) این منصب در [۸ نی ۴] نیست ‖ (۲) [د ض] نجابت ‖ (۳) [۸] متهر سکاهی * در [ش] بے نقطه * [ف ا] تهرسکای * [۴] مهرشکاهی * [د] میر شکار * در [غ] نیست ‖
(۴) [ض] حلی * [د] چلپي ‖ (۵) [ض] رمتیل * [۴] زتیل ‖ (۶) [د] شیرازي ‖
(۷) [د] محرم ‖ (۸) [ض] حسن * این شخص در [د] نیست ‖
(۹) در [۸ ش] نیست ‖ (۱۰) [ض] نظری اوزبک ‖

۱۸۳ میرزا عبد الرّحمن برادرزادۀ میرزا حیدر

۱۸۴ قیا خان پسرِ صاحب خان

۱۸۵ دربارخان نام عنایت پسرِ تکلتو خانِ قصّه‌خوان

۱۸۶ عبدالرّحمن پورِ مؤیّد دولدي

۱۸۷ قاسم‌علي خان

۱۸۸ باز بهادرخان[۱] پسرِ شریف خان

۱۸۹ سیّد عبد اللّه خان پسرِ میر خواند[۲]

۱۹۰ دهارو پورِ راجه تودرمل

۱۹۱ احمد بیگِ کابلي

۱۹۲ حکیم عليِ گیلاني

۱۹۳ کوجر خان پورِ قطب الدّین خان اتکه

۱۹۴ صدرِ جهان مفتي

۱۹۵ تخته بیگِ کابلي

۱۹۶ رای تبر[۳]داسِ کهتري

۱۹۷ شیخ عبدالرّحیمِ لکهنوي

۱۹۸ میدني رای چوهان

۱۹۹ ابو القاسم نمکین[۴]

۲۰۰ وزیر بیگ جمیل

۲۰۱ طاهرِ سیف الملوک

۲۰۲ بابرِ منگلي

شش صدي *

۲۰۳ محمّد قليِ ترکمان

۲۰۴ بختیار بیگ گرد[۵] شاه منصور

۲۰۵ حکیم همام پورِ میر[۶] عبد الرّزّاقِ گیلاني

۲۰۶ میرزا انور پسرِ خانِ اعظم میرزا کوکه

پانصدي *

۲۰۷ بالتو[۷] خانِ ترکستاني

۲۰۸ میرک بهادر ارغون

۲۰۹ لعل خانِ گولابي[۷]

۲۱۰ شیخ احمد پسرِ شیخ سلیم

۲۱۱ اسکندر بیگ بدخشي

۲۱۲ بیگ نورین[۹] خان قوچین

۲۱۳ جلال خان قورچین[۱۰]

۲۱۴ پرمانندِ کهتري

۲۱۵ تیمور خان یکه

۲۱۶ ثاني[۱۱] خانِ هروي

۲۱۷ سیّد جمال‌الدّین پورِ سیّد احمدِ بارهه

۲۱۸ جگمالِ پنوار[۱۲]

۲۱۹ حسین بیگ برادرِ حسین خان بزرگ

۲۲۰ حسین خان بتني[۱۳]

۲۲۱ سیّد جهجو[۱۴] بارهه

۲۲۲ منصف خان نام سلطان محمّدِ هروي

۲۲۳ قاضي خان بخشي

۲۲۴ حاجي یوسف خان

۲۲۵ راول بهیمِ جیسلمیري

۲۲۶ هاشم بیگ پورِ قاسم خان

۲۲۷ میرزا فریدون پسرِ محمّد قلیخانِ برلاس

۲۲۸ یوسف خان مرزبانِ کشمیر

(۱) در [۸ ش ۴] نیست ‖ (۲) [۸ ۴] خوانده ‖ (۳) در [ش] بے نقطه * [د] تیر * [ض] تر ‖ (۴) [ض د] تمکین ‖ (۵) [ض د] پسر ‖ (۶) [ض د ۴] مولانا ‖
(۷) [ش] مالتو ‖ (۸) [د] کولالي * [۴] لولالي ‖ (۹) [د] نورس ‖
(۱۰) [ض د] قورچي ‖ (۱۱) [ض] مالي ‖ (۱۲) [ش] پتوار * (د) پنواژ ‖
(۱۳) [۸ ض] بقنی * [ش] بتّني یا تبني * [د] پني * [۴] پتني (۱۴) [د] چهجو ‖

۲۲۹ نور[1] قلیچ پسر التون قلیچ
۲۳۰ میر عبد الحی میر عدل
۲۳۱ شاه قلی خان نارنجي
۲۳۲ فرخ خان پورِ خان کلان
۲۳۳ شادمان پسرِ خانِ اعظم کوکه
۲۳۴ حکیم عین الملک شیرازي
۲۳۵ جانش بهادر مغل
۲۳۶ میر طاهر موسوي
۲۳۷ میرزا علی بیگ علم شاهي
۲۳۸ رامداس کچهواهه
۲۳۹ محمّد خان نیازي
۲۴۰ ابوالمظفر پورِ اشرف خان
۲۴۱ خواجگي محمّد حسین میر بر
۲۴۲ ابو القاسم برادرِ عبد القادر آخوند
۲۴۳ قمر خان پورِ میر عبد اللّطیف قزویني
۲۴۴ درجن[2] سنگه پسرِ راجه مان سنگه
۲۴۵ سبل سنگه پورِ راجه مان سنگه
۲۴۶ مصطفی غلزي
۲۴۷ نظر خان پسرِ سعید خان ککر[3]
۲۴۸ رامچند پورِ مدهکر
۲۴۹ راجه مکتمن[4] بهدوریه
۲۵۰ راجه رامچندر زمیندار اوڈیسه
۲۵۱ سیّد ابو القاسم پسرِ سیّد محمّد میر عدل
۲۵۲ دلپت پورِ رای سنگه

چهار صدي *

۲۵۳ شیخ فیضي پورِ شیخ مبارک
۲۵۴ حکیم مصري
۲۵۵ ایرج پورِ میرزا خان خانخانان
۲۵۶ سکت سنگه پسرِ راجه مان سنگه
۲۵۷ عبد الله پسرِ خانِ اعظم میرزا کوکه
۲۵۸ علي محمّد اسپ
۲۵۹ میرزا محمّد
۲۶۰ شیخ بایزید نبیرهٔ شیخ سلیم
۲۶۱ غزني[5] خان جالوري
۲۶۲ کیچک[6] خواجه پسرِ خواجه عبد الله
۲۶۳ شیر خان مغل
۲۶۴ فتح الله پورِ محمّد وفا
۲۶۵ رای منوهر پورِ لونکرن
۲۶۶ خواجه عبد الصّمد شیرین قلم
۲۶۷ سانولداس پورِ راجه بهاریمل
۲۶۸ رامچند کچهواهه
۲۶۹ بهادر خان قوردار
۲۷۰ بانکا[7] کچهواهه

سیصد و پنجاهي *

۲۷۱ میرزا ابو سعید پورِ سلطان حسین میرزا
۲۷۲ میرزا سنجر برادرِ او
۲۷۳ علیمردان بهادر
۲۷۴ رضا قلي پورِ خانجهان

---

(۱) [د] پور قلیچ ॥ (۲) [د] ارجن ॥ (۳) در [ض د ۴] نیست ॥
(۴) [۵] مکتّمن * [۴] مکتمن * [ض د] کهمن ॥ (۵) [۵ ۴] عزني *
در [ش] بے نقطه * [ض د] غزني ॥ (۶) [د] کچک * [۴] کنچك * در [ش] بے نقطه ॥
(۷) [۵ ۴] بانکا * [ض] بالکا * [د] یانکه ॥

۲۷۵ شیخ خوبو فتحپوري
۲۷۶ ضیاء الملک کاشي
۲۷۷ حمزه بیگ غنراغلي[1]
۲۷۸ مختار بیگ پورِ آقا ملّا
۲۷۹ حیدر علي عرب
۲۸۰ پیشرو خان
۲۸۱ قاضي حسن قزویني
۲۸۲ میر مراد جویني[2]
۲۸۳ میر قاسم بدخشي
۲۸۴ بنده علیِ میداني
۲۸۵ خواجگي فتح الله پورِ حاجي حبیب الله کاشي
۲۸۶ زاهد پسرِ صادق خان[3]
۲۸۷ دوست برادرِ او
۲۸۸ یار برادرِ او
۲۸۹ عزّت الله غجدواني

سیصدي[4] *

۲۹۰ التون[5] قلیچ
۲۹۱ جان[5] قلیچ
۲۹۲ سیف الله پورِ قلیچ خان
۲۹۳ چین قلیچ برادرِ او
۲۹۴ ابو الفتّاح اتالیق
۲۹۵ سیّد بایزید بارهه
۲۹۶ بلبهدر راتهور
۲۹۷ ابو العالي پسرِ سیّد محمّد میر عدل
۲۹۸ باقر انصاري انصاري[6]
۲۹۹ بایزید بیگ ترکمان
۳۰۰ شیخ دولت بختیار
۳۰۱ حسین پکلي وال
۳۰۲ کیسوداس[7] پورِ جیمل[8]
۳۰۳ میرزا جان نیشاپوري
۳۰۴ مظفّر برادرِ خانِ اعظم
۳۰۵ تلسي داس جادون
۳۰۶ رحمت خان پورِ مسند عالي
۳۰۷ احمد قاسم کوکه
۳۰۸ بهادر کوهلوت
۳۰۹ دولت خان لودي[9]
۳۱۰ شاه محمّد پورِ قریش سلطان
۳۱۱ حسن خان میانه
۳۱۲ طاهر بیگ پورِ خان کلان
۳۱۳ کشنداس تونور
۳۱۴ مان سنگه کچهواهه
۳۱۵ میر گدائي پسرِ میر ابوتراب
۳۱۶ قاسم[10] خواجه پورِ خواجه عبد الباري
۳۱۷ ناد علیِ میداني
۳۱۸ نیل کنته زمیندارِ اوڈیسه
۳۱۹ غیاث بیگ طهراني
۳۲۰ خواجه شرف پورِ خواجه عبد الباري
۳۲۱ شرف بیگِ شیرازي

---

(۱) در [ش] بے نقطه * [د] فراغلي ॥ (۲) [۵ ش] جویني * [۴] جوني * در [ض]
بے نقطه * [د] جوئی ॥ (۳) [د] جان ॥ (۴) در [۵ ش] نیست ॥ (۵) همچنین در
[۵ ش ۳] * [ض د] التون قلیچ پور خان قلیچ * نام ۲۹۱ در [ض د] موجود نیست ॥ (۶) در [ض د]
نیست ॥ (۷) [ض د] کیشو داس ॥ (۸) [ض] جیتمل ॥ (۹ [ض] لودهي ॥
(۱۰) این نام چنین در [ض د] موافق نام ۳۲۰ * [۵ ش] قاسم کوکه فقط * [۴] قاسم خواجه فقط ॥

۳۲۲ ابراهیم قلي پسرِ اسمٰعیل قلي خان

دو صد و پنجاهي *

۳۲۳ ابو الفتح پورِ مظفّر مغل

۳۲۴ بیگ محمّد توقبای

۳۲۵ امام قليِ شغالي

۳۲۶ صفدر بیگ پورِ حیدر محمّد خان اختهٔ (۱) بیگي

۳۲۷ خواجه سلیمانِ شیرازي

۳۲۸ برخوردار پسرِ عبد الرّحمٰن دولدي

۳۲۹ میر معصومِ بهکری

۳۳۰ خواجه ملك علي میرشب

۳۳۱ رای رامداس دیوان

۳۳۲ شاه محمّد پورِ سعید خان ککر

۳۳۳ رحیم قلي پسرِ خانجهان

۳۳۴ شیر بیگ یساول باشي

درصدی *

۳۳۵ افتخار بیگ پسرِ با یزید بیگ

۳۳۶ پرتاب سنگه پسرِ راجه بهگوان داس

۳۳۷ حسین خانِ قزویني

۳۳۸ یادگار حسین پورِ قبول خان

۳۳۹ کامران بیگِ گیلاني

۳۴۰ محمّد خان ترکمان

۳۴۱ نظام الدّین احمد پورِ شاه محمّد خان

۳۴۲ سگت (۲) سنگه پسرِ راجه مان سنگه

۳۴۳ عماد الملك

۳۴۴ شریفِ سرمدي

۳۴۵ قرا بهدری پورِ قراتاق

۳۴۶ تاتار بیگ پسرِ علي محمّد اسپ (۱)

۳۴۷ خواجه محب علی خافي

۳۴۸ حکیم مظفّرِ اردستاني

۳۴۹ عبد السّبحان پسر عبد الرّحمٰن دولدی •

۳۵۰ قاسم بیگِ تبریزی (۳)

۳۵۱ شریف پورِ خواجه عبد الصّمد

۳۵۲ تقیّا شستری

۳۵۳ خواجه عبد الصّمدِ کاشي

۳۵۴ حکیم لطف اللّه پورِ ملّا عبد الرّزّاقِ گیلانی

۳۵۵ شیر افکن پسرِ هیف خان کوکه

۳۵۶ امان اللّه برادرِ او

۳۵۷ سلیم قلي پسرِ اسمٰعیل خان

۳۵۸ خلیل قلي برادرِ او

۳۵۹ ولی بیگ پسرِ پاینده خان

۳۶۰ بیگ محمّدِ ایغور

۳۶۱ میر خان یساول

۳۶۲ سرمست خان بور رستم خان

۳۶۳ سیّد ابو الحسن پورِ سیّد محمّد میر عدل

۳۶۴ سیّد عبد الواحد برادرزادهٔ او

۳۶۵ خواجه بیگ میرزا پورِ معصوم بیگ

۳۶۶ سکرا برادرِ پرتاب رانا

۳۶۷ شادی بے اوزبك

۳۶۸ باقی بے پورِ نظر بے

۳۶۹ یونان (۴) بیگ برادرِ مراد (۵) خان

۳۷۰ شیخ کبیرِ چشتي

۳۷۱ میرزا خواجه پسرِ میرزا اسد اللّه

(۱) در [ش ۵ د] نیست ॥ (۲) [ض د] جکت ॥ (۳) [ض] خواجهٔ تبریزي ॥
(۴) [۵ ش ۴] یونان • [ض د] تومان ॥ (۵) [ض د] میرزا ॥

۳۷۲ میرزا شریف پورِ میرزا علاء الدّین

۳۷۳ شکر اللّه پسرِ زین خان کوکه

۳۷۴ میر عبد المؤمن پورِ میر سمرقندی

۳۷۵ لشکري پسرِ میرزا یوسف خان

۳۷۶ آقا (۱) ملّا قزوینی

۳۷۷ محمّد عليِ جامی (۲)

۳۷۸ متهرا داسِ کهتري

۳۷۹ ستهراداس بورِ او

۳۸۰ میر مراد برادرِ شاه بیگِ گولابی

۳۸۱ کلا کچهواهه

۳۸۲ سیّد درویش پسرِ شمسِ بخاری

۳۸۳ جنید مرل (۳)

۳۸۴ سیّد ابو اسحاق پسرِ میرزا رفیع الدّینِ صفوی

۳۸۵ فتح خان چیته‌بان

۳۸۶ مقیم خان پورِ شجاعت خان

۳۸۷ لاله پسرِ راجه بیربل

۳۸۸ یوسف کشمیری

۳۸۹ حبی (۴) یساول

۳۹۰ حیدر دوست برادرِ قاسم علي خان

۳۹۱ دوست محمّد پورِ بابا دوست

۳۹۲ شهرخ دمتوزی

۳۹۳ شیر (۵) محمّد

۳۹۴ علی قلي

۳۹۵ شاه محمّد پسرِ مسند (۶) عالي

۳۹۶ سانول (۷) داس جادون

۳۹۷ خواجه ظهیر الدّین پسرِ شیخ خلیل اللّه

۳۹۸ میر ابو القاسمِ نیشاپوری

۳۹۹ حاجی محمّدِ اردستاني

۴۰۰ محمّد خان خواهرزادهٔ ترسون خان

۴۰۱ خواجه مقیم پورِ خواجه میرکي

۴۰۲ قادر قلی (۸) کوکهٔ میرزا شاهرخ

۴۰۳ فیروزه (۹) غلام جنّت‌آشیانی

۴۰۴ تاج خان کهتریه

۴۰۵ زین (۱۰) الدّین علی

۴۰۶ میر شریفِ گولابی

۴۰۷ بهار خانِ بلوج

۴۰۸ کیسو (۱۱) داسِ رانهور

۴۰۹ سیّد لاد (۱۲) بارهه

۴۱۰ نصیر (۱۳) منّیس

۴۱۱ سانگه پذوار

۴۱۲ قابل پورِ عتیق (۱۴)

۴۱۳ اڈوند زمیندارِ اوڈیسه

۴۱۴ سندر زمیندارِ اوڈیسه

۴۱۵ نورم (۱۵) کوکهٔ میرزا ابراهیم

از سرآغازِ جاوید دولت تا سالِ چهلمِ الٰهی که این شگرف دفتر پیرایهٔ انجام گرفت از فروشدگانِ روشناس تا پانصدی برگذارد و از زندگان تا دوصدی بنام آورد * و ازان کمتر را که از چشمه‌سارِ زندگی آبشخور دارند بشماره گذارش نمود * صد و پنجاهي پنجاه و سه کس * صد و بیستی یك * یوزباشي

(۱) این شخص در [د] نیست ॥ (۲) [ش] جای • [د ۴] حاجي ॥ (۳) [۴] مولی ॥
(۴) [۵ ۴] حبی • [ض] حی • [ش د] جی ॥ (۵) در [ض د] نامهاي ۳۹۳ و ۳۹۴
بعد ۴۰۸ نوشته‌است ॥ (۶) همچنین در [۵ ش ۴] • [ض د] سید علی ॥ (۷) [ض د] سانولداس ॥
(۸) [ض د] علي ॥ (۹) [ض د] فیروز خان غلام الخ ॥ (۱۰) این شخص در
[ض د] بعد ۴۰۹ نوشته است ॥ (۱۱) [د] کیشو ॥ (۱۲) [ش] لدو ॥
(۱۳) [۴] حسین ॥ (۱۴) [ض د] علیق ॥ (۱۵) در [ش] بے نقطه • [ض د] پورم ॥

دویست و پنجاه * چهاربیستی نود و یك * سه‌بیستی دویست و چهار * پنجاهی شانزده * دوبیستی دویست و شصت * ترکشبند سي و نه[1] * بیستی دویست و پنجاه * ده‌باشی دویست و بیست و چهار * کم روزے بسر آید که خدمت‌گرایانِ شایسته‌کارسربلندی نیابند و بمنصب و افزایش سرفراز نگردند * و همچنان تنک و تاجیك جوق جوق ازدوردستها آمده بپرستاری سعادت اندوزند وبمراتبِ سپاهی رسیده کامیابِ خواهش گردند * و بسیارے از نو و کهن را ازان روش بار داشته بروزینه وسیورغال بےنیاز گردانند *

چون لختے از امرای خوابیده و بیدار خامه باز پرداخت برخےازکارپردازانِ سلطنت گذشته و زنده را می‌نگارد و جاوید زندگانی می بخشد * وُکلا * بیرام خان ، منعم خان ، اتکه‌خان ، بهادرخان ، خواجه جهان[2] ، خانخانان ، میرزا خان ، خان اعظم‌میرزا کوکه * وزرا * میر عزیز اللّهِ تربتی ، خواجه جلال الدّین ، مسعودِ خراسانی ، خواجه معین الدّینِ فرنخودي ، خواجه عبد المجید آصف‌خان ، وزیرخان ، مظفّرخان ، راجه تودرمل ، خواجه شاه منصورِ شیرازی ، قلیچ خان ، خواجه شمس الدّین خافی * بخشیان * خواجه جهان ، خواجه طاهرِ سجستانی ، مولانا حی[3] بهزادی ، مولانا درویش محمّد مشهدی ، مولانا عشقی ، مقیمِ خراسانی ، سلطان محمودِ بدخشی ، لشکرخان ، شهباز خان ، رای پرکهوتم[4] ، شیخ فرید بخاري ، قاضی علي بغدادی ، جعفربیگِ آصفخان ، خواجه نظام‌الدّین احمد ، خواجگی فتح اللّه * صدور * میر فتح اللّه ، شیخ گدائی پورِ[5] شیخ جمال کنبو ، خواجگی محمّد صالح بدو واسطه پسرِ[5] خواجه عبد اللّهِ مروارید ، مولانا عبدالباقی ، شیخ عبد النّبی[6] ، سلطان خواجه ، صدرِ جهان *

دانش‌اندوزانِ جاوید دولت *

لختے ازین آگاه دلانِ هشیارخرام مینویسد و دگرگونگیِ کیش از نظرانداخته پایهٔ شناسائی میگذارد * ازانجا که گیتی‌خدا پیشوای صورت و معنی و کارکیای باطن و ظاهر است پنج گروه را درخورِ دریافت بزرگ‌دشت نماید و هریك باندازهٔ رسائی حیرانِ جمالِ جهان‌آرا * جمعے از روشن‌ستارگی بینای اسرارِ برونی و درونی اند و از والا فطرتی و فراوانیِ حوصله هر دو نشأ را بر کمال دارند و خویشتن را فیض‌پذیرِ بارگاهِ شاهنشاهی برشمرند * و برخے را اگرچه چشم بر نیرنگیِ صورت کمتر اوفتد لیکن از فروغِ دل فراوان شناسائی چهره بر کشاید * و طائفهٔ از جولانگاهِ نظر بر نگذرند و لختے از نقلی کلام آگهی اندوزند * و جوقِ نقل را غبارآمودِ اشتباه برشمارند و جز برهان دست‌آویز نبود * و طبقهٔ از تقلیدپیشگی از تنگنای نقل‌پرستی بیرون شدن نیارند * و هریك فراوان گونه * سرِ مقوّمی ندارد تا آهوی کس باز نماید * این‌مایه گذارش نیز بر دل گرانی میکند لیکن حقیقت گذاری خامه را سبکروی می بخشد *

جدول

(۱) [د] سي و دو ‖ (۲) این شخص در [ف ا د] نیست ‖ (۳) [۵] حبی * [ف ا] جبی * [ض د ۴] حی * در [ش] نیست ‖ (۴) [۵] پرکوتم ‖ (۵) در [۵] نیست ‖
(٦) [ش ض د] عبدالنبيء سلطان‌پوري ، خواجه صدر جهان ‖

خدیو نشاتین *

- شیخ مبارکِ ناگوري
- شیخ نظامِ نارنولي[1]
- شیخ ادهن امن[2] اللّه نام
- میان وجیه الدّین
- شیخ رکن الدّین
- شیخ عبد العزیز[3]
- شیخ جلال[4]
- شیخ الهدیه[5]
- مولانا حسام[6] الدّین
- شیخ عبد الغفور
- شیخ پنجو[7]
- مولانا اسمٰعیل
- مادهو سرستي
- مدهسودن[8]
- نارایِن اسرم
- هرجي[9] سور
- دامودر پرت[10]
- رام تیرته[11]
- نرسنگ
- پرم اندر
- آدت[12]

خداوند باطن *

- شیخ رکن الدّین[13] محمود کمانگر[14]
- شیخ امان اللّه
- خواجه عبد الشّهید
- شیخ موسی
- بابا بلاس
- شیخ علاء الدّین مجذوب
- شیخ یوسف هرکن[14]
- شیخ برهان
- بابا کپور[15]
- شیخ ابو اسحٰقِ فرنگ[16]
- شیخ داؤد[17]
- شیخ سلیم چشتي[1]
- شیخ محمّد غوثِ گوالیري
- رام بهدر[18]
- جدروب

دانندهٔ معقول و منقول *

- میرفتح اللّهِ شیرازي[1]
- میر مرتضی[19]
- مولانا سعیدِ ترکستاني
- حافظِ تاشکندي
- مولانا شاه محمّد
- مولانا علاء الدّین
- حکیم مصري
- مولانا شیخ حسین
- مولانا میرکلان
- غازي خان[20]
- مولانا صادق[21]
- مولانا شاه محمّد

شناسای عقلی کلام *

- مولانا پیر محمّد
- مولانا عبد الباقي
- میرزا مفلس[22]
- مولانا زاده شکر
- مولانا محمّد
- قاسم بیگ
- مولانا نورالدّین ترخان
- نارایِن
- مادهوبهت
- سری بهت
- بشن ناتهه
- رام کشن
- بلبهدر مصر
- باسدیو مصر

(۱) در [۵ ش ف ۴] نیست ‖ (۲) همچنین در [ف] * [د] امان * در [ش] نیست * [۵ ض] من * [۴] من‌الله باد ‖ (۳) [د] عبد العزیز دهلوي ‖ (۴) [د] جلال تهانیسر ‖ (۵) [د] شیخ الهدیه خیرابادي ‖ (٦) [۵ ش] مولانا نام حسام الدین ‖ (۷) [ض] منجو * [۵] بنجو * [د] شیخ پنجو سنبهلي ‖ (۸) [ض د] مدسودن * [۴] بدهودن ‖ (۹) [ف] هریجي * [۵ ش] هریجي بے نقطه ‖ (۱۰) [ض د] دامودر بهت ‖ (۱۱) [ش ۵] ترت * [ف ۴] آیرته ‖ (۱۲) [ف ض ۴] آدت * [۵ ش] ادت * [د] اوت ‖ (۱۳) در [ض د] نیست ‖ (۱۴) [ف] هیرکي * در [ض] نیست ‖ (۱۵) [غ د] کپور مجذوب ‖ (۱٦) [ض د] مرتک ‖ (۱۷) [د] داؤد جهني وال ‖ (۱۸) [۵ ش ۴] بدر ‖ (۱۹) [د] مرتضی شریفی ‖ (۲۰) [د] غازیخان بدخشي ‖ (۲۱) [د] صادق حلوائي ‖ (۲۲) [د] مفلس سمرقندي ‖

باهن بهت[۱]
بدیا نواس[۲]
گوری ناتهه
گوپی ناتهه
کشن پندت
بهتاچارج
بهاگیرت بهتاچارج
کاشي ناتهه بهتاچارج[۳]

پزشکان *

حکیم مصري
حکیم الملك
ملّا میر[۴]
جکیم ابو الفتحِ گیلاني[۵]
حکیم زنبیل بیگ
حکیم علیِ گیلاني[۵]
حکیم حسن[۶]
حکیم ارسطو
حکیم فتح الله
حکیم مسیح الملك
حکیم جلال الدّین مظفّر
حکیم لطف الله
حکیم سیف الملك لنگ[۷]
حکیم همام
حکیم عین الملك
حکیم شفائي
حکیم نعمت الله
حکیم دوائي
حکیم طلب علي
حکیم عبد الرّحیم
حکیم روح الله
حکیم فخر الدّین علي
حکیم اسحٰق
شیخ حسن[۸]
شیخ بینا[۹]
مهادیو
بهیم ناته
نراین
سیوجي

خوانای نقلي مقال *

میان حاتم[۱۰]
میان جمال خان
مولانا عبد القادر
شیخ احمد
مخدوم الملك
مولانا عبد السّلام
قاضي صدرالدّین
مولانا سعد الله
مولانا اسحٰق
میر عبد اللّطیف
میر نورالله[۱۱]
مولانا عبد القادر[۱۲]
قاضي عبد السّمیع
مولانا قاسم
قاضي حسن
ملّا کمال
شیخ یعقوب
ملّا عالم[۱۳]
شیخ عبد النّبي[۱۴]
شیخ بهیك
شیخ ابو الفتح
شیخ بهاء الدّین مفتی
قاضي جلال الدّین
شیخ ضیاء الدّین
شیخ عبد الوهّاب
شیخ عمر
میر سیّد محمّد میر عدل
مولانا جمال[۱۵]
شیخ احمدي
شیخ عبد الغني

(۱) [ش] بامن ॥ (۲) همچنین در [ض] * [٥ ش] بد ناِنواسي * [ف ۴] بدمانواس * [د] بده نواس ॥ (۳) در [ض د] نیست ॥ (۴) [د] ملامیر طبیب هروي ॥
(٥) در [٥ ش ف] نیست ॥ (٦) [د] حسن گیلاني ॥ (۷) در [ض د] نیست ॥
(۸) [د] حسن پاني‌پتی ॥ (۹) [٥ ف ۴] بینا * [ش] ینبا * [ض] بینها * [د] بهینا - یا - بهبنا ॥ (۱۰) [د] حاتم سنبهلي ॥ (۱۱) [د] میر نور الله شستري ॥
(۱۲) [د] عبد القادر بداؤني ॥ (۱۳) [د] ملا عالم کابلي ॥ (۱۴) [د] عبد النبي صدر ॥
(۱۵) [٥] این نام در [٥ ش] دو بار نوشته ست بار دیگر بعد نام شیخ عبد الواحد ॥

شیخ عبد الواحد
صدرِ جهان
مولانا اسمٰعیل
ملّا عبد القادر[۱]
مولانا صدرِ جهان[۲]
شیخ جوهر[۳]
شیخ منوّر
قاضي ابراهیم
مولانا جمال[۴]
بجي سین سور
بهان چند[۵]
مولانا اسمٰعیل[٦]
قاضي جمال الدّین[٦]

قافیه‌سنجان *

گذارش را نوبت بدین گروهِ آفرین‌طرازِ نام آرای رسید و لختے ازینان واگفتن ناگزیرِ حق‌گذاری دانست * راهے بنهانخانهٔ معنی برده‌اند و روشن ضمیرِشان تابش‌گاهِ ایزدي فیض لیکن بسیارے گرانمایگیِ گوهر نشناسند وبآرزوی کمتر خواسته باز فروشند ودر ستایشِ فرومایگان روزگار بسپرند وبنکوهشِ
۱۰ فروهیده مردم زبان برآلایند* وگرنه پیوندِ الفاظ بس شگرف باشد چه جای دریافتِ والا معانی* شعر *

آنکه سخن را بسخن ضم کند — قطرهٔ از خونِ جگر کم کند
هرکه سخن را بسخن باز بست — معجزه گر نیست کرامات هست

نه پنداري پیوستنِ صوري میگوید * حق با باطل و دانا با نادان و گوهر با خرمهره با هزاران دوري بظاهر نزدیك اوفتد[۷] * معنوي پیوند میخواهد و آن جز در هم‌ترازو صورت نبندد و شناسا آمدن
۱۵ بس دشوار و بر سختن ازان مشکل‌تر * ازین رو گیتي‌خداوند بدینان نپردازد و مشتے خیالی را وزنے نه نهد * نادان داند که شهریار را بدین طرزِ گفتار دل نکشد و بدین رهگذر ازینان خاطر برگرفته دارد * با چنین حال هزاران قافیه‌طراز و نظم‌آرا پیوسته بر همایون آستان باشند و آنکه دیوان بانجام رساند و داستان برطرازد بس فراوان * چندے گزیدگان را یاد میکند و جاوید زندگی می‌بخشد *

شیخ ابو الفیضِ فیضي * شگفته پیشانی کشاده دست بیداردل سحرخیز از ارادتِ گیتی‌خداوند
۲۰ کامیابِ صلحِ کُل بود و از گوهرشناسی بخطابِ ملك الشّعرائی سربلندی یافت * نزدیکِ چهل سال فیضی تخلّص کردے * سپس بایزدي الهام فیّاضی چنانچه در نل‌دمن میسراید

زین پیش که سکّه ام سخن بود — فیضی رقمِ نگینِ من بود
اکنون که شدم بعشق مرتاض — فیّاضیم از محیطِ فیّاض

گزیده خوها گوهرافروزِ او * در گوناگون آگهی سترگ نیرو * بزبانِ تازي و فارسي فراوان تصنیف دارد *
۲۵ ازان میان سواطع الالهام تفسیرے است بے نقط بتازي زبان * سورهٔ اخلاص تاریخ انجامِ او * فزوني

(۱) [د] عبدالقادر آخوند * بعد ازین در [ش] نام مولانا اسمعیل دیگر بار نوشته است ॥ (۲) همچنین در هرنسخه ॥ (۳) [د ف ۴] چوهر ॥ (۴) همچنین در [ض] * در [٥ ش ف] نیست * [د] مولانا جمال‌الدین لاهوري ॥ (٥) [٥ ش ف] بهان چند * [ض ۴ د] نهال چند ॥
(٦) این دو نام در [٥ ف ش ۴] نیست ॥ (۷) [ف ۱] هم افتد ॥

خواستهٔ دستمایهٔ افزایشِ نیاز و دل‌تنگیِ روزگار پیرایهٔ نشاط * درِ سرای او بر خویش و بیگانه و دوست و دشمن باز بودے و در بنگاهِ او بیخان‌ومان بر آسودے * از دشوارپسندیِ گرامی کالا ببازار نیاوردے و دستِ نوازش بر تارکِ همّت نکشیدے * بر خویشتن نظر نیفکندے * والا فطرتِ او بشعر فرو نیامدے و از اندبازیِ خیال‌پرستان برکناره زیستے * بحکمت‌نامها ژرف نگریستے و از راهِ دیده غذای دل فرستادے * بیشتر پزشکیِ دانش فراپیش داشتے و رنجورانِ تهیدست را چاره نمودے * و در فنونِ شعر دلاویز سخنان ازو یادگار * اگر زمانه مهلت دهد و دل بآهنگِ تعلّق سرگرم باشد برخے قدسی کلامِ آن یکتای زمانه برچیند و بدشمنیِ بینش بآئینِ دوستان(۱) بیتے چند برگزیند * اکنون بقهرمانِ دوستداریِ که راهِ تمیز نسپرد چندے مي نگارد *

* قصـــائد *

یا ازلیَّ الظّهور یا ابدیَّ الخفا   نورک فوقَ النّظر حسنك فوقَ الثّنا
نورِ تو بینش‌گداز حسنِ تو دانش‌گسل   فکرِ تو اندیشه‌کاه کُنهِ تو حیرت فزا
ملّتِ علمِ ترا هست بفتویِّ قدس   خونِ تفکّر هدر خاکِ تعقّل هبا
بردرت اندیشه را شحنهٔ غیرت زند   لطمهٔ حیرت بروی سیلیِ جهل از قفا
راهِ کمالِ ترا حرف ونقط ریگِ دشت   عالمِ علمِ ترا شهرِ سخن روستا
پای نه تا سر کنم این رهِ دانا فریب   زهره نه تا بو کنم این میِ دانش‌زدا
لوحهٔ تقدیسِ تست پاک ز رشحِ قلم   درخورِ اکسیر نیست جوهرِ اقلیمیا
شهرِ جلالِ ترا طالبِ بس کوچه گرد   این نظرِ پیش‌بین این(۲) خردِ پیشوا
دانش وبینش بهم یك‌بیك آمیختن   ابجدِ عشق ترا هست نخستین هجا
آنچه طرازد زبان و آنچه نگارد قلم   آن همه حرفِ دغل وین همه نقشِ دغا
مبتدي و منتهي گرمِ هوایت ولے   مبتدیان هرزه‌گرد منتهیان ژاژخا
نیست دماغے(۳) تهي ازسرِ سودای تو   مغزِ فلاطون بسوخت زین تفِ(۴) ماخولیا
بیجگرے همچو من کی رسد آنجا که شد   غیرتِ تو دشنه(۵) زن بر جگرِ اولیا
لطفِ توخواهم شود تنقیه بخشِ دماغ   ورنه شود عاقبت فطرتِ من مانیا
برهنه(۶) پا گرد را در رهِ اجلالِ تو   موزهٔ کیمخت نیست جز دهنِ اژدها
گنجِ ترا نُه فلز نیم کفے از غبار(۷)   خوانِ ترا هفت بحر یك قدحِ شوربا
سر بزمینِ درت بردن و برداشتن   نے بطریقت درست نے بحقیقت روا
معدهٔ آز مرا غایلهٔ(۸) جوعِ کلب   وز همه بقراطِ عشق گفته مرا احتما

(۱) [ه] دوستان بینی * بیتے الخ ॥ (۲) [ف ا] وین ॥ (۳) [ه د] دماغ؟ ॥ (۴) [ض د] از ॥ (۵) [ض د] دشنه ران ॥ (۶) [ه ض د] برهنه پا کرد راهِ در رهِ؟ ॥ (۷) [ض د] عیار ॥
(۸) در هرنسخه غالبه یا غالیه نوشته * ودرنسخهٔ دیوان فیضی غائله ॥

* وله * ای نقدِ اصل وفرع ندانم چه گوهری   کز آسمان بزرگتر از خاك کمتري
دل بد مکن که تیرگیِ چارعنصري   خودبین مشو که آینهٔ هفت کشوری
بنیانِ تست مستعدِ(۱) نقشِ عُلو و سِفل   خواه آسمان و خواه زمین شو مخیّري(۲)
پوشیده چهرگانِ فلك بر تو فتنه اند   دانا فریب لعبتِ این هفت پیکری
هان نقدِ خود بسنج که میزانِ اعدلي   هان خاكِ خود ببیز که اکسیرِ اکبري
قیمت شناسِ گوهرِ خود باش کآسمان   نورِ تراست از پیِ سیّاره مشتری
ازعقل سرمکش که مشیرےست مؤتمن   بروهم دل منه که سفیهےست مفتری
باخود چه دشمنیست ترا کز کمالِ(۳) نقص   دل را نزار کرده زبان را به پروری
خونهاست از تو دردلِ ایّام کز نفاق   در قول مومیائي و در فعل نشتري
شرمنده باش درنظرِ خود که خویش را   میزانِ کُل لقب نهي وحشوِ دفتري
اینست اگر طلسمِ وجودِ عزیزِ تو   معدوم شو که چشمِ جهان را مکرّري
اي بےخبر زسود وزیان این چه غفلتست   کاقبال میفروشي و ادبار میخري
گر همّتِ تو بال(۴) کشاید بصیدگاه   عنقا توانی از پرِ عصفور بشکري
فربه مشو که شخصِ جهانرا میان توئی   داني ستوده اند میان را بلاغري
شرم ازسلوکِ برهنه‌پایانِ شوق دار   چون بر جمازه راه روي(۵) گام نشمري(۶)
خواهي بسرِّ معنیِ ایثار در رسي   با خود هلاهلي کن و با غیر شکّري
با ابروی کشاده بلا را پذیره شو   معبود را اگر بعبودیّت اندري
بر آستانِ صدق بدرویشي آر(۷) رو   درویشیِ که خنده زند بر تونگري
نے آنکه خود بگوشهٔ عزلت فرو شوی   حرصت کند بمشرق و مغرب تگاوری
پاسِ نظر بدار که این دزدِ تیزدست   گوهر بزور می برد از دستِ جوهري
در شاهراه قافله تاراج میکنند   آنانکه داشتند بکف شمعِ رهبري
جانِ پدر ستارهٔ طالع بکامِ تو   پیوسته کی رود(۸) نه فلك(۹) را برادري
بیننده نیست ورنه برآرم نفس نفس   از چاكِ سینه آینهای سکندري
هندوستانِ عالمِ دل را بمن رسید   آدابِ(۱۰) بت‌پرستي و آئینِ بت‌گري
این نقشِ کارنامهٔ یزدانِ خاطر است   بر خوانش سربسر که نه حرفےست [سرسري]

(۱) [ض د] مشعله ॥ (۲) [ض د] محقّري ॥ (۳) [ش ف ا] کمال فضل ॥
(۴) [ض د] باش؟ ॥ (۵) [ض د] بری ॥ (۶) [ش ف ا] بشمري ॥ (۷) [ض د] آورد؟ ॥ (۸) [نسخهٔ دیوان فیضي] بود ॥ (۹) [ض د] رود بفلك ॥ (۱۰) [ف ا] آیات ॥

یونانِ غرق گشته برآمد ز قعرِ هند
تو همچنان فتادهٔ چاهِ مقعّری

* وله * حریفِ خلوتِ من نقلِ ذو فنونِ منست
صریرِ کلکِ من آوازِ ارغنونِ منست

اگر ز چهرهٔ علمم نقاب بر دارند
یقینِ منتهیان اوّلین ظنونِ منست

وگر ز دیدهٔ عقلم حجاب بر گیرند
معارفِ علما نشّهٔ جنونِ منست

عجب که حوصلهٔ روزگار بر تابد
اگر برون فکنم آنچه در درونِ منست

باعتدالِ خرد آن جهانِ منتظمم
که آسمان و زمین جنبش و سکونِ منست

قرابه ام ز رحیقِ رفیقِ دهر تهی ست
قوام بادهٔ مدهوشیم ز خونِ منست

فروتنیِ زخسان کی بود تمنّایم
بسجدهٔ ادبم کلکِ واژگونِ منست

غزلیّات •

خیز و دریوزهٔ اقبال کن از حضرتِ ما
که کم از هیچ سپاهی نبود همّتِ ما

فتح کونین ز جولانگه ماجوی که هست
عشق را دوش گران از علمِ دولتِ ما

نظرِ[1] فیض چو برخاک نشینان فکنیم
مور را مغزِ سلیمان رسد از قسمتِ ما

حاجبانِ درِ ما برهنه تیغ اند همه
آرزو کیست که هنگامه کند خلوتِ ما

[نگریم
سر فرو برده بجیب و دو جهان می
عشق از تارِ نظر بافت مگر کسوتِ ما

دیدهٔ ما بتماشای حقیقت باز است
عقلِ کُل میرمد از کوکبهٔ حیرتِ ما

فیضی سادہ ضمیریم گرت باور نیست
روی معنی نگر از آینهٔ صورتِ ما

* وله * میکشد شعله سرے از دلِ صد پارهٔ ما
جوشِ آتش بود امروز بفوّارهٔ ما

هر کسے روزِ ازل تختهٔ تعلیم گرفت
عشق مشّاطگی آموخت ز نظّارهٔ ما

دیدهٔ او بگدازِ جگر انباشته باد
هر که گوید خبرے از دلِ آوارهٔ ما

فیضی از نقدِ جهان گرچه تهیدستانیم
کیمیا ساز برد رنگ ز رخسارهٔ ما

* وله * به که گدازم[2] و ز تو[3] طرحِ دلِ دگر نهم[4]
چند رفوگری کند صبر دلِ دونیم را

* وله * عشق تا پای بیفشرد در اندیشهٔ ما
همه معشوق تراود ز رگ و ریشهٔ ما

از تفِ بادهٔ ما بالِ ملائک بگداخت
وای آن روز که برقے جهد از شیشهٔ ما

* وله * مرا براهِ محبّت دو مشکل افتاده ست
که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده ست

مسافرانِ طریقت ز من جدا مشوید
که دور بینم و چشمم بمنزل افتاده ست

[است
* وله * من براهے میروم کانجا قدم نا محرم
[است
از مقامے حرف میگویم که دم نامحرم

* وله * گرچه جان بے تو بلب نزدیک است
دُور بودن بادب نزدیک است

(۱) [۸] نظرے ॥ (۲) [ف ا] گذارم ॥ (۳) [ض د] ز تو ॥ (۴) [ف ا] نهیم ॥

* وله * درین دیار گروهے شکرلبان هستند
که باده با نمک آمیختند و بدمستند

بهرزه شهرهٔ عشق است عندلیب ارنه
نَفَس گداخته مرغان درین چمن هستند

* وله * گویند همرهانِ طریقت که ای رفیق
آگاه شو که قافله ناگاه میزنند

غافل نیم ز راه ولے آه چاره چیست
زین رهزنان که بر دلِ آگاه میزنند

روئے کشاده باید و پیشانیِ فراخ
آنجا که لطمهای یدالله میزنند

* وله * ساقیان دست بجامِ میِ بے غش کردند
خضر را تشنهٔ این چشمهٔ آتش کردند

[فرو
این چه مَی بود که ساقی بقدح ریخت
[کردند
که مسیح و خضر از رشک کشاکش

[که چیست
* وله * نوش داروی محبّت را مپرس اجزا[1]
سودهٔ الماس در زهرِ هلاهل میکنند

* وله * در چشمِ ما محیط بساحل برابر است
آبِ بقا بزهرِ هلاهل برابر است

[است
* وله * فیضی از قافلهٔ کعبه روان بیرون نیست
اینقدر هست که از ما قدمے[2] درپیش

* وله * ز همرهان بکه نالم که کوتهی کردند
بمیر قافلهٔ عشق بے رهی[3] کردند

هزار[4] بادیه زین ناموافقان پر باد
که محملِ دلم از بارِ[5] غم تهی کردند

* وله * مدم که نغمه بگوشم کمال میگیرد
شراب در گلویم اعتدال میگیرد

اگرسرے نکشم سوی بے خودی چه کنم
مرا ز همدمیِ خود ملال میگیرد

* وله * مپرس اهلِ نظر چون بعرش پیوستند
که پا بکنگرهٔ دل نهاده بر جستند

صلا زنند[6] تماشائیانِ عالم را
بشهرِ حسن که آئین بخونِ ما بستند

* وله * آنانکه بر[7] وجود و عدم در نبسته اند
طرفے ز راحتِ دو جهان بر نبسته اند

بکشا طلسمِ گنج که کارآگهانِ بخت
اقبال را بسلسلهٔ زر نبسته اند

* وله * سوادِ کلکِ مرا آفتاب میداند
که برده ام به بیاضِ سحر مسوّده را

* وله * بصبر و طاقتِ او کیست در جهان فیضی
کسے که از سرِ کویش دوباره میگذرد

* وله * خواهش از مجلسِ ما بیرون است
چون بیائی دلِ خرسند بیا

* وله * بگذر از عشق که این کار بسامان نشود
آسمان تابع و معشوق بفرمان نشود

* وله * بیا که روی بمحرابگاه دور نهیم
بنای کعبهٔ دیگر ز سنگِ طور نهیم

حطیمِ کعبه شکست و اساسِ قبله بریخت
بتازه طرحِ یکے قصرِ بے قصور نهیم

* وله * کو عشق که زنجیرِ درِ کعبه گدازیم
وز بهرِ پرستش صنمے چند بسازیم

(۱) [ش ف ا] مپرس آخر که چیست ॥ (۲) [۸ ش ف ا] قدرے ॥ (۳) [ض د] همرهی ॥ (۴) این بیت در [۸] نیست ॥ (۵) [ف ش ا] بارخود ॥ (۶) [۸] زنند • [ش ف ا ض د] زنید ॥ (۷) [نسخهٔ دیوان فیضی] بره و درهمه نسخه در نوشته ॥

وین کعبه که حجّاج بر افراخته آنرا   انداخته چون دیر اساسے بفرازیم

* وله • تا چند دل بعشوهٔ خوبان گرو کنم   این دل بسوزم و دلِ دیگرز نو کنم

فیضی‌کفم‌تهیّ وره‌ِ عاشقی به پیش   دیوانِ خود مگر بدو عالم گرو کنم

خوشبودے

* وله • ملامت بر زلیخا چون پسندم وه چه   بجای‌کف بریدےگر زبانِ طعنِ بدگویان

* وله * ناشکریِ عشق چون توان کرد   غم بر سرِ غم فزود مارا

* وله * حیرانِ فسونسازیِ عشقم که خیالت   از دیده درون آید و در سینه نگنجد

• وله * بگریز که دورانِ فلك عربده خیزست   آئینِ حریفان همه کژ دار و مریزست

* وله * آن نیست که من همنفسان را بگذارم   با(۱) آبله‌پایان چکنم قافله تیز است

* وله * امشب خبرِ ما نگرفتیّ و گذشتی   فیض از نظرِ ما نگرفتیّ و گذشتی

آبے که بسرسبزیِ ریحانِ تو شاید   از چشمِ ترِ ما نگرفتیّ و گذشتی

* وله • در دشتِ آرزو نبود بیمِ دام و دد   راهےاست این که هم زتو خیزد بلای تو

آسمان

ای عشق رخصت(۲) است که از دوشِ   بر دوشِ خود نهم عَلَمِ کبریای تو

* وله * فیضی من آن بلندنگاهم که روزگار   پیوسته یافت ساعدِ فکرم بساقِ عرش

آویختند اگر ز درِ کعبه نظمِ غیر   آویختم حدیثِ خود از پیشطاقِ عرش

* وله * ساقیِ دوران گذار عربده سازی   ساغرِ می ده بدورِ اکبرِ غازی

نے میِ دانش‌ربا که محتشمان را   همچو سپهر آورد بسفله‌نوازی

نے میِ بدخو که در دماغِ رعونت   بادِ تهوّر دمد(۳) بمعرکه‌تازی

نے میِ بےباک(۴) دل که برخرد آرد   تُرکِ هوس را هوای دست‌درازی

مستان

نے میِ آتش‌منش که در صفِ   شهره بود گرمیش به تشنه‌گدازی(۵)

زان میِ یکرنگ کز تصرّفِ باطن   توبه دهد چرخ را ز شعبده‌بازی

زان میِ صافی که عاکفانِ صوامع   خرقهٔ تن(۶) را ازو کنند نمازی

زان میِ روشن‌نظر که باز نماید   راهِ حقیقت بعاشقانِ مجازی

زان میِ دریا گهر که پاك بشوید   از دلِ عارف خیالِ(۷) نقش طرازی

* وله * ببارگاه قیامت که ماجرا بخشند   گناه کعبه بخاکِ کلیسیا بخشند

* وله * بگِرْ قبای همّتِ فیضی که قدسیان   پیوند کرده اند ز افلاک دامنش

---

(۱) [ه ض] ما ‖ (۲) [ض د] رخصتے ‖ (۳) [ه ض] دهد ‖ (۴) [د] بیباکی ‖

(۵) [نسخهٔ دیوان فیضی] شیشه‌گدازی ‖ (۶) [نسخهٔ دیوان فیضی] دل را ‖

(۷) [ف] خیال و نقش ‖

• وله • عجب‌تر از دلِ فیضی ندیده‌ایم طلسم   که هم گهر بود و هم محیط و هم غوّاص

• وله(۱) * آنچه بفیضی نظرِ دوست کرد   مشکل(۲) اگر دشمنِ جانی کند

* وله * ره نوردانِ طلب زنده بمحمل(۳) نرسند   تا نمیرند درین بحر بساحل نرسند

ناقهٔ شوق درین بادیه جنبان فیضی   رَو که منزل‌طلبان در حرمِ دل نرسند

* وله * خاك‌بیزانِ رهِ فقر بجائے نروند   گوئی این طائفه اینجا گهرے یافته اند

* وله * در ازل چند نظر آینه‌ساز آوردند   تا دل و دیدهٔ ما را بگداز آوردند

[شد

چه‌کششهاست که در زلفِ بتان تعبیه   کز حقیقت دو جهان رو بمجاز آوردند

گر دلے گم شود از حلقهٔ عشّاق مپرس(۴)   هرچه بردند ازین قافله باز آوردند

* وله * از شکیبائی نه دستم از گریبان‌کوته است   پاره شد ز آن(۵) گونه‌کآنرا باز نتوان پاره کرد

* وله • گرنه لیلی هوسِ همرهیِ مجنون داشت   ناقه را بیهده در راه گرانبار چه کرد

آنکه میکرد مرا منعِ(۶) پرستیدنِ بت   در حرم رفته طوافِ در و دیوار چه کرد

عشق صبر و خرد و هوش ز فیضی بربود   دزدِ ره بین که بآن قافله‌سالار چه کرد

• وله * عشق در بادیه از ریگِ روان آئین بست   که بسوداکدهٔ بارِ جنون آمده بود

شبه را

* وله * خبر برید شبِ عید پیرِ مصطبه را   که راست میکنم امشب قصورِ(۷) سی

بگیر محضرِ دیوانِ فیضی و بنگر   سخن‌طرازیِ رندِ هزارمذهبه را

* وله * شدیم خاک ولیکن ببوی تربتِ ما   توان شناخت کزین خاك مرد میخیزد

توان شناخت ز آغازِ فیضی انجامش   که فرد رفته زکونین و فرد میخیزد

نفس

* وله * کعبه راویران مکن ای عشق کآنجا یك   گه گهے پس ماندگانِ راه منزل میکنند

رباعیات(۸) *

• وله * شاهے که بعقل ذوفنون خوانیمش   در راهِ خدای رهنمون خوانیمش

هرچند که سایهٔ خدایند شهان   او نورِ خداست سایه چون خوانیمش

* وله • شاهے که درِ فیض کشاید همه شب   تاریکان را راه نماید همه شب

هرکس که رخش بروز بیند یکبار   خورشید بخوابِ او در آید همه شب

* وله * خواهی که چومن راهِ هدی بشناسی   نشناخته شاه را کجا بشناسی

این سجدهٔ ناقبول سودت ندهد   اکبر بشناس تا خدا بشناسی

---

(۱) در [ش] نیست ‖ (۲) [ف] بالله اگر ‖ (۳) [ض] بساحل ‖

(۴) [ف ا] مترس ‖ (۵) [د ض ه ش] آن ‖ (۶) [ض] تیغ ‖

(۷) [ض د] بے شبه ‖ (۸) در [د] این قطعه پیش از رباعیات نوشته

قسمت نگر که درخورِ هر جوهرے عطاست   آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب

او می کند معاینهٔ خود در آینه   این می‌کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

* وله * شاها بشبم چراغِ امّید ببخش   قندیلِ مرا فروغِ جاوید ببخش
زان نور کزو چشمِ دلت روشن شد   یك ذرّه مرا بنورِ خورشید ببخش

* وله * از عالمِ غیب آشنائی نرسید   وز قافلهٔ عدم ندائی نرسید
گردون جرسے ست هفت جوش [ازوی هم]   با این همه مُهرها صدائی نرسید

* وله * در انجمنِ ادب خموشان باشند   دُر پردهٔ راز پرده‌پوشان باشند
در کوچهٔ عشق چون رسي گرد مکن   کاینجا همه توتیافروشان باشند

* وله * مستانِ الٰهي که دمِ خوش زده اند   بےجام و سبو شرابِ بےغش زده اند
آرایشِ علم و فضل ازیشان مطلب   کین طائفه در کتاب آتش زده اند

* وله * فیضي قدمے چند زخود برتر نِه   از خود بدر آ و رختِ خود بر در نه
برخویش درِ دو لختهٔ دیده به‌بند   وآنگاه دو صد قفل ز مژگان بر نه

* وله * فیضي دمِ پیری ست قدم‌دیده بنه   پا از مژه مي‌نهی پسندیده بنه
از عینکِ شیشه هیچ نکشاید هیچ   لختے بتراش از دل و بر دیده بنه

* وله * بادے ست نَفَس زسنبلستانِ سخن   وآن باد کشیده تختِ سلطانِ سخن
مائیم بر آن تخت سلیمانِ سخن   از ما بشنو زبانِ مرغانِ سخن

* وله * عاشق که غم از جانِ خرابش نرود   تا جان بود از تن تب و تابش نرود
خاصیّتِ سیماب بود عاشق را   تا کشته نگردد اضطرابش نرود

* وله * فیضي بکشا گوشِ دل و دیدهٔ هوش   از کارِ جهان دور کن این دیده و گوش
نیرنگِ زمانه بنگر و لب بر بند   افسانهٔ دهر بشنو و چشم بپوش

* وله * بر ما چه زیان اگر صفِ اعدا زد   مشتے خاشاک لطمه بر دریا زد
ما تیغِ برهنه ایم در دستِ قضا   شد کشته کسے که خویش را برما زد

* وله * امروز بدهر دردي و صاف منم   هم دوزخ و هم خلد هم اعراف منم
اعجوبه‌تر از من نبود بوالعجبی   دریا من و گوهر من و صرّاف منم

* وله * زآن پیش که کردند شمارِ من و تو   بردند ز دست اختیارِ من و تو
فارغ بنشین که کارسازِ دو جهان   پیش از من و تو ساخته کارِ من و تو

خواجه حسینِ ثنائیٔ مشهدي *

از اربابي(؟)[1] بقافیه‌سنجي آمد[2] و سترگ کشایش یافت * سعادت سرشت و پاك گوهر بود *

صبحِ روشندلان بیانِ منست   تیغِ صبحِ سخن زبانِ منست

( ) [ه ش ف ا ض] اربابی * [د] از ازباني * [ع] ارمالي * [و] ارباني ॥ (۲) [ف ا] درآمد *

ظاهرست از سخن که روحِ قُدُس   دایهٔ مریمِ بنانِ[1] منست
بس که معنی دقیق[2] کرد مرا   نقطهٔ کلكِ من جهانِ منست
قصّه کوته درین سرای سپنج   سخن است و سخن ز آنِ منست
کس بمحشر نگیردم دامن   جز هوس کو ز کشتگانِ منست

* وله * مجلس آرا چون شوي شب بازماند [ز آفتاب][3]   بر در و دیوارت از بهرِ تماشا روشنے

* وله * در روشِ[4] [خوشنما] حسن و ناز هست بسے   غمزه بطرزِ ستم عشوه برنگِ جفا
آن بتِ بیگانه را گر شوم آئینه دار   نایدش اندر نظر صورتِ خویش آشنا
گر بمثل جا کني(؟) در پسِ آینه شخص   بیند تمثالِ خویش تافته[5] رو از قفا[6]
آب خورد گر بفرض خوشه ز پیمانِ تو   دانه دگر نشکند در دهنِ آسیا

* وله * احباب را بلذّتِ درمان برابرست   دردے که یادِ همدمیِ دوستان دهد
من صیدِ دل نهاده بمرگ و زلاغري   صیّاد از برای گریزم امان دهد

* وله * دوستان با دوستان گر تا قیامت خفته اند   از نسیمِ صبحدم آزارِ پیکان دیده اند

* وله * کلکت چو رقم بکین نویسد   صد فتنه بهر کمین نویسد
دشنام دهي تو و بران لب   روح القُدُس آفرین نویسد
بر روي تو اوّلین نگه را   دل دیدنِ[7] واپسین نویسد
عهدِ تو خراجِ شادماني   بر جان و دلِ غمین نویسد

* وله * اي اهلِ هوش وقتِ گریبان دریدنست   دستِ مرا بسوي گریبان که مي برد

* وله * قاصدِ شوق دگر قطره‌زنان مي آید   که بدل شوقِ کسے از پيِ جان مي آید
شرطِ عشق است که هم باز بدل بسپارند[8]   سخنِ دوست که از دل بزبان مي آید

* وله * مرا به بتکده جو چون پیم بکعبه بري   که بازگون زده نعلم سراغِ من غلطست

* وله * در حوصلهٔ نه فلك از عشق نگنجید   هر ذرّه که از خاكِ ثنائي بهوا رفت

* وله * چو مهرِ فلك دهر گردیدهٔ[9]   چو خواب آشناروی هر دیدهٔ[10]

حُزنئ اصفهاني *

دانش‌پژوهِ حکمت‌منش بود * از باستاني شعر و سال‌ومه فراوان آگاه * سبکروحي و نیک‌ذاتي ازو مي‌تراوید و آشناروئي از پیشانیِ او پدیدار *

(۱) [د] بیان ॥ (۲) [ف ا ش] دقیق * [ه ض د] دقیقه ॥ (۳) این بیت صرف در [ش ف ا] موجودست ॥ (۴) [ض د] درروشے ॥ (۵) [د] یافته ॥ (۶) [ف ا] بر قفا ॥ (۷) [ض د] دیده ॥ (۸) [د] نسپارند ॥ (۹) [د] دبره [ش] دهر گردیدهٔ را ॥ (۱۰) [ش] دیده‌ را ॥

گردِ دل گردم و بینم که در و جائی هست   غم معاذ الله اگر نیست تمنّائی هست

در چمن بود زلیخا و بحسرت میگفت   یادِ زندان که درو انجمن‌آرائی هست

نا امیدم ز تو امّا بمحبّت چکنم   که میانِ من و او رهمِ تقاضائی هست

* وله * جبْریل پر شکستهٔ راهِ محبّت است   این قاصدی بهمچو صبائی نمیرسد

* وله * گر ایاز اینجا وگر محمود کارش بندگیست   عشق از یك رشته پای بنده و آزاد بست

* وله * ز گرمیِ جگرم دوش چشمِ[1] تر میسوخت   چراغِ دیده براهِ تو تا سحر میسوخت

شد از تصرّفِ حسنِ تو آن زمان خبرم   که شعله در جگر افتاد و بےخبر میسوخت

* وله * مرا بر ساده لوحی‌هاي حزنی خنده می‌آید   که عاشق گشته و چشمِ وفا از یار هم دارد

* وله * مکن کرشمه که آن تشنه لب گیاهِ[2] ضعیفم   که تابِ جلوهٔ جان‌سوزِ آفتاب ندارم

* وله * آه ازان سرکش که گر خود را برآتش میزنم   غیر ازین حرفی نمیگوید که حزنی دود چیست

* وله * شنیدم حزنی از قیدش خلاصی آرزو داري   تو بےدردي برو قدرِ گرفتاري چه میداني

* وله * حزنیِ ساده دل امروز چو هر روزِ دگر   بسخنهای دروغِ تو تسلّي شد و رفت

قاسمِ کاهي *

عرف میان کالي * لختے رسمی[3] علوم اندوخته بود * کشادهٔ پیشاني و شگفته رو و خرسند زیستے * با خداوندانِ جاه کمتر آمیختے * از مشربِ فراخي پراگندهٔ چند گردِ او فراهم بودے و ازین رو ساده لوحانِ ناشناسا زبانِ پیغاره دراز داشتے و با چندین وارستگیِ خویش[4] و پرده‌آرائیِ گیتي خداوند خویشتن را از مریدان بر شمردے و بسا از آینده باز گفتے *

کوتاه همّتے که پیِ حاصلِ دو کون   دستِ طمع بحضرتِ بےچون کند دراز

* وله * ز خضر عمر فزونست عشقبازان را   اگر ز عمر شمارند روزِ هجران را

* وله * چون سایه همرهیم بهر سو روان‌شوي   شاید که رفته رفته بما مهربان شوي

* وله * تا بفیلان میل دیدم دلستانِ خویش را   صرفِ[5] راهِ فیل کردم نقدِ جانِ خویش را

خاك بر سر میکنم چون فیل هرجا میرسم   گرنه بینم بر سرِ خود فیلبانِ خویش را

شاهِ فیل‌افکن جلال الدّین محمّد اکبر است   آنکه بخشد فیلِ زرّین شاعرانِ خویش را

* رباعی * ای آنکه زبانت بمعارف گویاست   هردم دلت از نورِ یقین پرده کشاست

فکرے نکني کزان پشیمان گردي   حرفے نزني که عذرِ آن باید خواست

غزالیِ مشهدي *

به بلندفهمي و شیوازباني طرازِ یکتائي داشت و از دلاویز گفتارِ صوفي بهره مند *

(۱) [ض د] چشم بر میسوخت ‖ (۲) [ہ] گیه * [ش] گیای ‖ (۳) [د] رسم ‖
(۴) در [ض د] نیست ‖ (۵) [ض د] حرف ‖

شورے شد و از خوابِ عدم دیده کشودیم   دیدیم که باقیست شبِ فتنه غنودیم

* وله * حسن شهرت عشق رسوائي تقاضا میکند   جرمِ معشوق و گناهِ عاشقِ بیچاره چیست

* وله * چون ردّ و قبولِ همه در پردهٔ غیب است   زنهار کسے را نکنی عیب که عیب است

* وله * ای غزالي[1] گریزم از یارے   که اگر بد کنم نکو گوید

من و آن ساده‌دل که عیبِ مرا   همچو آئینه روبرو گوید

* رباعي * درعشق نه جاه و نه حسب میباید   نے علم و نه فضل و نه نسب میباید

این واقعه را کسے عجب می باید   معشوق غیور است ادب می باید

* وله * سلطان گوید که نقد گنجینهٔ من   صوفی گوید که دلق پشمینهٔ من

عاشق گوید که داغ دیرینهٔ من   من دانم و دل که چیست در سینهٔ من

* وله * در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا   طاعت[2] عصیان و کعبه دَیرست ترا

ور دل بحق‌ست و ساکنِ میکدهٔ   مَی نوش که عاقبت بخیرست ترا

عرفيِ شیرازي *

شایستگي از ناصیهٔ گفتارِ او میتابد و فیض‌پذیري از سخنِ[3] او پیدا * از کوتاه بینی درخود نگریست و در باستانیان زبانِ طنز کشود * غنچهٔ استعداد نشگفته پژمرد *

هر دل که پریشان شود از نالهٔ بلبل   در دمنش آویز که با وي خبرے هست

* وله * حسد تُهمتِ آزاديِ سروم بگداخت   کین مرادےست که بر تهمتِ آن هم حسدست

* وله * کسے که محرمِ بادِ صبا ست میداند   که با وجودِ خزان بوی یاسمن باقیست

* وله * طاقتِ مرهم ندارد سینهٔ افگارِ ما   سایهٔ گل بر نتابد گوشهٔ دستارِ ما

* وله * مدارِ صحبتِ ما برحدیثِ زیرِلبی‌ست   که اهلِ هوش عوام اند وگفت وگوعربی‌ست

قدم برون منه از جهل یا فلاطون شو   که در میانه[4] گزیدني سَراب و تشنه‌لبی‌ست

* وله * مگو که نغمه‌سرایانِ عشق خاموش اند   که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوشند

* وله * هرچند دست و پا زدم آشفته‌تر شدم   ساکن شدم میانهٔ دریا کنار شد

* وله * امید هست که بیگانگیّ عرفي را   بدوستیّ سخنهای آشنا بخشند[5]

* وله * قابلِ رنجِ محبّت کس نیامد در وجود   رنگِ روي خویش را هرکس بدستانے شکست

* وله * چنان با نیک و بد عرفي بسر کن کز پسِ [مردن]   مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

(۱) پیش ازین در [ش ف] این بیت نوشته * کرم بر پشم‌کش و بر ریش دار * آدمیا خیز چه داري بیا ‖
(۲) [ف ا] طاعت همه فسق و کعبه ‖ (۳) [ش ف ا] سخن‌سرائي ‖
(۴) [در دیوان عرفي] که گر میانه گزیني ‖ (۵) همچنین در دیوان عرفی * در نسخها بخشد ‖

* وله • خواهي که عیبهای تو روشن شود ترا   یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

[رخش

* وله * وقتِ عرفي خوش که نکشودند چون در بر   بر درِ نکشوده ساکن شد درِ دیگر نزد

* وله * انتظارِ نوبهار از تنگ چشمی هاي ماست   ورنه صد ذوقست در گلخن که در گلزار نیست

• وله * دلم چو رنگِ زلیخا شکسته در خلوت   غمم چو تهمتِ یوسف دویده در بازار

* رباعی * روزے که معاملانِ هر فن طلبند   حسنِ عمل از شیخ و برهمن طلبند

آنها که درودهٔ جوے نستانند   وآنها که نکشتهٔ بخرمن طلبند

[خروش

* وله * ای از بد و نیك آمدهٔ در جوش و   گه شکرطرازي[1] و گهی شکوه فروش

مختار مشو تا نشوي بیهده کوش   کاه رهِ باد باش و بارِ سرِ دوش

* وله * عرفي دلِ خود را بچه خوش داشتهٔ   گر این دو سه بیت است که بگذاشتهٔ

بگذاشته هم از تو درین نشأ جداست[2]   بر داشته بایدت چه بر داشتهٔ

میلیِ هروي *

نام میرزا قلي * ترک نژاد بود * با اهلِ عشرت بسر بردے *

شدم تا شهره در عشقت گریزم هرکرا بینم   که میترسم بتقریبِ من آئي درخیالِ او

• وله * میرم و بر زندگانم[3] رشك[4] می آید که تو   خو بآن بیدادها داري که با من[5] کردهٔ

* وله * ز دیدنِ تو دلم یافت لذّتے که فلك   نعوذ بالله اگر فکرِ انتقـــام کنـــد

نه آشنا و نه بیگانهٔ نمیـــدانم   که اختلاطِ چنین را کسے چه نام کند

• وله * دانستهٔ که مهرِ تو با جان نمیرود   کز خاکِ کشتگان گذري سرگران هنوز

* وله * چون کني دورم نگاهے کن که بهرِ احتیاط   رشته مي بندند برپا مرغِ دست آموز را

* وله * دمِ آخرست دشمن بمنش گذار یکدم   که بصد هزار حسرت بتو میگذارم اورا

* وله * قرارِ صبر بخود داده باز ماندم ازو   بدین امید که تن در دهم به تنهائي

فراق میکشدم هر زمان و میگوید   سزای آنکه کند تکیه بر شکیبائي

* وله * چه احتیاجِ سوال است خلقِ عهدِ ترا   که هرگدا شده قارون ز کثرتِ زر و مال

ولے تو با طلبِ سائلان خوشي چندان   که بر سبیلِ خوشامد کنند از تو سوال

جعفر بیگِ قزویني *

فهمِ عالي دارد * لختےآگهي اندوخته باستاني سرگذشت نیکو برگذارد * و در بذله گوئی چیره دست * از مزاج شناسي بشگفتگي گراید و به بذله گوئي هنگامه آراید * از روشن ستارگي بخطابِ آصف خاني سربلند و بارادتِ گیهان خدیو کامیاب *

---

(۱) [ف ا] شکوه طرازي وگهی شکر فروش ॥   (۲) [ش ف ا] بگذاشته از تو هم ॥

(۳) [د] زندگانیم ॥   (۴) [در دیوان میلي] رحم ॥   (۵) [ض د] ما ॥

از صبا در رشکم امّا دل بدین خوش میکنم   کین گلستانمت نتوان در بروی[1] باد بست

• وله * شهر گنجایشِ غمهای دلِ ما چو نداشت   آفریدند براي دلِ ما صحرا را

• وله * آماده گشته ام دگر امشب نظاره را   پیوند کرده ام جگرِ پاره پاره را

* وله • نقص در دوستيِ ماست که او دشمنِ ماست   آن محبّت بچه ارزد که سرایت نکند

* وله • باین بیگانه خریان خویشيِ دل   عجب دارم ز دوراندیشيِ دل

• وله * رسید و مضطربم کرد و آنقدر ننشست   که آشناي دلِ خود کنم تسلّي را

* وله * مرا که محضِ گناهم ز انتقام مترسان   دلیر بر گنهم ذوقِ انتقامِ تو دارد

* وله * اي عیشِ خوش دلیر بمن رو نهادهٔ   یك لحظه باش تا غمِ او را خبر کنم

* وله * جعفر امروز ببزمِ تو بعجزے آمد   که دلِ سنگ بران وضعِ غریبانه بسوخت

• وله * هرکس[2] که شبے نشست با تو   بسیار بروزِ ما نشیند

جعفر رهِ کوي یار دانست   مشکل که دگر زپا نشیند

• وله * دربادِ صبا بوي کسے هست که یعقوب   چشمے که ندارد زپيِ قافله دارد

* وله * گلستان را گلے از نو شگفتست   که امشب تا سحر بلبل نخفتست

خواجه حسینِ مروی *

از صوری فضائل بهرهٔ داشت و بچرب زباني گران بفروخت * از اهلِ نشستِ قدسي محفلِ جنّت آشیاني بود و درین دولتِ ابدطراز نیز اعتبار یافت *

* رباعی * آنم که ممالكِ سخن ملكِ منست   صرّافِ سخن صیرفيِ سلكِ منست

دیباچهٔ کن ز دفترِ من ورقے است   اسرارِ دو کون بر سرِ کلكِ منست

حیاتيِ گیلاني *

از دریابارِ معني جوئے ببنگاه او گذرد * درستی و راستي از پیشانيِ او پیدا * و سعادت با حقیقت همدوش دارد و لختے از خوي[3] شاعران بر کناره زید *

بهر سخن که کني خویش را نگهبان باش   ز گفتنے که دلے نشگفد پشیمان باش

چه بالِ مرغ که گر شغلِ روزگار اینست   زمور نیز قدم وام کن گریزان باش

* وله * مریضِ عشق بدردے چنان گرفتارست   که آرزوی مُداواش هم زیان دارد

* وله * هرچیز که بیني ز رهے[4] رهزنِ شخص[5] است   من کس نشناسم که گرفتار نباشد

* وله * کوی عشق است این سرِ بازار نیست   لب به بند اینجا زبان درکار نیست

---

(۱) [د] بزودي ॥   (۲) این بیت در [ش ف ا] نیست ॥   (۳) [ف ا] جوی ॥

(۴) [د ش] ز رهِ ره زن ॥   (۵) [ه ض د] شخصے است ॥

درمیانِ کافران هم بوده ام یك کمر شایستهٔ زنّار نیست
از هوس اهلِ هوس خصمِ همند دوستي را هیچ کس اغیار نیست

* وله * هر آن خارے که در راهِ تو کارند زآبِ روی خندان تازه گردان
نفس درخون کش وریش درون را بزهر آلود پیکان تازه گردان

* وله * دارد هوسم بار(۱) بهـر کار(۲) درنگے در خانه ببوئے و ببازار برنگے
دانی چه کسم وزهمگان(۳) نام چه دارم شوریدهٔ عارے و بر آشفتهٔ ننگے

* وله * از بسکه رفو زدیم شد چاک این سینه همه بدوختن رفت

* وله * می میرم و میکشم جفا را شاید که بسر برم وفا را
بر ما رهِ وصل چون توان بست در حقّه کني مگر صبا را

* وله * این سبزه واین صحرا بوئے ز جنون [دارد دیوانگي ومستی امروز شگون دارد

* رباعی * با دردِ طلب غمِ فزون میباید با خواهشِ یافت دیده خون میباید
سرمایهٔ این کار نه آنست و نه این یا عقلِ تمام یا جنون میباید

* وله * نے سر بثریّایم و نے پا بگوم نے در غمِ کهنه ونه در بندِ نوم
گر بابلبلِ نالان نیم اینهم هنرست پروانه ام و بشعلهٔ در گروم

* وله * من دردِ دلِ شبانِ تارِ خویشم من آفتِ روزِ روزگار(۴) خویشم
باشد که یکے قدم بخود باز آیم دیرست که تا در انتظارِ خویشم

شکیبي سپاهاني *

ذوقِ سخن دارد و نیک برسنجد * ازسال ومه و رسمي علوم لختے آگاه و از پاکيءِ گوهر بوارستگی آشنا *

شبهای هجررا گذرانديم و زنده ایم مارا بسخت جانيءِ خود این گمان نبود

* وله * دردست متاعم نه طرب نرخ چه پرسي دانم که(۵) تو نستاني و من هم نفروشم

* وله * زرشکِ مدّعي دادم قرارِ دوري از [بزمت فریبِ بختِ بد را نام غیرت کردم و رفتم

* وله * اي خدا جنسِ مرا ازغیب بازارے بده میفروشم دل بدیدارے خریدارے بده

* وله * تو گرمِ مهرِ من و من زبهرِ دفعِ گزند نشسته برسرِ آتش سپندِ خویشتنم

* وله * دل ز جان برکندم وبارِ(۶) دل از جان برنخاست سرزلش شد دور و دوشم ازگریبان برنخاست

* رباعی * امروز که جامِ عشرتم لبریزست در کشتنِ من تیغِ تغافل تیزست

---

(۱) [ض] یار ॥ (۲) [ہ ض] کام یا گام * [د] کارم ؟ ॥ (۳) [ف ا] کسم در همگان ॥
(۴) [د] روز و روزگار ॥ (۵) [غ ش] دانم نستاني تو و من هم نفروشم ॥ (۶) [ہ] وبارے ॥

ننشسته بدل کمر بکینم بستي ویران شود این خانه که دشمن خیزست

* وله * از نالهٔ مرغِ ما قفس گلزار ست آنجا که تو در دلي نفس گلزارست
با جلوهٔ حسنِ تو هوس هم عشق ست آتش چو عَلَم کشید خس گلزارست

* وله * خوش آنکه بریم ره بسوی تو ز تو کورانه کنیم جست و جوی تو ز تو
در جور فزا که دادِ خود بستاند جان سختيِ ما ز ما و خوی تو ز تو

* وله * نردے ست جهان که بردنش باختن ست نرّاديِ آن بنقشِ کم ساختن ست
دنیا بمثل چو کعبتینِ نرد ست برداشتنش برای انداختن ست

انیسي شاملو *

یول قلي نام سعادت سرشت پاک گوهر * مردانگي و راستي ازو تراود *

بجست وجوی تو شرط ست ما غریبان را که آشنا نشود پای ما بدامنِ ما

* وله * طی میشود این ره بدرخشیدن برقے ما بےبصران منتظرِ شمع و چراغیم

* وله * گر پس از مرگ هم آسوده نگردم(۱) چه عجب [نیست محنتِ روز بشب خوابِ پریشان آرد

* وله * کی بمرگ از سر رود عشقت که این آن باده کز قدح ریزد برون گر بشکني پیمانه را
جان نگیرد از اجل گر دست یابد مردِ عشق صاحبِ خرمن زمورے کي ستاند دانه را

* وله * ندارد گلستانِ دهرچون من نغمه پردازے ولے میباید از کنجِ قفس دائم نوا کردن
پیِ اِصلاحِ طالع عمردر کارِ هنر کردم باُستاديِ نیارستم حریر از بوریا کردن

* وله * عشق و مقناطیس یکجنس اند کز دل [ناوکش تا برون میشد محبّت جذبِ پیکان کرده بود

* وله * زحالِ من همه کس را خدا نگهدارد که گل زخنده و مرغ از نوا(۲) نگهدارد

* وله * مرا فروخت محبّت ولے ندانستم که مشتري چه کس است وبهاي من چندست

* وله * انیسی را نشد ازخوردنِ خون ظرفِ دل [خالی مگر در بزمِ حسرت باده از پیمانه میخیزد

* رباعي * من مستِ محبّتم شرابم مدهید در آتشم افکنید و آبم مدهید
گر شکوه کنم وگر عتاب آغازم با اوست حدیثِ من جوابم مدهید

* وله * رفتم که رهِ فنا روم گامے چند برهم درم از هستيءِ خود دامے چند
بے هم نفسان بسر برم روزے(۳) پنج بے صبح(۴) رسانم بسحر شامے چند ؟

* وله * هان دل هان دل دل این چنین میباشد دستِ طلب اندر آستین میباشد
یکبار تو هم صیدِ مرادے(۵) بکف آر صیّاد همیشه در کمین میباشد

---

(۱) [ہ ض] نگردد ॥ (۲) [ف] از هوا ॥ (۳) [د] چند ॥
(۴) همچنین در نسخها * مقام شمع یا صحب باشد ॥ (۵) [د] مراد ॥

نظیرئ نیشاپوري *

درسخن‌سرائي دستمایهٔ دارد و دریچهٔ از نزهت‌گاهِ معنی برو کشاده و باظاهرآبادیِ عمارتِ باطن میسکالد *

هرجا خوش و ناخوشست نیکوست   یا شاديِ اوست یا غمِ اوست

[داري

*وله * توگربرهم زني سوداي دل بارے زیان   مرا سرمایهٔ دنیا ودین نابود میگردد

*وله * گر زیرِ گلبنے قفسم را نمی نهي   جائے بنه که ناله بگوشِ چمن رسد

*وله * نوازشے ز کرم میکند محبّت نیست   توان شناختن از دوستيِ مُدارا را

[قدرم

*وله * کمر درخدمتت عمرےست میبندم‌چه شد   برهمن میشدم گر اینقدر زنّار می بستم

*وله * خونِ ترا چه قدر نظیري خموش باش   این بس‌که دعوي از طرفِ قاتلِ تو نیست

*وله * ما بیش بهاي کم خریدار   نقصانِ خودیم و زیبِ بازار

*وله * آنچه رحم از دل برد تاثیرِ فریادِ منست   وآنچه نسیان آورد خاصیّتِ یادِ منست

*وله * سگِ آستانم امّا همه شب قلاده خایم   که[1] سرِ شکار دارم نه هواي پاسباني

*وله * دلے که کعبه بپاکيّ او قسم میخورد   ز فکرِ بیهده کردم کلیسیاي فرنگ

سمومِ[2] بادیهٔ شوق مستئ دارد   که راه رفتنِ خود را سماع داند لنگ

همین سفینهٔ عشق ست جاي آسایش   ازو برون چو نهي پاي قلزم ست و نهنگ

کدام صوت اثر بیش دردلت دارد   بمن بگو که کنم ناله درهمان آهنگ

درویش بهرام *

ترک‌نژاد است از قومِ بیات * خضر را دریافت وفروغے برگرفت * از لباسِ دنیے بسقّائی برآمد *

اساسِ پارسائي را شکستم تا چه پیش آید   سرِ بازارِ رُسوائي نشستم تاچه پیش آید

بکويِ زاهدان بیهوده عمرے دربدرگشتم   کنون رند وخراباتيّ ومستم تاچه پیش‌آید

گهے زاهلِ عبادت میشمارندم گهے فاسق   بهرطورےکه میگویند هستم‌تاچه پیش‌آید

صیرفئ[3] کشمیری *

نام شیخ یعقوب * از فنونِ شعر آگاه و بگوناگون دانش آشنا * دلاویز گفتارِ ابنِ عربي نیکو میدانست * لختے جهان‌نورديِ نمود و بسیارے اولیا دریافته * درخدمتِ شیخ حسینِ خوارزمي معنوی درس اندوخت[4] و دستوريِ رهنموني یافت *

هم ز دل دزدید صبر و هم دلِ دیوانه را   دزدِ من با خانه میدزدد متاعِ خانه را

* وله * زضعفِ تن عجب حالےست بیمارِ صحبت‌را   که نتواند کشید از ناتواني بارِ صحّت[5] را

(۱) [ش ف ا ض] نه * [ه د] که ‖ (۲) [ه ض د] سموم بادهٔ شوق تو مستي ؟ ‖ (۳) [ف] صرفي * [ش] صرخي ‖ (۴) [د] آموخت ‖ (۵) [ف د ض] صحبت * [ه] حجت ؟ ‖

صبوحئ چغتای[1] *

در کابل نشو و نما یافت * در خوابگاهِ میر خسرو غنوده بود * روشن پیرے عصا در دست از خواب در آورد[2] و بگذارشِ شعر کوشش فرمود * چون نیروي آن نداشت خیالِ خواب پنداشته برخاست و دیگر جا برآسود * باز همان پیر بنخستین آهنگ بیدار کرد * بیتےکه اوّل سرائید این بود

سرشکم رفته رفته بے تو دریا شد تماشا کن   بیا در کشتئ چشمم نشین و سَیرِ دریا کن

* وله * یار طومارِ وفا دید دلِ محزون را   سوخت تا پی نبرد هیچکس این[3] مضمون را

[دهم

*وله * حالتِ خویش چه حاجت که باو شرح   گر مرا سوزِ دلے هست اثرخواهد کرد

ضعف غالب شد و از ناله فروماند دلم   دگر از حالِ من او را که خبرخواهد کرد

مُشفقئ بخاری *

[آنجا   [آنجا

بکویش رفتم ودر پای دل خارے شکست   بحمد اللّٰه که تقریبے شد از بهرِ نشست

* وله * عرصهٔ هند شکّرستانے ست   طوطیانش شکرفروش همه

مگسانش چو نیکوانِ[4] دیار   چیره‌بند و تکوچه‌پوش همه

صالحي *

نام محمّد میرک * خود را به نظام الملکِ طوسي میرساند *

مرا گویند بیدردان بزن دستے بدامانش   مرا دستے اگر بودے گریبان پاره میکردم

* وله * اسبابِ هلاک این همه وزنده ام ای هجر   شرمندهٔ خود کرد مُدارای تو ما را

* وله * دردِ دل گفتم تغافل کرد خواري را به بین   گریه کردم خنده زد بے اعتباری را به بین

[شد   [بودست

* وله * بدستِ اوست مرگم صالحی خاطر نشانم   که شاهینِ اجل هم مرغِ دست آموزِ وی

مظهرئ کشمیري *

از سرآغاز آگهي زبانِ شعر برکشاد و بعراق افتاد * از پیوندِ نیکان شایستگي یافت *

چه حالت[5] است ندانم جمالِ سلمیٰ را   که بیش دیدنش افزون کند تمنّي را

به‌بست دیدهٔ مجنون زخویش وبیگانه   چه آشنا نگهے بود چشمِ لیلي را

* وله * فدای آینه گردم که دلستانِ مرا   درونِ خانه بگلگشتِ بوستان دارد

* وله * اقبالِ حسن کارِ ترا پیش برده‌است   ورنه صلاحِ کار ندانستهٔ که چیست

* رباعي * دنبالهٔ‌ دوِ خاطرِ خودرای خودم   بے زحمتِ ره آبلهٔ پای خودم

صد پرده درم زخود نیایم بیرون   صد مرحله پیمایم و برجای خودم

(۱) [ه] جغتای * [د] چغتای * [ض ش ف ا] چغتائي ‖ (۲) [ش ف ا] در آورد * [ه] در برآورد * [غ د] برآورد ‖ (۳) [ض د] آن ‖ (۴) [ف] طوطیان ‖ (۵) [ض د] حاجت ‖

* وله * لالهٔ طورم نه همچون غنچه گابن زاده ام شعله جای بخیه بر چاکِ گریبان میزنم

* وله * هرکس که بچشمِ ما سبك شد بر خاطرِ آسمان گران است

محوی همدانی *

نام مُغیث * چار دیوارِ گلینِ تقید را میخواهد سنگین(۱) سازد وببوی تجرّد سرخوشی میکند *

* رباعی * من گریهٔ آتشین نمیدانستم من آهِ دلِ حزین نمیدانستم
نے نام بمن گذاشتیّ و نه نشان ای عشق ترا چنین نمیدانستم

* وله * گفتي که ز دردِ عشق کارم پست ست جامے جامے که دل بسے پابست ست
شرمت بادا زخویش شرمت بادا بلبل زکدام ساغرو می مست ست

* وله * محوی دستے بآشنائے بردار در قافله آوازِ درائے بردار
منزل بس دور شب بسے نزدیکست ای کندهٔ پای خویش پائے بردار

* وله * صد تجربه و صد آزمون درکارست صد عقل برای یك جنون درکارست
تو طالعِ ارجمند داری بگذر کاینجا همه بختِ واژگون درکارست

* وله * محوی بهوای دل نوائے نزدي درکوچهٔ کس درِ سرائے نزنی
بیگانگیِ تمامِ عالم دیدي زنهار که حرفِ آشنائے نزنی

صیرفی ساوجی *

بدرویشي وکم‌آزی میزیست وبا تهیدستي خرسند *

گل فروشِ ما که خواهد گل ببازار آورد باید اوّل تاب غوغای خریدار آورد

* وله * زراهِ کعبه ممنوعم وگرنه میفرستادم کفِ پائے بزحمت(۲) چیدنِ خارِ مغیلانش

* وله * سوي جهان ننگرم گرفتدم زیرِ پا عاقبت اندیش را دیده بود بر قفا

* وله * آنچه من میخواهم از افتادگي بالاترست کاش خود را درتهِ پا میتوانستم گرفت

قراري(۳) گیلاني *

نورالدّین نام تیزفهم وبلندفطرت بود* شگرف شورشے اورا درگرفت * مهین برادرِ خود حکیم ابوالفتح را همه دنیا وحکیمِ همام را مردِ آخرت شمردے و خود را از هردو برکناره داشتے *

از امتدادِ هجران شادم که میتوان کرد بیگانه‌وار با او آغازِ آشنائي

* وله * چه‌تهمت بر اجل بندم زچشمت خورده‌ام [تیرے که آنم میکُشد گربعدِ صد سالِ دگر میرم

* وله * مگر از خانه برون بود که شب درکویش [ای معاذ الله هیچ ذوقم زنگاهِ در و دیوار نبود

* وله * دران ساعت که جیبِ جان زدم چاك بدستم گر گریبانِ تو بودے پاره میکردم

---

(۱) [ض د] که سنگین ॥ (۲) [ف ا] بزحمت جستن ॥ (۳) [ة] قرار ॥

* وله * مرا بدوزخيِ رشك میشود فردا که در میانهٔ آتش نشسته است صبور

* وله * جنون و بیخودیم ازمیِ شبانه نباشد که سوزِ عشقِ الٰهی بهیچ خانه نباشد

* وله * ای دل ز رشك مدّعي از عشق بیزارم [مکن رُسوای ایمان کردهٔ بدنام زنّارم مکن
مرگ است دوری(۱) ازعدم تشویشِ هستي [دیده را یارب زخوابِ نیستي درحشر بیدارم مکن

* رباعي * گر عشق دلِ مرا خریدار افتد کارے بکنم که پرده از کار افتد
سجّادهٔ پرهیز چنان افشانم کز هرتارش هزار زنّار افتد

* وله * سیر آمده ام زخونِ دل خوردنِ خویش من نیز چو آن دوست شدم دشمنِ خویش
کُشتم خود را و خونِ خود افکندم از غایتِ دوستیش برگردنِ خویش

عتابي نجفي *

آهنجِ معنی دارد لیکن از دماغ آشفتگی پراگنده زید *

بعشرتِ تو که ما بلبلانِ آن چمنیم(۲) که گل گذشت و ندانسته ایم باغ کجاست

* وله * شبِ زلفِ تو بجمعیّتِ دلها خوش باد که زکویت منِ آواره پریشان رفتم
درِ هفتاد و دو ملّت زدم و بردرِیاس نا امید از مددِ گبر و مسلمان رفتم
من ز اقلیمِ وفا آمده بودم چه عجب اگر از خاطرِ فرخندهٔ یاران رفتم

* وله * در گلخنِ هوس دلِ فرزانه سوختیم قندیلِ کعبه بردرِ بتخانه سوختیم
بوی مراد از چمنِ کس نیافتیم ناچار هم بگوشهٔ ویرانه سوختیم
یك حرفِ آشنا بغلط هم کسے نگفت هرچند پیشِ محرم و بیگانه سوختیم

* وله * دلا ازان لبِ میگون چه درسبو داري که آه در جگر و گریه در گلو داری
مرا محبّت در لُجّهای خون انداخت برو برو که تو بارے کنارِ جو داري

* وله * ما رخصتِ این خونِ بحل را بتو دادیم گفتیم و نوشتیم و سجل را بتو دادیم

* وله * گه بر سرِ آبیم و گہے بر سرِ آتش زنهار که در کوچهٔ(۳) ما خانه مبندید

* وله * بسم اللّه اگر زهمرهاني کین قافله را سرِجرس نیست

* وله * در کشورے که نامِ وفا گریه آورد قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد

* رباعی * قتلِ چو منے بخشم وکین می ارزد خونم بشکستِ آستین می ارزد
در قصدِ دلم خیالت ار پا بست است(۴) آزردنِ دوستان باین می ارزد

---

(۱) [ض د] روزے درعدم ॥ (۲) [ة ض] انجمنیم ॥ (۳) [ض د] درکوچه ودر خانه‌مپندار ॥
(۴) همچنین در [ة] * [ش ف ا د] از پا ننشست * [ض] از پایه نشست ॥

ملّا محمّد صوفيِ مازندراني *

در گلزارِ تقيد فرو رفته و از نيك‌سگالي كم‌آلايش * تجرّد را با سفر پيوند ميدهد *

مرا در زيرِ اين گردندهٔ گردون — چراغے دان نهفته زيرِ سرپوش

* وله * دلا راهِ تو بے(۱) خار و خسك نے(۲) — گذارت برسرِ چرخِ فلك نے(۲)

گر از دستت بر آيد پوست از تن(۳) — بيفكن تا كه بارت كمترك نے(۲)

* رباعي * گفتي كه زعشقِ او محمّد چوني — عمرت بادا هميشه در افزوني

استـــاده بزيرِ آسمان چون(۴) مانم — كاستاده بزيرِ دار باشد خوني

جدائي(۵) *

نام سيّد علي پورِ ميرمنصور * در تبريز نشو ونما يافت و بشاهنشاهي پرورش درتصوير سرآمد گشت *

حسنِ بتان كعبه ايست عشق بيابانِ او — سرزنشِ ناكسان خارِ مغيلانِ او

* وله * نيم‌بسمل‌صيدم وافتاده دور از كوی‌دوست — ميروم افتان و خيزان تا ببينم روی دوست

* وله * صبحدم خار دم از همدميِ گل ميزد — ناخنے بردلِ صد پارهٔ بلبل ميزد

وقوعيِ نيشاپوری نام شريف *

همين ذوقست(۶) درمقصد حقيقت عشق وعاشق را — نه پنداري كه گر جان بر تو افشاندم زيان كردم(۷)

* وله * من عافيت‌جو نيستم يارب نصيبِ من بكن(۸) — دردے كه آن در دل مرا امّيدِ درمان بشكند(۸)

قربان شوم آن چشم را كز ناز سويم بنگرد(۸) — تا در دلم صد آرزو پيدا و پنهان بشكند(۸)

خسرويِ قايني(۹) *

خويشِ ميرزا قاسمِ كونابادي * خطِ شكسته را خوب مينويسد و دركمانداري و بندوق‌اندازي استواردست *

غبارِ جسمِ من و غير اگر بر آميزند — ز هم ببوي محبّت جدا توان كردن

* وله * تا خاك از قدومِ تو ديدست روشني — در چشم كارِ ديده كند خوردهٔ غبار

* وله * نيالايند شيرانِ حرم سر پنجه از خونم — سگانِ دير را اي همنشين زين طعمه مهمان كن

ما كجا عيش كجا وقتِ بلا خوش كه هنوز — نامِ راحت بزبان نامده در كشورِ ما

---

(۱) [۵ ف ۱] پر خار * [ش ۴] بر خار * [ض د] بے خار ‖ (۲) [۵] بے * [ش ف ۱] به * [ض د ۴] نے ‖ (۳) [۵ د] بر تن ‖ (۴) [۵] چنانم ‖ (۵) [ش] جگری * [ف ۱] صدائي ‖ (۶) [د] ذوقست مقصد در حقيقت ‖ (۷) [د] گردد ‖ (۸) [۵] مكن - نشكند - ننگرد - بشكند * [ش] مكن - بشكند - ننگرد - بشكند * [ف ۱] مكن - بشكند - بنگرد - بشكند * [ض] مكن - بشكند - بنگرد - بشكند * [د] بكن - بشكند - بنگرد - بشكند * [۴] مكن - بشكند - ننگرد - نشكند ‖ (۹) [ض د] قاني ‖

شيخ رهائي *

نژادِ شيخ زين‌الدّينِ خافي(۱) * صوفي‌گري برخود بستے *

نيست در عشقِ تو چون من درد پروردے دگر — اينكه دردم را نميداني بود دردے دگر

* وله * سفر كردم كه شايد خاطرم از غم بياسايد — چه دانستم كه صد كوهِ غم(۲) اندر راه پيش آيد

وفائيِ سپاهاني *

پرتوے از ذوق دارد * چندے آبله پای دشتِ تجرّد شد * امروز طيلسانِ تعلّق بردوش *

خريدارِ يوسف خريـــدار نيست — خريـــدارِ آن شو كه دركار نيست

* وله * درِ دل نيم‌شبان كوب كه چون روز شود — همه درها بكشايند و درِ دل بندند

* وله * ز حادثات بجان ايمنم كه نستاند — كس از گدای محلّت برهنه پائي را

* وله * زان سوی جوشن است كشادِ خدنگِ چرخ — خود را بهرزه از چه بجوشن در آورم

ای برقِ نيستي بمن اوّل بزن كه من — تخمے نيم كه خوشه بخرمن در آورم

* وله * عيشِ خوش و ايّامِ جواني همه گوئي — چون بوی گلے بود كه همراهِ صبا رفت

شيخ ساقي *

از تازيانِ جزائر * لختے آگهي با اوست *

* رباعی * ساقی سرِ فتنه را گريبان گشتم — چون كعبه مقامِ كفر و ايمان گشتم

بوئے نشنيدم(۳) از محبّت هرچند — گردِ دلِ كافر و مسلمـــان گشتم

* وله * دل همان گرمِ محبّت تو همان مستغني — ساقي اين درد بگو پيشِ كه اظهار كنم(۴)

رفيعيِ كاشی *

نام حيدر * از شعرشناسي فراوان بهره‌مند و در معمّا و تاريخ‌گوئي كم‌همتا *

نازك دلم ای شوخ علاجم چه توان كرد — من عاشقِ معشوق‌مزاجم چه توان كرد

* رباعی * زاهد نكند گنه كه قهّاری تو — ما غرق گناهيم كه غفّاری تو

او قهّارت گويد(۵) و من غفّارت — آيا(۶) بكدام نام خوش داري تو

غيرتيِ شيرازی *

از سخن‌سرائي نصيبهٔ دارد و از داستانِ نيستي بهرهٔ *

هلاكِ آن مژهٔ قاتلم كه خونِ مرا — چنان بريخت كه يك قطره بر زمين نچكيد

* وله * زمانه چونتو بلا از خدای می‌طلبد — كه تلخ‌تر كند ايّامِ شوربختان را

---

(۱) [د] خوافي ‖ (۲) [د] غمم در راه ‖ (۳) [ض د] نشنيد ‖
(۴) [د] كند ‖ (۵) [د] خواند ‖ (۶) [د] يا رب بكدام ‖

* وله * شدم آزاد بنوعے ز تعلّق که دگر   همّتم تکیه بدیوارِ توکّل نکند

* وله * هلاکِ غمزهٔ بیباکِ ترسازادهٔ گردم   که در محشر باو بخشند خونِ صد مسلمان را

* وله * اجل از جملهٔ ماتم‌زدگانش باشد   هر کرا چون غمِ هجرانِ تو جلّادے هست[1]

* وله * خوش دیارےست سرِکوی محبّت که شود   همه با مهر بدل کینهٔ افلاک آنجا[2]

* وله * ستم رسیده دلے[3] دیدم و ز غم مردم   که تندخوی و ستمگر درین دیار یکےست

یادگارِ حالتي *

تورانی است و از پرستارانِ خویش *

بدردش راحتے دارم بدردِ خود گذاریدم[4]   که میمیرم اگر در خاطر آید یادِ درمانش

* وله * جان برلب و دیده در نظـــاره   ای عمر دمے بساز[5] با من

* وله * شبِ فراق نگشتم بهیچ پهلوئے   که یادِ آن مژهٔ تیز در دلم نخلید

سنجرِ کاشي *

پورِ میر حیدرِ معمّائي * چاشنیٔ سخن دارد و بهروزی از ناصیهٔ او برتابد *

ازدیرِ گبران میرسم و از ننگِ ناشایستگي   زنّارِ پیچان برکمر ناقوسِ نالان در بغل

* وله * ما غیوران ازهجومِ بوالهوس خواهیم مرد   سبزهٔ ایم امّا ز انبوهیّ خس خواهیم مرد

* وله * در روزگارِ عشقِ تو من هم فنا شدم   افسوس کز قبیلهٔ مجنون کسے نماند

* وله * غم ز هر جا که رسد سرزده آید بدلم   چکنم خانهٔ ما بر سرِ راه افتاده است

جذبي *

پادشاه قلي نام پسرِ شاه قلي خانِ نارنجي از کردستانِ بغداد *

غایتِ رشکم ببین کز بیخودی آیم بهوش   گرکسے آگه شود کین بیخودی از یادِ کیست

* رباعی * گه توبه و گاه شیشهٔ مَی شکنم   یکبار دو بار نے پیاپی شکنم

یا رب زبد آموزیٔ نفسم برهان   تا چند کنم توبه وتاکی شکنم

تشبیهيِ کاشي *

از سرآغازِ آگهی شوریدگي دارد و بآئینِ محمودیان میزید * سرے از نژاد[6] بر نتوان کرد و از حالِ او باز گوید * ذرّه و خورشید نام مثنوي ازو *

یکے بر خود ببال ای خاکِ گورستان بشادابی   که چون من کشتهٔ[7] آن دست وخنجر درلحد داري

* وله * تو هر رنگے که خواهی جامه مي‌پوش   که من آن جلوهٔ قد[8] می شناسـم

(۱) [د] نیست؟ ॥ (۲) [د] اینجا ॥ (۳) [د] دل ॥ (۴) [ة] گذارندم ॥
(۵) [د] بسازماکن ॥ (۶) [ش] سرے ازسراو ॥ (۷) [ةش ف]کشتهٔ زان ॥ (۸) [ض] تو ॥

* وله * ببازارِ شهیدان برگذر روزے[1] جزا بنگر   که جرمے میخرند آنجا به نرخِ صد ثواب از تو

* وله * اي برآرندهٔ قرصِ خور ازین گرم تنور   چاشت نادادہ به تشبیهي شام از تو که خواست

* وله * من آن تشبیهیم کز پیش بیني   سرے دارم بگـــورستـــان نشیني

ازانم میلِ گورستان نشیني ست   که گورستان‌نشیني پیش بیني ست

دو دستِ این جهان وآن جهان پوچ   کَپّه پیش منست این پوچ وآن پوچ

اشکيِ قمّي *

از ساداتِ طباطبا و از سخن‌طرازي لختے آگاه *

مستانه کشتگانِ تو هر سو فتاده اند   تیغِ ترا مگر که بمی آب داده اند

* وله * بس که تن بگداختے او زآتشِ سودا مرا   گر نهي زنجیر بر گردن فتد در پا مرا

* وله * کارِ ما روزے که افتد با فراقِ یارِ ما   جز اجل ننهد کسے پا درمیانِ کارِ ما

* وله * اشکِ من اشکي نمیدانم رقیبِ من [شدست]   تا بروي او نظر کردم بروي من دوید

اسیريِ رازي *

امیر قاضي نام * لختے رسمي علوم اندوخته بود *

قاصد رقیب بوده و من غافل از فریب   بیدرد مدّعاي خود اندر میانه ساخت

* وله * قاتلِ خود را بحل کردم که دست از من نداشت[2]   داشتم تا نیم جانے دستِ او درکار بود

* وله * جا کرده چنـــان در دلِ تنگم هوسِ او   کآید بمشـــام از نفسِ من نفسِ او

فهميِ رازی *

هر که بے ذوق خورد باده شرابش ندهند   گر شود خاکِ درِ میکده آبش ندهنـــد

* وله * قدرِ من درعشق ازان کم شد که صابر نیستم   قدر گو کم شو که من برصبر قادر نیستـــم

قیديِ شیرازی *

برخے در رسمی دبستان بسر برد و بر خود نظرے انداخت *

اي قدم ننهاده هرگز از دلِ تنگم برون   حیرتے دارم که چون در هردلے جا کردهٔ

* وله * اینکه می آیم پس از راندن نه کارِ غیرتست[3]   از محبّت شرم میدارم که یارِ غیرتست

رونقِ گریه ام از خندهٔ بیدردان ست   ورنه زخمے که زدي این همه خوناب[4] نداشت

* وله * متاعِ شکوه بسیارست عاشق را همان [بهتر]   که جز در روزِ بازارِ قیامت بار[5] نکشـــاید

* وله * بهر نگاهِ تو صد خون اگر کنـــم دعوي   زمانه با همـــه خصمی گواهِ من گـــردد

(۱) [ة ش ف ا د] روز جزا * [ض] روزے ॥ (۲) [ش ض] بداشت * در [ة] نقطه نیست ॥
(۳) [ف ا] حیرتست ॥ (۴) [ة ض د] خونابه ॥ (۵) [د] باز ॥

* وله * من کجا عقل کجا برقِ جنونے خواهم (۱)   که بجـــان افتد و تا روزِ قیـــامت سوزد

* رباعی * دي شاهدِ وصل قامت افراشته بود   ویرانهٔ دل بجلــوه انبــاشتــه بود

خفّاش نداشت طاقتِ دیدنِ مهر   ورنه خورشیــد پردهٔ برداشتــه بــود

پیروی (۲) ساوجي *

امیربیگ نام * در نقّاشي دستے داشت *

بیدرد را شرابِ محبّت کجا دهنــد   کیفیّتے ست عشقِ بتان تا کرا دهنـد

* وله * خداوندا ز معني تنگدستــم   ببخشائي که بس صورتپرستــم

کامی سبزواري *

لختے دماغ شوریدگي دارد *

همه تن خون شرم ز دیدهٔ چکم   گر بدانم که گریه را اثر است

* وله * دیدن و نادیدنش دل میبــرد   اینچنین زیبـــانگارے دیدهٔ

[گذشت

* وله * خواهم چو باد از سرِ این خاکدان   این کوي دوست نیست که نتْوان ازان گذشت

* وله * به رگ (۳) درم ز طرب خون چوشعله میرقصد (۴)   که غمزه بر سرِ کارست و زخمِ دل کاري

پیامي *

نام عبد السّلام تازی نژاد * لختے رسمی دانش اندوخت لیکن با خود بس نیامدے *

هرچه بازد باز بستاند سپهرِ بد قمار   با حریفے کین بدیها کرد نتْوان باختن (۵)

* رباعي * تا چند سخن تراشي و رندهٔ (۶) زني   تا کی بهدف تیرِ پراگندهٔ زني

گر یک سبق از علمِ خموشي خواني   بسیار برین گفت و شنو خندهٔ زني

* وله * هزار صاعقه پنهان بزیرِ لب دارم   برو برو منه انگشت بر لبم زنهار

بچار سوی مرادے فتاده ام که هنوز   بچاه یوسفِ من به که اندرین بازار

* وله * بارِ صبر از بهرِ تسکینم دروغِ تازه بست   دفترِ خرسندیم را واژگون شیـــرازه بست

* رباعي * زین بوم دلم دردِ جدائي زد و رفت   دامن بمیانِ بیوفائي زد و رفت

زین هم نفسان ندید چون بوی وفا   صد خندهٔ بطرزِ آشنائی زد و رفت

سیّد (۷) محمّد *

جامه باف هروی * بیشتر رباعي بر طرازد *

---

(۱) [ه ض د] برق جنون میخواهم ‖ (۲) [ش ف ا] هروی ‖ (۳) مصراع اوّل در [د] مفقود ‖
(۴) [ه] می رخشد ‖ (۵) [ه ض] ساختن ‖ (۶) [ض د] زندهٔ ؟ ‖
(۷) [د] فکري سید محمد ‖

* رباعي * آن روز که آتشِ محبّت افروخت   عاشق روشِ سوز ز معشوق آموخت

از جانبِ دوست سرزد این سوز و گداز   تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت

* وله * فردا که نماند از جهان جز خبرے   ظاهر شود از بهـــارِ محشر اثرے

چون سبزه سر از خاک برآرند بتان   ما نیز بعـــاشقي برآییم سرے

قدسي کربلائی (۱) نام میرحسین *

از سگانِ سرِ کوی تو بسے منفعلم   که بهم صحبتیِ همچو منے ساخته اند

* وله * سیاه روزم و حالِ مرا کسے داند   که در فراقِ تو یک شب بحالِ من باشد

[باید بود

* وله * من که باشم که ترا دشمنِ من   در پیِ بودن و نابودنِ من باید بود

حیدري تبریزي *

بازرگان طبیعت و شاعر خو ست * بسخت تگاپو اندوزد و بآساني بر فشاند *

بهیچ کس منما نامهٔ سیاهِ مرا   چنان مکن که بداند کسے گناهِ مرا

* وله * چو پاکان حیدری تا میتـــواني   کمالے کسب کن در عالمِ خاک

که ناقص رفتن از عالم چنانست   که بیرون رفتن از حمّـــام ناپاک

سامري *

پورِ حیدريِ تبریزي * در قافیه پیمائی سلیقهٔ درست دارد *

مشهورتر ز ننگم و معروفــتر ز عار   در حیرتم که بهرِ چه مستور مانده ام

* وله * دهقان بامیدِ مددِ گریهٔ من بود   هر تخم بهر دشت که در آب و گل انداخت

فریبي (۲) رئي (۳) *

نام شاپور * درستی با شکستگي دارد اگر باخود بنشیند در سخن بلندپایگی یابد *

میرم تا که سر از داغِ کسے گرم کنم   در دلِ شعله نشینم نفسے گرم کنم

خود سرِ گرميِ هنگامه ندارم شاپور   کارم اینست که بازارِ کسے گرم کنم

* وله * در بادیه آن خاربنِ ریخته برگم   کز حادثه مرغے به پناهم نگریزد

* وله * سینهٔ زاغ و زغن یا شکمِ دام و دد ست   گر شهیدِ غمِ عشقِ تو مزارے دارد

تا رهِ وادیِ بے عافیتی می سپرم   نخورم غوطه بدریا که کنارے دارد

فسوني شیرازي *

محمود بیگ نام واز نامور بتکچیان * اختر نیکو بوشمرد *

---

(۱) در [ه ض د] نیست ‖ (۲) [ش] فرني ‖ (۳) [ه ض] رئي * [ف ا د] رهي * [۴]
دهی * در [ش] نیست ‖

[دانست

خوابِ راحت شد[1] ازان دیده که دیدن   رفت آسایش ازان دل که طپیدن دانست

* وله *   دلم از گرمیِ خوبانِ دگر میماند   غنچهٔ را که بزورِ نفسش بکشایند

[مالم

* وله *   چو خواهم بوسم آن پا اوّلش بر چشمِ تو   که چشمم حسرتِ پابوس از لب بیشتر دارد

* وله *   وای ار بجرمِ عشــق نریزند خونِ من   بخشیدنِ گناه کم از انتقام نیست

* وله *   انیسِ خلوتِ خاصم برم غیرت بمحرومان   حریفِ بزمِ آنسم رشك بر نظّارگي دارم

* رباعي *   از دستِ جفای تو اگر بگریزم   دور از تو بگو چه خاك بر سر ریزم

بر خاكِ رهِ که افتم ار بنشینم   بر گردِ سر که گردم ار بر خیزم

* وله *   مرغیست دعای من که جز شب نپرد   بے زمزمـــهٔ ناله و یارب نــپرد

هان رشته بپا ضعیف شد میترسـم   کین وحشي از آشیـــانهٔ لب نپرد

نادري[2] ترشیزي *

لازمِ جست وجو بود بے بصریّ و گمرهی   آب بدست خود بود تشنهٔ این سراب را

* وله *   ما نادري ازکه[3] شکـــوه داریم   خود شعلـــه بخـــارزار داریم[4]

نوعي مشهدي *

شایستگي دارد اگر اندرزگوی بے مدارا یابد به بیشی گراید *

مُردم و آبلهٔ پای طلب خشك نشد   طی[5] این مرحله را مرگ و بقا کافي نیست

[کذیم

* وله *   نیست یك دیدهٔ شایسته که ما جلوه   پرده بر روی بود صورتِ آئینـــهٔ ما

* وله *   عشقِ منصور گر اینست دلا رنجه مباش   هر تُنُك حوصله شایستهٔ رسوائی نیست

[خویش

* وله *   حسنِ مستورِ نظرهاست که جز صورتِ   بهرهٔ نیست ز آئینه تمـــاشائی را

* وله *   دلے بحوصلـــهٔ آسمـــان مهیّـــا کن   ز مهرِ دوست دگر ذرّهٔ تمنّـــا کن

به پرتوے چه ز خورشید قانعي نوعي   بلند همّتيِ نیـــم ذرّه پیـــدا کن

بابا طالبِ اصفهاني *

از معني خبرے دارد و از معـــامـــله داني نصیبـــهٔ *

شادم از اهلِ جهان کز اثرِ صحبتِ شان   بجهانے ندهم گوشـــهٔ تنهائي را

* وله *   در دلِ تنگم اگر مهرِ تو گنجد چه عجب   تنگنای دلِ من وسعتِ صحرا دارد

* وله *   زضعفم در گریبان ماند دست و میکنم افغان   که این چاكِ گریبان تا بدامن دیر می آید

* رباعي *   زهرم بفراقِ خود چشاني که چه شد   خونریزي و آستین فشاني که چه شد

ای غافل ازانکه تیغِ هجرِ تو چه کرد   خاکم مفشار تا بداني که چـــه شـــد

---

(۱) [ه ض د] شده زان ॥ (۲) این شاعر در [ض د] اخیر نوشته ॥ (۳) [ه ش] که از ॥
(۴) [ض د] دادیم ॥ (۵) [ض د] مگر این ॥

سرمدي اصفهاني *

شریف نام لختے آگهي دارد * درست منش و خدمت گزین * قافیه نیکو بر گذارد و از سیاق آگاه *

آیّـــام بعهـــدِ ما وفـــا کرد   تاریخِ وفـــای روزگاریم

* وله *   می در سبو گل در بغل آئي چو در کاشانه ام   بهرِ تماشا بشکفد خاشاكِ[1] محنت خانه ام

* وله *   ز گرمخوئیِ عصیان چها بخود کردیم   به پشت گرمیِ رحمت چه جرمها داریم

بگلشنے من و دل بالِ شوق افشاندیم   که رشك از آمدن و رفتنِ صبـــا داریم

بغیرِ وصل هزار آرزوست عاشق را   هنوز ما بتو ای بخت کارهـــا داریم

* وله *   ما بر سرِ کونین نهـــادیم قدم را   دستے نبود بر دلِ ما شادي و غم را

* رباعي *   عشقے دارم قیامتش هنگـــامه   دردے دارم حکایتش بے نامـــه

دردے آنکـــه[2] بدردها نازنده   نے سرعتِ فکر دیده و نے خامه

دخلي اصفهاني *

کم آزوري بآزرم مندي[3] فراهم دارد و کم سخني با مردانگي همدوش *

ما رختِ طاقتِ دلِ فرزانه سوختیم   آتش زدیم و حوصله را خانه سوختیم

از کفر و دین برآمده زنّار و سبحـــه را   در نیمه راهِ کعبـــه و بتخانه سوختیم

* رباعي *   من ناله ندیدم که اثر در پی داشت   من شام ندیدم که سحر در پی داشت

گویند که شادي آورد غم غلطست   هر غم دیدم غـــمِ دگر در پی داشت

قاسم ارسلانِ مشهدي *

بوئے از معني برده * خواسته بزور اندوزد و بشـــوق بردهد *

خرابِ صحبتِ اربابِ فطـــرتم که درو   دقیقهـــای سخن بر اشاره میگذرد

* وله *   لفظ و معنيِ بحـــالِ من گریند   بے تو چون روی در کتـــاب کنـــم

* وله *   ای نیم جان برآمده بر لب ترا چه قدر   جائے که یك نگاه بصـــد جان برابر ست

* وله *   آبِ گـــل و رنگِ بـــاده[4] داری   سبحان اللّه چه آب و رنگ ست

غیوري حصاري *

مردانگي غازهٔ چهرهٔ او و ساده لوحي پیرایهٔ حال *

شوق چون ره بران در اندازد   رســـمِ باز آمدن براندازد

* قطعه *   بر درِ شـــاه اکبـــرِ غازي   که بهشتے ست پُر ز آســـایش

---

(۱) [ه] خاک محبت خانه ام ॥ (۲) همچنین در هر نسخه ॥ (۳) [ش ف ا] بآرزومندي ॥
(۴) [د] ماه ॥

ریشِ خود را اگر تراشیــدم نز پیِ زینت ست و آرایش
که چو جرم از سیاه‌روئي نیست ریش را در بهشت گنجــایش

قاسمئ مازندراني *

وارسته زید سر و پا برهنه جهـــان‌نوردی کنــد *

در حسن نسبتِ تو بیوسف نمیکنم یوسف چنین نبود تکلّف نمیکنم
* وله * فزون (۱) شد از غمِ هجران ملالِ من امشب بصد خرابئ دوش ست حالِ من امشب
شرابِ شوق ز هرشب فزونتر افتادست چها کند دلِ بے اعتــدالِ من امشب

شیري *

از شیخ زادگانِ پنجاب * بنظرِ گیتيِ خداوند در سخن بروي او کشودند *

یار آمد و نام برد ما را وز خود بتمـــام برد ما را
* وله * هجومِ ناز چنان گِرد و پیشِ یار گرفت که راه نیست دران تنگنا تمنّا را
* وله * سراسر جایي اے بادِ صبا درتابِ شوقم سرت گردم مگر در کوي از بسیار میگردي
* رباعي * چندانکه دلم بعرضِ حال آلود ست با خامشی زبانِ نال آلودست
اندک کارے هزار مشکـــل دارد آسان غرضے بصد محال آلود ست

رهئ نیشاپوري *

نام خواجه جان (۲) از نیکوانِ روزگار امت *

* رباعي * دیگر بجِدَل رهی متاب این نخ را بگذار معاد و مبــدأ و برزخ را
در آتشِ عشـــقِ دوست نه تا (۳) نرود این گنـــدهٔ آبِ مرده دوزخ را

و آنانکه (۴) سعادتِ بار نیافتند واز دوردستها گیتيِ خداوند را ثناگذار بس انبوه چون قاسمِ گونابادي ضمیرِ سپاهاني ا وحشئ بافقي ا محتشمِ کاشي ا ملکِ قمّي ا ظهورئ شیرازي (۵) ا ولئ دشت‌بیاضي ا نیکي (۶) ا صبري ا فکاري ا حضوري ا قاضيِ نوريِ سپاهاني ا صافئ بمی (۷) ا طوفئ تبریزی ا رشکئ (۸) همداني *

خنیاگران *

نیرنگئ این طلسمِ آگهي چگونه برگزید و چه مایه برتوان گفت * که پردگیانِ شبستانِ دل را بفرازِ زان جلوه دهد و زمانے با کمالِ تقدّس بمیانجئ دست و تار چهره برافروزد * از دریچهٔ گوش درشده

(۱) [ض د] فرو ॥ (۲) [ش] جهان ॥ (۳) همچنین در [ف] * [ش] به تا برود * در دیگر نسخها نه تا برود ॥ (۴) این جمله در [ه] نیست ॥ (۵) در حاشیهٔ [د] ترشیزي * و حق انکه این شاعر غیر ظهورئ ترشیزی است چنانچه از آتشکده ظاهر است ॥ (۶) [ف ا] نیکي * [ش] بیگي * [ض د] ملکي * [۴] نیکي * در یک نسخه تنگي ॥ (۷) [د] یمني؟ * [۴] یمی؟ ॥ (۸) [ا ۴] اشکی ॥

به دیرین بنگاه باز گردد و هزاران ارمغاني از خود بخود آرد * نیوشندگان را فراخورِ دید غم و شادي برافزاید وارستگي و پابستگي را یاوري کند * گیتي خداوند را بدو توجّهِ فراوان و پژوهندگانِ این شگرف جادو (۱) را دوست دار * نادره‌کارانِ هندی و ایراني و توراني و کشمیري از مرد و زن عشرت‌افزای بزمِ همایون *

واین جادونفسانِ سحرپرداز را هفت لخت ساخت و هر یك را بروزِ هفته نامزد گردانید * باشارتِ والا باده از راهِ گوش بردهند و مستي و هوشیاري بر افزایند * گذارشِ این گروه بس دشوار لیکن برای سیرابیِ سخن چندے پیش‌قدمان را در جدول می نگارد * * جدول (۲) *

میان تانسین	گوالیري	درین هزار سال همچو او نشان ندهند	باز بهادر	مرزبانِ مالوه	درگویندگي کم همتا	نانک جرجو (۳)	گوالیري	گوینده
بابا رام داس	گوالیري	گوینده	شهاب خان (۴)	گوالیري	بین‌نواز	پربین خان	پورِ او	بین‌نواز
سبحان خان	گوالیري	گوینده	داؤد	ڈهادي (۵)	گوینده	سور داس	پسرِ بابا رام داس	گوینده
سرکیانخان	گوالیري	گوینده (۶)	سرود خان	گوالیري	گوینده	چاند خان	گوالیري	گوینده
میان چند (۷)	گوالیري	گوینده	میان لال	گوالیري	گوینده	رنگ سین	آگرئی (۸)	گوینده
چترخان (۹)	برادرِ سبحان خان	گوینده	تان ترنگخان	پورِ میان تانسین	گوینده	شیخ داون	ڈهادي	کرنا نواز
محمّد خان	ڈهادي	گوینده	ملّا اسحق	ڈهادي (۱۰)	گوینده	رحمت‌الله	برادرِ ملّا اسحق	گوینده
بیرمندل خان (۱۱)	گوالیري	سرمندل‌نواز	استا دوست	مشهدي	نئی (۱۲)	میر سیّد علي	مشهدي (۱۳)	چکي

(۱) [ض د] جاده را ॥ (۲) ترتیب این جدول موافق [ه ش] است ॥ (۳) [ض د] نایك * در [ش] بے نقطه * [ف] نایک * [۴] نامک ॥ (۴) [ف ض د ۴] نبات خان ॥ (۵) [د] ڈهاڈي ॥ (۶) [ف ض د ۴] برگ نواز ॥ (۷) [ض د] میان جنید ॥ (۸) [ض د ۴] اگرهٔ ॥ (۹) [د] بچتر ॥ (۱۰) [د] ملتاني * [ف] مشهدي * [ض ۴] دهادي ملتاني ॥ (۱۱) [ف ض د ۴] سرمندل خان ॥ (۱۲) [ف ض] نائي ॥ (۱۳) [د] گوالیری ॥

Not long after this affair, 'Abdurrahmán took ill, and went to Court, where he was well received. He lingered for a time, and died of an abscess, in the 8th year of Jahángír's reign (A. H. 1022), or eleven years after his father's murder.

Bishotan, son of 'Abdurrahman, son of Shaikh Abul Fazl.

He was born on the 3rd Zí Qa'dah, 999. In the 14th year of Jahángír's reign, he was a commander of seven hundred, with three hundred horse. In the 10th year of Sháh Jahán's reign, he is mentioned as a commander of five hundred horse, which rank he held when he died in the 15th year of the same reign.

آستا یوسف	هروي	طنبورہ نواز	بهرام قلي	هروي	غچکی	حافظ خواجه علي	مشهدي	خوانندہ
قاسم ملقّب به کوهبر	میانِ قبز (١) و رباب سازے اختراع کردہ		سلطان هاشم	مشهدي	طنبورہ نواز	میر عبد اللّٰه	برادر میر عبد الحَي	قانوني
تاش بیگ	قبچاق	قبزي ( )	استا شاہ (٢) محمّد		سرنائي	پیر زادہ	نبیرۂ میر دوام (٣) خراساني	گویندہ و خوانندہ
سلطان حافظ حسین	مشهدي	خوانندہ	آستا محمّد امین		طنبورہ نواز	آستا محمّد حسین		طنبورہ نواز

بسیارے ازین سحرسرایانِ آگهي‌یاور به پایۂ امارت سربلندي یافتند و بمراتبِ سپاهي چهرۂ سعادت بر افروختند * و پیادگان را روزینه از صد و پنجاه دام کم نبود *

---

(١) [ض د] قنبز . قنبزی ؟ * در لغات ترکي قوبوز بتفخیم ضم قاف و باي ابجد نام سازے نوشته ॥

(٢) [د ض] شاہ محمد استا ॥ (٣) [۵ ش] دوام * [ف ا] قوام علي * [ض د ۴] قوام ॥

80 copies printed

Institut für Geschichte der Arabisch-Islamischen Wissenschaften
Beethovenstrasse 32, D-60325 Frankfurt am Main
Federal Republic of Germany

Printed in Germany by
Strauss Offsetdruck, D-69493 Hirschberg

PREFACE.

THE Manuscripts which the Council and the Philological Committee of the Asiatic Society of Bengal placed in my hands for the purpose of preparing for publication the text of Abul-Fazl's A'Í'N-I-AKBARI', are the following :—

(1.) A Manuscript belonging to the late Colonel George William Hamilton, which I have marked [ا]. It contains 379 leaves, with 21 lines on each page. The MS. was written by a *kátib* of note ; for the letters are well formed and the writing is *yak-qalam, i. e.* every page looks as if written with the same pen and ink, and according to the same pattern. To judge from the characters, it must have been written during the reign of Akbar or that of Jahángír ; and the customary heading of Muhammadan writings '*Bismillah-irrahmán-irrahím*', in accordance with the anti-Islamitic views of the emperor and of Abul-Fazl, is left out. The date of the copy is omitted, and two seals, one in the beginning and the other in the end of the Manuscript, are effaced. The latter contains the superscription, partly effaced,...... عرضدیده شد سنه 'inspected, anno......', which is found in all MSS. that once belonged to the Imperial Library. From the absence of other seals I would conclude that the MS. belonged even in recent times to the Imperial Library.

In the spelling of Hindí words, the copyist uses, for purely Hindí letters, three dots where now-a-days four dots, or a line, or the letter ط, are used. Thus one and the same symbol is used for the Hindí *re* and the Persian *zhe*. In a few cases, however, four dots occur, whilst in others the simple letters are used without the Hindí diacritical mark. This is of interest, as the Hindí writing of this MS. is one of the oldest specimens on record. In words commencing with the *he* (ه), the *he* has the form of the initial *mím*, or the shape ه ; the form ه is avoided. There is, as usual, no distinction between *káf* and *gáf* ; and the final *káf*, as also in modern Indian writing, has never the *hamzah*-shaped mark over the final round stroke, which is so common in European, Egyptian, and Syrian manuscripts and prints. The writer spells بران-جزان - دران-ازان instead of بران-جزآن- درآن- ازآن, which latter forms are looked upon as wrong or as spellings of inferior *kátibs*.

Though this MS. is old and the best of all I had to collate, it is by no means an excellent manuscript. If the subject matter of the A'ín were purely historical or literary, or at least purely Muhammadan, it would no doubt be a

very excellent MS.; but the contents of the A'ín are so varied and uncommon, that even good *kátibs* would find it impossible to guarantee correctness.

(2.) A large folio Manuscript, originally belonging to Faqír Qamar-uddín Sáhib of Láhor, but purchased by the Asiatic Society. Its lectiones are marked [ف]. It contains 363 pages, of 29 lines each. The handwriting is clear. The MS. may be some eighty years old. The margin contains explanations of difficult words, as far as they occur in existing dictionaries, as the *Kashf-ul-lughát*, *Badi'-ul-lughát*, *Nawádir-ul-ma'ání*, *&c.*, and occasional references to historical works, as the *Wáqi'át-i-Bábari* and the *Akbarnámah.* Real difficulties are, however, passed over. There are also marginal extracts from a work entitled *Tuhfat-ul-Hind* (تحفة الهند), which extracts, curious to say, are found identically in other manuscripts too. This work was written towards the end of Aurangzíb's reign, at the request of Kokultásh Khán, by one Mírzá Khán, son of Fakhruddín Muhammad, and is dedicated to Prince Muhammad Mu'izz-uddín Jahándár Sháh (born, 1071 H.). It resembles the IVth book of the A'ín; and though much inferior to it in tone and subject matter, it has been used by copyists for marginal notes to the A'ín. Hence MSS. of the A'ín containing notes from this work, must have been written after 1100 H.*

(3.) A large folio parchment MS., the property of the Asiatic Society of Bengal. It agrees with the preceding in text and marginal notes, but is occasionally inferior to it, and has been marked by me [ا]. It contains 499 leaves, with 35 lines on each page. The interstices between the lines are gilt. It was written in 11*2 H. The copyist attributes the work to Faizí, instead of to Abul-Fazl, and says at the end—تم تمام شد نسخهٔ متبرکهٔ آئین اکبری از تصنیف جامع العلوم شیخ فیضی رحمة الله علیه سنه ۲ * ۱۱

(4.) A large quarto MS., belonging to H. H. Nawáb Ziyá-uddín of Lohárú Dihlí), the readings of which have been marked [ض]. It is a modern copy, carefully written and illuminated; the text is inferior in

---

* A copy of the *Tuhfat-ul-Hind* is in the Library of the Asiatic Society of Bengal (Pers. MSS., No. 174). Beginning— الحمد الله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین * اما بعد چنین گوید مست باد هذیان بیحد میرزا خان ابن فخرالدین محمد که در عهد میمنت‌مهد سکندرمکان خدیو کشورستان - - - - ابو المظفر محی‌الدین محمد اورنگ‌زیب پادشاه عالمگیر خلد الله ملکه الخ - - - - - حسب الاشارت با بشارت وزارت‌مرتبت امارت‌ابهت ایالت‌منزلت رضیع شاه جمقدر کوکلتاش خان برای مطالعهٔ همایون بندگان - - - - - - پادشاهزاده محمد معزالدین جهاندارشاه مد الله الخ در علوم متداولهٔ هندیه جزوے چند پرداختم و آنرا بتحفة الهند موسوم و مشهور ساختم ॥

The book contains (1) a *Muqaddimah*, or introduction, on the letters of the Hindí (Sanskrit) Alphabet; (2) seven *Bábs*, or chapters, *viz.* (I) on Hindí prosody; (II) on rhyme; (III) on Hindí rhetoric (*alankár*); (IV) on the relation of the lover and the beloved (*singár-ras*); (V) on Hindí music (*sangít*); (VI) on the science of *kok*; (VII) on physiognomy (*sámudrik*); and (3) a *Khátimah*, or appendix, containing a dictionary of scientific Hindí terms.

The Vth Chapter on Hindí music is of interest, as it contains notes on the musical inventions and alterations made by the great Dihlí poet Amír Khusrau.

correctness to that of the preceding MSS.; but all tabular matter is clearly and neatly written.

(5.) The Dihlí lithographed edition of A. H. 1272 by Sayyid Ahmad, C. S. I., which has been marked by me [د]. It contains 268 folio pages, 18 lines per page, and six pages containing a note by the editor and a تقریظ, *taqríz*, or appreciative review, by the well known Imám Bakhsh, poetically styled Çahbá. The edition is illuminated, and, with the permission of the editor, several of the plates have been reproduced in my English translation of the A'ín.

This edition does not contain the geographical portion of the IIIrd book of the A'ín, *i. e.* pp. 386 to 599 of my edition. The text often agrees with the preceding, and towards the end of the IVth Book with MS. (1).

(6.) A MS. belonging to Rájá Siva Prasád, C. S. I., Inspector of Schools, N. W. Provinces. The MS., which is marked [ش], ranks in value after No. 1. It contains 434 leaves, of 19 lines each, and may be one hundred years old. It contains many of the marginal notes given in MSS. (3) and (4), among them those taken from the *Tuhfat-ul-Hind.* The MS. is of less use for the IIIrd Book of the A'ín. The names of the Sirkárs and Mahalls are not arranged in tables, and there are serious *lacunæ* on almost every sheet. The MS. was received after several fasciculi had been printed.

(7.) A small 8vo. MS. of 490 leaves, of eleven lines each, containing only Books IV and V. It belongs to Maulawí Kabíruddín Ahmad Sáhib, of Calcutta, and has been marked [ک]. Though the geographical tables of Book IV are left out, it is a very correct MS., offering in many cases better readings than all the other MSS. It was written in 1164 H. The writer appears to have been a Hindú, as there are occasional additions and omissions which can be traced to none but to a Hindú. Thus Krishna is always called Srí Krishna. The MS. has been of the greatest use to me.

Besides the above seven MSS., I have had three others belonging to the Asiatic Society, marked [۲], [۳], [۴]. Though often consulted by me, they were found to yield no *lectiones* worth recording. In fact they are all exceedingly faulty and defective. All three are modern. The same remarks apply to an incomplete MS. marked [و], which soon after the commencement of the edition was returned to the owner Háfiz Ahmad Husain Sáhib of Saháranpúr; and to the Lucknow Lithograph of 1869 (Munshí Newal Kishore's Press). During the progress of the edition the Asiatic Society further acquired four other MSS., the first of which (written in 1197 H. at Murádábád by a Hindú copyist, who likewise attributes the book to Faizí) has occasionally been referred to under the mark [م]; and the last of which is a large parchment folio closely resembling MS. 3 [ا].

Thus I had in all fifteen MSS. for collation. From the above remarks, however, it will be seen that the last eight MSS. are of inferior or of no value in comparison with the first seven MSS., upon which this edition is chiefly

based. Gladwin's translation has also been of use, and I have marked it [گ] when I found it to confirm a reading of one of the seven superior MSS., or when it differed from all MSS. in my possession.

The want of a really good manuscript of the A'ín was most felt by me when editing Book III, and it was a "solamen miserum" for me to find that the same difficulty had been felt by the late Sir H. Elliot, when compiling his valuable notes on Akbar's Sirkárs for his 'Supplementary Glossary'. The names of the numerous Mahalls, the statistical details regarding revenue, rent-free tenures, and the tribal distribution, appear to have exercised the patience of all copyists. The tabular form of the statistics has led to frequent confusion. The copyists seem, one and all, to have copied the tables in vertical, instead of in horizontal columns; hence a trifling omission, or a repetition, made in one column threw the whole table in disorder.

I do not think that a really good MS. of the A'ín ever existed, the author's copy, of course, excepted. A Muhammadan copyist is sure to make numerous mistakes in the chapters that refer to the sciences and the customs of the Hindús; and reversely, a Hindú copyist cannot be expected to be correct in copying subject matter purely Muhammadan; while the difficulty of the style, the allusions and references to science, and the geographical portions of the work, are a stumbling-block for either.

All MSS., however, agree in one point: they all give the same amount of subject matter, and the actual differences between MSS. of the A'ín never amount—lacunæ excepted—to whole sentences or paragraphs. Hence I believe that the A'ín, in the form in which we now possess it, is the only recension that ever existed, and the opinion which has occasionally been put forth that there ought to exist several recensions or revised editions of the work, appears to be groundless. Abul-Fazl, in the Vth Book of the A'ín, (*vide* Vol. II, p. ٢٥٥) gives a detailed account of how he wrote the Akbarnámah; and there can be no doubt that the A'ín-i-Akbarí, which is the third volume of the Akbarnámah, was written at the same time. In its present form, the A'ín was finished in the 42nd year of Akbar's reign,* or five years before Abul-Fazl's death.

Though the work is now-a-days generally known under the name of A'ín-i-Akbari', *i. e.* 'Akbar's mode of governing', the name is not mentioned in the preface or any other part of the book. But in many places it is distinctly described as "the final volume of the Akbarnámah", whilst the author describes himself as the راقم شرفنامه, or the راقم اقبالنامه.

In language and style the A'ín differs from the historical portions of the Akbarnámah. The sentences of the latter are smooth; those of the A'ín are mostly short, as if they were only notes. Sometimes, indeed, the sentences are so abrupt that it is impossible to say what the subject is. On the other hand, the preface to the A'ín; Chapter 9 of Book III (Vol. I, p. ٢٨٩); the beginning of Book IV (Vol. II, p. ١); the *Khátimah* (Vol. II, p. ٢٤٥); and Abul-Fazl's

* *I. e.*, in 1005-6 H., or A. D. 1596-7.

autobiography (Vol. II, p. ٢٥٨), are master pieces of composition, though in point of difficulty they yield perhaps to no other prose work written in the Persian language. Whilst later Persian historians adopt a style full of metaphors (عبارت رنگین), as for example the *'A'lamgirnámah*, or fill their pages with the rarest Arabic words, a mass of homonyms and synonyms, and quotations from the Qorán and the Hadís, as in the *Durr-i-Nádirah* or even in the less laborious *Waqái'-i-Ni'mat Khán 'A'lí* (the lampoon that sent an iron shaft through the history-hating soul of Aurangzíb); Abul-Fazl's style eschews either fault, and stands out forcible and grand, like the choice passages of a famous oration. His style is everywhere rhetorical and dignified, and absolutely free from pruriency and impurity—a rare merit among Eastern writers. Nothing is easier than to recognise a passage as one written by Abul-Fazl; nothing is more difficult than to imitate his style. The force of his diction seems to have struck Akbar's contemporary, 'Abd-ullah, Khán of Bukhárá, who openly acknowledged that Abul-Fazl's pen appeared to him more terrible than Akbar's arrow.*

In the A'ín a decided preference is given to certain archaic forms, to rare and peculiar words, and to purely Persian vocables. Thus we find زفان *zufán*, 'language', for زبان *zabán*; اولین, دومین, &c., for اول, دوم, &c.; مزد, for مزد; درازا, 'length', for درازی; پهنا 'breadth', for پهنائی or پهنی; the form شناختی, پرداختی, &c., for شناختندے, پرداختندے, &c.; a final ی to express the *Izáfat*, as تجردے تعلق‌آمیز, خوابگاهے روان, &c., where the text clearly shews that the ی is not the یای وحدت†; همه followed by the Izáfat, the older MSS. of the A'ín having preserved this peculiarity; دنیے, *dunyé*, 'the world', سنین, *sinén*, 'spears', &c., with the *Imálah*, for دنیا, سنان, &c.; compounds as برافروختن - برآراستن - برآغازیدن - برسختن - برخواندن - برکشودن - برطرازیدن - برتراویدن, and many more, for the simple آراستن, آغازیدن, &c.; forms like برگهاش 'its leaves', for برگهایش; the affix فام used as an independent noun in the sense of 'colour', though فام according to the Dictionaries, occurs only in compound adjectives, as لعل‌فام; the singular نیاگ, 'an ancestor', the Dictionaries only giving the plural نیاگان, 'ancestors'; سیم‌خدا, 'a rich man', formed like ناخدا, دهخدا, کدخدا, &c.; اشکل *ashkal*, for مشکل, *mushkil*; and many more.

In the text I have used the form ی at the end of words for the *yá-i-ma'rúf*, and the form ے for the *yá-i-majhúl*. I have also preferred the Túránian (Indian) spellings کشادن - اشک - مشک, &c., to the I'rání گشادن - اشگ - مشگ, &c. The *Izáfats* have everywhere been given, and the component parts of compound nouns and adjectives have been printed close together so as to form one word;

* He is reported to have said— از تیر اکبر نمی ترسم - از زبان ابو الفضل می‌ترسم.

† The ی to indicate the *Izáfat* is only necessary when the adjective in separated from the noun. Thus we have in the Bostán— بمالے و ملکے رسی بے زوال, which stands for بمال و ملکِ بےزوال رسی.

thus دراز دست *diráz dast*, ‘a long hand’, but درازدست *dirázdast*, ‘long handed’, just as we distinguish in English between ‘a black bird’ and ‘a blackbird’. I have also used the hyphen and the asterisk, to indicate the end of clauses and of sentences.

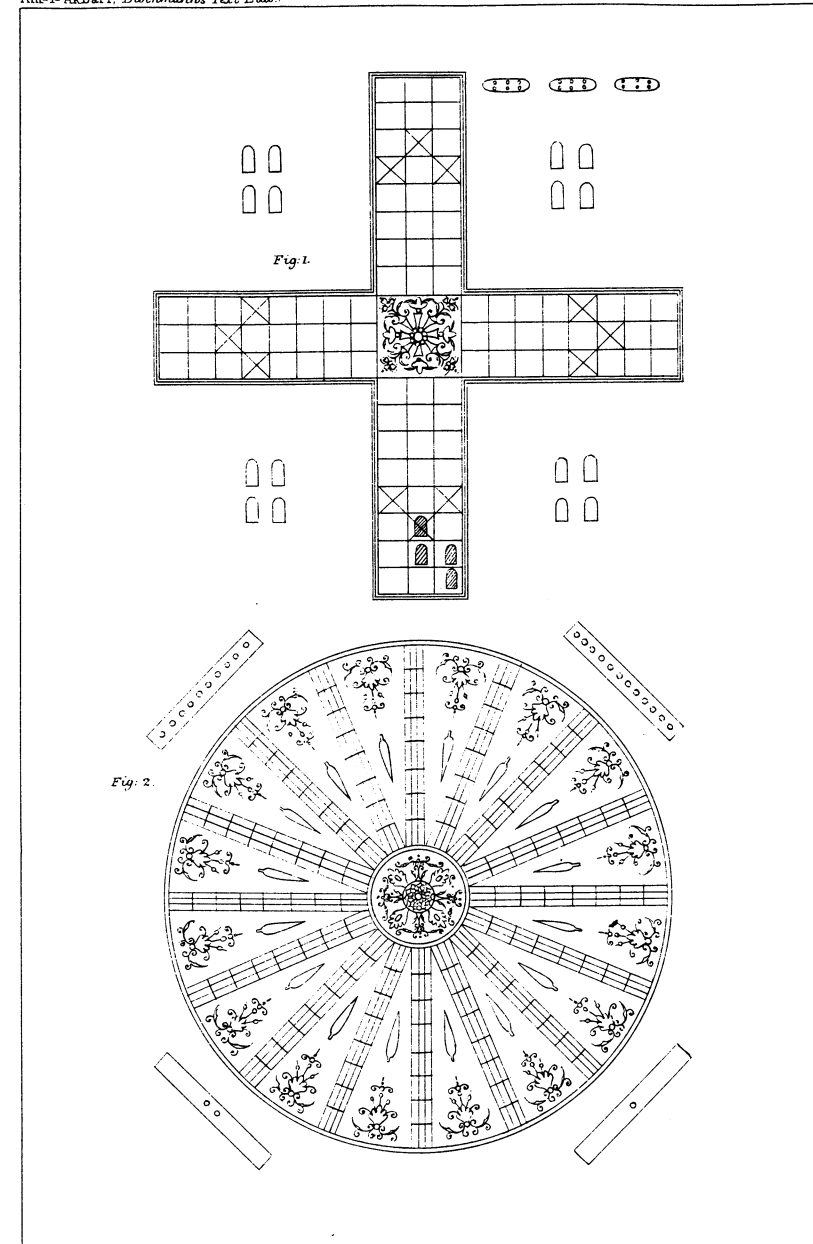
The collation of the text has been no easy task, and no one is more sensible than I of the numerous errors that have been left unnoticed or uncorrected. I have indicated some of those which I had not entered in the ‘Errata’, in the first volume of my English translation, and hope to continue doing so in the second volume. In the foot notes to the text I have entered not only such *lectiones* as indicate differences in subject matter, but also such as refer to difference in spelling and in idiom, or, to express myself in Persian, to the اختلافات رسم خط و محاوره ; for *in colligendis undecunque variis lectionibus curiosi esse voluimus, partim ut aliis aliquid inveniendi melius occasionem præberemus, partim ut varia corruptelæ exempla quasi digito ostenderemus* (CANTERI IN LYCOPHR. PROLEGOM.).

The geographical indexes to Vols. I and II, and the Index of the Sanskrit scientific terms of Vol. II, will, it is hoped, be found a useful addition. I have not thought it necessary to add an Index of names of Persons, nor an ‘Index Rerum’, as they have been given in my English Translation.

I cannot conclude this preface in a fitter way than by recording that the Government of India, with its usual liberality, made to the Asiatic Society of Bengal a special grant of Rupees 5000 towards the cost of printing this edition.

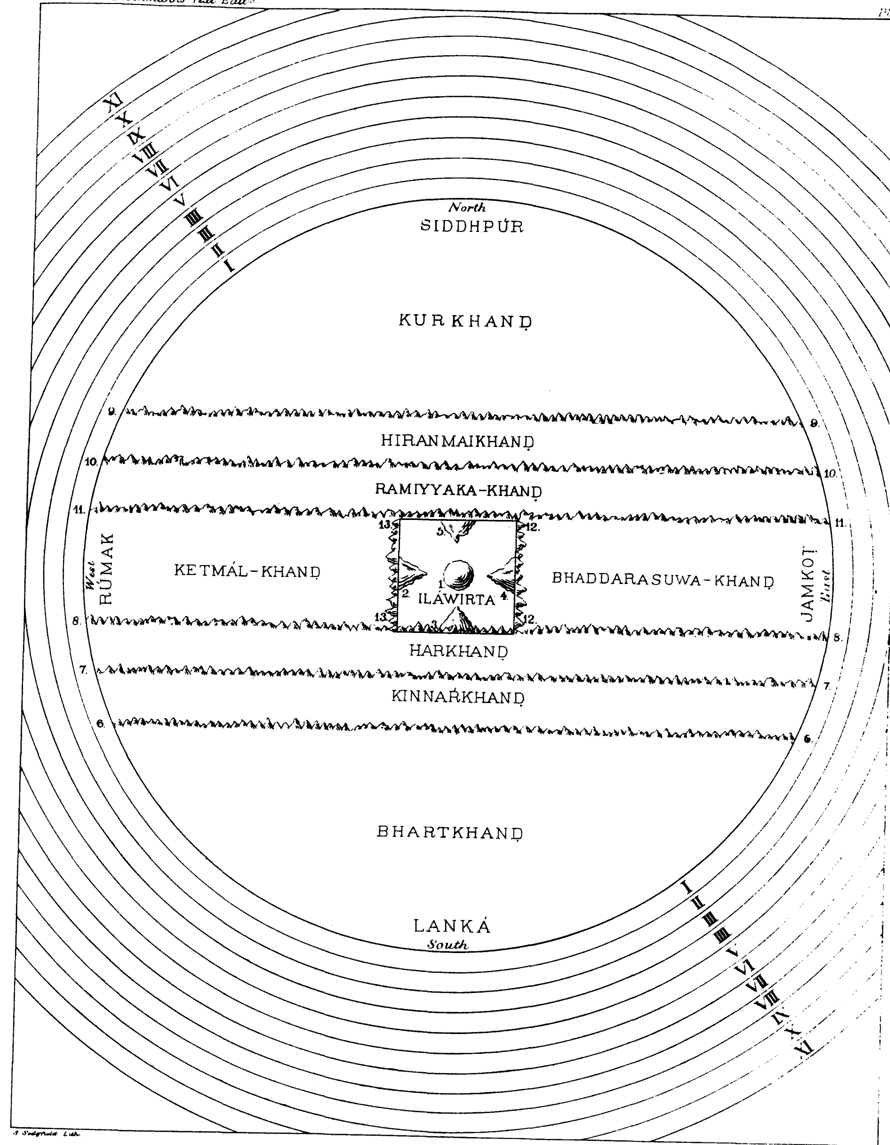
H. BLOCHMANN.

CALCUTTA, MADRASAH,
18*th November*, 1877.

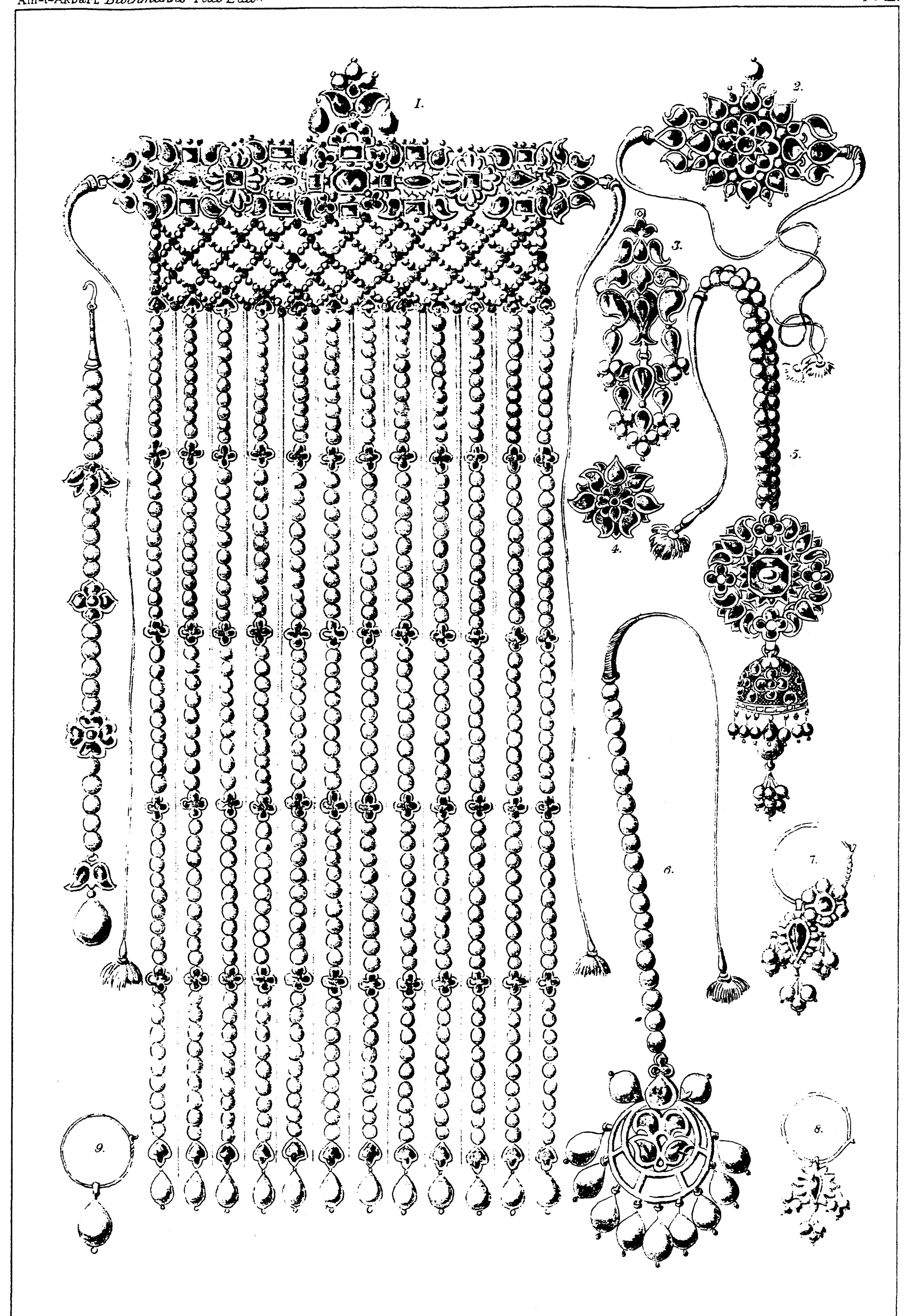


S. Sedgfield Lith:

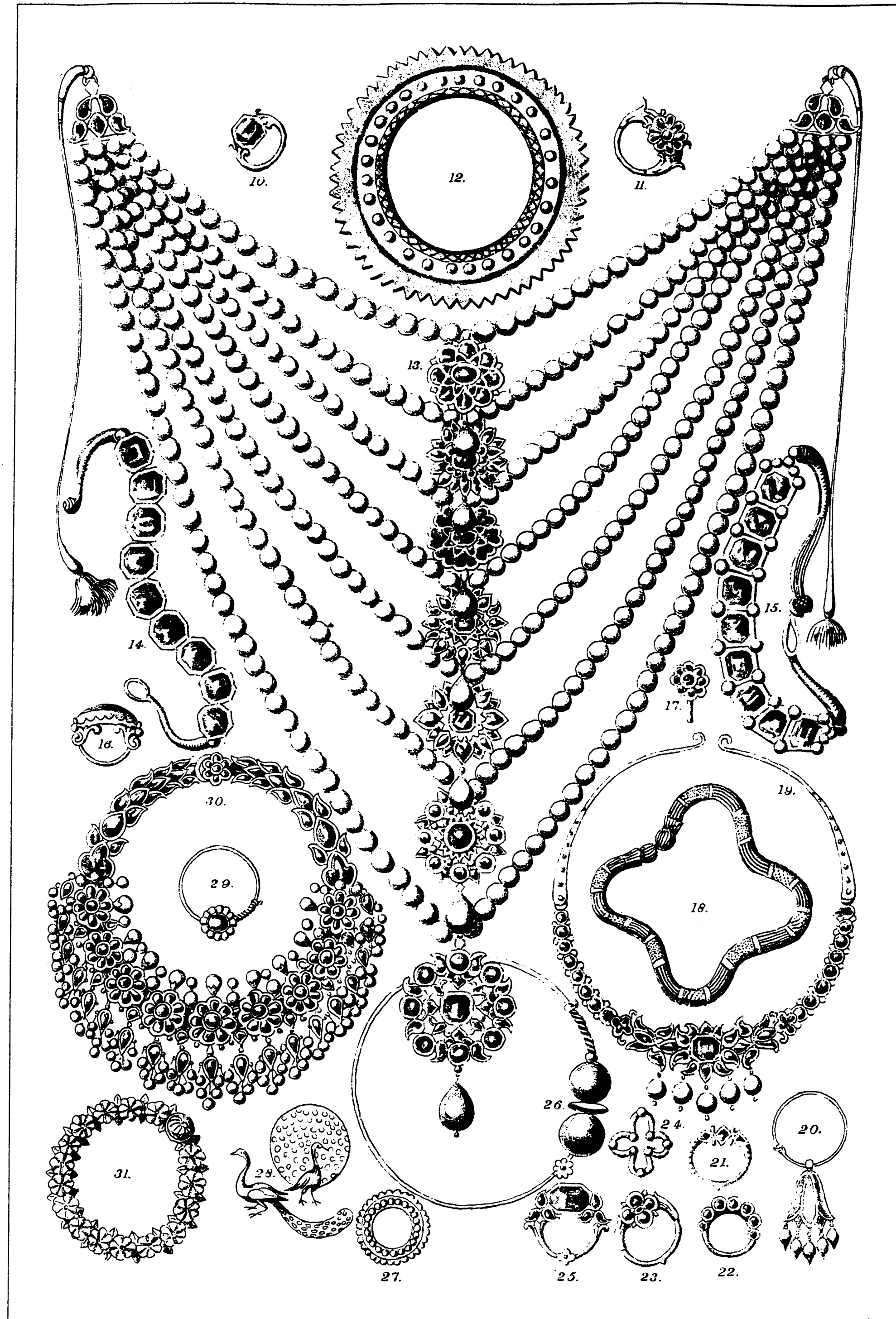
THE GAMES OF CHAUPAR (*Fig: 1*) AND CHANDAL MANDAL (*Fig: 2*)
Vide Vol: 1. p. 219.



MAP OF JAMMÚDIP.

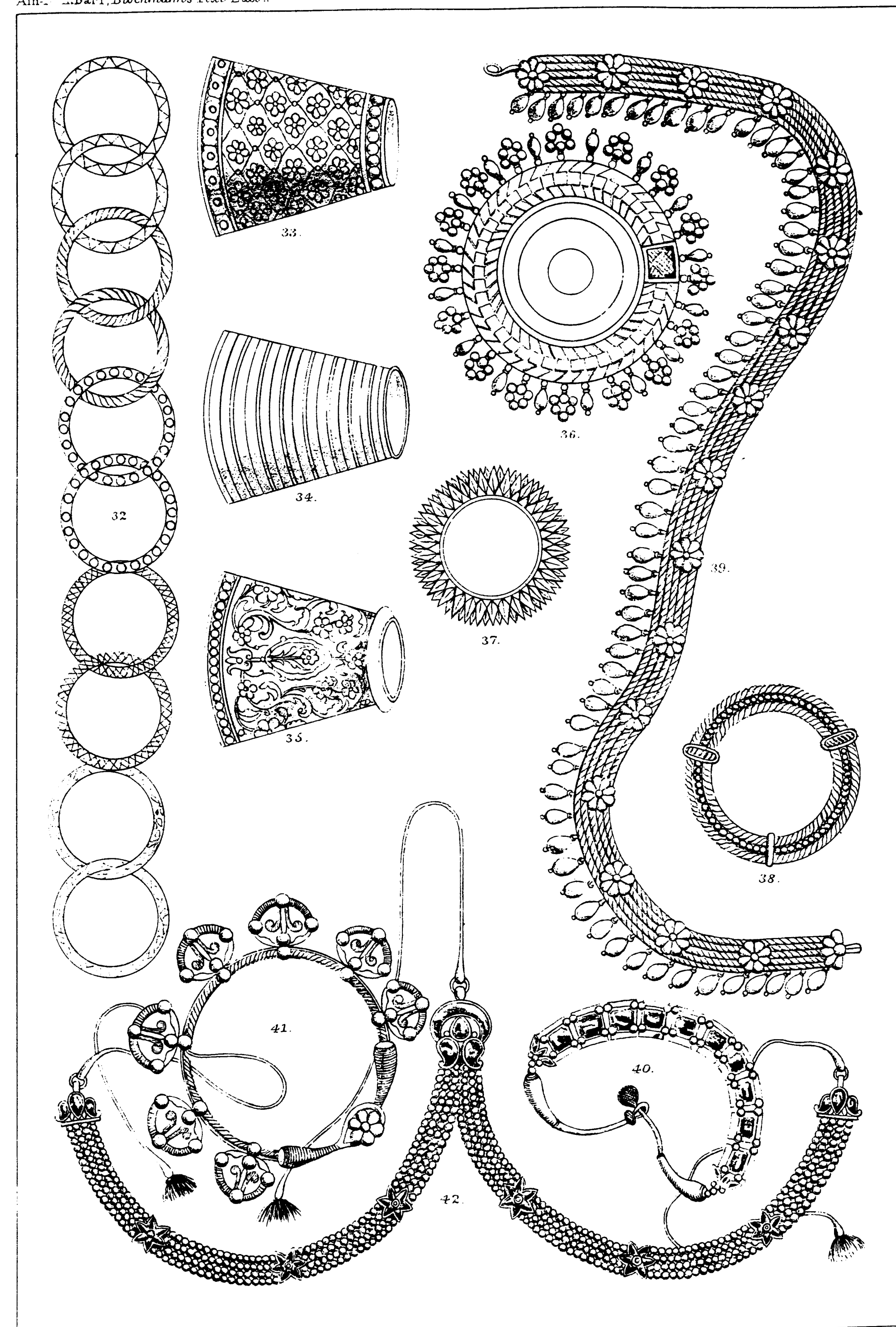


INDIAN JEWELLERY.



J. Schaumburg Lith.

INDIAN JEWELLERY.



J. Schaumburg Lith.

INDIAN JEWELLERY.

LIST OF PLATES

IN

THE TEXT EDITION

OF THE

ÁÍN-I-AKBARÍ.

PLATE I.

(*Vide* Vol. I, p. 219.)

The upper figure shews the board for the game called *Chaupar;* the lower figure is the board for the Chandal Mandal game. *Vide* my English Translation of the ÁÍN-I-AKBARÍ, Vol. I, p. xi, and Pl. xvii.

PLATE II.

THE HINDÚ MAP OF JAMMÚDÍP (*Vide* Vol. II, p. 21, l. 7.).

No. 1 in the centre is Mount Sumer, which is 90° distant from Siddhpúr (north), Lanká (south), Jamkoṭ (east), and Rúmak (west).

No. 2. Mount Bipul
No. 3. Sugandh Parbat
No. 4. Mount Mandar
No. 5. Mount Supársuwa
} each of these four mountains is 18,000 *jojans* high, and 14° distant from Mount Sumer.

Iláwirta is therefore a square, the side of which is 28°.

No. 6. The Himáchal chain, extending from West to East. Its distance from Lanká is 52°, and the region between Lanká and Himáchal is called *Bhart-khanḍ.*

No. 7. The Hemkoṭ chain, 12° distant from the Himáchal.

No. 8. The Nikhadha chain, 12° distant from the Hemkoṭ.
The region between the Himáchal and Hemkoṭ is called *Kinnar-khanḍ;* that between the Hemkoṭ and the Nikhadha, *Har-khanḍ.*

No. 9. The Siringawantu chain, 52° distant from Siddhpúr.

No. 10. The Sukla chain, 12° distant from the Siringawantu.

No. 11. The Níl chain, 12° distant from the Sukla.
The space between Siddhpúr and the Siringawantu chain is called *Kur-khanḍ;* that between the Siringawantu and the Sukla, *Hiranmai-khanḍ;* that between the Sukla and the Níl, *Ramiyyaka-khanḍ.*

No. 12. The Máliwantu chain, adjoining to the Nikhadha (No. 8) and the Níl (No. 11).
The region between it and Jamkoṭ is called *Bhaddarásuwa-khanḍ.*

No. 13. The Gandhamádan chain. Between it and Rúmak lies *Ketmál-khanḍ.*

The above are the principal divisions of the earth.

The earth is surrounded by the ocean (I); then follows the *kurah-i-átash,* the sphere of fire (II); then the *kurah-i-bád,* the sphere of the air (III); then the orbit (*madár*) of the Moon (IV); then the orbit of Mercury (V); the orbit of Venus (VI); the orbit of the Sun (VII); the orbit of Mars (VIII); the orbit of Jupiter (IX); the orbit of Saturn (X); and lastly, the region of the fixed stars (XI). *Vide* also Vol. II, p. 10.

As the whole of Jammúdíp is divided by mountains into nine parts, so also *Bhartkhanḍ,* the region between Lanká and Himáchal (Vol. II, p. 20). Between Lanká and the Himáchal there lie seven mountain chains, extending from east to west, as follows:—

HIMA'CHAL

7. VINDH

(West) The region of *Várunakhanḍ* —— The region of *Kumárkhanḍ* (East).

6. SHASHJA

The region of *Somkhanḍ.*

5. PÁRJÁTTRA

The region of *Nágkhanḍ.*

4. RAJHIK

The region of *Gabhastamant.*

3. MALAYA

The region of *Tánbarparana.*

2. SUKL

The region of *Kuser.*

1. MAHÍNDRA

The region of *Indrakhanḍ.*

LANKA'

Regarding the sub-divisions of *Kumárkhanḍ, vide* Vol. II, p. 22, l. 3.

In the figures given in the MSS. of the Áín-i-Akbarí which I collated, these seven mountain chains, between Lanká and the Himáchal, are drawn from North to South, *i. e.,* at right angles to the Himáchal, instead of from East to West, as Abul-Fazl says. In the MSS., therefore, the arrangement is as follows:—

HIMA'CHAL RANGE

Gándharba-khanḍ.	*Váruna-khanḍ.*	*Som-khanḍ.*	*Nág-khanḍ.*	*Kumár-khanḍ*	*Gabhastamant.*	*Tánbarparana.*	*Kuser.*	*Indra-khanḍ.*

LANKA'

The region called *Gándharba-khanḍ* is not mentioned by Abul-Fazl.

PLATES III, IV, AND V.

INDIAN JEWELLERY (*Vide* Vol. II, pp. 183 to 185.)

Pl. III, No. 1. *Sahrá* (p. 184, l. 3), or, as Abul-Fazl spells it, '*Sehrá*'. This ornament is made of silver or gold and a profusion of pearls. Poor people make it of thin coloured paper or of flowers. It is chiefly used for the bridal night, and serves as a veil covering the head and the face and reaching sometimes as low as the thighs. Both the bride and the bridegroom wear the Sahrá.

The word 'sahrá' is also often applied to a kind of epithalamia, *ghazals* written in honor of the bridegroom. The Sahrás of Ghálib and Zauq (ذوق) are well known in Upper India.

The grammarian and lexicographer 'Abdul Wási' of Háṇsí compares the Sahrá to the Persian *Basák* (بساك); but Siráj-uddín Khán Árzú, in his *Nawádir-ul-Alfáz*, says that the *basák* resembles in shape a royal cap (*táj*), and that the use of the Sahrá was confined to India. The *Bahár-i-'Ajam* (*sub voce* پنجهٔ آفتاب) spells *sihrah*, and quotes the following verse by Khális—

ماه من از حیا رخش بسکه بآب و تاب شد * سهرهٔ چو بست عارضش پنجهٔ آفتاب شد

The cheek of my moon-faced beloved blushed from bashfulness,
and became, when the Sihrah was put on, like the radiant sun.

No. 2. *Sís-phúl* (p. 183, l. 26), *i. e.*, a flower (*phúl*) for the hair (*sís*). This ornament is put over the forehead on the hair.

No. 3. *Kúṭ-biládar* (p. 184, l. 2). The ornament does not seem to be known in Eastern India. According to Abul-Fazl it is an ornament worn on the forehead.

The dictionaries, both Arabic and Persian, give *baládar*, *baládur*, *baládúr*, *balázir*, *&c.*, as the name of a tree and of its fruit. The fruit is red and has the shape of a heart (ἀνακάρδιον). The *Ghiyáṣ-ul-Lughát* gives *baládur*, and adds that the pronunciation *biládar* (which Abul-Fazl gives) is wrong. *Baládar* is given in old Persian dictionaries (*e. g.*, *the Muayyid*) as the (Indian?) name of a head ornament chiefly worn by brides; and the lexicographer Surúrí quotes the following verse by Amír Khusrau of Dihlí—

بسته بلادر همه در سر بلا * داده به بیهوشیٔ عالم صلا

The beloved has put on the Baládar, *with nothing but mischief in the head,*
And announces that all people (from love and admiration) *have lost their senses.*

The spelling *baládúr* given by Burhán, Vullers, and others, as meaning "alms," has nothing to do with the tree or the ornament called *baládur*; for the former is a compound of بلا and دور, 'may misfortune be far!', hence 'alms'.

No. 4. *Binduli* (p. 184, l. 9), a small ornament, "smaller than a goldmuhur," worn on the forehead.

No. 5. *Karn-phúl* (p. 184, l. 9), *i. e.*, ear-flower. This is a very common ornament. The central round part covers the soft part of the ear; the bell, which has the name of *jhúmká*, hangs below the ear; and the pearl-string with its red silk string is twisted over the ear.

No. (number omitted: *vide* the pearl-string with the hook on the top, and the large pearl at the bottom, to the left of the *Sahrá*). *Máng* (p. 184, l. 1), *i. e.*, the parting of the hair, and

No. 6. *Ṭiká*, or *Máng-ṭiká*, or *síti-ṭiká* (p. 184, l. 5). The large pearl at the lower end of the *Máng*, or the pendant of the *Ṭiká*, rests on the forehead, where the parting begins; the other end, the hook of the *Máng* or the red silk string of the *Ṭiká*, is fastened to the back hair.

No. 7. *Khunṭilá* (p. 184, l. 7), a kind of earring. The name does not appear to be known in Eastern India.

No. 8. *Pípal-patti* (p. 184, l. 11), a kind of earring, the pendant of which resembles the leaf of the *pípal* tree. These earrings are often made so large as to touch the shoulder. Native females wear many earrings, the whole rim of the ear, from the soft part of the ear to the top, and even the shell of the ear, being pierced for the reception of earrings. The latter are generally called *bálí* (*vide* Pl. IV, No. 29).

No. 9. *Durbachh* (p. 184, l. 10), an earring with a single pearl (*dur*). Instead of 'Durbachh', natives often use the word *Yárin* (يارن), a corruption of "ear-ring".

Pl. IV, Nos. 10 and 11. *Angúṭhí*, or finger rings. *Vide* also Nos. 16, 21, 22, 23, 25.

No. 12. *Páil*, *vide* No. 36.

No. 13. *Hár* (p. 184, l. 23), a necklet. It is often made of seven rows, and is then called *satlaṛí*. The word '*hár*' is common to the Hindí and Persian languages.

Nos. 14 and 15 and Pl. V, No. 40. *Bázú-band* (p. 185, l. 5), armlets.

No. 16. *Vide* No. 10.

No. 17. *Laung* (p. 184, l. 20), an ornament for the nose, called so from its resemblance to a clove (*laung*). Other ornaments for the nose are the *besar* and *phúlí* (p. 184, l. 17 and l. 19). They are all worn over the nose hole, chiefly on the right side, the nose being bored for the reception of the stalk or wire, upon which the ornament rests.

Muhammadan ladies do not wear these ornaments.

No. 18. *Bánk* (p. 185, l. 19). The spelling 'báng' of the text is a misprint. An ornament for the foot, sometimes triangular, sometimes like a lozenge in shape. The ornament is chiefly used by villagers.

In Forbes's Hindústání Dictionary, *bánk* is said to be an ornament for the arm.

No. 19. *Háṇs* (p. 184, l. 24), a necklace, also called *hanslí*, (and in Arabic and Persian, *ṭauq*). It fits close to the neck.

No. 20. *Champá-kalí* (p. 184, l. 14), *i. e.*, a *chámpá*-bud. An earring, the pendant of which resembles the flower of the *Champá* tree.

Nos. 21 to 23. *Vide* No. 10.

No. 24. *Báhú* (p. 185, l. 3). The figure is too small. The word is not in the dictionaries. According to Abul-Fazl, it is a kind of bracelet. In Persian, *báhú* means 'the upper arm'.

No. 25. *Vide* No. 10.

No. 26. *Natth* (p. 184, l. 21), the nose ring. The nose ring, as usually worn, is a ring of double the diameter of the figure. The correct ornament consists of two pearls with a flat ruby or a garnet between them. The *natth* is looked upon as the most necessary jewel, and even the poorest man is expected to give his bride at least a nose ring.

The hole for the *natth* is bored through the flesh covering the right nose hole. A smaller ring, generally of the size of a finger ring, is occasionally put through the bone separating the nose holes. This ring is called *buláq* (بلاق), a Turkish word. Hence also the name of 'Buláqí', occasionally given to boys; *vide* my Áín Translation, Vol. I, p. 310, note.

No. 27, and Pl. V, No. 37. *Kangan* (p. 184, l. 25). A bracelet made of gold or silver. The figures are very much reduced. The *Kangan* does not open like our bracelets, but is slipped over the hand. So also the *chúṛís* (No. 32).

No. 28. *Mor-Bhaṇwar* (p. 184, l. 16), a kind of ear-ring representing a peacock (*mor*) moving on a swivel (*bhaṇwar*). The swivel is stuck through the soft part of the ear, which allows the peacock to turn when the lady moves the head. The ornament is also called *mor-phúl*, or 'peacock-flower,' and is chiefly worn by ladies in Rájpútáná and the N. W. Provinces.

No. 29. *Bálí* (p. 184, l. 13), the common ear-ring. *Vide* No. 8. It is customary to wear in one ear one more than in the other; for example, 3 in one, and 2 in the other. But sometimes, ladies wear 7 or 9 in one, and 6 or 7 in the other.

No. 30. *Gulúband* (p. 184, l. 23), a necklace of elaborate design. The spring or hook is immediately above the number 30 in the figure.

No. 31. *Gajrah* (p. 184, l. 26), a bracelet. The word signifies a carrot leaf. Like the *Kangan*, it is slipped over the hand.

Pl. V, No. 32. *Chúṛí* (p. 185, l. 3), a thin bracelet, chiefly made of silver. Any number may be worn on each wrist. Poor people make them of lac or of coloured glass (*káṇch*). The poet Ḥazín says—

سیه چوري بدست آن نگارے • بشاخِ صندلی پیچیدہ مارے

A black chúṛí *on the wrist of the beloved,*
like a writhing snake on a sandal-wood branch (the arm).

According to the *Nafáis-ul-lughát*, the Arabians make them of ivory and call them *waqf*, pl. *auqáf*; or of tortoise-shell, when they are called *mask*; or of gold, when they are called *siwár*; or of silver, when they are called *qulb*. The custom of wearing ivory bracelets had formerly obtained in India, but was now obsolete.

Nos. 33 to 35. *Chúr* (p. 185, l. 2), the cylinder-shaped bracelet. These bracelets are likewise slipped over the hand. At the present day they are rarely worn except by the poor who make them of brass.

No. 36 and Pl. IV, No. 12. *Páil* (p. 185, l. 17), the anklet, called in Arabic *khalkhál*, in Persian *pá-ranjan*.

No. 37. *Vide* No. 27.

Nos. 38 and 39. The names of these ornaments are not known to me. No. 38 is a bracelet, and No. 39 is either a necklet or an ornament for the waist. No. 38 is called ناتهه *náth* (?), and No. 39 تاکڑي *tákṛí*, in the Lakhnau lithograph of the Áín.

No. 40. *Vide* Nos. 14, 15.

No. 41. *Ghúnghrú* (p. 185, l. 17), an anklet with bells fastened to it. According to Abul-Fazl, they put six bells strung on silk on each foot, above the *páil* (No. 36) and below the *jehar* (*vide* below).

No. 42. This ornament is called in S. Ahmad's lithograph سرنهلي *sarnahlí* (?). It is not known in Eastern India.

Besides the above, Abul-Fazl mentions (1) the *Jawé* (p. 185, l. 1), an ornament consisting of 5 gold grains (*jau*) strung on silk, and tied to each hand; (2) the *Ṭúḍ* (p. 185, l. 5), a hollow gold armlet; (3) the *Chhudr-khanṭiká*, gold bells strung on gold wire and worn below the waist; (4) the *Kaṭi-mekhlá*, or "waist-girdle" (p. 185, l. 10), perhaps No. 39 of Pl. V; (5) the *Jehar* (p. 185, l. 11), consisting, according to Abul-Fazl, of three hollow gold rings, each of two pieces, the three rings being called *chúrá*, *ḍúnḍhaní*, and *masúrkí*, respectively; (6) the *Bichhwah* (*p.* 185, l. 21), an ornament resembling half a bell, worn on the toes; (7) the *Anwaṭ* (p. 185, l. 22), an ornament for the big toe.

BIOGRAPHY

OF

SHAIKH ABULFAZL I 'ALLÁMÍ.

Shaikh Abul Fazl, Akbar's minister and friend, was born at Ágrah on the 6th Muharram, 958,* during the reign of Islám Sháh.

The family to which he belonged traced its descent from Shaikh Músá, Abul Fazl's fifth ancestor, who lived in the 9th century of the Hijrah in Siwistán (Sindh), at a place called Rel (ريل). In "this pleasant village," Shaikh Músá's children and grandchildren remained till the beginning of the 10th century, when Shaikh Khizr, the then head of the family, following the yearnings of a heart imbued with mystic lore, emigrated to Hindústán. There he travelled about visiting those who, attracted by God, are known to the world for not knowing it; and after passing a short time in Hijáz with the Arabian tribe, to which the family had originally belonged, he returned to India, and settled at Nágor, N. W. of Ajmír, where he lived in the company of the pious, enjoying the friendship of Mír Sayyid Yahyá of Bukhárá.

The title of Shaikh, which all the members of the family bore, was to keep up among them he remembrance of the home of the ancestors.

Not long afterwards, in 911, Shaikh Mubárak, Abul Fazl's father was born. Mubárak was not Shaikh Khizr's eldest child: several, children had been born before and had died, and Khizr rejoicing at the birth of another son, called him Mubárak, *i. e.*, the blessed, in allusion, no doubt, to the hope which Islám holds out to the believers, that children gone before bless those born after them, and pray to God for the continuance of their earthly life.

Shaikh Mubárak, at the early age of four, gave abundant proofs of intellectual strength, and fashioned his character and leanings in the company of one Shaikh 'Aṭan (عطن), who was of Turkish extraction and had come during the reign of Sikandar Lodí to Nágor, where he lived in the service of Shaikh Sálár, and died, it is said, at the advanced age of one hundred and twenty years. Shaikh Khizr had now resolved permanently to settle at Nágor, and with the view of bringing a few relations to his adopted home, he returned once more to Siwistán. His sudden death during the journey left the family at Nágor in great distress; and a famine which broke out at the same time, stretched numbers of the inhabitants on the barren sands of the surrounding desert, and of all the members of the family at Nágor only Mubárak and his mother survived.

Mubárak grew up progressing in knowledge and laying the foundation of those encyclopedial attainments, for which he afterwards became so famous. He soon felt the wish and the necessity to complete his education and visit the great teachers of other parts; but love to his mother kept him in his native town, where he continued his studies, guided by the teachings of the great saint Khwájah Ahrár,† to which his attention had been directed. However, when his mother died, and when about the same time the Máldeo disturbances broke out, Mubárak carried out his wish, and

* 14th January, 1551.

† Died at Samarqand, 29th Rabí' I, 895, or 20th February, 1490.

went to Ahmadábád in Gujarát, either attracted by the fame of the town itself, or by that of the shrine of his countryman Ahmad of Khaṭṭú.* In Ahmadábád, he found a second father in the learned Shaikh Abul Fazl, a khaṭíb, or preacher, from Kázarún in Persia, and made the acquaintance of several men of reputation, as Shaikh 'Umar of Tattah and Shaikh Yúsuf. After a stay of several years, he returned to Hindústán, and settled, on the 6th Muharram, 950, on the left bank of the Jamuná, opposite A'grah, near the Chárbágh Villa,† which Bábar had built, and in the neighbourhood of the saintly Mír Rafí'uddín Safawí of Injú (Shíráz), among whose disciples Mubárak took a distinguished place. It was here that Mubárak's two eldest sons, Shaikh Abul-Faiz,‡ and four years later, Shaikh Abul Fazl, were born. Mubárak had now reached the age of fifty, and resolved to remain at A'grah, the capital of the empire; nor did the years of extraordinary drought which preceded the first year of Akbar's reign, and the dreadful plague, which in 963 broke out in A'grah and caused a great dispersion among the population, incline him to settle elsewhere.

The universality of learning which distinguished Mubárak attracted a large number of disciples, and displayed itself in the education he gave his sons; and the filial piety with which Abul Fazl in numerous passages of his works speaks of his father, and the testimony of hostile writers as Badáoní, leave no doubt that it was Mubárak's comprehensiveness that laid in Abul Faiz and Abul Fazl the foundation of those cosmopolitan and, to a certain extent, anti-Islamitic views, for which both brothers have been branded by Muhammadan writers as atheists, or as Hindús, or as sunworshippers, and as the chief causes of Akbar's apostacy from Islám.

A few years before 963 A. H., during the Afghán rule, Shaikh Mubárak had, to his worldly disadvantage, attached himself to a religious movement, which had first commenced about the year 900, and which continued under various phases during the whole of the tenth century. The movement was suggested by the approach of the first millennium of Islám. According to an often quoted prophecy, the latter days of Islám are to be marked by a general decadence in political power and in morals, which on reaching its climax is to be followed by the appearance of Imám Mahdí, 'the Lord of the period',§ who will restore the sinking faith to its pristine freshness. Christ also is to appear; and after all men, through his instrumentality, have been led to Islám, the day of judgment will commence. Regarding this promised personage, the Rauzat ul-Aimmah, a Persian work on the lives of the twelve Imáms,|| has the following passage—

Muslim, Abú Dáúd, Nisáí, Baihaqí, and other collectors of the traditional sayings of the Prophet, state that the Prophet once said, "Muhammad Mahdí shall be of my family and of the descendants of Fáṭimah [the Prophet's daughter and wife of 'Alí]." And Ahmad, Abú Dáúd, Tirmizí, and Ibn Májah state that the Prophet at some other time said, "When of time one day shall be left, God shall raise up a man from among my descendants, who shall fill the world with justice, just as before him the world was full of oppression;" and again, "The world shall not come to an end till the King of the earth shall appear, who is a man of my family, and whose name is the same as mine." Further, Ahmad and other collectors assert that the Prophet once said, "Muhammad Mahdí belongs to my family, eight and nine years." Accordingly, people believe in the coming of Mahdí. But there is also a party in Islám who say that Imám Mahdí has already come into the world and exists at present: his patronymic is Abul Qásim, and his epithets are "the elect, the stablisher, Mahdí, the expected, the Lord of the age." In the opinion of this party, he was born at Surra-man-raá [near Baghdád] on the 23rd Ramazán, 258, and in 265 he came to his Sardábah [prop. 'a cool place,' 'a summer villa'], and disappeared whilst in his residence. In the book entitled Shawáhid' it is said that when he was born, he had on his

* *Vide* Translation, p. 507, note. Ahmad of Khaṭṭú is buried at Sark'hich near Ahmadábád. He died in 849 (A.D. 1445).

† Later called Hasht Bihisht, or the Núrafshán Gardens. It is now called the Rám Bágh.

‡ Born A.H. 954, or A.D. 1547. *Vide* Translation, p. 490.

§ Çáhib i zamán. He is the 12th Imám. The first eleven succeeded the Prophet. 'Mahdí' (which in India is wrongly pronounced Mehndí, 'myrtle') means 'guided'; 'Hádí' means 'a guide'.

|| By Sayyid 'Izzat 'Alí, son of Sayyid Pír 'Alí of Rasúlpúr. Lithographed at Lak'hnau, 1271, A. H., 144 pp., royal 8vo.

right arm the words written, 'Say, the truth has come and error has vanished, surely error is vanishing' [Qorán, xvii, 83]. It is also related that when he was born into the world, he came on his knees, pointed with his fingers to heaven, sneezed, and said, "Praise be to God, he Lord of the world." Some one also has left an account of a visit to Imám Hasan 'Askarí [the eleventh Imám], whom he asked "O son of the Prophet, who will be Khalífah and Imám after thee?" 'Askarí thereupon went into his room, and after some time came back with a child on his shoulders, that had a face like the full moon and might have been three years old, and said to the man, "If thou hadst not found favour in the eyes of God, He would not have shewn you this child: his name is that of the Prophet, and so is his patronymic." The sect who believe Mahdí to be alive at present, say that he rules over cities in the far west, and he is even said to have children. God alone knows the truth!

The alleged prophecies of the Founder regarding the advent of the Restorer of the Faith, assumed a peculiar importance when Islám entered on the century preceding the first millennium, and the learned everywhere agitated the question till at last the Mahdí movement assumed in India* a definite form through the teaching of Mír Sayyid Muhammad, son of Mír Sayyid Khán, of Jaunpúr. This man was a descendant of the Prophet, and bore his name; the fall of Jaunpúr was to him a sign that the latter days had come; extraordinary events which looked like miracles, marked his career; and a voice from heaven had whispered to him the words, "Anta Mahdí," 'thou art Mahdí.' Some people indeed say that Mír Sayyid Muhammad did not mean to declare that he was the promised Mahdí; but there is no doubt that he insisted on his mission as the Lord of the Age. He gained many adherents, chiefly through his great oratorical powers, but pressed by enemies he went to Gujarát, where he found an adherent in Sulṭán Mahmúd I. From Gujarát he proceeded, at the request of the king and to the joy of numerous enemies, on a pilgrimage to Makkah. From there also he seems to have been driven away. On his return, it was revealed to him that his teaching was vexatious, and he said to the disciples that accompanied him, "God has removed from my heart the burden of Mahdí. If I safely return, I shall recant all." But when he reached the town of Faráh in Balochistán, where his arrival had created a great sensation, he died (911, A. H.; 1505, A. D.). His tomb became a place of general pilgrimage, although Sháh Ismá'íl and Sháh Ṭahmásp tried to destroy it. The movement, however, continued. Some of his followers adhered to their belief that he was Mahdí; and even the historian Badáoní, who was strongly attached to the cause, speaks of him as of a great saint.

Other Mahdís appeared in various parts of India. In 956 (A. D., 1549), a Mahdí of great pretensions arose in Biánah, S.W. of A'grah, in the person of Shaikh 'Aláí. This man was a Bangálí Musalmán. His father had been looked upon in his country as a learned saint, and after visiting Makkah, he had settled, in 935, with his younger brother Naçrullah, likewise a learned man, at Biánah, where they soon became respected and influential men. Shaikh 'Aláí had shewn from his youth the learning of the lawyer and the rigour of the saint; and on the death of his father, he gathered numerous pupils around himself. 'But the love of power issues at last from the heads of the just,' and on the day of the 'Íd, he kicked an influential Shaikh from his *haudah*, and, supported by his brothers and elder relatives, he proclaimed that he alone was worthy of being the Shaikh of the town.

About the same time, one Miyán 'Abdullah, a Niyází Afghán and disciple of Mír Sayyid Muhammad of Jaunpúr, arrived from Makkah, and settled at a retired spot near Biánah. Like his master, he was a man of oratorical powers and was given to street preaching; and in a short time

* Badáoní, in his 'Najáturrashíd,' gives a few particulars regarding the same movement in Badakhshán, from where the idea seems to have spread over Persia and India. In Badakhshán, it was commenced by Sayyid Muhammad Núrbakhsh, a pupil of Abú Is-háq Khatláni, who gained numerous adherents and created such disturbances, that troops were sent against him. He was defeated and fled to 'Iráq, in the mountainous districts of which country he is said to have gained thirty thousand followers. He had often to fight with the governors, but defied them all. Badáoní has preserved a copy of the proclamation which Núrbakhsh sent unto all the saints. One of his disciples was Shaikh Muhammad Láhijí, the commentator of the 'Gulshan i Ráz.'

he gained numerous followers among the woodcutters and water-carriers. Shaikh 'Aláí also was overawed by the impressive addresses of Miyán 'Abdullah; he gave up teaching and struggling for local influence, turned faqír, told his wife either to follow him to the wilderness or to go, distributed his whole property, even his books, among the poor adherents of the Niyází, and joined the fraternity which they had formed. The brethren had established among themselves community of property, divided the earnings obtained by begging, and gave up all work, because it was said in the Qorán, 'Let not men be allured by trade or selling to give up meditating on God.' Religious meetings, the object of which was to prepare people for the advent of the promised Mahdí, were daily held after the five prayers, which the brethren said together, and wherever they went they appeared armed to the teeth. They soon felt strong enough to interfere with municipal matters, and inspected the bázárs and removed by force all articles forbidden in the law, defying the magistrates, if opposed to them, or assisting them, if of their opinion. Their ranks increased daily, and matters in Biánah had come to such a pass, that fathers separated themselves from their children and husbands from their wives. Shaikh 'Aláí's former position and the thoroughness of his conversion had given him the rank of second leader; in fact, he soon outdid Miyán 'Abdullah in earnestness and successful conversions, and the latter at last tried to rid himself of his rival by sending him with six or seven hundred armed men towards Makkah. 'Aláí marched with his band over Basáwar to Khawáçpúr, converting and preaching on the way, but on account of some obstacles they all returned to Biánah.

Shaikh 'Aláí's fame at last reached the ear of Islám Sháh, who summoned him to Ágrah; and although the king was resolved to put him to death as a dangerous demagogue, and was even offended at the rude way in which 'Aláí behaved in his presence, he was so charmed by an impromptu address which 'Aláí delivered on the vanities of the world and the pharisaism of the learned, that he sent cooked provisions to 'Aláí's men. To the amusement of the Afghán nobles and generals at court, 'Aláí on another occasion defeated the learned on questions connected with the advent of Mahdí, and Islám Sháh was day after day informed that another of his nobles had gone to 'Aláí's meetings and had joined the new sect.

It was at this time that Shaikh Mubárak also became a 'disciple,' and professed Mahdawí ideas. It is not clear whether he joined the sect from religious or from political motives, inasmuch as one of the objects of the brethren was to break up the party of the learned at Court, at whose head Makhdúm ul-Mulk stood; but whatever may have been his reason, the result was, that Makhdúm became his inveterate enemy, deprived him of grants of land, made him flee for his life, and persecuted him for more than twenty years, till Mubárak's sons turned the tables on him and procured his banishment.*

---

* 'Makhdúm ul-Mulk' was the title of 'Abdullah of Sulṭánpúr, regarding whom the reader may consult the index of the translation for references. The following biographical notice from the Khazínatul Açfiá (Láhor, pp. 443, 464) shews the opinion of good Sunnís regarding Makhdúm.

'Máulána 'Abdullah Ançárí of Sulṭánpúr belongs to the most distinguished learned men and saints of India. He was a Chishtí in his religious opinions. From the time of Sher Sháh till the reign of Akbar, he had the title of 'Makhdúm-ul-Mulk' (*prop.* served by the empire). He was learned in the law and austere in practice. He zealously persecuted heretics. When Akbar commenced his religious innovations and converted people to his 'Divine Faith' and sunworship, ordering them to substitute for the creed the words 'There is no God but Allah, and Akbar is the viceregent of God,' Mauláná 'Abdullah opposed the emperor. Driven at last from Court, he retired to a mosque; but Akbar said that the mosque belonged to his realm, and he should go to another country. Makhdúm therefore went to Makkah. On his return to India, Akbar had him poisoned. He has written several works, as the كشف الغمة, *Kashf ul-ghummah*; the عفة الانبياء, *'Iffat ul-Anbiyá*, the منهاج الدين *Minháj uddín*, &c. He was poisoned in A. H. 1006.

'His son Hájí 'Abdul Karím went after the death of his father to Láhor, where he became a religious guide. He died in 1045, and lies buried at Láhor, near the Zíb-unnisá Villa, at Mauza' Koṭ. His sons were Shaikh Yahyá, Iláh Núr, 'Abdul Haq and A'lá Huzúr. Shaikh Yahyá, like his father, wrought miracles.'

The learned at Court, however, were not to be baffled by 'Aláí's success, and Makhdúm's influence was so great, that he at last prevailed on the king to banish the Shaikh. 'Aláí and his followers readily obeyed the command, and set out for the Dak'hin. Whilst at Handiah on the Narbadá, the frontier of Islám Sháh's empire, they succeeded in converting Bahár Khán A'zam Humáyún and half his army, and the king on hearing of this last success cancelled his orders and recalled Shaikh 'Aláí.

About the same time (955), Islám Sháh left Ágrah, in order to put down disturbances in the Panjáb caused by certain Niyází Afgháns, and when he arrived in the neighbourhood of Biánah, Makhdúm ul-Mulk drew the king's attention to Miyán 'Abdullah Niyází, who after Shaikh 'Aláí's departure for the Dak'hin roamed about in the hills of the Biánah district with three or four hundred armed men, and was known to possess great influence over men of his own clan, and consequently over the Niyází rebels in the Panjáb. Islám Sháh ordered the governor of Biánah, who had become a Mahdawí, to bring Miyán 'Abdullah to him. The governor advised his religious leader to conceal himself; but Miyán 'Abdullah boldly appeared before the king, and so displeased him by his neglect of etiquette, that Islám Sháh gave orders to beat him to death. The king watched on horseback for an hour the execution of the punishment, and only left when Miyán 'Abdullah lay apparently lifeless on the ground. But he was with much care brought back to life. He concealed himself for a long time, renounced all Mahdawí principles, and got as late as 993 [A. D., 1585] from Akbar a freehold, because he, too, had been one of Makhdúm ul-Mulk's victims. He died more than ninety years old, in 1000, at Sarhind.*

Islám Sháh after quelling the Niyází disturbances, returned to Ágrah, but almost immediately afterwards his presence was again required in the Panjáb, and it was there that Shaikh 'Aláí joined the royal camp. When Islám Sháh saw the Shaikh, he said to him in a low voice, "Whisper into my ear that you recant, and I will not trouble you." But Shaikh 'Aláí would not do so, and Islám Sháh, to keep up the appearance of authority, ordered a menial to give him by way of punishment a few cuts with the whip in his presence. Shaikh 'Aláí had then scarcely recovered from an attack of the plague, which for several years had been raging in India, and had a few badly healed wounds on his neck. Whilst he got the cuts, one of the wounds broke open, and 'Aláí fainted and died. His body was now thrown under the feet of an elephant, and orders were given that no one should bury him, when all at once, to the terror of the whole camp and the king who believed that the last day had dawned, a most destructive cyclone broke forth. When the storm abated, 'Aláí's body was found literally buried among roses and other flowers, and an order was now forthcoming to have the corpse interred. This happened in 957 [A. D., 1550]. People prophesied the quick end of Islám Sháh and the downfal of his house.†

Makhdúm ul-Mulk was never popular after that.

The features common to all Mahdawí movements are, (1) that the preachers of the latter days were men of education and of great oratorical powers, which gave them full sway over the

---

In this account the date is wrong; for Makhdúm ul-Mulk died in 990, and as Badáoní, Makhdúm's supporter, says nothing of poison (Bad. II., 311), the statement of the Khazínat ul Açfiá may be rejected. Badáoní also says that Makhdúm's sons were worthless men.

The titles of Makhdúm ul-Mulk's works are not correctly given either; *vide* Translation, p. 544.

* Badáoní visited him in Sarhind, and it was from 'Abdullah that he heard of Mír Sayyid Muhammad's repentance before death. Among other things, 'Abdullah also told him that after the Mír's death in Faráh, a well-known man o that town seized on lands belonging to Balochís and proclaimed himself Christ; and he added that he had known no less than thirteen men of respectable parentage, who had likewise claimed to be Christ.

† The circumstances connected with 'Aláí's death resemble the end of Sídí Múlah during the reign of Jalál-uddín Fírúz Sháh.

The place in the Panjáb, where the scene took place, is called Ban. (Bad. I., 408.)

The fact that Badáoní spent his youth at Basáwar near Biánah, *i.e.*, in the very centre of the Mahdawí movement, accounts perhaps for his adherence, throughout his life, to Mahdawí principles.

multitudes; and (2) that the Mahdawís assumed a hostile position to the learned men who held office at Court. Islám has no state clergy; but we find a counterpart to our hierarchical bodies in the 'Ulamás about Court, from whom the Sadrs of the provinces, the Mír 'Adls, Muftís, and Qázís were appointed. At Dihlí and Ágrah, the body of the learned had always consisted of stanch Sunnís, who believed it their duty to keep the kings straight. How great their influence was, may be seen from the fact that of all Muhammadan emperors only Akbar, and perhaps 'Aláuddín Khiljí, succeeded in putting down this haughty set.

The death of Shaikh 'Aláí was a great triumph for the Court 'Ulamás, and a vigorous persecution of all Mahdawí disciples was the immediate result. The persecutions lasted far into Akbar's reign. They abated only for a short time when the return of Humáyún and the downfal of the Afghán power brought about a violent political crisis, during which the learned first thought of their own safety, well knowing that Humáyún was strongly in favour of Shí'ism; but when Akbar was firmly established, and the court at Ágrah, after the fall of Bairám Khán, who was a Shí'ah, again teemed with Hindústání Sunnís, the persecutions commenced. The hatred of the court party against Shaikh Mubárak especially rose to such a height, that Shaikh 'Abdunnabí and Makhdúm ul-Mulk represented to the emperor that, inasmuch as Mubárak also belonged to the Mahdawís and was, therefore, not only himself damned, but led also others into damnation, he deserved to be killed. They even obtained an order to bring him before the emperor. Mubárak wisely fled from Ágrah, only leaving behind him some furniture for his enemies to reek their revenge on. Concealing himself for a time, he applied to Shaikh Salím Chishtí of Fathpúr Síkrí for intercession; but being advised by him to withdraw to Gujarát, he implored the good offices of Akbar's foster-brother, the generous Khán i A'zam Mírzá Kokah, who succeeded in allaying all doubts in the mind of the emperor by dwelling on the poverty of the Shaikh and on the fact that, different from his covetous accusers, he had not cost the state anything by way of freeholds, and thus obtained at least security for him and his family. Mubárak some time afterwards applied indeed for a grant of land for his son Abul Faiz, who had already acquired literary fame, though he was only twenty years old, and waited personally with his son on Shaikh 'Abdunnabí. But the latter, in his theological pride, turned them out of his office as men suspected of Mahdawí leanings and Shí'ah tendencies. Even in the 12th year of Akbar's reign, when Faizí's poems* had been noticed at court,—Akbar then lay before Chítor—and a summons had been sent to the young poet to present himself before his sovereign, the enemies at Ágrah saw in the invitation a sign of approaching doom, and prevailed on the governor to secure the victim this time. The governor thereupon sent a detachment of Mughul soldiers to surround Mubárak's house. Faizí was accidentally away from home, and the soldiers suspecting a conspiracy, subjected Mubárak to various sorts of ill-treatment; and when Faizí at last came, he was carried off by force to Chítor.† Nor did his fears for his father and his own life vanish, till his favourable reception at court convinced him both of Abkar's good will and the blindness of his personal enemies.

Abul Fazl had in the meantime grown up zealously studying under the care of his father. The persecutions which Shaikh Mubárak had to suffer for his Mahdawí leanings at the hands of the learned at Court, did not fail to make a lasting impression on his young mind. There is no doubt that it was in this school of misfortune that Abul Fazl learned the lesson of toleration, the practice of which in later years formed the basis of Akbar's friendship for him; while, on the other hand, the same pressure of circumstances stimulated him to unusual exertions in studying, which subsequently enabled him during the religious discussions at Court to lead the opposition and overthrow by superior learning and broader sentiments the clique of the 'Ulamás, whom Akbar hated so much.

* Abul Faiz wrote under the nom-de-plume of Faizí.

† 20th Rabí' I, 975, or 24th September, 1567. The ode which Faizí presented will be found in the Akbarnámah.

At the age of fifteen, he showed the mental precocity so often observed in Indian boys; he had read works on all branches of those sciences which go by the name of *hikami* and *naqlí*, or *ma'qúl* and *manqúl*.* Following the footsteps of his father, he commenced to teach long before he had reached the age of twenty. An incident is related to shew how extensive even at that time his reading was. A manuscript of the rare work of Içfahání happened to fall into his hands. Unfortunately, however, one half of each page, vertically downwards from top to bottom, was rendered illegible, or was altogether destroyed, by fire. Abul Fazl, determined to restore so rare a book, cut away the burnt portions, pasted new paper to each page, and then commenced to restore the missing halves of each line, in which attempt after repeated thoughtful perusals he succeeded. Some time afterwards, a complete copy of the same work turned up, and on comparison it was found that in many places there were indeed different words, and in a few passages new proofs even had been adduced; but on the whole the restored portion presented so many points of extraordinary coincidence, that his friends were not a little astonished at the thoroughness with which Abul Fazl had worked himself into the style and mode of thinking of a difficult author.

Abul Fazl was so completely taken up with study, that he preferred the life of a recluse to the unstable patronage of the great and to the bondage which attendance at court in those days rendered inevitable. But from the time Faizí had been asked by Akbar to attend the court, hopes of a brighter future dawned, and Abul Fazl, who had then completed his seventeenth year, saw in the encouragement held out by the emperor, in spite of Mubárak's numerous enemies at court, a guarantee that patient toil, on his part, too, would not remain without fruit. The skill with which Faizí in the meantime acquired and retained Akbar's friendship, prepared the way for Abul Fazl; and when the latter, in the very end of 981 (beginning of 1574, A. D.), was presented to Akbar as Faizí's brother, the reception was so favorable that he gave up all thoughts of leading a life among manuscripts. "As fortune did not at first assist me," says Abul Fazl in the Akbarnámah, "I almost became selfish and conceited, and resolved to tread the path of proud retirement. The number of pupils that I had gathered around me, served but to increase my pedantry. In fact, the pride of learning had made my brain drunk with the idea of seclusion. Happily for myself, when I passed the nights in lonely spots with true seekers after truth, and enjoyed the society of such as are empty-handed, but rich in mind and heart, my eyes were opened and I saw the selfishness and covetousness of the so-called learned. The advice of my father with difficulty kept me back from outbreaks of folly; my mind had no rest, and my heart felt itself drawn to the sages of Mongolia or to the hermits on Lebanon; I longed for interviews with the lamas of Tibet or with the pádrís of Portugal, and I would gladly sit with the priests of the Pársís and the learned of the Zendavesta. I was sick of the learned of my own land. My brother and other relatives then advised me to attend the Court, hoping that I would find in the emperor a leader to the sublime world of thought. In vain did I at first resist their admonitions. Happy indeed, am I now that I have found in my sovereign a guide to the world of action and a comforter in lonely retirement; in him meet my longing after faith and my desire to do my appointed work in the world; he is the orient where the light of form and ideal dawns; and it is he who has taught me that the work of the world, multifarious as it is, may yet harmonize with the spiritual unity of truth. I was thus presented at Court. As I had no worldly treasures to lay at the feet of his Majesty, I wrote a commentary to the *Áyat ul-Kursí*,† and presented it when the emperor was at Ágrah. I was favourably received, and his Majesty graciously accepted my offering."

Akbar was at that time busily engaged with his preparations for the conquest of Bihár and Bengal. Faizí accompanied the expedition; but Abul Fazl naturally stayed in Ágrah. But as Faizí wrote to his brother that Akbar had enquired after him, Abul Fazl attended Court

* Translation, p. 540, note.

† Name of the 256th verse of the second chapter of the Qorán.

immediately on the emperor's return to Fathpúr Síkrí, where Akbar happened to notice him first in the Jámi' Mosque. Abul Fazl, as before, presented a commentary written by him on the opening of a chapter in the Qorán, entitled 'Súrat ul Fath,' 'the Chapter of Victory.'*

The party of the learned and bigoted Sunnís at Court, headed by Makhdúm ul-Mulk and Shaikh 'Abdunnabí, had every cause to feel sorry at Faizí's and Abul Fazl's successes;† for it was now, after Akbar's return from Bihár, that the memorable Thursday evening discussions commenced, of which the historian Badáoní has left us so vivid an account. Akbar at first was merely annoyed at the "Pharaoh-like pride" of the learned at court; stories of the endless squabbles of these pious casuits had reached his ear; religious persecutions and a few sentences of death passed by his Chief-Justice on Shí'ahs and "others heretics" affected him most deeply; and he now for the first time realized the idea that the scribes and the pharisees formed a power of their own in his kingdom, at the construction of which he had for twenty years been working. Impressed with a favourable idea of the value of his Hindú subjects, he had resolved when pensively sitting in the mornings on the solitary stone at Fathpúr Síkrí, to rule with even hand men of every creed in his dominions; but as the extreme views of the learned and the lawyers continually urged him to persecute instead of to heal, he instituted the discussions, because, believing himself to be in error, he thought it his duty as ruler to 'enquire.' It is not necessary to repeat here the course which these discussions took.‡ The unity that had existed among the learned disappeared in the very beginning; abuse took the place of argument, and the plainest rules of etiquette were, even in the presence of the emperor, forgotten. Akbar's doubts instead of being cleared up only increased; certain points of the Hanafí law, to which most Sunnís cling, were found to be better established by the dicta of lawyers belonging to the other three sects; and the moral character of the Prophet was next scrutinized and was found wanting. Makhdúm ul-Mulk wrote a spiteful pamphlet against Shaikh 'Abdunnabí, the Sadr of the empire, and the latter retorted by calling Makhdúm a fool and cursing him. Abul Fazl, upon whom Akbar from the beginning had fixed as the leader of his party, fanned the quarrels by skilfully shifting the disputes from one point to another, and at last persuaded the emperor that a subject ought to look upon the king not only as the temporal, but also as the only spiritual guide. The promulgation of this new doctrine was the making of Abul Fazl's fortune. Both he and Akbar held to it to the end of their lives. But the new idea was in opposition to Islám, the law of which stands above every king, rendering what we call a constitution impossible; and though headstrong kings as 'Aláuddín Khiljí had before tried to raise the law of expediency (مصلحت وقت, *maçlahat i waqt)* above the law of the Qorán, they never fairly succeeded in separating religion from law or in rendering the administration of the empire independent of the Mullá. Hence when Abul Fazl four years later, in 986, brought up the question at the Thursday evening meetings, he raised a perfect storm; and while the disputations, bitter as they were, had hitherto dwelt on single points connected with the life of the Prophet, or with sectarian differences, they henceforth turned on the very principles of Islám. It was only now that the Sunnís at Court saw how wide during the last four years the breach had become; that "the strong embankment of the clearest law and the most excellent faith had been broken through"; and that Akbar believed that there were sensible men in all religions, and abstemious thinkers and men endowed with miraculous power among all nations. Islám, therefore, possessed in his opinion no superiority over other forms of worship.§ The learned party seeing their official position endangered, now shewed signs of readiness to yield, but it was too late. They even signed the remarkable document which Shaikh

* The details of Abul Fazl's introduction at Court given in Badáoní differ slightly from Abul Fazl's own account.

† Badáoní ascribes to Makhdúm ul-Mulk an almost prophetic insight into Abul Fazl's character; for the first time he saw Abul Fazl, he said to his disciples, "What religious mischief is there of which that man is not capable?" Bad. III, 72.

‡ Translation, pp. 170 *ff.*

§ Translation, pp. 178, 179.

Mubárak in conjunction with his sons had drafted, a document which, I believe, stands unique in the whole Church History of Islám. Badáoní has happily preserved a complete copy of it.* The emperor was certified to be a just ruler, and was as such assigned the rank of a 'Mujtahid', *i. e.* an infallible authority in all matters relating to Islám. The 'intellect of the just king' thus became the only source of legislation, and the whole body of the learned and the lawyers bound themselves to abide by Akbar's decrees in religious matters. Shaikh 'Abdunnabí and Makhdúm ul-Mulk signed indeed the document against their will, but sign they did; whilst Shaikh Mubárak added to his signature the words that he had most willingly subscribed his name, and that for several years he had been anxiously looking forward to the realization of the progressive movement. "The document," says Abul Fazl in the Akbarnámah, "brought about excellent results,—(1) The Court became a gathering place of the sages and learned of all creeds; the good doctrines of all religious systems were recognized, and their defects were not allowed to obscure their good features; (2) perfect toleration (*çulh-i-kul*, or 'peace with all') was established; and (3) the perverse and evil minded were covered with shame on seeing the disinterested motives of his Majesty, and thus stood in the pillory of disgrace." The copy of the draft which was handed to the emperor, was in Shaikh Mubárak's own handwriting, and was dated Rajab, 987 (September, 1579).

A few weeks afterwards, Shaikh 'Abdunnabí and Makhdúm ul-Mulk were sent to Makkah, and Shaikh Mubárak and his two sons triumphed over their enemies. How magnanimous Abul Fazl was, may be seen from the manner in which he chronicles in the Akbarnámah the banishment of these men. Not a sentence, not a word, is added indicative of his personal grievances against either of them, though they had persecuted and all but killed his father and ruined his family; the narrative proceeds as calm and statesmanlike as in every other part of his great work, and justifies the high praise which historians have bestowed upon his character that "neither abuse nor harsh words were ever found in his household."

The disputations had now come to an end (A. D. 1579), and Faizí and Abul Fazl had gained the lasting friendship of the emperor. Of the confidence which Akbar placed in Faizí, no better proof can be cited than his appointment, in the same year, as tutor to Prince Murád; and as both brothers had entered the military, then the only, service and had received *mansabs*, or commissions, their employment in various departments gave them repeated opportunities to gain fresh distinctions. Enjoying Akbar's personal friendship, both remained at court in Fathpúr Síkrí, or accompanied the emperor on his expeditions. Two years later, Faizí was appointed Sadr of Ágrah, Kálpí, and Kálinjar, in which capacity he had to enquire into the possibility of resuming free tenures (*sayurghál*), which in consequence of fraudulent practices on the part of government officers and the rapaciousness of the holders themselves had so much increased as seriously to lessen the land revenue; and Abul Fazl, in the very beginning of 1585,† was promoted to the mansab of Hazárí, or the post of a commander of one thousand horse, and was in the following year appointed Díwán of the Province of Dihlí. Faizí's rank was much lower; he was only a commander of Four Hundred. But he did not care for further promotion. Devoted to the muse, he found in the appointment as Poet Laureate, with which Akbar honored him in the end of 1588, that satisfaction which no political office, however high, would have given him. Though the emperor did not pay much attention to poetry, his appreciation of Faizí's genius was but just; for after Amír Khusrau of Dihlí, Muhammadan India has seen no greater poet than Faizí.‡

In the end of 1589, Abul Fazl lost his mother, to whose memory he has devoted a page in the Akbarnámah. The emperor, in order to console him, paid him a visit, and said to him, "If the people of this world lived for ever and did not only once die, kind friends would not be required to

* *Vide* Translation, p. 186.

† Akbarnámah, III, 463.

‡ For his works, *vide* Translation, p. 548.

direct their hearts to trust in God and resignation to His will; but no one lives long in the caravanserai of the world, and hence the afflicted do well to accept consolation."*

Religious matters had in the meantime rapidly advanced. Akbar had founded a new religion, the Dín i Iláhí, or 'the Divine Faith,' the chief feature of which, in accordance with Shaikh Mubárak's document mentioned above, consisted in belief in one God and in Akbar as His viceregent (*khalífah*) on earth. The Islamitic prayers were abolished at court, and the worship of the 'elect' was based on that of the Pársís and partly on the ceremonial of the Hindús. The new era (*táríkh i iláhi*), which was introduced in all government records, as also the feasts observed by the emperor, were entirely Pársí. The Muhammadan grandees at court shewed but little resistance: they looked with more anxiety on the elevation of Hindú courtiers than on Akbar's religious innovations, which after all affected but a few. But their feeling against Abul Fazl was very marked, and they often advised the emperor to send him to the Dak'hin, hoping that some mismanagement in war or in administration would lessen his influence at court. Prince Salím [Jahángír] also belonged to the dissatisfied, and his dislike to Abul Fazl, as we shall see below, became gradually so deep-rooted, that he looked upon him as the chief obstacle to the execution of his wild plans. An unexpected visit to Abul Fazl gave him an excellent opportunity to charge him with duplicity. On entering the house, he found forty writers busy in copying commentaries to the Qorán. Ordering them to follow him at once, he took them to the emperor, and shewing him the copies, he said, "What Abul Fazl teaches me is very different from what he practises in his house." The incident is said to have produced a temporary estrangement between Akbar and Abul Fazl. A similar, but less credible, story is told by the author of the *Zakhírat-ul Khawánín.* He says that Abul Fazl repented of his apostacy from Islám, and used at night to visit *incognito* the houses of dervishes, and, giving them gold muhurs, requested them "to pray for the stability of Abul Fazl's faith," sighing at the same time and striking his knees and exclaiming, "What shall I do!" And just as writers on the history of literature have tried to save Faizí from apostacy and consequent damnation, by representing that before his death he had praised the Prophet, so have other authors succeeded in finding for Abul Fazl a place in Paradise; for it is related in several books that Sháh Abul Ma'álí Qádirí of Láhor, a man of saintly renown,† once expressed his disapproval of Abul Fazl's words and deeds. But at night, so runs the story, he saw in his dream that Abul Fazl came to a meeting held by the Prophet in Paradise; and when the Prophet saw him enter, he asked him to sit down, and said, "This man did for some time during his life evil deeds, but one of his books commences with the words, 'O God, reward the good for the sake of their righteousness, and help the wicked for the sake of Thy love,' and these words have saved him." The last two stories flatter, in all probability, the consciences of pious Sunnís; but the first, if true, detracts in no way from that consistency of opinion and uniform philosophic conviction which pervades Abul Fazl's works; and though his heart found in pure deism and religious philosophy more comfort and more elements of harmony than in the casuistry of the Mullás, his mind from early youth had been so accustomed to hard literary work, that it was perfectly natural for him, even after his rejection of Islám, to continue his studies of the Qorán, because the highest dialectical lore and the deepest philological research of Muhammadan literature have for centuries been concentrated on the explanation of the holy book.

To this period also belong the literary undertakings which were commenced under the auspices of the Emperor himself. Abul Fazl, Faizí, and scholars as Badáoní, Naqíb Khán, Shaikh Sultán, Hájí Ibráhím, Shaikh Munawwar and others, were engaged in historical and scientific compilations and in translations from the Sanskrit or Hindí into Persian.‡ Faizí took the Líláwatí, a well-known book on mathematics, and Abul Fazl translated the Kalílah Damnah under the title of *'Ayár Dánish* from Arabic into Persian. He also took a part in the translation of the Mahábhárat and in the composition of the *Tárikh i Alfi*, the 'History of the Millennium.' The lastmentioned work, curious to say, has an intimate connection with the Mahdawí movement, of which particulars have been given above. Although from the time of Shaikh 'Aláí's death the disciples of the millennium had to suffer persecution, and the movement to all appearances had died out, the idea of a restorer of the millennium was revived during the discussions in Fathpúr Síkrí and by the teachings of men of Sharíf i Ámulí's stamp,* with this important modification that Akbar himself was pointed to as the 'Lord of the Age,' through whom faded Islám was to come to an end. This new feature had Akbar's full approval, and exercised the greatest influence on the progress of his religious opinions. The Tárikh i Alfí, therefore, was to represent Islám as a thing of the past; it had existed thousand (*alf*) years and had done its work. The early history, to the vexation of the Sunnís, was related from a Shí'ah point of view, and worse still, the chronology had been changed, inasmuch as the death of the Prophet had been made the starting point, not the *hijrah*, or flight, of the Prophet from Makkah to Madínah.

Towards the middle of A.H. 1000 (beginning of 1592, A.D.), Akbar promoted Abul Fazl to the post of Dúhazárí, or commander of two thousand horse. Abul Fazl now belonged to the great Amírs (*umará i kibár*) at court. As before, he remained in immediate attendance on the emperor. In the same year, Faizí was sent to the Dak'hin as Akbar's ambassador to Burhán ul-Mulk and to Rájah 'Alí Khán of Khándesh, who had sent his daughter to Prince Salím. Faizí returned after an absence of more than sixteen months.

Shaikh Mubárak, who after the publication of his famous document had all but retired from the world, died in the following year at Láhor (Sunday, 17th Zí Qa'da'h, 1001, or 4th September, 1593). He had reached the age of ninety, and had occupied himself in the last years of his life with the compilation in four volumes of a gigantic commentary to the Qorán, to which he had given the title of *Manba'u Nafáis ul 'Uyún.* He completed it, in spite of failing eyesight, a short time before his death.

The historian Badáoní speaks of him as follows:—

Shaikh Mubárak belonged to the most distinguished men of learning of the present age. In practical wisdom, piety, and trust in God, he stood high among the people of his time. In early life he practised rigorous asceticism; in fact, he was so strict in his views regarding what is lawful and unlawful, that if any one, for example, came to a prayermeeting with a gold ring on his finger, or dressed in silk, or with red stockings on his feet, or red or yellow coloured clothes on him, he would order the offending articles to be removed. In legal decisions he was so severe as to maintain that for every hurt exceeding a simple kick, death was the proper punishment. If he accidentally heard music while walking on the street, he ran away, but in course of time he became, from divine zeal, so enamoured of music, that he could not exist without listening to some voice or melody. In short, he passed through rather opposite modes of thought and ways of life. At the time of the Afghán rule, he frequented Shaikh 'Aláí's fraternity; in the beginning of his Majesty's reign,* when the Naqshbandís had the upper hand, he settled matters with that sect; afterwards he was attached to the Hamadání school; and lastly, when the Shí'ahs monopolized the court, he talked according to their fashion. 'Men speak according to the measure of their understanding'—to change was his way, and the rest you know. But withal he was constantly engaged in teaching the religious sciences. Prosody also, the art of composing riddles, and other branches, he understood well; and in mystic philosophy he was, unlike the learned of Hindústán, a perfect master. He knew Shátibí† by heart, explained him properly, and

---

* اگر جهانیان طراز پایندگی داشتی و جز یکی راه نیستی نسپردی دوستان شناسادل را از رضا و تسلیم گزیر نبود . هرگاه درین کاروان‌سرا هیچکس دیر نماند نکوهش ناشکیبائی را کجا اندازه توان گرفت ||

† Born A. H. 960; died at Láhor, 1024. *Khazínat ul-Açfiyá*, p. 139.

‡ *Vide* Translation, pp. 104, 105.

* Translation, page 452. We hear the last of the Mahdawí movement in 1628, at the accession of Sháhjahán. Akbar was dead and had not restored the Millennium; during Jahángír's reign, especially in the beginning, the court was indifferent to religion, and the king retained the ceremony of the *sijdah*, or prostration, which Muhammadans believe to be due to God alone. But Sháhjahán, on his accession, restored many Muhammadan rites that had fallen in abeyance at court; and as he was born in 1000 A. H., he was now pointed to as the real restorer. Since that time the movement has found no disciples.

† A writer on 'Tajwíd,' 'the art of reading the Qorán correctly'.

also knew how to read the Qorán in the ten different modes. He did not go to the palaces of the kings, but he was a most agreeable companion and full of anecdote. Towards the end of his life, when his eyesight was impaired, he gave up reading and lived in seclusion. The commentary to the Qorán which he composed, resembles the *Tafsír i Kabír* [the "Great Commentary"], and consists of four thick volumes, and is entitled *Manba'u Nafáis ul 'Uyún*. It is rather extraordinary that there is a passage in the preface in which he seems to point to himself as the renovator of the new century.* We know what this 'renovating' means. About the time he finished his work, he wisely committed the Fárizí Ode (in *t*) which consists of seven hundred verses, and the Ode Bardah, the Ode by Ka'b ibn Zubair, and other Odes to memory, and recited them as daily homilies, till on the 17th Zí Qa'dah, 1001, he left this world at Láhor for the judgment-seat of God.

I have known no man of more comprehensive learning; but alas! under the mantle of the dervish there was such a wicked love of worldly preferment, that he left no doctrine of our religion in peace. When I was young, I studied at Ágrah for several years in his company. He is indeed a man of merit; but he committed worldly and irreligious deeds, plunged into lust of possession and rank, was time-serving, practised deceit and falsehood, and went so far in twisting religious truth that nothing of his former merit remains. "Say, either I am in the correct path or in clear error, or you" [Qorán, xxxiv, 23]. Further, it is a common saying that the son brings the curse on the head of his father; hence people have gone beyond Yazíd and say, 'Curse on Yazíd,† and on his father, too.'

Two years after Shaikh Mubárak's death, Abul Fazl also lost his brother Faizí, who died at the age of fifty after an illness of six months on the 10th Safar, 1004 (5th October, 1595). When in his last moments, Akbar visited him at midnight, and seeing that he could no longer speak, he gently raised his head and said to him, "Shaikh Jío, I have brought Hakím 'Alí with me, will you not speak to me?" But getting no reply, the emperor in his grief threw his turban to the ground, and wept loud; and after trying to console Abul Fazl, he went away.‡ How deeply Abul Fazl loved his elder brother, is evident from the numerous passages in the Akbarnámah and the Áín in which he speaks of him, and nothing is more touching than the lines with which he prefaces the selections in the Áín made by him from his brother's poems. "The gems of thought in his poems will never be forgotten. Should leisure permit and my heart turn to worldly occupations, I would collect some of the excellent writings of this unrivalled author of the age, and gather, with the eye of a jealous critic, yet with the hand of a friend, some of his poems. But now it is brotherly love alone, which does not travel along the road of critical nicety, that commands me to write down some of his verses."§ Abul Fazl, notwithstanding his onerous duties, kept his promise, and two years after the death of his brother, he collected the stray leaves of Faizí's *Markiz ul-Adwár*, not to mention the numerous extracts which he has preserved in the Akbarnámah.

It was about the same time that Abul Fazl was promoted to the post of a Commander of two thousand and five hundred horse. Under this rank he has entered his own name in the list of grandees in the Áín i Akbarí, which work he completed in the same year when he collected his brother's literary remains (1596-97).

In the following year, the forty-third of Akbar's reign, Abul Fazl went for the first time on active service. Sultán Murád|| had not managed matters well in the Dak'hin, and Akbar now despatched Abul Fazl with orders to return with the Prince, whose excessive drinking caused the emperor much anxiety, provided the officers of the imperial camp made themselves responsible to guard the conquered territory. If the officers were disinclined to guarantee a faithful conduct of the war, he was to see the Prince off, and take command with Sháhrukh Mírzá.¶ The wars in the

* Badáoní says in his 'Naját urrashíd' that Jaláluddín Suyúṭí, in his time the most universal scholar of all Arabia, pointed likewise to himself as the renovator of the 10th century.

† Husain, in whose remembrance the Muharram lamentations are chanted, was murdered by Yazíd; hence the latter is generally called *Yazíd i mal'ún*, 'Yazíd, the accursed.' Badáoní here calls Abul Fazl Yazíd. Poor Badáoní had only the thousand bíg'hahs which Akbar had given him rent-free, but his school fellow, Yazíd Abul Fazl, was a commander of two thousand and the friend of the emperor.

‡ Badáoní, II, 406. § Transl., p. 549. || Transl., p. 335. ¶ Transl., p. 312.

Dak'hin, from their first commencement under Prince Murád and the KhánKhánán, are marked by a most astounding duplicity on the part of the imperial officers, and thousands of men and immense stores were sacrificed, especially during the reign of Jahángír, by treacherous and intriguing generals. In fact, the Khán Khánán himself was the most untrustworthy imperial officer. Abul Fazl's successes, therefore, were chiefly due to the honesty and loyalty with which he conducted operations. When he arrived at Burhánpúr, he received an invitation from Bahádur Khán, king of Khándesh, whose brother had married Abul Fazl's sister. He consented to come on one condition, namely, that Bahádur Khán should vigorously assist him and thus aid the cause of the emperor. Bahádur was not inclined to aid the imperialists in their wars with the Dak'hin, but he sent Abul Fazl rich presents, hoping that by this means he would escape the penalty of his refusal. Abul Fazl, however, was not the man to be bribed. "I have made a vow," said he in returning the presents, "not to accept presents till four conditions are fulfilled—(1) friendship; (2) that I should not value the gift too high; (3) that I should not have been anxious to get a present; and (4) necessity to accept it. Now supposing that the first three are applicable to the present case, the favour of the emperor has extinguished every desire in me of accepting gifts from others."

Prince Murád had in the meantime retreated from Ahmadnagar to Ílichpúr, and as the death of his infant son Mírzá Rustam made him melancholy, he continued to drink, though dangerously ill with delirium tremens. When informed of Abul Fazl's mission, he returned at once towards Ahmadnagar, in order to have a pretext for not going back to his father, and he had come to the banks of the Púrná,* twenty kos from Daulatábád, when death overtook him. Abul Fazl arrived the same day, and found the camp in the utmost confusion. Each commander recommended immediate return; but Abul Fazl said that he was determined to march on: the enemy was near, the country was foreign ground, and this was no time for returning, but for fighting. Several of the commanders refused to march on, and returned; but Abul Fazl, nothing daunted, after a delay of a few days, moved forward, humoured the officers, and supplied in a short time all wants. Carefully garrisoning the country, he managed to occupy and guard the conquered districts with the exception of Násik, which lay too far to the west. But he sent detachments against several forts, and conquered Baiṭálah, Taltum, and Satondá. His headquarters were on the Godáwarí. He next entered into an agreement with Chánd Bíbí, that, after punishing Abhang Khán Habshí, who was at war with her, she should accept Janír as fief and give up the fort of Ahmadnagar.

Akbar had in the meantime gone to Ujjain. The Dak'hin operations had also become more complicated by the refusal of Bahádur Khán to pay his respects to Prince Dányál, and war with Khándesh had been determined on. Akbar resolved to march on Ásír, Bahádur Khan's stronghold, and appointed Prince Dányál to take command at Ahmadnagar. Dányál sent immediate instructions to Abul Fazl to cease all operations, as he wished to take Ahmadnagar personally. When the Prince therefore left Burhánpúr, Abul Fazl, at Akbar's request, left Mírzá Sháhrukh, Mír Murtazá, and Khwájah Abul Hasan in charge of his corps, and hastened to meet the emperor. On the 14th Ramazán, 1008 (beginning of the 44th year of Akbar's reign), he met Akbar at K'hargon, near Bíjágaṛh. The emperor received him with the following verse—

فرخنده شبی باید و خوش مهتابی   تا با تو حکایت کنم از هر بابی

Serene is the night and pleasant is the moonlight, I wish to talk to thee on many a subject,

and promoted him for his excellent management to a command of four thousand. The imperial army now marched on Ásír and commenced the siege.† One day, Abul Fazl inspected some of his

* The southern Púrná is meant. The northern Púrná flows into the Taptí in Khándesh; whilst the southern Púrná, with the Dúdná, flows into the Godáwarí. Prince Murád had gone from Ílichpúr to Narnálah, and from there to Sháhpúr, which he had built about eight miles south of Bálápúr. It is now in ruins.

† "Akbar had no sooner crossed the Nerebada [Narbadá], when Radzia Badorxa [Rájah Bahádur Sháh], who had possession of the fortress of Hasser [Ásír], fortified the same against the king, and collected provisions from the

trenches, when one of the besieged, who had deserted to Akbar's camp, offered to shew him a way by which the Imperialists might get over the wall of the Málai Fort, an important fortification below Ásírgaṛh itself. Half way up the mountain, to the west and slightly to the north, were two renowned outworks, called the Málai and Antar Málai, which had to be conquered before Ásír itself could be reached; and between the northwest and north, there was another bastion called Chúnah Málai. A portion of its wall was not finished. From east to south-west there were hills, and in the south was a high mountain called Korhiah. A hill in the south-west, called Sápan, was occupied by the Imperialists. Abul Fazl determined on availing himself of the information given by the deserter, and selected a detachment to follow him. Giving orders to the officer commanding the trench to watch for the sound of the trumpets and bugles, when he was to hasten to his assistance with ladders, he went in the dark of night, whilst it was raining, with his selected men on Mount Sápan, and sent a few of his men under Qará Beg along the road that had been pointed out to him. They advanced, broke open a gate of Fort Málai, and sounded the bugle. The besieged rose up to oppose them, and Abul Fazl hastened to his men and joined them at break of day, when the besieged withdrew in confusion to Ásír. On the same day, other detachments of the army occupied Chúnah Málai and Mount Korhiah, and Bahádur Khán, unable to resist longer, sued for pardon (1009). Prince Dányál, who had in the meantime conquered Ahmadnagar,* now joined his father at Ásír.

About this time disturbances broke out in the Dak'hin, caused by Rájú Manná, and a party set up the son of 'Alí Sháh as king. As the latter found numerous adherents, the Khán Khánán was ordered to march against him, and Abul Fazl was sent to Násik; but a short time afterwards, he was told to join the KhánKhánán. Akbar returned, in the 46th year, to Ágrah, leaving Prince Dányál in Burhánpúr. Abul Fazl had no easy life in the Dak'hin. The KhánKhánán stood idle at Ahmadnagar, because he was disinclined to fight, and left the operations to Abul Fazl, who looked upon him as a traitor. Abul Fazl vigorously pushed on operations, ably assisted by his son 'Abdurrahmán. After coming to terms with the son of 'Alí Sháh, he attacked Rájú Manná, recovered Jálnahpúr and the surrounding district, and inflicted several defeats on him. Manná found a temporary asylum in Daulatábád, and in a subsequent engagement he was nearly captured.

As early as during the siege of Ásír, Prince Salím, who had been sent against theRáná of Udaipúr, had rebelled against his father, and had moved to Iláhábád, where he had assumed the title of king. Though on Akbar's return from Burhánpúr a reconciliation had been effected, the prince, in the forty-seventh year, shewed again signs of rebellion, and as many of Akbar's best officers appeared to favour Salím, the emperor recalled Abul Fazl, the only trustworthy servant he had. As his presence at Court was urgently required, Akbar sent him orders to leave the troops of his contingent in the Dak'hin. Putting his son 'Abdurrahmán in charge of his corps, Abul Fazl set out for Ágrah, only accompanied by a few men. Salím, who looked upon him with little

neighbourhood. The king, thinking it dangerous to leave this fortress in his rear, considered how it might be captured. This fortress has three castles, of which the first is called *Cho-Tzanin*, the second *Commerghar*: and the third is placed on the very summit of the hill, so that it is a conspicuous object at the distance of six coss. The king with no delay surrounded it on all sides and so energetically pressed the siege night and day, that at the end of six months it was on the point of being captured. Bador-xa however, perceiving his danger, having obtained a pledge that his life and property should be safe, came as suppliant to the king and surrendered himself****. Whilst the king was at this place, Abdul Fazel [Abul Fazl] came to him, and so worked upon his mind, that he fully determined to set out for the war in the Deccan." From Prof. E. Lethbridge's 'Fragment of Indian History,' translated from De Laët's 'India Vera,' and published in the Calcutta Review for 1873.

De Laët is wrong in a few minor details. I cannot identify the name Cho-Tzanin. 'Commerghar' is the Persian 'Kamargáh', 'the middle of a mountain.' The names of Fort Chúnah Málai and of Mount Korhiah are doubtful, the MSS. having Khwájah Málai and Korthah, Kortah, Koḍhiah, and similar variations.

Vide also Gazetteer, Central Provinces, p. 8.

* Among the plunder taken at Ahmadnagar was a splendid library. Faizí's library, having on his death lapsed to the state, had been incorporated with the Imperial Library.

concealed hatred, thought Abul Fazl's journey, unprotected as he was, an excellent opportunity to get rid of him. He, therefore, persuaded Rájah Bir Singh, a Bundelá chief of Úrchah (Úṇḍchhá),* through whose territory Abul Fazl was likely to pass, to lie in wait for him and kill him. Bir Singh, who was in disgrace at Court, eagerly seized the opportunity of pleasing the Prince, who no doubt would substantially reward him on his accession, and posted a large body of horse and foot near Narwar. When arrived at Ujjain, Abul Fazl was warned of Salím's intention, and his men tried to persuade him to go viâ Ghátí Chándá; but Abul Fazl said that thieves and robbers had no power to stop him on his way to Court. He, therefore, continued his journey towards Narwar. On Friday, the 4th Rabí' I, 1011 (12th August, 1602), at a distance of about half a *kos* from Sarái Bar, which lies six *kos* from Narwar, Bir Singh's men came in sight. The few men that Abul Fazl had with him, strongly advised him to avoid a fight, and an old servant, Gadáí Khán Afghán, told him quickly to retreat to Antrí, which was three *kos* distant, as Rái Ráyán and Súraj Singh were stationed there with three thousand Imperial horse: he might first join them and then punish Bir Singh. But Abul Fazl thought it a disgrace to fly. He defended himself bravely; but in a short time he was surrounded, and, pierced by the lance of a trooper, he fell dead to the ground. Bir Singh cut off Abul Fazl's head, and sent it to Salím in Iláhábád, who, it is said, had it thrown "into an unworthy place," where it lay for a long time.

The Dutch traveller De Laët gives the following account of AbulFazl's death.†

Salím returned to Halebassa [Iláhbás, the old form of Iláhábád], and began to coin gold and silver money in his own name, which he even sent to his father, to irritate him the more. The king, enraged at this, wrote an account of all that had happened to Abul Fazl, who bade the king be of good courage, for he would come to him as quickly as possible; and added that his son should be brought bound to him, either by fair means or by foul. Accordingly, a little afterwards, having obtained leave of absence from Daniel Xa [Dányál Sháh], he took to the road with about two or three hundred horsemen, leaving orders for his baggage to follow him. XaSelim, to whom all these things were known, recalling how hostile Fazl had always been towards him, and hence justly fearing that his father would be more exasperated than ever against him, judged it best to intercept him on his journey. So he begged Radzia Bertzingh Bondela, who lived in his province of Osseen [Ujjain], to lie in wait for Fazl near Soor [Narwar?] and Gualer [Gwáliár], and to send his head to him, promising that he would be mindful of so great a benefit, and would give him the command of five thousand cavalry. The Radzia consented, and waited with a thousand cavalry and three thousand infantry about three or four coss from Gualer, having sent out scouts into the neighbouring villages, to give him early warning of the approach of Fazl. Accordingly, when the latter, ignorant of the ambuscade, had come as far as Collebaga [Kálábágh], and was going towards Soor, Radzia Bertzingh and his followers fell upon him on all sides. Fazl and his horsemen fought bravely, but being overpowered by numbers, they were gradually worn out. Fazl himself, having received twelve wounds in the fight, was pointed out by a captive slave under a neighbouring tree, and was taken and beheaded. His head was sent to the prince, who was greatly pleased."

Prince Salím, with that selfish nonchalance and utter indifference that distinguished him throughout life, openly confesses in his 'Memoirs' that he brought about Abul Fazl's murder, because he was his enemy, and, with a naïveté exclusively his own, represents himself as a dutiful son who through the wickedness of others had been deprived of his father's love. He says—

"On my accession, I promoted Rájah Bir Singh, a Bundelá Rájpút, to a command of three thousand. He is of one my favourites, and he is certainly distinguished among his equals for his bravery, good character, and straightforwardness. My reason for promoting him was this. Towards

* *Vide* Translation, p. 488.

† From Prof. E. Lethbridge's 'Fragment of Indian History', Calcutta Review, 1873.

The place near which Abul Fazl was killed, is called in the MSS. سراي بر *Sarái Bar*. De Laët's Soor appears to be a bad reading for Narwar.

the end of my father's reign, Shaikh Abul Fazl, a Hindústání Shaikh by birth, who was well known for his learning and wisdom, and who had externally ornamented himself with the jewel of loyalty, though he sold himself at a high price to my father, had been called from the Dak'hin. He was no friend of mine, and damaged openly and secretly my reputation. Now about that time, evil-minded and mischievous men had made my father very angry with me, and I knew that, if Abul Fazl were to come back to Court, I would have been deprived of every chance to effect a reconciliation. As he had to pass on his way through the territory of Bir Singh Bundelá, who at that time had rebelled against the emperor, I sent a message to the latter to say that, if he would waylay Abul Fazl and kill him, I would richly reward him. Heaven favoured him, and when Abul Fazl passed through his land, he stopped him on his way, dispersed after a short fight his men, and killed him, and sent his head to me at Iláhábád. Although my father was at first much vexed, Abul Fazl's death produced one good result: I could now without further annoyance go to my father, and his bad opinion of me gradually wore away."

At another place in his 'Memoirs', when alluding to the murder, he says, as if an after-thought had occurred to him, that he ordered Bir Singh to kill Abul Fazl, because 'he had been the enemy of the Prophet.'

When the news of Abul Fazl's death reached court, no one had the courage to break it to the emperor. According to an old custom observed by Timur's descendants, the death of a prince was not in plain words mentioned to the reigning emperor, but the prince's vakíl presented himself before the throne with a blue handkerchief round his wrist; and as no one else would come forward to inform Akbar of the death of his friend, Abul Fazl's vakíl presented himself with a blue handkerchief before the throne. Akbar bewailed Abul Fazl's death more than that of his son; for several days he would see no one, and after enquiring into the circumstances, he exclaimed, "If Salím wished to be emperor, he might have killed me and spared Abul Fazl," and then recited the following verse—

شیخ ما از شوق بیحد چون سوی ما آمده   ز اشتیاق پاےبوسی بےسر و پا آمده

My Shaikh in his zeal hastened to meet me,
He wished to kiss my feet, and gave up his life.

Akbar, in order to punish Bir Singh, sent a detachment under Patr Dás and Ráj Singh* to U'ndchá. They defeated the Bundelá chief in several engagements, drove him from Bhánder and shut him up in Írich. When the siege had progressed, and a breach was made in the wall, Bir Singh escaped by one of Ráj Singh's trenches, and withdrew to the jungles closely pursued by Patr Dás. As it seemed hopeless to catch him, Akbar called Patr Dás to Court; but ordered the officers stationed about U'ndchá to kill the rebel wherever he shewed himself. In the beginning of the last year of Akbar's reign, Bir Singh was once surprised by Rájah Ráj Singh, who cut down a good number of his followers. Bir Singh himself was wounded and had a narrow escape. But the emperor's death, which not long afterwards took place, relieved Bir Singh of all fears. He boldly presented himself at Jahángír's Court, and received U'ndchá and a command of three thousand horse as his reward.

"It has often been asserted," says the author of the *Maásir ul-Umará*, "that Abul Fazl was an infidel. Some say, he was a Hindú, or a fire-worshipper, or a free-thinker, and some go still further and call him an atheist; but others pass a juster sentence, and say that he was a pantheist, and that, like other Súfís, he claimed for himself a position above the law of the Prophet. There is no doubt that he was a man of lofty character,† and desired to live at peace with all men. He never said anything improper. Abuse, stoppages of wages, fines, absence on the part of his servants, did not exist in his household. If he appointed a man, whom he afterwards found to be useless, he did not remove him, but kept him on as long as he could; for he used to say that, if he dismissed him, people would accuse him of want of penetration in having

* Translation, pp. 469 and 458.

† I may remark here that Abul Fazl never accepted a title.

appointed an unsuitable agent. On the day when the sun entered Aries, he inspected his whole household and took stock, keeping the inventory with himself, and burning last year's books. He also gave his whole wardrobe to his servants, with the exception of his trowsers, which were burnt in his presence.

"He had an extraordinary appetite. It is said that, exclusive of water and fuel, he consumed daily twenty-two sers of food. His son Abdurrahmán used to sit at table as *safarchí* (head-butler); the superintendent of the kitchen, who was a Muhammadan, was also in attendance, and both watched to see whether Abul Fazl would eat twice of one and the same dish. If he did, the dish was sent up again the next day. If anything appeared tasteless, Abul Fazl gave it to his son to taste, and he to the superintendent, but no word was said about it. When Abul Fazl was in the Dak'hin, his table luxury exceeded all belief. In an immense tent (*chihilráwaṭí*) one thousand rich dishes were daily served up and distributed among the Amírs; and near it another large tent was pitched for all-comers to dine, whether rich or poor, and *k'hichri* was cooked all day and was served out to any one that applied for it."

"As a writer, Abul Fazl stands unrivalled. His style is grand and is free from the technicalities and flimsy prettiness of other Munshís;* and the force of his words, the structure of his sentences, the suitableness of his compounds, and the elegance of his periods, are such that it would be difficult for any one to imitate them."

It is almost useless to add to this encomium bestowed on Abul Fazl's style. 'Abdullah, king of Bukhárá, said that he was more afraid of Abul Fazl's pen than of Akbar's arrow. Everywhere in India he is known as 'the great Munshí.' His letters are studied in all Madrasahs, and though a beginner may find them difficult and perplexing, they are perfect models. But a great familiarity, not only with the Persian language, but also with Abul Fazl's style, is required to make the reading of any of his works a pleasure. His composition stands unique, and though everywhere studied, he cannot be, and has not been, imitated. The writers after him write in the style of the Pádisháhnámah, the 'Álamárái Sikandarí, or in the still more turgid manner of the 'Álamgírnámah, the Ruq'át Bedil, and other standard works on Inshá.

A praiseworthy feature of Abul Fazl's works lies in the purity of their contents. Those who are acquainted with Eastern literature will know what this means. I have come across no passage where woman is lightly spoken of, or where immorality is passed over with indifference. Of his love of truth and the nobility of his sentiments† I have spoken in the Preface of my translation.

Abul Fazl's influence on his age was immense. It may be that he and Faizí led Akbar's mind away from Islám and the Prophet—this charge is brought against them by every Muhammadan writer; but Abul Fazl also led his sovereign to a true appreciation of his duties, and from the moment that he entered Court, the problem of successfully ruling over mixed races, which Islám in but few other countries had to solve, was carefully considered, and the policy of toleration was the result. If Akbar felt the necessity of this new law, Abul Fazl enunciated it and fought for it with his pen, and if the Khán Khánáns gained the victories, the new policy reconciled the people to the foreign rule; and whilst Akbar's apostacy from Islám is all but forgotten, no emperor of the Mughul dynasty has come nearer to the ideal of a father of the people than he. The reversion, on the other hand, in later times to the policy of religious intoleration, whilst it has surrounded in the eyes of the Moslems the memory of Aurangzíb with the halo of sanctity and still inclines the pious to utter a *rahimahu-lláhu* (May God have mercy on him!) when his name is mentioned, was also the beginning of the breaking up of the empire.

Having elsewhere given numerous extracts from Badáoní to shew that Akbar's courtiers

* This is also the opinion of the author of the Haft Iqlim (*vide* Translation, p. 508).

† Let the reader consult Gladwin's rendering of Abul Fazl's introduction to the fourth book of the Áín. Gladwin's Áín, II, pp. 285 to 291. The passage is anti-Islamitic.

ascribed his apostacy from Islám to Faizí and Abul Fazl, I need not quote other works, and will merely allude to a couplet by 'Urfí* from one of his Odes in which he praises the Prophet—

یوسف نفس مرا ز آسیب اخوان دور دار * کاین حسودان مروت سوز با این بے گناہ
با فریت عول همزادند در راہ سلوك * با فساد گرگ انبازند در نزدیك چاہ

O Prophet, protect the Joseph of my soul (*i. e.* my soul) from the harm of the brothers; for they are ungenerous and envious, and deceive me like evil sprites and lead me wolf-like to the well (of unbelief).

The commentators unanimously explain this passage as an allusion to the brothers Faizí and Abul Fazl. I may also cite the Táríkh of Abul Fazl's death, which the Khán i A'zam Mírzá Kokah is said to have made— تیغ اعجاز نبی الله سر باغی برید

The wonderful sword of God's Prophet cut off the head of the rebel.†

But Abul Fazl appeared to him in a dream and said, "The date of my death lies in the words بندہ ابو الفضل, 'The slave Abul Fazl'"—which likewise gives 1011 A.H.

Abul Fazl's works are the following—

(1) The Akbarnámah with the Áín i Akbarí, its third volume. The Áín i Akbarí was completed in the 42nd year of Akbar's reign; only a slight addition to it was made in the 43rd year on account of the conquest of Barár (1596-97, A. D.). The contents of the Akbarnámah have been detailed in the Preface of my translation. The second volume contains an account of the first forty-six years of Akbar's reign.‡ There exists a continuation up to the end of Akbar's reign by 'Ináyatullah Muhibb 'Alí. Thus at least the continuator is called in two MSS. that I have seen. Elphinstone says that the name of the continuator is Muhammad Salia, which seems to be a corruption of Muhammad Sálih.

(2) The Maktúbát i 'Allámí, also called Inshá i Abul Fazl. This book contains letters written by Abul Fazl to kings and chiefs. Among them are the interesting letters written to the Portuguese priests, and to 'Abdullah of Bukhárá, in reply to his question whether Akbar had renounced Islám. Besides, there are prefaces and reviews, a valuable essay on the progress of the art of writing, portions of which are given in the Áín, &c. The collection was made after Abul Fazl's death by 'Abduççamad, son of Afzal Muhammad, who says that he was a son of Abul Fazl's sister and also his son-in-law. The book, as above remarked, is frequently read in Madrasahs, and there exist many lithographed editions. In all of them, the contents constitute three books; but Amír Haidar Husainí of Bilgrám says in the preface to his 'Sawánih i Akbarí'§ that he had a collection of four books, remarking at the same time that MSS. of the fourth are very rare. It looks, indeed, as if Amír Haidar's copy was unique.

(3) The Ayár Dánish,|| which is mentioned on p. 106 of the Translation.

Besides, I have seen in different books that Abul Fazl also wrote a Risálah i Munáját, or 'Treatise on Prayers'; a Jámi'ullughát, a lexicographical work; and a 'Kashkol.' The last word means a 'beggar's cup,' or rather the small basket or bowl in which beggars in the East collect rice, dates, &c., given as alms, and hence the term is often applied to collections of anecdotes or short stories. But I have seen no copies of these works. It was also mentioned above that Abul Fazl presented, on his introduction at Court, two commentaries, of which no MSS. seem to exist at present. Nor need I again refer to the part which he took in the translations from Sanskrit and the compilation of the Táríkh i Alfí.

* For 'Urfí, *vide* Translation, p. 569. The metre of the couplet is Long *Ramal*.

† The word باغی *bághí*, a rebel, has the numerical value of 1013; but the head (of the word, the letter ب) is cut off; hence 1013—2 = 1011, the year in which Abul Fazl was murdered. The metre of the hemistich is Long Ramal.

‡ The 46th year lasted from the 15th Ramazán, 1009, to 26th Ramazán, 1010, *i. e.* to about five months before Abul Fazl's death.

§ Regarding this valuable work, *vide* Translation, p. 316, note.

|| As the word is pronounced in India, instead of 'Iyár i Dánish,' 'the test of wisdom.' The author of the Haft Iqlím seems to allude to this work; for he says that Abul Fazl, when he saw him in 1000 A. H., was engaged in re-writing the *Nawádir i Hikáyát*.

The 'Durar ul-Manshúr', a modern Tazkirah by Muhammad 'Askarí Husainí of Bilgrám, gives the following inscription written by 'Abul Fazl for a temple in Kashmír.*

الهي بهر خانه که مي نگرم جوياي تو اند و بهر زبان که مي شنوم گوياى تو * شعر *
کفر و اسلام در رهت پويان   وحده لا شريك له گويان
اگر مسجدست بياد تو نعرهٔ قدوس ميزنند و اگر کليسياست بشوق تو ناقوس مي جنبانند * بيت *
گه معتکف ديرم و گه ساکن مسجد   يعني که ترا مي طلبم خانه بخانه
اگر خاصان ترا بکفر و اسلام کارے نيست اين هردو را در پردهٔ اسلام تو بارے نه *
کفر کافر را و دين ديندار را   ذرهٔ دردے دل عطار را
اين خانه بنيّت ايتلاف قلوب مؤحدان هندوستان و خصوصا معبودپرستان عرصهٔ کشمير تعمير يافته
بفرمان خديو تخت و افسر   چراغ آفرينش شاه اکبر
نظام اعتدال هفت معدن   کمال امتزاج چار عنصر
هر که نظر صدق نينداخته اين خانه را خراب سازد بايد که نخست معبد خود را بيندازد چه اگر نظر بر دل است با همه ساختني است و اگر چشم بر آب و گل است همه برانداختني * بيت *
خداوندا چو داد کار دادی   مدار کار بر نيت نهادی
توئی بر بارگاه نيت آگاه   به پيش شاه داری نيت شاه

O God, in every temple I see people that seek Thee, and in every language I hear spoken, people praise Thee!

Polytheism and Islám feel after Thee, each religion says, 'Thou art one, without equal.'

If it be a mosque, people murmur the holy prayer, and if it be a Christian Church, people ring the bell from love to Thee.

'Sometimes I frequent the Christian cloister, and sometimes the mosque,
But it is Thou whom I search from temple to temple.'†

Thy elect have no dealings with either heresy or orthodoxy; for neither of them stands behind the screen of Thy truth.

'Heresy to the heretic, and religion to the orthodox,
But an atom of sympathy to 'Attár's heart.'‡

This temple was erected for the purpose of binding together the hearts of the Unitarians in Hindústán, and especially those of His worshippers that live in the province of Kashmír,

By order of the Lord of the throne and the crown, the lamp of creation, Sháh Akbar,

In whom the seven minerals find uniformity, in whom the four elements attain perfect mixture.§

He who from insincere motives destroys this temple, should first destroy his own place of worship; for if we follow the dictates of the heart, we must bear up with all men, but if we look to the external, we find everything proper to be destroyed.

O God, Thou art just and judgest an action by the motive;

Thou knowest whether a motive is sublime, and tellest the king what motives a king should have.

* Abul Fazl says in the fourth book of the Áín—"The best people in Kashmír are the Brahmans. Although they have not yet freed themselves from the fetters of blind belief and adherence to custom, they yet worship God without affectation. They do not sneer at people of other religions, utter no desires, and do not run after lucre. They plant fruit trees, and thus contribute to the welfare of their fellow-creatures. They abstain from meat, and live in celibacy. There are about two thousand of them in Kashmír."

Akbar seems to have looked upon these Kashmírí Rishis as model men.

† This is the second distich of a Rubá'í which Jámí in his 'Baháristán' ascribes to the poet Khayálí. The first distich is—

اي تير غمت را دل عشاق نشانه   خلقي بتو مشغول و تو غايب زميانه

O God, the arrow of whose mercy pierces the hearts of Thy lovers,
Mankind is occupied with Thee, and Thou art absent from among them.

‡ A line by the great mystic poet Faríd-uddín 'Attár. In the Díwán of Bahrám Saqqá (Áín Transl., I, 581) a *Tarjí'band* will be found, in which this line recurs. But there دردت is given for دردے, and this is no doubt a better reading. *Vide* also the *Tazkirah-i-Sarkhush* on this verse.

The 'Durar-ul-Manshúr' has clearly وردي for دردے, which reading was given in the biographical notice of Abul Fazl in my Áín Translation.

§ *I. e.* Akbar is the *insán i kámil*, or perfect man.

I have a few notes on Abul Fazl's family, which may form the conclusion of this biographical notice. The Áín gives the following list of Shaikh Mubárak's sons.

1. S h a i k h A b u l F a i z, better known under his poetical name of F a i z í. He was born in A. H. 954 (A. D. 1547), and seems to have died childless.

2. S h a i k h A b u l F a z l, born 14th January, 1551, murdered 12th August, 1602.

3. S h a i k h A b u l B a r a k á t, born 17th Shawwál, 960 (1552). "Though he has not reached a high degree of learning, he knows much, is a practical man, and well versed in fencing. He is good-natured and fond of dervishes." He served under Abul Fazl in Khándesh.

4. S h a i k h A b u l K h a i r, born 22nd Jumáda I, 967. "He is a well informed young man, of a regulated mind." He, too, must have entered the Imperial service; for he is mentioned in the Akbarnámah as having been sent by the emperor to the Dak'hin, to fetch Prince Dányál.

5. S h a i k h A b u l M a k á r i m, born 23rd Shawwál, 976. He was wild at first, but guided by his father he learned a good deal. He also studied under Sháh Abul Fath Shírází.

The above five sons were all by the same mother, who, as remarked above, died in 998.

6. S h a i k h A b ú T u r á b, born 23rd Zil Hijjah, 988. "Though his mother is another one, he is admitted at Court, and is engaged in self-improvement."

Besides the above, Abul Fazl mentions two posthumous sons by *qummá*, or concubines, *viz.* S h a i k h A b u l H á m i d, born 3rd Rabí' II, 1002, and S h a i k h A b ú R á s h i d, born 1st Jumáda I, 1002. "They resemble their father."

Of Mubárak's daughters, I find four mentioned in the histories—

1. One married to Khudáwand Khán Dak'hiní; *vide* Translation, p. 442. Badáoní calls her husband a *Ráfizí, i. e.*, a Shí'ah, and says he died in Karí in Gujarát.

2. One married to Husám uddín; *vide* Translation, p. 441.

3. One married to a son of Rájah 'Alí Khán of Khándesh. Their son Safdar Khán* was made, in the 45th year of Akbar's reign, a commander of one thousand.

4. Láḍlí Begam, married to Islám Khán; *vide* Translation, p. 493, note 1. Mr. T. W. Beale of Ágrah, the learned author of the *Miftáh uttawáríkh*, informs me that Láḍlí Begum died in 1017, or five years before the death of her husband. Her mausoleum, called the 'Rauzah i Láḍlí Begam,' is about two miles to the east of Akbar's mausoleum at Sikandrah, near Ágrah. The interior was built of marble, and the whole was surrounded by a wall of red Fathpúr sandstone. It was completed in 1004. In 1843, Mr. Beale saw in the Rauzah several tombs without inscriptions, and a few years ago the place was sold by Government to a wealthy Hindú. The new owner dug up the marble stones, sold them, and destroyed the tombs, so that nothing exists now-a-days of the old Rauzah but the surrounding wall. Mr. Beale thinks that the bodies of Shaikh Mubárak, Faizí, and Abul Fazl were likewise buried there, because over the entrance the following inscription in Ṭughrá characters may still be seen—

بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتي * هذه الروضة للعالم الرباني و العارف الصمداني جامع العلوم شيخ مبارك الله قدس سره قد وقف ببنائه بحر العلوم شيخ ابو الفضل سلمه الله تعالی في ظل دولة الملك العادل يطلبه المجد و الاقبال و الكرم جلال الدنيا و الدين اكبر پادشاه غازي خلد الله تعالی ظلال سلطنته باهتمام حضرت ابي البركات في سنة اربع و الف ا

In the name of God the merciful, the clement, in whom I trust!

This mausoleum was erected for the divine scholar, the sage of the eternal, the gatherer of knowledge, S h a i k h M u b á r a k - u l l a h (may his secret be sanctified!), in filial piety by the ocean of sciences, S h a i k h A b u l F a z l—may God Almighty preserve him!—in the shadow of the majesty of the just king, whom power, auspiciousness, and generosity follow, Jaláluddunyá waddín Akbar Pádisháh Ghází,—may God Almighty perpetuate the foundations of his kingdom!—under the superintendence of A b u l B a r a k á t, in 1004 [A. D. 1595-96].

* The Lak'hnau edition of the Akbarnámah (III, 830) calls him Sundar Khán.

Thus it will appear that the Rauzah was built in the year in which Faizí died. Shaikh Mubárak, as was mentioned above, died in 1593 A. D. It seems, however, as if Shaikh Mubárak and Faizí had been buried at a place opposite to Ágrah, on the left bank of the Jamuná, where he first settled in 1551; for Abul Fazl says in his description of Ágrah in the Áín*—"On the other side of the river is the Chár Bágh Villa, built by Firdaus Makání [the emperor Bábar]. There the author was born, and there are the resting places of his father and his elder brother. Shaikh 'Aláuddín Majzúb and Mír Rafí'uddín Safawí and other worthies are also buried there." We have no information regarding a removal of the bodies to the other side of the Jamuná, though Abul Fazl's inscription no doubt shews that such a removal was intended. It is a pity, however, that the Rauzah was sold and destroyed.

Abul Fazl's son is the wellknown

Shaikh 'Abdurrahmán Afzal Kha'n.

He was born on the 12th Sha'bán, 979, and received from his grandfather the Sunní name of 'Abdurrahmán. In the 35th year of Akbar's reign, when twenty years of age, Akbar married him to the daughter of Sa'ádat Yár Kokah's brother. By her 'Abdurrahmán had a son, to whom Akbar gave the name of Bishotan.†

When Abul Fazl was in command of the army in the Dak'hin, 'Abdurrahmán was, what the Persians call, the *tír i rúí tarkash i ú*, 'the arrow at hand at the top of the quiver', ever ready to perform duties from which others shrank, and wisely and courageously settling matters of importance. He especially distinguished himself in Talingánah. When Malik 'Ambar, in the 46th year, had caught 'Alí Mardán Bahádur (Translation, p. 496) and had taken possession of the country, Abul Fazl despatched 'Abdurrahmán and Sher Khwájah (Translation, p. 459) to oppose the enemy. They crossed the Godáwarí near Nánder, and defeated 'Amber at the Mánjará.

Jahángír did not transfer to the son the hatred which he had felt for the father, made him a commander of two thousand horse, gave him the title of Afzal Khán, and appointed him, in the third year of his reign, governor of Bihár, *vice* Islám Khán (the husband of Abul Fazl's sister), who was sent to Bengal. 'Abdurrahmán also received Gorák'hpúr as jágír. As governor of Bihár, he had his head-quarters at Patna. Once during his absence from Patna, a dervish of the name of Quṭbuddín appeared in the district of Bhojpúr, which belonged to the then very troublesome Ujjainiyah Rájahs (Translation, p. 513, note), and gave out that he was Prince Khusrau, whom his unsuccessful rebellion and imprisonment by Jahángír had made the favorite of the people. Collecting a large number of men, he marched on Patna, occupied the fort which Shaikh Banárasí and Ghiyás, 'Abdurrahmán's officers, cowardly gave up, and plundered Afzal Khán's property and the Imperial treasury. 'Abdurrahmán returned from Gorák'hpúr as soon as he heard of the rebellion. The pretender fortified Patna, and drew up his army at the Pun Pun River. 'Abdurrahmán charged at once, and after a short fight dispersed the enemy. Quṭb now retreated to the fort, followed by 'Abdurrahmán, who succeeded in capturing him. He executed the man at once, and sent his head to Court, together with the two cowardly officers. Jahángír, who was always minute in his punishments, had their heads shaved and women's veils put over the faces; they were then tied to donkeys, with their heads to the tails, and paraded through the towns *(tashhír)* as a warning to others.

* Vide below p. 441. *Vide* also Translation, p. 539; Keene's Agra Guide, p. 47, and regarding Láḍlí Begum, p. 45. 'Láḍlí' means in Hindústání 'a pet.'

† Which name was borne by the brother of Isfandiyár, who is so often mentioned in Firdausí's Sháhnámah.

Not long after this affair, 'Abdurrahmán took ill, and went to Court, where he was well received. He lingered for a time, and died of an abscess, in the 8th year of Jahángír's reign (A. H. 1022), or eleven years after his father's murder.

BISHOTAN, SON OF 'ABDURRAHMAN, SON OF SHAIKH ABUL FAZL.

He was born on the 3rd Zí Qa'dah, 999. In the 14th year of Jahángír's reign, he was a commander of seven hundred, with three hundred horse. In the 10th year of Sháh Jahán's reign, he is mentioned as a commander of five hundred horse, which rank he held when he died in the 15th year of the same reign.

استا یوسف	هروي	طنبوره نواز	بهرام قلي	هروي	غچکی	حافظ خواجه علي	مشهدي	خواننده
قاسم ملقب به کوهبر	میانِ قبز[۱] و رباب سازے اختراع کرده		سلطان هاشم	مشهدي	طنبوره نواز	میر عبد الله	برادر میر عبد الحي	قانوني
تاش بیگ	قبچاق	قبزي[ ]	استا شاه[۲] محمّد		سرنائي	پیرزاده	نبیرهٔ میر دوام[۳] خراساني	گوینده و خواننده
سلطان حافظ حسين	مشهدي	خواننده	استا محمّد امين		طنبوره نواز	استا محمّد حسين		طنبوره نواز

بسیارے ازین سحرسرایانِ آگهي‌یاور به پایهٔ امارت سربلندي یافتند و بمراتبِ سپاهي چهرهٔ سعادت بر افروختند * و پیادگان را روزینه از صد و پنجاه دام کم نبود *

(۱) [ض د] قنبز . قنبزی ؟ * درلغات ترکي قوبوز بتفخیم ضم قاف وباي ابجد نام سازے نوشته ॥

(۲) [د ض] شاه محمد استا ॥ (۳) [ه ش] دوام * [ف ا] قوام علي * [ض د ۴] قوام ॥